ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که مخدرات حدود الامراض را که از تالیف طبیب حاذق حکیم محمد اکبر

عرف شاه ارزانی است بمنصهٔ ظهور جلوه داده و بپیرایه گردن فهم طالبان منت نهاده و حلیهٔ تفسیر پوشیده

فصول الامراض

شرح حدود الامراض

...یف مجمع فضل و کمال برگزیده حضرت ذوالجلال در تجربه فضیلت

حکیم یگانه و سیم جشن شاه سید ابوالقاسم المعروف سید محمد ابوالقاسم

...بع مطبع فخر المطابع باهتمام حافظ عبدالله صورت اختتام پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامی صحت نظامی که هبوب شمائمش چمنستان قلوب جان فرسودگان عرصه جلال موجب ازاله امراض و [illegible]
شفا التیامی که گذار نسیمش بر بهارستان ادمغه سوداز[د]گان بادیه حما باعث دفع [illegible] عوارض باشد حمد و ثنای
حکیمیست که بر هر دردی دوا و بر هر علتی شفا موجد اسباب صحت [illegible] محدث علات علل ردیه ذات اوست جلت
حکمته و علت صنعته تغیر مزاج انسانی بتبادل اعراض نفسانی دلیلی است قاطع بر حکمت کامله او جلشانه و تبدل
حالات جسمانی [illegible] اوضاع آسمانی برهانیست ساطع بر کمال رفعت او عظم برهانه فرمانروائی که حکم جهان
آفرینش بی وساطت کام و زبان بایجاد عالم پرداخت پادشاهی که قدرت تمکینش بدون وسیله طبایع بیماران
موجودات را از بیمارستان عدم بدار الشفای وجود جلوه گر ساخت کریمی که مشام بی نصیبان ذاتی تیره انکار
بشمیم جوشش معطر رحیمی که دماغ بی بهرگان بیشه عدم بنسیم وجودش معنبر منزهی که مجردان بی تعلق با جمیع
دوام حضور از درک کنه ماهیت ذاتش بس دور مقدسی که لباس پوشان عوارض با اینهمه عقل و شعور از اکتناه عرفان
صفاتش معترف بقصور و پس از شکر و سپاس حکیم علی الاطلاق سزاوار درود نامعدود و لایق صلوات
نامحدود طبیبی است که استمداد اسم سامیش قانون شفای علیلان و استعانت نام نامیش ذخیره نجات
مریضان عصیانست یعنی آن خلاصه موجودات و اصل وجود مرکز دایره کائنات و مدار شهود بحار [illegible]
و معنی را حاوی شفاء معنی از معنی مبنی است نسیم کوی همایونش رونق افزای باغ جنان شمیم گیسوی مبارکش
عطریت بخش روضه رضوان وجود فیض آمود آن مربع نشین چار بالش لولاک سرمایه افتخار آدم و
آدمیان و نمود سراپا بهبود آن مسند نشین فلک الافلاک وسیله ظهور عالم و عالمیان حیثیت خوارق عادات

عادات صلحای حیلتش معجزات موسوی را بازیچه محض ساخته وطنطنه انفاس جان بخش علمای امتش اعجاز
عیسوی را از درجه اعتبار انداخته حضرت یوسف با این حسن صباحت سرمایه سعادت از نمکدان ملاحتش اندوخته
وحضرت سلیمان با این شکوه سلطنت زه در رسم شاهنشهی از شاطرش آموخته روشن است که آفتاب عالمتاب
اگر سرگرم خدمتش نبودی از فروغ نور وضیائی بهره نبودی وقمر ضیا منظر اگر شرح علامتش بر ناصیه خود نگاشتی
مقامات ومنازل عالیه بر جبین سپهر نه نداشتی بلبل خوش الحان در چمنستان جهان اگر نقش دستان از نبود
فال فیروزی از اوراق مصحف گل نگشودی نای جنابی که چون از کتم غیب بظهور نهاد مصرع تزلزل در ایوان
کسری فتاد * والا کمالی که چون پرکار لا وانمود دایره عدم بر صفحه وجود دلالت وعزی رسم فرسوده تعینی
سید ولد آدم باعث وجود عالم سرور دو جهان افتخار کون ومکان هادی طریق قویم دلیل صراط المستقیم پیش خرام
شفیعان روز نایب رب العالمین معدن گوهر جود وسخا منبع زلال صدق وصفا صاحب تاج ولوا حضرت
ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله واصحابه اجمعین الی یوم الدین وبعد از چنین سید مختار سرور نامدار
پنج آل اطهار واصحاب خیار که هر یکی از اینها حصن حصین ملک شریعت رکن رکین ایوان طریقت بادشاه مملکت
دین متین فرمانروای قلمرو صدق ویقین شهسوار میدان اقلیم عرفان الهی تاجدار عرصه کشور فیض نامتناهی
زیب مسند عز وعلا تکیه زن چار بالش تسلیم ورضا موسس اساس فروع واصول بانی مبانی شریعت شریفه
حضرت رسول است علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها کیست که مورد اشعه شموس صلوات
زاکیات ومهبط انوار بدور تحیات وافیات تواند شد اما بعد برای مخجسته پیرای عارفان معارف آیین و
محققان حقایق آگین علمای عالی مقام دهر وفضلای ذوی الاحترام عصر وحکمای فطانت بی نظیر واطبای
حذاقت تخمیر واضح ولایح باد که این مجرم نامه سیاه عاصی سراپا گناه بیچاره بلا اشتباه سید ابو القاسم
الموصوف بمیر قدرت الله قادری غفر الله له ولوالدیه احسن الیهما والیه بتربیت والد بزرگوار ع که بادا
پرورش رحمت کردگار * در عمر هشت سالگی تا بفواید ضیائیه رسید ودر همان زمان آن همای اوج سعادت
از فرق این بی بضاعت باعلی علیین پرید وبعد ازین تا چهار سال در دامان پاک مادر مهربان صانها الله تعالی عن
نوایب الزمان چون در یتیم پرورش یافت ودرین هنگام که سنه دوازدهم از عمر گرامیش بود بمیمن هدایت
بعض اصدقا صادق المودة واخلا خالص المحبت جد مادری خود مد الله ظلهم وسلمهم ربهم بخدمت سراپا برکت
اهل علم شتافت وبالجمله از چندین سال بحکم خذ العلم من افواه الرجال دامن بر زده بکسب علوم نقلیه واکتساب
فنون عقلیه از حضرات عالیه درجات مانند اصطرلاب فیوض ربانی مهبط انوار سبحانی مجمع کمالات فیض

سروری مظهر تام خلق محمدی معصود صدق وصفا معنی بدل فی عمی حدیقة العارفین برهان السالکین حجة
الاسلام والمسلمین فخر الملة والدنیا والدین قفت الله تعالی علیه الرضوان واسکنه بحبوحة الجنان زبده خاندان
مصطفوی خلاصه دودمان مرتضوی گوهر شب‌چراغ معدن سیادت در شاهوار صدف شرافت دوحه گلستان
مهر و وفا نهال بوستان ورع و اتقا سالکان راه دین را سرخیل سید احمد بن محمد باحسن جعل اللیل روح الله
روحه وقدس سره و سرامد علماء والاتبار سید فاضل عالیمقدار عالم نحریر فاضل بی‌نظیر حبر محقق محل دقیق
جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول مرجع طلاب جهان مولوی خواجه احمد خان مد الله تعالی ظله علی روس مستفیدین
وسلمه ربه الی یوم الدین مشتغل گردید و بنابر اختلال خاطر و تفرقه باطن و ظاهر حسب فکر فاتر و ذکر قاصر خود از آن
جواهر نفیسه به بضاعة مزجاة اکتفا ورزیده واز انجا که علم طب بنابر اشرفیه موضوع و مامور شدن انبیا علیهم السلام
باستعمال زوافن بزرگ وبهر حصول سعادت دنیوی و اخروی ذریعه سترگ گشت باستصواب دوست یکرنگ
سراپا دانش و فرهنگ نیر میدان سخنوری شهسوار مضمار هنرپروری حیا مجسم صورت لطف و کرم جسم محبت
را جان حکیم ثناء الله خان سلمه الرحمن وحفظه عن آفات الزمان پاره از عمر گرامی در اکتساب این فن شریف
صرف نمود و در اندک زمان قلیلی از آوان از برکت صحبت سر دفتر حکماء فطانه مآب بشیر و اطباء حذاقت
ایاب نیر اعظم فلک فطرت بدر منیر آسمان خبرت مرکز دایره حکمت و احتشام محیط گردون رفعت و احترام
محور کره فطانت و نقاده اسطرلاب متانت وحید علمای جهان فرید فضلای دوران بقراط ثانی افلاطون
زمانی رئیس المتفلسفین ستر بعث المتطببین حکیم محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان سلمه رب العباد
و مد ظله علی روس التلامذه الی یوم التناد انواب سرایش هر روی او گشود خواست که کتابی بر سبیل
ایجاز و اختصار که لایق استفاده انام و مفید خاص و عام باشد درین فن تالیف نماید لیکن بنابر تشتت
بال و تفرقه حال باد مراد بر گلستان امید نمیوزید و گل مرام در چمنستان تمنا نمیدمید تا ارشاد سداد
فارس مضمار عقل و فراست شهسوار میدان فطرت و فطانت مهر سپهر مهر و وفا اختر برج حلم و حیا مجمع
مصقول عرصه رزم و جنگ سیف مسلول معرکه تیر و تفنگ آب سنان دانشوری و تدبیر جوهر شمشیر دلاوری
و تهور غره ناصیه جاه و جلال قره باصره شوکت و اجلال فخر اکفاء و اقران افتخار اماثل و همسران هنرپرور
آدم شناس کریم گستر مروت اساس بزرگ همت صاحب تدبیر سترگ فطرت روشن ضمیر دوست
نواز مروت آئین دشمن گداز شجاعت آگین موید بتائید اقبال خداداد مسندآرای ریاست بلبگده و
فرخ‌آباد زبده راجهای ذوی الاحتشام مهاراجه جسیت سنگه بهادر بن جهدر سنگه بن بشن سنگه بن

بن را و بالمرام لا زال بعون التوفیق قوام و من الله تائید عصام رفت که کتاب مستطاب حدود الامراض تالیف مجمع فضل
و کمالی برگزیده حضرت ذوالجلال در بحرین فضیلت و غواص لعل معدنین علم ابدان و ادیان گوهر درج صداقت اختر
برج حذاقت واقف اسرار سبحانی حکیم محمد اکبر عرف شاه ارزانی اغرقه الله فی بحار افضاله و افاض علیه سجال نواله
در غایت سلاست الفاظ و نهایت متانت معانی افتاده اما چون بزبان تازیست اغوه فارسی خوان که نصیبه از
علوم عربیه ندارند کمتر ازان بهره بردارند اگر عروسان معانیش را لباس فارسی پوشانیده محلی بحلی درر فراید و غرر
فواید زواید سازند بسیار خوش و زیبا نماید امتثال امر آن زبده صاحب اقبال که امروز حضرت ذوالجلال سررشته
صیانت و حفاظت شاهجهان آباد حفظه الله تعالی عن الشر و الفساد از دست تطاول مفسدین اهل عناد و معاندین
اهل فساد بدست حق پرست او سپرده واجب دانسته کمر همت بترجمانی وی بربست لیکن از انجا که محاوره
فارسی و عربی باهم چندان توافق ندارد با ترجمه لفظی نساخت بلکه به بیان حاصل معنی پرداخت و مخفی نماند که
مولف علیه الرحمه در بعض مقامات بذکر اسباب و علامات و اعراض و وجه تسمیه امراض نیز اشتغال
نموده و در اکثر آنکه از بیان آن کلیة اعراض فرموده و این عاصی بانواع المعاصی نظر بر تسویه حال و تکثیر
فواید مقال به تذکار این معانی بسبیل اجمال در همه مجال الا ما شاء الله مشتغل گردید و تحرزا عن الاطناب
با یراد بعض فواید زواید در اثنای ذکر بعض امراض اکتفا ورزیده و وی رحمه الله تعالی کتاب خود را بترتیب
حروف هجا بر بیست و هشت باب مرتب ساخته و هر کلمه که حرف ثانی او قریب بمبدا یافت اول بذکر وی
پرداخته و معنی مرض و اکثر اقسام وی را در باب میم ذکر نموده و باوصف بیان بعض اسامی فارسی و غیره امراض
در ذیل ذکر بعضی بعضی از امراض در اکثر بی از اسامی موسومه آن وارد نموده این بی بضاعت بنابر تسهیل
حرف ثانی که قریب بمبدا باشد فصل قرار داده و هر باب را بر فصلی چند مشتمل گردانیده و در فصلی
بعضها تعداد امراض در ساخت و برای ذکر معنی مرض و عرض و علامت و سبب و اقسام مناسب
آنها و بیان علل و وجوه تسمیه علل در اول کتاب به تحریر مقدمه و تتمه ایراد بعض امراض و اسامی فارسی و غیره
که مولف رحمه الله ضمناً ذکر نموده یا مطلقاً از بیان آنها اغماض فرموده در آخر کتاب بسطر تکمله پرداخت
و اتباعاً للمولف رحمه الله بنابر رفع اشتباه کنایه موحده کنایه از با و فوقانی از تا و مثلثه از ثا و تحتانی
از یا و کذلک لفظ مهمله اشاره باد و ات خالیه و کلمه معجمه ایما بحروف منقوطه مقرر نموده و این نسخه صحت
بخش را بفصول الامراض که تخرجه نام بدیهم تاریخ اتمام اوست موسوم فرمود رباعی
این نسخه که هست رشک فردوس و ریاض ✤ دانا تا شد ز بیش آنی اعراض ✤ شد نام بدیهی و خارج از وی

گفتا: نالف تاریخ او فصول الاعراض مامول از علمای نصفت شعار و حکمای عالیمقدار
آنست که چون بر سهو و نسیان این سراپا عصیان اطلاع یابند اگر باصلاح نکوشند بذیل لطف و کرم
در پوشند و الله ولی التوفیق و منه الوصول الی طریق التحقیق اما **مقدمه** مشتملست بر سه فایده **فایده**
اول در بیان معنی مرض و عرض و اقسام آنها مبنی بر دو قسم **قسم اول** در ذکر معنی مرض و اقسام وی
مخفی نماند که **مرض** بفتح میم و را مهمله و سکون ضاد معجمه عبارت از حالت غیر طبعیه بدن انسان است که بسبب
آن آفت در همگی افعال یا بعض آنها بوجوب اولی واجب شود و قید اولی احترازی بنابر اخراج سبب
است و تعمیم افعال در تعریف مرض علی ما اختاره رئیس الجماعة و اتباع وی است چه نزد وی بودن
جملگی افعال بر مجرای طبیعی در صحت شرط است و تقابل در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه و علی ما تقرر فی
مقره از شان تقابل موسوم است که میان وی واسطه نباشد و فاضل الاطباء جالینوس بنا و فیه تمامی
افعال در مرض و بر مجرای طبیعی بودن همه آنها در صحت معترف گشته و باثبات حالت ثالثه فیما بین صحت و مرض
که دران بعض افعال سلیم و بعض دیگر سقیم بود در موسته پس تقابل فیما بینهما بنابر مذهب وی تقابل تضاد
که از خواصش بودن واسطه در میان ویست باشد و اطلاق لفظ حال اگرچه در عرف عام بر عارض مشهور
گشته اما در عرف خاص اطبا مخصوص بصحت و مرض و حالت ثالثه است هذا اکنون باید دانست که فاضل قرشی
نوشته که احساس ضرر افعال در بودن حالت غیر طبیعی مرض شرطست و مولانا نفیس نظر بر امثال سکته و اشتباه
قولنج احساس ضرر را اعم از احساس مریض و غیر آن نموده و بالجمله ضرر افعال یا تغیر است یا نقصان یا بطلان
و تغیر اگر بر یک وتیره نبود تشویش گویند و پوشیده نماند که مرض اگر از اجتماع دو مرض یا زیاده از آن بهم رسد
و باسمی خاص که بر اجزائش اطلاق آن اسم نتوان کرد و بعلاجی مخصوص مخصوص بود مانند ورم که ترکیبش از
سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و مرض الترکیب است **مرکب** نامند و اگر چنین نبود **مفرد** خوانند
و مرض مفرد بنابر اولیة عروض وی باعضاء بسیطه یا آلیه یا هر دو به سوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال
منقسم شود اما **سوء المزاج** که وی را از جهت سبق لحوق باعضاء متشابهة الاجزاء **مرض متشابه الاجزاء** نیز گویند
و تفصیل تام بعون الله الملک العلام در باب سیم بعد مذکور خواهد شد فانتظر و **مرض الترکیب** که عبارت از فساد
ترکیب است بچهار نوع متنوع شود اول **مرض الخلقة** و وی آنست که خلقت بشری فسادی پذیرد یا
وی یا **مرض الشکل** بود چون اعوجاج مستقیم و استقامت معوج یا **مرض مجاری** بود وی یا من حیث الاتساع
بود چون انتشار یا من جهة التضیق مانند ضیق ثقبه عنبیه یا از قبیل انسداد مثل نزول الماء و نیز مرض ...

یا مرض ادعیه و تجاویف بود یا مرض صفایح **و مرض ادعیه و تجاویف** و نیز گاهی من حیث الاتساع
بود چون اتساع کیس انثیین و گاهی من جهة التضیق باشد مانند ضیق بطون شرایین وقت صرع و گاهی از قبیل انسداد مثل
سده آنها هنگام سکته و باشد که مرض ادعیه من حیث التخلو نیز دست دهد چون خلو تجاویف قلب از خون
عند فرح مهلک و لذت مفرط **و مرض صفایح** تارة من حیث الخشونة باشد یعنی عضوی که ملاسته وی
مطلوب بود خشن گردد چون خشونة قصبه ریه و اخری من حیث الملاسة که عکس اول بود مانند ملاسة
معده و رحم **دوم مرض المقدار** و وی آنست که در اصل خلقة یا بعروض عارض عضو بزرگتر یا کوچکتر
گردد از آنچه باید عام است که عام همگی بدن بود چون سمن و هزال مفرطین یا خاص باشد بعضوی مانند
عظم زبان و ضمور حدقه **سیوم مرض العدد** و وی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص
گردد بزیادة و نقصان طبیعی چون انگشت زاید و مخلوق شدن شخص چهار انگشت یا غیر طبیعی مانند ثولول و
قطع اصبع **چهارم مرض الوضع** و وی آنست که در مقارنة و مباعدة طبیعی اعضا فتوری راه یابد
یا نسبتی که عضو به این خود دارد تغیر گراید چون انخلاع تام و دنی و رعشه و تحجر مفاصل **و تفرق الاتصال**
که گوییا بر عموم عروض باعضاء مفرده چون کسر عظم و اعضاء آلیه مانند قطع اصبع **مرض عام** نیز گویند
در باب فوقانی بعون عنایت ربانی و اقسام مرض مرکب در ذیل ذکر حدود امراض ذوی الاسامی
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **انتباه** بعض اقسام امراض که تسمیه آنها باعتبار ایام القضا و عوارض
خاصه مصطلح اطبا است مولف علیه الرحمه ذکر آنها در باب سیوم مناسب دانسته و این بی بضاعه بیان همگی
اقسام در یکجا انسب پنداشته و بالجمله منجمله آنها **مرض حاد** است بقول مطلق و از شان وی است که در چهارده
روز منقضی شود **مرض قلیل الحدة** که از خواص وی است منقضی شدن در ما بعد چهارده روز تا بیست
و هفت **و مرض حاد مزمن** و وی آنست که ما بعد بیست و هفت تا چهل قضا کند **و مرض حاد جداً**
و وی فیما بین سابع و حادی عشر منقضی گردد **و مرض حاد فی الغاية** و وی فیما بین چهارم و هفتم روز
بانقضا نهد **مرض حاد در غاية قصوی** و وی آنست که روز چهارم یا کمتر از آن کار بیمار یکسو کند
و مرض مزمن و وی آنست که بقدر چهل روز یا زیاده از آن طول کشد **مرض مهیاج** و وی
مرضی است که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید التحرک بود **و مرض خاص** و وی علی ما هو المصطلح
آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد مانند سرطان که چون بجسم عارض شود و دیگر اعراض منکره
که در حین عروضش بعضو دیگر نبود لازم بود مانند صلابت و امتداد عروق و حمرة و تشنج و

و بنا بر معنی لغوی مرض خاص مرضیست که مخصوص بعضوی بود که دیگر اعضا در آن بغیر وی شریک نبود چون رمد
و آب عنبیه و مرض شرکی و آن آنست که حدوثش در تمامی اعضا مشترک بود مانند ورم و گاهی
این لفظ را بر مرضی که بسبب مشارکت عضو دیگر حادث شود اطلاق کنند و مقابل وی مرض اصلیست
فصل دوم در بیان ماهیت عرض و اقسام آن پوشیده نماند که عرض و دلیل و علامت در عرف جمهور اطبا
متقارب المعنی اند لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام تر از عرض اند چه اینها
هم صحیه را باشند و هم مرضیه را بخلاف عرض که مخصوص بمرض است بدانکه اکنون باید دانست که عرض نسبت
بطبیب دلیلست چه وی بدان استدلال بر حالت بدنیه کند و نسبت بمریض عرض زیرا که عارض مرض وی
باشد و گاه باشد که شیء واحد باعتبارات مختلفه سبب و مرض و عرض بود مثلا سعال که عرض ذات الجنب
باشد و بعد استحکام سبب مرض گردد و باشد که بانصداع عرق پردازد و سبب تفرق اتصال شود و بما ذکرنا ظهر ان
العرض علی قسمین فافهم فایده دوم در بیان معنی سبب و علامت و اقسام آنها مشتمل بر دو نوع نوع
اول در ذکر معنی سبب و اقسام آن مخفی نماند که سبب در لغت ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی
را که بدان توسل کنند و در اصطلاح حکما اطلاق این لفظ مخصوص بچیزی است که در وجود شیئی ضروری
باشد پس اگر آنچیز داخل در ماهیت آن شیئ بالقوه یا بالفعل بود مادی و صوری نامند و اگر خارج بود و
موجد فاعلی و الا غائی خوانند و از شان غائی است که در ذهن مقدم بود و در وجود موخر و در عرف
اطبا چیزی را که در بدن انسان فعل کند بایجاد احوال یا حفظ آنها بدنی بود یا غیر بدنی جوهر بود یا عرض سبب
گویند بدانکه اکنون باید دانست سببی که بعد زوالش اثر او ماند مخلف گویند و الا غیر مخلف و ایضا
اگر سبب مرض بدنی باشد و ایجاب حالت بلا واسطه نماید واصل نامند و الا سابق خوانند و سبب
بدنی بالاستقرا منحصر است در مزاجی و خلقی و ترکیبی و اگر غیر بدنی بود نفسانی باشد یا غیر نفسانی کیفیت
ماکان بادی گویند و بالجمله از اسباب مذکوره حدوث انواع امراض مسطوره درجه شده و تفصیل
در الکتب البسیطه فلیرجع نوع دوم در بیان معنی علامت و اقسام وی بدانکه علامت در عرف
اطبا عبارة از چیزی است که بر حالتی از احوال ثلثه بدن انسان بدان استدلال کنند و دو قسم باشد یکی آنکه
در وی و در حالت واسطه نباشد چون نبض و دیگر آنکه بین العلامه و حالت واسطه بود مانند براز و قاروره
بدانکه اکنون باید دانست که علامت یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا بر حالت حالیه موجوده یا بر حالت مستقبله و اول
را مذکره و ثانی را دال علی الحاضر و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفه و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار

و بشاره و انذار گویند و علامات مذکوره بعضی مفید طبیب راست و بعضی بیمار را
و بعضی هر دو را است فتامل **فائده سوم** در بیان وجوه تسمیه امراض بدانکه تسمیه مرض
گاهی باسم عرض لازم بود چون صرع و گاهی باسم سبب مانند مالیخولیا و گاه باشد که بنابر
مناسبت معنی لغوی مرض را موسوم سازند مثل بر کام و در بعض احیان کثرت حدوث مرضی
در بلدی از بلاد باعث نسبت آن مرض بان بلد گردد چون عرق مدنی که منسوب بمدینه منوره است
زاده الله تعالی شرفا و تعظیما و کذلک بسبب کثرت حدوث مرضی بحیوانی از حیوانات منسوب
بدان حیوان بود مانند داء الثعلب و باشد که از جهت تشبیه باسمی خاص موسوم گردد چون
داء الفیل و بنابر ظهور عروض مرض اولا بشخصی از اشخاص گاهی وی را بدان شخص نسبت کنند
مانند جمره ... که بجمره طبیب منسوب است و گردیدن جلد مانا بجلد حیوان گاهی نیز وجه تسمیه علت
گردد چون علة النعامه و کذلک حدوث علت در موضعی از مواضع بدن سبب تسمیه وی بدان
موضع شود مانند ذات الجنب و ذات الریه

باب الالف و فیه عشرون فصلا

فصل اول در الف ممدوده مشتمل بر دو مرض **آخذه** بالف ممدوده و خاء معجمه مکسوره و ذال معجمه مفتوحه و هاء
موقوفه ... ماهیت آن با فوائد دیگر بعون الله تعالی و حسن توفیقه در حرف جیم مذکور خواهد شد
و از آنکه علت مذکوره آدمی را بغتة در میگیرد و در آن حس و حرکت انسان ناگهان فرو گرفته
می شود بدین اسم موسوم گشته چه آخذ بتازی فرو گرفتن باشد و آخذه فرو گیرنده پس تسمیه این
علت بدین اسم از قبیل تسمیه شیء باسم عرض لازم باشد فافهم تنبیه بدانکه جمود و قاطوخوس
و قاطوخس و قوطوخوس و قوطوخس نیز از اسامی این مرض است و معنی هر یکی از آنها مع وجه تسمیه
علت مذکوره باسامی مسطوره بوضوح انجامد در جایگاه خود انشاء الله تعالی بیاید فاحفظ
فائده ابن سرافیون گفته که بعضی اطبا این مرض را آخذه نامند و بعضی ادراک خوانند انتهی
مانا که اطلاق این هر دو اسم بر آن از قبیل ... بدل باشد یا تسمیه این علت باسم عرض لازم فتامل
آمه بالف ممدوده و میم مشدده مفتوحه و هاء موقوفه تفرق اتصالی است که در سر حادث گردد
و از جلد و غشاء مجلل قحف و استخوان و غشاء داخلی آن که بغشاء غلیظه و ام غلیظ و ام جافی مشتهر گشته
و غشاء رقیق که بام رقیق و ام الدماغ و ام الراس اشتهار یافته در گذرد و بنفس دماغ رسیده
و بجهة همین بدین اسم موسوم شده ... لکن باید دانست که این مرض را ماموم هم گویند چنانچه

مولف رح نیز در باب سیم ضبط نموده کما یجی انشاء الله تعالی لیکن از انجا سلامت ماند
غشاء رقیق مستفاد می شود وهو الظاهر والمشهور ودر انتقام وصول تفرق تا
بنفس دماغ مگر انکه غشاء مذکور را بنابر شدت اتصال بسبیل مسامحت از
اجزاء دماغ شمارند فافهم **فصل دوم** در الف با موحده مشتمل بر هشت مرض
الیورسما بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وفتح راء وسکون سین مهملتین وفتح میم والف
وبعضی بجای موحده نون ثابت کرده اند لفظ یونانی است وترجمان بعربی [illegible]
الدم و وی عبارت از ورمیست که از خون شریانی وروح هوائی صورت پذیرد و
کیفیت حدوث این مرض آن است که بعضوی از اعضا ضربه رسید و بدان سبب شریانی
از شرائین آن عضو بر جلد منخرق شود وتفرق اتصال بجلد منادی نگردد و از انکه شرائین
را از حرکت انقباضی چاره نیست و کار جلد باتفاق نا انجا رسیده بالضرورة در حین حرکت
مذکور خون شریانی وروح هوائی از مقر خود مستخرج شده و فضائیکه فیما بین جلد و شریان
بقدر [illegible] جمع آید و احداث این ورم مذکور نماید وجراحتی که در موضع شریان بهم رسد که
بانحلال فرد شریان بقدر صلاح انجاماد از این قبیل است چه باستعمال مراهم مدمله انخرق
جلد التحام خواهد پذیرفت وخرق شریانی بر حال خسران باقی خواهد ماند و بنا بر ذکر تا ظاهر
وجه تسمیه کمال الظهور بذلک الاسم فتدبر و شیخ علت مذکوره را بتازی ام الدم گوید
وبعضی بر انفجار شریانی علی الاطلاق اطلاق این اسم کنند کما سیجی انشاء الله تعالی و هر چند
گروهی از اطباء بر انند که بعسرت تمام جراحت شریان بلحم بالتحام حقیقی ملتحم میشود و جالینوس
در این باب شاید خود دعوی میکند و میگوید که من شریانی را که زیر باسلیق و شریانی را که
زیر عضلهٔ صدغ [illegible] دیدم که بالتحام حقیقی ملتحم شده ونیز میگوید که مقتضای قیاس نیز
همین است چه [illegible] اعضاست [illegible] التحام [illegible] و گوشت [illegible]
[illegible] میشود [illegible] بان که [illegible] متوسط الحال [illegible]
والتحام باشد ولا یخفی علیک ان القیاس خطابی والاعتماد علی المشاهدة لما [illegible]
[illegible] اند که جراحت شریان التحام حقیقی نمی پذیرد و زیاده برین نیست که [illegible]
[illegible] میشود [illegible] قیاس [illegible] نموده میگویند که احدی ندیده و

فردی نشنیده که جراحت شریان بالتحام حقیقی ملتحم شده باشد چه طبقه شرایین عضوی غضروفی سخت
والتحام الغضروف محال القول بما حد وایضا شیخ الرئیس در کلیات قانون شرایین را
از اعضائیکه بالتحام حقیقی ملتحم نمیشود شمرده فلیرجع والیضا در شرایین از موانع التحام چهار
چیز موجود است یکی صلابت جرم دوم رقت و حرارت خون شریانی سوم دوام حرکت
چهارم عدم بودن استخوان تحت صلابت مانعی دیگر متصور نیست لیس التحام عظام مگر بالنسبة
که بوجه احسن صورت می بست قلیلین فلیس قائل ابرده بکسر اول و سکون ثانی و کسر را و
فتح دال مهملتین و تای موقوفه قنو بیست که در قوت مجامعت بسبب قلت برودت و رطوبت او
و همزه این لفظ اصلی نیست چه ماده وی برد است ولذا سمی به تانیثهم ابنه بضم اول و سکون
ثانی و فتح نون و بای موحده موقوفه علتیست اصحاب وی جماع کنانیدن در دبر آرزو دارد چون
او خال چیزی دران تسکین نیابد و علت مذکوره خلقی بود یا عارضی و خلقی یا ارثی باشد یا
بسبب حصول مزاج انوثی ارثی آنست که پدر ایل یا بون بود یا مادر آن اکثر اوقات از
راه دبر خواهد در ایام حمل یا در مدت رضاع جماع کنانیده باشد پس البته این عادت در فرزند
بسبیل ارث و تصرف طبیعت صورت بندد لهذا قرشی در شرح کلیات نوشته
هرکه باز وجه خود لواطت نماید فرزند او مابون برآید و آنکه بسبب حصول مزاج انوثی
در اول تکوین منکوس شود آلات تناسل صاحبش علی هیئة الآلات الاناث و درون سو مایل
باشند لهذا این گرانی صغیر القضیب والانثیین می باشد ایمر دکه اگرچه بحسب ظاهر مرد
لیکن فی الحقیقت باز زن است و از آنکه در آلات او غیر ازین که میل باطن دارند
انقصالی نیست و بسبب ... مجاری معاد مستقیم ... شده اند در چنین کس شهوتی
یا حدوث آن عرض و عارضی در ناحیه معاد ... بود ... که چیزی داخل شود ...
آن ... است ... یا بسبب خلط بورقی باشد که در اسافل معاد مستقیم
متحصل شده احداث حکه نماید یا بسبب اعتیاد این امر شنیع بود و این چنان باشد که از صغر
سن مصاحبت جیران و ناچیزان مبتلای این کار نا هنجار گردد و رفته رفته عادی شود لهذا
اشرافت جهان خاصه باشندگان خطه پاک هندوستان صانها الله تعالی عن آفات
الزمان فرزندان خود را تا سن امتیاز رسند تنها وانمیگذارند که بر در سرای استاده شوند

تا بجا لست او باش چه رسد اشتباه اصحاب این علت شبیه مختلف الاحوال میباشند بعضی
بدون این فعل قادر بر جماع نباشند و نباید این لذت خبیثه مسلذ و بلذت قدرت جماع میشوند و
و بعضی در اینحالت منزل شده بلذت انزال متلذذ میگردند و بعضی نفس جماع لذت بردارند حتی
آنرو تنبه بمجامعت دوست دارند و بعضی بانزال فاعل لذت گیر شوند چه حکما ایشان را مخنث
فاعل نامیده الاختصاص سبب ارخاء خاص تسکین یابد تنبیه این علت را الکثرة وقوعه للمشایخ علة
المشایخ نیز گویند و اینه ماخوذ از این تضمینین بمعنی عیب است فوجه التسمیة لا یخفی علی العاقل
فضلا علی الفاضل فائده محمد بن زکریا میگوید هرگاه که آب مرد بر آب زن غالب آید فرزند
نرینه زاید و اگر امر بالعکس باشد مادینه بر آید پس اگر چنین اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن
سخت غالب شود فرزند نرینه که در نرینگی و مردانگی کامل و تام باشد تولد گردد و در صورت
عکس فرزند مادینه که بتمامی اوصاف زنان آراسته و بهمگی اخلاق ایشان پیراسته باشد
متکون شود و اگر بحسب اتفاق آب مرد اندک قویتر بود مولود نرینه چندان مردانگی نباشد
و در عکس این مولود مادینه از اکثر اوصاف زنان معری و بیشتر اخلاق مردان متحلی باشد
از اینجاست که از بعضی زنان کارهای مردانه بمنصه ظهور میرسند و بعضی از آنها باشند
که موی رو بر آرند و بعضی را اصلا حیض نیاید یا کمتر آید و بعضی مردان کارهای زنان را
میکنند و سخنان زنانه از ایشان سر زد میشوند و گاه باشد که قوت آب مرد و زن برابر باشد
و فرزند خنثی متولد شود و این شخصی باشد که بحلیه آلات مرد و زن محلی باشد و باشد که فرزند
نرینه که صغر القضیب والانثیین باشد و اوعیه منی آن میل بباطن داشته ناپدید گردد و استقصی
و گاه باشد که بنا بر فوران مرد و زن و تساوی قوت و استعداد رحم فرزند نرینه و مادینه
توامان بمنصه ظهور رسد و باشد که بسببی از اسباب که در اثناء ذکر عقم انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد هیچ تولد نشود و لله ملک السموات والارض یخلق ما یشاء یهب لمن
یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما انه علیم قدیر
و پوشیده نماند که تولد فرزند نرینه و مادینه در صورت و فوران و تعدد مولود نیز موقوف
بر غلبه آب اب و ام است و عدد اولاد بر تقدیر تعدد اکثر دو بود و گاهی تا سه و چهار نیز میرسد
و باشد که زیاده از این نیز رسد چنانچه از قصه قاضی قدوه که مشهور است قدرت خلاق علی

علی الاطلاق ظاهر میشود هذا و انما اطنبنا الکلام توضیحا للمرام **اطریطاوس** بفتح اول
وسکون ثانی وفتح طا و کسر رای مهملتین وسکون تحتانی وفتح طای مهمله ثانی وسکون الف و
ضم واو وسکون سین مهمله لفظ یونانی ست وظاهرا مرکب از دو کلمه وترکیب اضافی معلوم میشود
وترجمه ان تبارزی هو هو شطر الغب ست ودر حرف شین معجمه باذکر اختلافی که در وجه تسمیه این
شطر الغب فیما بین اطبا است بیاید انشاء الله تعالی **ابرقلسیا** بکسر اول وسکون ثانی
وفتح رای مهمله وسکون همزه وضم قاف وسکون لام وفتح سین مهمله والف یونانی قسمیست از
صرع که شدت بسیار و غلبه بیشمار عارض میگردد واز ابرقلس بکسر موحده وسکون رای مهمله و
ضم قاف وفتح لام وسکون سین مهمله که اسم ملکی از ملوک جبابره بود ماخوذ است و من هٰهنا تبین
وجه التسمیه به وشارح اسباب وعلامات بر صرع مطلق اطلاق این اسم کرده ووجه التسمیه
علی هذا ایضا غیر خفی فتامل وذکر صرع با فوائد دیگر در حرف صاد مهمله بعون رب العباد بیاید
ابولقیا بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وفتح موحده ثانی وسکون لام وکسر قاف
وفتح تحتانی والف وبعضی با سواد سین مهمله بعد قاف نوشته اند اعنی **ابولقسیا**
یونانی قسمی ست از فالج که اعضاء وجه را نیز وکذا ر دو هر دو شق بدن را استیعاب نماید
اسلیمیا بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسر لام وسکون تحتانی ثانی وکسر میم وفتح
تحتانی ثالث والف نوعی از صرع است که بسبب تشنج تمامی بدن حادث گردد بخلاف باقی
انواع که حدوث تشنج به تبعیت آنها صورت بندد لهذا این نوع را بدترین انواع صرع قرار
داده اند هذا خلاصة ما فی شرح الاسباب واز انکه لفظ مذکور یونانی تشنجی ست که بابطال
حس وحرکت تمام بدن انجامد بعضی بر نفس تشنج کذائی اطلاق کرده اند ذکره فی بحر الجواهر
ولکل وجه تامل **ابریه** بکسر اول وسکون ثانی وکسر رای مهمله وفتح تحتانی مشدده وهاء موقوفه
وبی تحتانی نیز بعضی ثبت نموده اعنی ابره خزاز ست وبیان آن در بحث حای مهمله بحیثیتی که وجه
تسمیه آن بابریه نیز روشن شود بیاید انشاء الله تعالی **فصل سوم در الف با فوقانی**
ودرو یک مرض است **اتساع** بکسر الف وفوقانی مشدده وفتح سین مهمله والف
وعین گشاده شدن عصبه مجوفه معد سعه حدقه است یعنی چون عصبه موصوفه از نهاد اصلی
خود که ان بودن جوف وی بمقداری است که سوزن باریک در ان گنجد فراخ تر گردد و

تبعیت آن کار حدقه بسبب انجماد یا کسبی از اسباب افتی بهر دو اصالةً رو نماید فراخی مدلور
باسم سطور مسمی گردد و بعضی کشادگی ثقبهٔ عنبیه را که زیاده از وضع طبیعی دست دهد و چشم رسخمی
بعصبهٔ مجوفه نرسد بدین نام میخوانند بهذا الطبار ادرا اطلاق لفظ اتساع و کلمه انتشار اختلاف
است مولانا اسمرقندی و لیتباع او اتساع را انفراجی عصبه و انتشار را کشادگی ثقبه مخصوص دانسته
اند و بعضی متاخرین بعکس این قرار داده اند و از کلام متقدمین تراوف مستفاد میشود و اما آنچه
مختار صاحب تذکره و جمهور متاخرین و موافق لغت است اینست که حدوث اتساع در عصبه با ثقبه
صورت پذیرد و ظهور انتشار در نور پس اتساع مرض باشد و انتشار عرض لازم و آنانکه متقدمین
نظر برهمین قائل تراوف شده باشند والله اعلم فرق در اتساع عصبه و اتساع ثقبه آنست که
در اتساع عصبه نور در اجزای چشم منتشر و پراگنده محسوس میشود چه درین حالت نور از ثقبه بیرون
سور و نموده بلکه از عصبه متخرج شده در اجزای عین منتشر گشته و در اتساع ثقبه اصلاً و مطلقاً اثر
نور ظاهر و پیدا نباشد بل کدورت بسیار و تکدر بیشمار در اجزای عین واضح و هویدا بود حتی که شخص
بی درایت را مظنهٔ اسوداد چشم باشد چه درین هنگام نور تمامه از ثقبهٔ عنبیه راست بیرون آید و آنچه
از خود در چشم فرو گذارد و ازینجاست که ظهور انتشار نور در اجزای چشم محله امارات اتساع عصبه
قرار یافته فافهم **فائده** نوعی است از انتشار که بسبب انحلال فرد شبکیه رو نماید و بکثرت سطور
انتشار العصبه و گاه بطلان بصارت انجامد و فرق فیما بینهما همین قدر است که این فجاءةً
عارض گردد و آن بتدریج و وجه تسمیه این علت بر اهل بصیرت روشن است **فصل چهارم**
در الف با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض احتباس بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی
و فتح موحده و الف و سین مهمله در اصل بمعنی باز داشتن و باز ایستادن است و در عرف اطبا بر
احتقان مواد در بدن انسان اطلاق میکنند و احتباس الطمث و احتباس النفاس ازین قبیل است
و حدوث این هر دو علت از قلت خون بدن و غلظت آن بنا بر استیلاء برودت یا احتقان اخلاط
غلیظه و انسداد فوهات عروق رحم بسبب حرارت مجففه یا برودت یا یبوست مکثفه و آماس رحم و
اندمال قروح و رتق و سمن مفرط و انحراف رحم دست دهد و نحافت و ضعف بدن و زردی
رنگ رو و تقدیم وجع و تعب مفرط و امراض مختلفه استفراغات خاصه استفراغ خون بر اول
و بیاض و سستی بدن و کبودی عروق و کثرت بلغمیت بول و جز از و قلت نوم و رقت دم مستفرغ بر

سبیل استفراغ بر ثانی و جفاف و التهاب رحم و بیاض لون و تفاوت نبض و برودت عرق
و یبوست فرج و رحم و هزال بدن و غلاظ عروق بر ثالث و آثار اورام رحم بر رابع و تقدم سبب
بر خامس و احساس بجاسه لمس و بصر بر سادس و سابع و ثامن دلالت کند انتباه سوء
مزاج رحم بنابر شرافت رحم در جمیع بدن ساری شود **فائده** از احتباس حیض و نفاس
اختناق رحم و اورام احشاء و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و عطش و حرقت معده و صرع
و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس و استسقا و درد پشت و عنق و حمیات محرقه
و درد چشم و گوش و بینی و درد گرده و سنگ آن و غیر ذلک از امراض ردیه بهم رسد و حدوث
احتباس مطلق از شدت قوت ماسکه و ضعف قوت هاضمه و دافعه و غلظت ماده و لزوجت
آن و ضیق مجاری و انسداد افواه و فقدان حس کبیر و انصراف طبیعت بطرف دیگر صورت پذیر
میشود و از وجود احتباس مواد واجب الاستفراغ از هر جنس امراض کثیره مانند استرخاء
و تشنج رطوبی و اختناق القلب و انطفاء حرارت غریزی و انصداع اوعیه و انفتاق مجاری
و امثال آن علل خبیثه متولد میشوند **تنبیه** در بعضی کتب لغت احتباس را بر باز ایستادن
بول اطلاق نموده اند پس قول باحتباس البول مبنی بر تجرید باشد فافهم **احتواء الرطوبة**
علی القلب پوشیده نماند که احتواء بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح واو و الف
در لغت بمعنی اشتمال و در گرفتن آمده و رطوبت بمعنی تری است و قلب تازی دل را گویند و احتواء
الرطوبة علی القلب در عرف اطبا علتی است که بسبب گرد آمدن رطوبة بر قلب و احتباس آن
در غشائیکه محیط است بدان علیل را چنان گمان افتد که دل وی در آب شناوری میکند
و احساس برودت این رطوبت و متاذی شدن دل بدین صعوبت بودن وی در آب متخیل گردد
و جهت دفع اذیت بحرکت اختلاجی متحرک شود از ینجاست که متقدمین علت موسومه از
اصناف خفقان شمرده اند **فائده جلیله** باشد که رطوبت فاعله این مرض وافر باشد
و بحرارت مفرطه رو بجفاف آرد و منعقد شده بر دل اذیت منزل ملتصق گردد و دو بیره منعقد
ساخته از انبساط طبیعی باز دارد و بحدوث اعراض منکره چون سقوط قوت و تخلف نفس انجامد
و وجه تسمیه تینک العلتین بذینک الاسمین غنی عن الشرح **فصل همزه** در الف با خاء معجمه
مشتمل است مرض اخیلوس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم لام و سکون

تحتانی وضم لام وسکون واو وسین مهمله دری است که در باطن اِلیتین چشم ظاهر شود وچون متمکن
شود ناصور گردد وشارح اسباب وعلامات اطلاق این لفظ بر نوعی از قروح قرنیه که بر سطح ظاهر
آن افتد ومعه‌وضع کثیر را از آن چرک برآید ودر رنگ شبیه به دخان باشد میکند واز آنکه قرحه مسطوره
سیاه رنگ باشد بتازی قتام گویند چه اخیلوس بیونانی ظلمت است وقتام بتازی غبار وذکر
قتام در حرف قاف انشاء الله تعالی بیاید اختلاف بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی
ولام مفتوح والف وفا عبارت از اسهال معدی است که بحفظ اد واد دست دهد وچون ویرا
بسوی دم اضافه کنند اعنی اختلاف الدم گویند عبارت از سحج امعا واخری بر قیام کبدی اطلاق
نمایند وفرق در خلفه واختلاف واختلاف اطبا در مترادف بودن اینها وفرق در ذرب
وخلفه وبیان اقسام اسهال وفرق فیما بینهم علی حسب حال در اسهال وغیره بعون الله تعالی
وحسن توفیقه مذکور خواهد شد ومختلف گردیدن حال طبیعت در امراض از اینها واصلی خود واگر بوجهی از
وجوه تسمیه گردانند وجهی دارد قال اختلاج بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وفتح لام والف و
جیم در لغت بمعنی پریدن آمده ودر اصطلاح اطبا حرکتی است اضطراری که بسبب اجتماع باد غلیظ
بخاری در عضو قابل الانبساط والانقباض الیه باشد چون سر وزبان واشباه آن که بحرکت
ارادی متحرک شوند یا بغیر الیه مانند عضلات کبد ومعده وعروق رحم وخصیه وامثال اینها که ارادهٔ
را در حرکات اینها مدخل نیست بر سبیل سرعت وتواتر دست دهد مگر آنکه بسبب قوی یا ریح بخار است
که علت فاعله این علت است اتیانیت غلیظ باشد یا بخارات آن بسیار قلیل که درین صورت عضو
باوجود متحرک شده ساکن گردد وباز بعد زمان اندک رو باختلاج آرد یا بی تخلل سکون زمانی صالح
بر حرکت عرضی سکون نپذیرد تا ریح مستکنه بتحلیل رود وفائده کیفیت حصول انحرکت این
است که رطوبت غلیظه لزجه در عضوی از اعضا جمع آید وریاح غلیظه مستحیل شده بحرکت
قوت دافعه بظاهر بدن توجه نماید واز آنکه بسبب غلظت خود صلاحیت خروج از مسامات
ندارد در گوشتی که بروی است خاصه در جلد استیلا ورزد وت کثیفه برو نیز مانع آید لاجرم فیما بین
قوت دافعه وریح موصوفه مدافعه واضطراب واقع شود وتا که لیخوست مادهٔ از تحریک عضو لطیف
وتحلیل نپذیرد عضو معهود مختلج ومتحرک ماند تنبیه از آنکه حرکت اختلاجی در عضو غایت اللین
چون دماغ یا نهایت الصلابة چون استخوان عارض نمیشود وبجهات مختلفه قابل بعفوف بیه اشد

عارض

حدوث آن بی استیلای ریح غلیظه صورت نه بندد و چه ریح گذایی در اعضائی موصوفه بحقن و تحبس
نتواند شد و ریح لطیفه بحرکت ضعیفه بتحلیل میرود و محتاج قوت هم نیست تا بکرات مرات چه رسد و حرکت
هوای خالص و بخار یا حص محض باعلی باشد و کار لطیف اینها به تحلیل خفی انجامد و از غلظ اینها انتفاخ
رو نماید و کثرت وقوع این در فصول بارده و ابدان و اسنان کذلک و عند شرب ماء مفرط البرد و
اغتسال با آب بسیار سرد دلیل ساطع و برهان قاطع برین معنی است فافهم و باید دانست که تکون اختلاج از
ماده ذی قوام نیز معقول نیست چه سرعت انصباب و تحلل ماده که فی حد ذاتها عسیر الحرکت است بهیچ وجه متصور نیست و کذلک
از تحریک یافتن عضو محرکه عضله نیز لازم این علت متعسر بل متعذر است چه تحریک قوت محرکه ارادیست و حرکت رعشه مستلزم ضعف آن
و فرق در اختلاج و رعشه آنست که حرکت اختلاجی مختص بجهتی از جهات و عضوی از اعضا نیست بخلاف حرکت ارتعاشی
که اختصاص باعضای آلیه و میل باسفل دارد و ایضا حرکت اختلاجی بسرعت منقضی شود و دران حرکت و سکون عضو در حیطه
نبود و بخلاف حرکت ارتعاشی که اگر بسبب امر نفسانی چون خوف و غضب باشد زود منقضی نگردد و مادام که عضو
بر چیزی مستقر بود و حرکت ثقل عضو بحرکت و سکون ارادی معاوقت نماید بحصول آن انجامد **فائده** از آنکه
این علت از ریاح غلیظه که بفعل حرارت قاصره ضعیفه در ماده غلیظه متولد میشود و متکون گردد بالضرور
برخی از ماده بسبب حرارت قاصره صعود بدماغ نماید پس اگر سوداوی باشد و بطون شریفه در
نماید بمالیخولیا والا بصرع سوداوی انجامد و ماده سوداوی اکثر در مراق البطن بود و اگر بلغمی
و کثیر باشد بحیثیتی که بطون دماغ را مملو و مسالک ارواح را بند سازد و دماغ قادر بر دفع نباشد
سکته رو نماید و اگر دماغ قابل الدفع بود و بعلت قرب اتصال بر اعصاب گردن افتد و کزاز
تولد کند و کثرت ماده بدین نهج بی امتلاء عامه بدن معقول نیست از اینجاست که دوام اختلاج
مراق البطن را منذر بصرع و مالیخولیا و دوام اختلاج عامه بدن را منذر بسکته و کزاز قرار
داده اند و اگر ماده بلغمی بدین کثرت و دماغ هم قابل دفع نبود صرع بلغمی پیدا گردد و در
صورت قدرت دفع ایمنی از حدوث کزاز و تشنج و لقوه و تمدد نباشد چه اگر ماده باعصاب گراید
لقوه رو نماید لهذا اختلاج وجه منذر بلقوه است و اگر باعصاب گردن توجه فرماید احداث
کزاز نماید و اگر بر اعصاب عضو دیگر افتد تشنج یابد در آن عضو است و هر اختلاج شریانی

مندر با دورام حجب سینه است چه حجب مسطوره انقضار لیف مزبوره بوساطت غشائیکه از جلاع
خلف واقع و محل وقوع شوصه است مشارکت کلی دارند و اختلاج لب اگر بمشارکت فم معده
بود متفق می باشد چه سطح دهان بسطح معده اتصال دارد و غشائیکه فیما بینهما متصل است فی حد
ذاته صلب واقع شده و متحرک احد الطرفین متحرک طرف آخر است شان اجسام صلبه است
پس هرگاه که ماده موذیه بمعده منصب گردد دفعاً للموذی وطلباً للاستراحة والاستعداد
معده بحرکت انقباضی و انبساطی متحرک گردد و بتبعیت آن لب نیز بحرکت اختلاجی متحرک شود
و از خصایص این نوع است که غثیان و فواق یار باشند و اگر اختلاج شفت بسببی دماغی باشد منذر
بصرع و لقوه بود چه هرگاه دماغ جهة دفع موذی و برای طلب راحت و استعداد دفع انبساط
و انقباض نماید بسبب مشارکتی که فیما بین دماغ و لب بوساطت شعبه زوج ثالث از اعصاب دماغیه
است لب نیز بحرکات مختلفه اختلاجیه متحرک شود پس اگر دماغ قادر بر دفع بود لقوه والا صرع
متکون گردد **انتباه** پوشیده نماند که چون ماده اختلاج رطوبت غلیظه است و ماده استرخا
و فالج رطوبت مائیه حدوث اینها از اختلاج صورت نه بندد **اختلاج القلب و**
اختلاج المعده از آنکه چهره این هر دو علت بعلة وضوح قابل تحریر و لایق تسطیر نبود عنان
کمیت قلم را از آن وادی منعطف ساخت و بتفهیم مدعا پرداخت اختلاج القلب آنست که
بسبب کثرت امتلا حرکت منکره بلا انتظام که نه بطریق انبساط و انقباض باشد در دل
ظاهر شود و اختلاج المعده حرکتی است شبیه بخفقان که در معده نه بسبیل حرکت اختلاجی
که بسبب احتباس ریح در اعضا عضلانی دست دهد پیدا گردد و هرگاه که این حرکت در فم معده
یا جزو عالی وی افتد بسبب مشارکت قلب قریب آن اگر ضعیف و اندک بود بحدوث خفقان و اگر
قوی و بشدت باشد بوجود غشی انجامد و کیفیت تولد حرکت مذکوره با فوائد کثیره در باب خامس
در ذکر خفقان بعون الله الملک المنان مذکور خواهد شد و وجه تسمیه این هر سه علت کما لا یخفی
محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست **اختناق** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون
مفتوحه و الف و قاف در اطلاق این لفظ اطبا را اختلاف است علامه قرشی میگوید که
عبارت از امتناع یا تعسر تنفس یا بلع است و مولانا سمرقندی بعدم نفوذ نفس بقلب و ریه
مخصوص دانسته و ملا نفیس تعسر تنفس نیز افزوده اما ذکر ابتلاع با ذکر تنفس ضم نموده و فاضل اقسرائی

نوشته که در تمامی اقسام خوانیق از تنگی نفس و دشواری بلع چاره نباشد لیکن اینقدر هست
که اگر علت موجبه علت در حنجره باشد معظم آفت در تنفس بود و اگر در مری بود امر بعکس باشد
چه حنجره از آلات تنفس است و مری از آلات غذا و اختناق در اصل گلوگرفتن است و چون در
علت موسومه معنی موصوفه بمنصه ظهور میرسد بدین اسم موسوم شد و این مرض را خناق نیز گویند
و در بحث خاء معجمه با فوائد ضروریه ان شاء الله تعالی بیاید فانتظر **اختناق الرحم** علتی است
که چون منی زن بعلت عدم استفراغ کثرت پذیرفته متراکم شود و بکیفیت سمیه مستحیل گردد
یا خون طمثی محتبس شده بکیفیت موسومه متکیف شود حادث گردد چه در این حالت رحم را
عن المؤذی بتقلص و تشنج گراید یا بسبب استرخاء میل باحدی الجانبین نماید و از آنکه دل و دماغ
را بواسطه حجاب و عروق و الفم و دماغ را بتوسط شبکه با رحم مشارکت است بتقلص و اذیت رحم ایشان نیز
متاذی شوند و ازینجاست که روائح هر یکی از رحم و دماغ بدیگری متعدی میشود لهذا عدم استشمام بخور
سیر که عورت بر وی نشسته باشد از امارات حبل قرار یافته فافهم یا بخار فاسد سمی از مواد رحمی صعود نموده
بدل و دماغ رسد و حالتی مانند غشی و صرع دست دهد پس این جرم علت مذکوره شبیه مرکب از علتین
مذکورتین باشد لهذا اما شبیه بصرع من جهت وقوع تشنج در بعضی اعضا مانند ساق پا و حدوث
آن با دوار و سقوط علیله بی اختیار پیدا است و مشابهه بغشی از برد اطراف و زردی رنگ بدن
و صغر نبض و کوتهی دم هویدا و اشتباه مشترک از تعطل اکثری از قوای محرکه و حساسه شبیه نیست و
کوتهی دم از علامات اکثریه است چه گاه باشد که در این علت تنفس عظیم رو نماید تامل **فائده** صاحب
اسباب و علامات سبب تقلص را بر هرب عن المؤذی اکتفا نموده و شارح در اینباب سه چیز دیگر افزوده
چنانچه مینویسد که ماده طمثیه اگر در عروق رحم محتقن و محتبس باشد عروق مذکوره امتلاء و غلظت پذیرفته متشنج
و متقلص شود و احداث این علت نماید و اگر در جرم رحم منتشر و پراگنده باشد جرم آن سطبر و غلیظ
گشته رو به تقلص و تشنج آرد و بحدوث علت موصوفه انجامد اگر انتشار نیابد در موضعی از مواضع رحم
نفوذ نماید به تورم الموضع این مرض دست دهد انتهی و نادر باشد که احتباس منوی چنین حد رسد
فافهم و فرق در این علت و صرع مفرد آنست که عقل مختنقة الرحم بسا اوقات بالکل زائل نشود مگر آنکه
سبب قوی باشد چه انعقاد بطون شریفه در این مرض بدان قوت نباشد و این نیز وجهی است
از وجوه شبیه آن بغشی لهذا عند الافاقه گرفتار این آفت در اکثر از اکثر سرگذشت خود حکایت

کنند و اکثر از حدوث زهر در این مرض اثری نباشد بخلاف صرع که با ظهور کف و فقدان حواس
یار باشد و از آنکه در اکثر در قوی مختنقة الرحم مانند مختنقین تعطل و بطلان راه یابد بدین اسم موسوم
گشته و این علت را فقد النفس نیز خوانند چه گاهی فقدان نفس و انقطاع نبض در آن عند الشدت
ظاهر شود در حال علیله بموتی ماند بلکه بهلاکت انجامد **انتباه** ثابت بن قره این لفظ را مخصوص بخصیص
تقلص رحم بفوق و میلان آن با حد الجانبین میداند و نزد بعضی عبارت است از حالت شبیه بغشی
و صرع که بسبب تقلص مذکور و میلان مذکور بروز نماید و لکلیهما وجه لکن الاولی اولی کما لا یخفی ؛

اختلاط العقل پوشیده نماند که اختلاط بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و فتح لام و الف
و طاء مهمله در لغت بمعنی با هم آمیختن و درهم شدن آمده و عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف
و لام جوهریست نورانی که ادراک امور کلیه و تعقل آنها بوی متعلق است و اختلاط العقل در اصطلاح
اطبا قسمی از مالیخولیا و آفتی است در افعال فکریه بطریق تغیر و تشویش نه بسبیل نقصان و تعطیل
که بسبب استیلاء حرارت و یبوست ساذجتین بر دماغ یا امتلاء بطون شریفه خاصه بطن اوسط
که محل قوة مفکره است با حدی از مرتین یا سوداء صفراوی یا بلغم متعفن که حدت در آن راه یافته
باشد یا سوداء دموی رو نماید و اول با وصف سهر مفرط از گرانی سر و علامات دیگر که از خصایص
ماده اند معری بود و اقسام باقیه با وجود ثقل راس بعضی بعروض غموم و سوء ظنون و بعضی بسبعیت
و اقدام و بعضی بحرارت و التهاب و زجر و اضطراب و بعضی باشتغال امساله جواجب و زرانه
و بعضی با درور عروق و ضحک و طرب یار باشند **فائده** گاهی این مرض بمشارکت اعضاء
دیگر چون معده و رحم و امثال آنها بوصول بخار و کیفیت ردیه یا ابخره فاسده بدماغ عارض شود و در
عروض آفت بالذات اولا در آن عضا گواهی دهد و گاه با که حدوث این علت بشرکت عامه بدن و حمیات مطبقه بسبب ابخره
حاده بدماغ صورت بندد و از آنکه عقل شخصی که بدین بلا مبتلا گردد مختلط باشد و سخنان بیهوده و بیهوده از وسر زده میشود این مرض
موسوم باختلاط العقل و ایضا هذیان میگویند چه هذیان در اصل بمعنی سخن بیهوده گفتن است بسبب تشبیه این دو اسم باهم بعض لازم
باشند **فصل ششم** در الف با دال مهمله مشتمل بر دو مرض **ادره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و ها موقوفه اطبا را
در تعیین این لفظ اختلاف است بعضی برآنند که عبارت از بزرگ شدن کیس انثیین است و علامه شیرازی در شرح قانون می نویسد

که چون مربطا یعنی بشکافد که چیزی اندک باشد یا بسیار تنگ بود یا تن دار از بافوق دران نزول نموده بخصیتین گراید ادره و قیله و فتق نامند و ادرة الماء که ویرا ادرة الدوالی نیز گویند عبارت از انصباب رطوبت کثیره بعروق خصیتین است و شیخ الرئیس میگوید که هرگاه وقوع انشقاق بخصیتین باشد که هر چه دران نافذ باشد بانثیین افتد ادره و قیله مسمی میشود و مادون این بانام عام که فتق باشد موسوم گردد و صاحب نهایه گفته که ادره بالضم تفخ خصیه بالفتح مترادف قیله است که بفارسی دبه گویند **فائده** مربطا بروزن عنبر القول علامه عبارة ازان مجری ست که باشند صفاق عند الخاصره بحدوث انجامیده و کیفیت حدوث آن با فواید کثیره که مشتمل بتبیان اختلافات اطلاقات الفاظ مذکوره باشد بعون الله تعالی و حسن توفیقه در اثنای ذکر فتق توجیه بیاید که هیچ اشتباه نماند لهذا درین مقام تلخیص کلام ساخته بترجمه لفظی پرداخته شد و آدره مأخوذ از ادر بفتحتین بمعنی منتفخ شدن خصیه ست یقال ادر الرجل اذا انتفخت خصیته قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام کانت بنوا اسرائیل یغتسلون عراة ینظر بعضهم الی بعض و کان موسی علیه السلام یغتسل وحده فقالوا والله ما یمنع موسی ان یغتسل معنا الا انه آدر و من ههنا یتبین وجه التسمیه تامل

ادلاع اللسان پوشیده نماند که ادلاع بکسر اول و ثانی مشدده و فتح لام و الف و عین مهمله ست و لفظ اللسان عبارت از برآمدن زبان بمرتبه ایست که در دهن نگنجد و از فرط عظم بیرون افتد لهذا برین اسم مسمی شد چه دلع بمعنی بیرون افتادن چیزی از دهان ست و علت فاعله این علت رطوبت فضلیه ست که از سر بزبان آید و زبان به تشرب وی گراید و شیخ الرئیس این را از اصناف اورام شمرده و مولانا سمرقندی انکار بمعنی نموده به تبعیت وی اقرار فرموده و شارح اسباب در بینا بر انکار و اقرار ایراد کرده چه تبع علی ما صرح به الشیخ از اقسام ورم رهلی ست و علت مسطوره علی ما مر آنفا از مخترعات رطوبات دماغی تامل و در خاطر فاتر این عاصی با نواع المعاصی چنان میگذرد که شاید مراد مولانا سمرقندی از تبع بر سبیل تسامح عظیمی باشد که بسبب نفوذ ماده غریبه مورم ست و هذا فهم

فصل هفتم در الف با مهمله مشتمل بر چار مرض **ارتعاش** بهمزه و راء مهمله و فوقانی و عین مهمله و الف

[illegible]

و شین معجمه بر وزن اختلاج رعشه است و در ارتعاش مهمله انشاء الله تعالی علی سبیل التفصیل بیاید
بدانکنون باید دانست که گاهی بسببی از اسباب رطوبه بلغمیه مرخیه بعضلات حنجره و الیاف عشاء
قصبه ریه توجه فرماید و انها را بارخاء غیر تام مسترخی ساخته احداث ارتعاش نماید پس در کلام
بر سبیل دوام تا بقاء سبب لجلجه و تردد ظاهر گردد چه درین صورت در خروج هوا از ریه علی
الاتصال که مدار اتمام کلام بر وی است فتوری راه یابد کما لا یخفی علی المتفطن و ارخاء بالغیر تام از آن
مقید نموده شد که ارخاء تام لا کلام مانع التکلم است ارتعاشی که در شلل خفیف بسبب ضعف اصلی
دست دهد لا علاج دانند و معالجه آن نیز از غذا **انتباه کاه** باشد که در عضلات حنجره
ریح غلیظ مخلخله جمع آید و علی الرسم احداث اختلاج نماید اما در شعله ارتجاج و درماندگی
در کلام دائمی نبود بلکه ساعة بعد ساعة رو نماید چه علت فاعله اختلاج علی الدوام مستمر نباشد
و پوشیده نماند که اگرچه ذکر اختلاج قصبه در اثناء ذکر اختلاج مطلق مناسب بود اما بعلت
اتحاد عوض لازم در ارتعاش آن مذکور شد فافهم **فائده جلیله** در کیفیت آواز باید
دانست که چون ریه بتحریک سینه و حجاب حاجز منقبض شود هوائیکه در آن مجتمع باشد بقوة
تمام منفصل شده در فضاء قصبه که صلب و ضیق و اقع است نفوذ نماید و بشدت و قوت بقرع
قصبه و حدوث صوت انجامد و این اول مرتبه حصول آواز است و از آنکه دهن قصبه نیز ضیق است
هوای مذکور منحنی در فضای آن احتباس یافته بدستور بقوت قویه رو بفضاء حنجره که وی نیز بالطبع
قصبه صلابت دارد آورده بقرع آن پرداز دو اتمام حدوث صوت نماید و از حنجره هم بعلت
تنگی دهان مستخرج شده در فضاء فم در آید و در این جا بسوی مقاطع ممدوده و مقصوره که
تالیف حروف و حرکات از آن دست دهد منفصل و منقسم شود و حدوث کلام تمام صورت بندد
ارتیاق بهمزه و رای مهمله و فوقانی و تحتانی و الف و قاف بر وزن ارتعاش عبارت از انغلاق
الرحم و رتق است و مرکب در جای لکماء خود معه وجه تسمیه مفصلاً بیاید **ارقان** بهمزه و رای مهمله و قاف
و الف و نون بر وزن ضربان لغتی است در یرقان و ماروق و میروق شخصی است که مبتلا بارقان
و یرقان باشد و ماهیت آن با فوائد مناسبه مانند وجه تسمیه و غیره در باب تحتانی بیاید ان شاء الله

الله تعالی **ارتفاع الخصیه** پوشیده نماند که ارتفاع بهمزه و رای مهمله و فوقانی و فا و الف و عین مهمله بروزن ارتشاق در لغت بمعنی بالا برآمدن چیزی آمده و خصیه بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و های موقوفه بتازی خایه را گویند و ارتفاع الخصیه در عرف اطبا عبارت ازان است که بسبب ابتلای برودت ضعف قوت احد الانثیین و کلیهما از کیس خود بسوی عانه برآید پس اگر سبب قوی باشد از غایت ارتفاع میل بمراق کند و از ظاهر بالکل رو بباطن نهد و عسرت و تقطیر البول در انسان و شدت الم در حین خروج آن و تعذر اکثر حرکات بی ریب و گمان حادث گردد و اگر سبب ضعیف بود چون خوف و غوص در آب مفرط البرودت خصیه فی نفسها متقلص و متصغر گردیده بالا رود و از انجا که عضو مذکور مجوف و متخلل سخیفة الجوهر غددی بیرون سو متخلق شده از اثر برودت بتاثر قوی متاثر میگردد و بقدر امکان هرگاه عن الموذی میل به تغور بدن میکند تا حرارت از اعضای باطنه مانند شرب و امعا و غیر ذلک کسب نماید و بتدارک برودت عارضیه پرداخته بحالت اصلیه باز آید و وجه تسمیه مرض نزول باسم مسطور بنابر ظهور مذکور نشد و گاه باشد که باسباب مذکوره قضیب تمامه مرتفع شود چنانچه در زمان سعادت اقتران مولف علیه الرحمه اتفاق عروض این مرض بدوستی از دوستان ایشان شده بود و در اندک فرصت بمجالست شاهدان طناز و دلربایان سراپا ناز و ملاعبه مه جبینان شوق انگیز و نازنینان شهوت خیز عضو مریض رو به بروز نهود و نیز از مولف مذکور مرویست که مردی صالح که از حیا مصری و ازدناست اقتدا میری بود مشاهده خود نقل کرد که من اکثری از مردم چنین میشود در ایام که قضیب خود را عند الاراده بدست مرتفع میساختند و اثری ازان باقی نمی ماند و چنان مینمود که گوئیا در اصل خلقه عدیم الذکر یا بعد ان مقطوع القضیب گردیده اند والله اعلم بالصواب

فصل هشتم در الف با سین مهمله مشتمل بر شش مرض **استسقا** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و سکون سین مهمله ثانی و فتح قاف و الف و خفای همزه در عرف اطبا عبارتست از مرضی که بسبب دخول ماده غریبه بارده در خلل و فرج اعضای ظاهری باشند چون عامه بدن یا باطنی که در ان تدبیر غذا و اخلاط صورت بندد مانند فضای بطن که در ان

سده وکبد وامعا واقع اند یا احشا دیگر چون فضائیکه میان صفاق وثرب وامعاست رو
نماید واعضاء مسطوره را از جهت رطوبت آنها بیرون آورده متورم سازد وفیه نوع من المسامحة
لایخفی علی اهل الفطانة هذا اکنون باید دانست که استسقا به سه قسم منقسم میشود لحمی وزقی وطبلی
چه ماده موجبه اگر ذی قوام باشد وشامل بدن تمام بود قسم اول والا قسم ثانی باشد ودر صورت
عدیم القوام بودن ماده قسم ثالث صورت پذیرد وایضا مفرد بود یا مرکب چه تحقق ان با جمیع
ترکیب از اقسام مذکوره باشد وهو المفرد یا به ترکیب از انها ترکیب ثنائی یا ثلاثی وهو المرکب
وعلیک باستخراج الاقسام المرکب واستسقا در اصل یعنی آب خواستن واجتماع زرداب
در بطن است یقال سقی بطنه واستسقی اذا اجتمع فیه الماء الاصفر واز آنکه در تمامی اقسام استسقا
عطش شدید دست دهد چنانچه شیخ الرئیس در معالجات قانون می نویسد جمیع انواع الاستسقا
لا یخلو عن العطش المبرح ودر نامیدن طبلی علت موجبه اجتماع آب بود بدین اسم موسوم شده پس
بر تقدیر اول از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد وبر تقدیر ثانی از باب تسمیه آن باسم سبب و
نامیدن طبلی بنام موصوف تشبیها له بالطبل است کما سیجیئ انشاء الله تعالی واز آنکه انحصر علی ما
ذکرنا آنفا سه قسم میباشد لابد سه نوع بیان کنم **نوع اول** در لحمی ووی آنست که بسبب ضعف
جگر وسردی مزاج آن تمامی بدن منتفخ ومترهل مانا خمیر گردد وبا انطلاق طبیعت وبطلان هضم و
نادیر از اثر غمز منخفض ماندن وسفیدی در بول ظاهر بودن وقلت عطش وترشی دهن یار باشد
چه کبد بنابر ضعف خود قادر بر جذب صفوت کیلوس وهضم جید نباشد وچیزی از فضول صالحه
بمجاری بول نگراید پس بالضرور غذا مستحیل برطوبت بارده ذی لزوجت ولحاجت گردیده
ببدن ملتصق نشده در فرج وخلل لحم بریا عن الاعضاء باقی ماند وبانتفاخ وترهل بدن انجامد
کما لا یخفی علی المتفطن واسباب جزئیه ضعف مذکوره بسیار اند چون نزف الدم واحتباس خون
معتاد وشرب آب شدید البرد خاصه عقب حرکت مفرطه بدنی بود یا نفسانی وبعد استحمام یا در
حمام وغیر ذلک چه از اسباب مذکوره تحلیل روح وانطفاء حرارت غریزی وتبرید اعضاء خاصه
رئیسه بمنصه ظهور میرسد کما لا یخفی علی المجربین من اهل الصناعة **تنبیه** گاه باشد که استسقای لحمی

بمشارکت

بمشارکت امراض اعضاء دیگر که بکبد مجاورت و مشارکت دارند باشد ورم طحال و برودت معده
و امتلاء وی از رطوبات کرخه و ضعف جاذبه کلیه و ورم ماساریقا و احتباس حجاب حاجز و اختناق
رحم و درد پشت و امثال آن دست دهد و تلمس بفکر دقیق و نظر صحیح بوضوح می‌پیوندد
فتفکر تفکراً صائباً **فائده** فاضل الاطباء جالینوس میگوید گاه باشد که بسبب حرارت
غریبه مذیبه اخلاط بدن ذوبان پذیرفته باحداث استسقاء لحمی گرایند و گفته که حدوث
وی آنست که بسببی از اسباب در تجاویف اسکیه از محدب کبد بنواحی گرده آمده سده قوی بهم رسد
که اندفاع خلط صدیدی که بذوبان اخلاط مستحصل شده ممکن نبود یا در جاذبه کلیه قصوری راه
یابد پس مائیه موسومه اگر در تمام بدن انتشار یابد احداث مرض موصوف نماید و اگر در فضاء
بطن آرد و رقیق باشد باستسقاء زقی انجامد و اگر غلیظ بود و در مقعر کبد سده و در رحم‌ها پدید
تفرق اتصال نبود باختلاف صدیدی و الا بر تقدیر سده منفذ باحداث استسقاء پردازد و بر تقدیر
تفرق و تفریق آرد و اگر متوسط الرقت و الغلظت باشد بعضی بسوی کلیه و بعضی بجانب امعاء انحطاط
عدم مانع توجه نماید و این امر را پوشیده نماند که شیخ بوعلی و امام رازی در این امر یعنی حدوث استسقاء
لحمی از حرارت مذیبه غریبه نیز تابع جالینوس شده اند **فائده** گروهی از اطباء این قسم را
اسلم‌ترین انواع دانسته اند و علیه السمرقندی چه ماده این چنین ردات نباشد لهذا اکثر اعضاء
بجذب وی پردازند و عند الاسهال لعمومها فی البدن بلا غائله کثیره خروج آن سست میشود بخلاف
ماده نوعین باقیین که بسیار دیر بود برای همین انحصار بطن منصب میشود و دیگر اعضاء بسوی اقبال
نکنند و در حین استفراغ لاختصاصها ببعض الاعضاء بعسرت تمام و صعوبت تمام رو به بروز آرد
بلکه اگر بحسب ضرورت ادویه مسهله بکار برند خوف غشی و هلاکت باشد فافهم و قومی دیگر این اقسام قرار
داده اند و منهم یحیی ابن ماسویه چه آفت در وی کبد و جمیع عروق و لحم را عام باشد و از آنکه بدن
دران مترهل و کبد ضعیف و حرارت غریزی و معده مائوف بود و غنابت طبیعت مصروف با مور متعدده
باشد بخلاف قسمین اخیرین که طبیعت دران‌ها مصروف به تحلیل ریاح یا اخراج مائیه باشد و بسبب
و از آنکه مستقر ماده این علت لحم سست و غیر گوشت صاحب آن بحسب ظاهر زیاده می‌نماید لحمی موسوم

نوع دوم در زقی و آن انست که بسببی از اسباب چون ضعف دافعه کبد
یا جاذبه کلیه یا هر دو یا انسداد مجاری آن بخلط ساده و هر چه بدان ماند مانند ورم و صلابت
و غلظت یا شرب شدید البرد یا ذوبان رطوبات با وجود احتباس مجاری معتاده کما فی
اللحمی مائیت در بدن کثرت پذیرد و دوم کبد هی بنا بر ضعف قوت مغیره تمیز از آن نشود پس اگر
جگر بارد بچون مائی و اگر حار باشد بدم قصدیدی مستحیل شود و بعلت عدم مشاکلت جزو بدن
نگردد و بدن بدان اقبال نکند بوجهی من الوجوه کما سیجیء عنقریب ان شاء الله تعالی در احشاء
خواه فیما بین صفاق و ثرب و هو الاقل و خواه در فضائیکه ما بین ثرب و امعاست و هو الاکثر
مجتمع شود و درین نوع بسبب اجتماع ماده مائی ثقل و عظم بطن و ثقالت و ترنجیدگی پوست
شکم پیدا شود و عند الاستحکام لمزاحمة الحجاب سرفه و ضیق النفس هویدا و باشد که بمجاورت ماده
و ارتفاع بخارات رطبه ورم خصیه و کیج ران و آماس اطراف و اجفان پدید آید پس اگر برودت بود
علامات وی چون قلت عطش و احساس سردی و رنگ بیاض بول و سفیدی رنگ بدن و
امثال آن ظاهر باشد و اگر بحرارت باشد امارات آن مانند تشنگی مفرط و زردی بول و بشره شدید
و اشباه آن باهر **فائده جلیله** در بیان کیفیت اجتماع ماده موجبه در احشا پوشیده نماند که
اطبا را در این باب اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که چون بعوارض مذکوره مائیت مذبور بجای
بول مندفع نشود بر سبیل ترشح بدستور صفوت کیلوس که از معده و امعا بماساریقا ترشح میشود
بفضاء بطن در آید یا بر سبیل تبخیر در فضاء موصوف جا گرفته مستحیل برطوبت گردد چه احتباس
مائیت در مجاری موجب استحاله آن به بخاریت است و اجتماع ابخره در افضیه باعث مستحیل شدن
آنها بمائیت فافهم و بعضی میگویند که چون مجرای از مجاری که در آن غذا از معده و امعا بکبد نافذ
میشود بسببی از اسباب منصدع و منخرق گردد مائیت کیلوس بتکرار رسیده بفضاء بطن گراید و
احداث این مرض نماید و بعضی وجهی دیگر هم نوشته اند لکن چون موجب طول قلم شکسته رقم بود ترک ترقیم
آن توجه نمود اما آنچه نزد جمهور متقدمین و مختار اکثر متاخرین است اینست که خلاق عالم جل شانه در
عظم بطانه فیما بین سره و مقعر کبد مجرای آفریده است که در حالت امتلاء خون طمثی جهت اغتذاء

جنین ازان مجری بیرسد و تا زمان صورت پذیرفتن با فم خروج بول هم ازان صورت
بندد و بعد انفصال مهام مجری مذکور مفقود و منعدم گردد و اثری ازان پیدا نباشد هذا ما علیه
المشایخ و این یا خشک شده مانا به رشته باریک سلامت باقی فعلیه جالینوس فی سادسة
منافع الاعضاء فتبارک الله احسن الخالقین هذا پس چون بعلل مسطوره مائیت بمجاری که
گراید طبیعت باذن خالقها تعالی منفذی را که در مقعر کبد بسوی ناف است بگشاید
و مائیت را از آن منفذ دفع سازد و هرگاه که مائیت عند السرة رسد و بیرون آمدن نیابد لاجرم
به تمدید خود مجری موصوف را بطور جالینوس منخرق نماید و در مابین صفاق و ثرب جمع آید و
و ازینجاست که نتو السرة در این مرض دست دهد و بطور شایلین که قائل بقاء مجری شده اند
در حین انفتاح منفذ مائیت فیما بین ثرب و امعا مجتمع شود و علت موسومه پیدا گردد فافهم **فائده**
قومی از اطبا این نوع را بدترین انواع دانسته و رای امام رازی و مولانا سمرقندی
همین است چه حدوث آن در اکثر پی ورم صلب کبد یا صلابت آن یا سوء مزاج مستحکم که مستقل حق
باشد بنا شده و ایضا ماده وی اغلظ و عسر التحلیل و الخروج است و ایضا عمده ترین علاج آن که بزل
باشد پر خطر است و ایضا اکثر اعضا دران محفوظ باشند پس در استعمال ادویه قویه احتمال ضرر است
و نزد دیگری بدترین انواع طبلی است و همین مشهور و همین اختیار نموده چه تمدید و ایلام احشا درین
زیاده از لحمی و زقی باشد و ایضا پی ضعف قوی حرارت غریزی نباشد بخلاف باقیین که گاهی
بساده و تفرق الاتصال بی ضعف حرارت نیز عارض شوند و ملا نفیس میفرماید که حق نزد من
این است که ردائت طبلی بر ردائت زقی و لحمی نمیرسد چه ماده وی علی خلاف سنة الباقیین سریع التحلیل
است کما لا یخفی هذا و از انکه احساس شکم عند اللمس درین علت مانا مشابه پر آب باشد و عند الانتقال
از پهلو به پهلو متخضخضة الماء و حین الضرب بالید آواز آب بطور مشکی که اندک پاره خالی باشد مسموع
گردد بدین اسم تشبیها بالزق که بفارسی مشک نامند موسوم شد **نوع سیوم**
در طبلی و وی عبارت از اجتماع ریاح غلیظه عسیر التحلیل با رطوبت قلیله در مواضع اجتماع مائیت
زقی است و درین نوع تخفف الماده و لطافتها چندان گرانی در بطن محسوس نشود و ابدا آمدگی

ناف نسبت بجمی و احساس تمدد و تزید تجدیدگی شکم نسبت بزقی زیاده باشد هذا **فائده** در بیان
کیفیت حدوث این نوع و اسباب آن باید دانست که چون بسببی از اسباب حرارت در مزاج
کبد و برودت و رطوبت در مزاج معده رو نماید بالضرور در هضم معدی قصوری افتد و غذا بهضم
جید منهضم نشود بلکه طعام انهضام تام نایافته بجگر در آید و از آنکه حرارت غریبه نا رسیده بجگر مستولی هست
چون بهضم غذا کما ینبغی گراید لاجرم غذا مسطوره بریاح غلیظه عسیر التحلیل مستحیل گردد و در احشاء و مواضع
خالیه مجتمع شود و حدوث علت مذکوره دست دهد هذا ما فی شرح الاسباب و صاحب اقسرائی
می نویسد که سبب حدوث این نوع فساد هضم معده است بضعف معده باشد یا غلاظت ماده غذا
چه هرگاه غذا در معده کما ینبغی منهضم نشود با ضمه جگر نیز قادر بر هضم نشود و جهت قصور از حرارت غذا مستحیل
بریاح گردد **فائده** از آنکه از اول حرارت مضعف هضم است و ضعف هضم مولد ریاح گاهی از
ضعف معده یا کبد تولید ریاح احداث این نوع استسقا نماید فافهم و از خواص این نوع است
که چون بر بطن صاحبش دست قرع نمایند آواز طبل دهد لهذا طبلی گویند و زقی باعتبار اتحاد مقر
ماده موجبه و انتفاخ بطن با زقی مناسبت و مشابهت دارد کما لا یخفی و از آنکه از رطوبت متعدده
عاری باشد لفظ استسقا با این نامزد تسمی از این نوع که بعضی اشتها [illegible] دارد انشاء الله تعالی
در باب حای مهمله باید فاسطر **استرخاء** بهمزه و سین مهمله و تای فوقانی و رای مهمله و خای معجمه و الف و همزه
بروزن استسقا بمعنی سستی و ترهل که بسبب تحجر قوت محرکه حساسه در عضوی از اعضا چون
دست و پا و امثال آنها دست دهد و در هر عضو که افتد بدان منسوب شود چون شلل اللثه و الیات و جفن و
زبان و امثال آن و فالج استرخاء خاص است که در شق طولانی بدن حادث گردد و در باب فا
بعون الله تعالی و حسن توفیقه تفصیل و توضیح بیاید هذا ما علیه المتاخرون و عند المتقدمین اطلاق
لفظین مذکورین بر سبیل ترادف است هذا **فائده** سبب کلی این مرض قلت یا عدم نفوذ روح نفسانی
است پس بطلان یا نقصان حس و حرکت مبنی بر قوت و ضعف سبب است و گاهی چنین اتفاق افتد که
حرکت ضبط یا تحلل شود و حس ممکن است که آلة الحس بسلامت باشد و کذلک گاه باشد که سبب در شعبه
از شعب عصب بود و عضوی که بدان متعلق باشد مسترخی گردد و بس بلکه امکان دارد که جزو

عضوی

عضوی که شعبه آن فوق در آن رسیده باسترخا گراید و باقی سلامت ماند و اسباب
جزئیه وی چهار اند یکی قطع عصب بزخم و بهر سبب که باشد لا علاج است دوم ورم گرم
نخاع بضربه و سقطه باشد یا بسبب دیگر که بجهی و درد و تمدد دیار باشند سیوم انخلاع عضو از
مفصل که خروج زایده بروی دلالت دارد چهارم زوال فقره از موضع خود که بتقعیع پشت و گرد
یا انحداب آنها بران شاهد بود و گاه باشد که سوء مزاج بارد رطب ساذج که بشرب آب
کثیر شدید البرد و قیام در آن و سیاحت در برف و مسافرت در باران و امثال اینان
بهم رسد و علی سبیل التدریج باسترخا منجر شود چه از اسباب مذکوره عضو فاسد شود و از نفوذ
روح متاثر نگردد و جالینوس در این باب حکایت کرده که شخصی صید ماهی میکرد و رفته رفته
بعضلات مقعد و مثانه وی سردی رسید و کار او بعلت استرخا انها و بخروج بول و براز
بی اراده انجامید و پوشیده نماند که اسباب با تقدم و عدم علامات انواع دیگر بر این شاهد
باشند تنبیه حدوث این علت گاهی بر سبیل بحران انتقالی صورت بندد چنانچه در قولنج و
اشباه آن مشهود است چه ماده که بدفع طبیعت از امعا بسبب غلظ خود متحلل بعرق و مندفع باستفراغ
دیگر نمیتواند شد بالا گراید و در اعصاب نافذ شده احداث استرخا نماید و از آنکه استرخا در لغت
بمعنی سست شدن و فرو گذاشتن است مرض مسطور را بنام مزبور از قبیل تسمیة شی باسم عرض لازم
نامیده اند **اسر البول** بضم اول و سکون ثانی و را مهمله مضاف الی لفظ البول که بفارسی بسته
گویند آنست که بسببی از اسباب احتباس و بستگی در بول بهم رسد و نماید که اصلا و مطلقا بر نیاید و سبب
مذکور یا در آلات بول باشد یا در اعضاء مجاوره آنها اما آنکه در آلات مذکوره بود یا در کلیه باشد
یا در مثانه یا در مجاری آنچه در کلیه بود چون ورم و حصات و مانند آنها در جایگاه خود مذکور است و
آنچه در مثانه باشد چون جمود دم یا مده و ریح و تشنج بهر سبب که باشد و ضعف بهر وجه که بود و استرخا
و خلع و ورم و حصات از آنکه حدوث احتباس از آن بر طبع سلیم و فهم مستقیم مخفی و محتجب نبود بذکر آن توجه
ننمود و ایضا برخی از آن در طی ذکر امراض مذکوره انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تنبیه گاه باشد
که احتباس بول از دیر ماندن آن در مثانه بواسطه نوم یا شغل دیگر صورت بندد چه بسبب امتلا و

و بدانکه استفراغ در مثانه تشنج راه یابد و کار قوت دافعه بموت انجامد لهذا این نوع را موت
القوه گویند فافهم و آنچه در مجاری بود در رویدگی گوشت زائد هست ابتدا بود یا بعد التحام قرحه ان
و تسدید خلط لزج فیما بین بسبب و مثانه و قبض و خشکی از فرط حرارت چنانچه در امراض حاده و
دیده تشنج که از انصباب بلغم یا عصاب مجاری صورت پذیرد و پوشیده نماند که برین نوع تقدم
اندمال قرحه و حس قاثاطیر و وجود ثقل زیر عانه و عدم امارات حصات و حصو و دم و غیره در مثانه
و خارج ناشدن بول در صورت قلت و برآمدن آن بسهولت در حالت کثرت و حدت والتهاب
در بول ظاهر بودن و باشیاء مرطبه منتفع شدن و آثار تشنج گواهی دهند تنبیه احتباسی که
از رویدگی گوشت زائد باشد در اکثر باحتباس تام نا انجامد و اگر با فوق مثانه بود با ثقل نیست
و خفت و خلو مثانه یار باشد و اگر تحت آن بود ثقل مثانه و صلابت ان و گرانی عانه و درد بند
و تند مفرط گواهی دهد چه در اول مقر باشیت کلیه است و در ثانی جسم عصبانی اعنی مثانه که مقر
بول و ذکی الحس ست فافهم اما انکه در اعضاء مجاوره باشد چون ورم رحم و خروج آن بظاهر
یا انحراف آن بطرفی دیگر و اماس امعاء مقعد و ناف و حالبین و امثال آنها و زوال فقرات محاذیه
مثانه و ارتفاع خصیه باندفاع مجاری باحتباس می انجامد و اسهال بالفتح در لغت بمعنی بدوال
بستن آمده و لفظ موصوف ازهمین ماخوذ است قال **اسهال** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ها و الف و لام عبارت از خروج مواد بدن زیاده بر قدر طبیعی از ممر معاء مستقیم است و عام
است که مواد مذکوره اخلاط باشند چنانچه در اکثر اقسام ظاهر است یا اغذیه غیر منهضمه چنانچه در بعض
آن باهر و لا یخفی ما فیه من المسامحة فافهم و باید دانست که سبب اسهال در هر عضو که باشد چون
امعاء و ماساریقا و معده و کبد و طحال و مراره و دماغ بسوی آن نسبت کنند چنانچه معائی
و ماساریقی و غیر ذلک و همچنان اگر در تمام بدن بود بدان منسوب گردد و کذلک بحسب نفس سبب
اعنی ماده موجبه مضاف سازند چون دموی و صفراوی و مانند آنها و هرگاه همچنانکه اسهال
با دوار باشد دوری نامند و دور البطن خوانند و بعضی از اقسام موسومه باسامی دیگر نیز دارند
چون سحج و زلق الامعاء و خلفه و ذرب و قیام کبدی و غیر ذلک کما سیجی انشاء الله تعالی

وفرق فیما بینهم بتفصیل بسیار و توضیح بیشمار در مطولات مذکور است اما بقدر کفایت در اشاره
ذکر خلفه و قیام کبدی و غیره با ذکر اسباب و اعراض بیاید لهذا در اینجا بر بیان اجمالی اکتفا نموده شد
و اسهال ماخوذ از سهل بالفتح یعنی آسانی آمده است و چون در این علت اندفاع مواد علی خلاف سنة
الرحیب بسهوله و نرمی صورت پذیرد بدین اسم موسوم شده **اسنان الفار** پوشیده
نماند که اسنان بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و نون ثانی جمع سن بالکسر والتشدید
است که بفارسی دندان گویند و فار بفتح فا و الف و را مهمله بتازی اسم جنس موش است و فاره
باضافه ها وحدت و احد از آن و اسنان الفار در اصطلاح اطبا قسمی از تشقق اظفار
که در آن ناخن منشق شده مانا به دندان موش گردد و آنچنان باشد که انشقاق در طول ناخن
افتد و شظایا نیز در آن ظاهر شوند لهذا بدین نام نامیده شد و تشقق اظفار در باب فوقانی
بیاید **اسقاط** بهمزه و سین مهمله و قاف و الف و طا مهمله بر وزن اسهال عبارت از
انزال جنین و افتادن حمل است و عام است که بسبب خارجی باشد چون ضربه و سقطه و وثبه
خاصه بتخلف و امثال آن یا بسبب نفسانی چون غضب و حزن یا فراط و فرط حرارت یا برودت
هوا و استشمام رایحه طعام که طبیعت بدان میل نماید و خوردنش میسر نیاید و نادر باشد که فرح
کثیر باسقاط مودی شود و طول مقام در حمام از قبیل فرط حرارت هواست تا آمل یا بسبب بدنی
و وی یا شامل عامه بدن بود چون افراط خلا از استفراغ عنیف باشد یا از جوع کثیر و فرط
امتلا و کثرت جماع و هزال زن یا خاص برحم باشد چون فراخی دهن رحم و کثیر الرطوبت بودن
آن و احتباس طمث با وصف کثرت خون و سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد که در رحم افتد و
اجتماع ریاح غلیظه کثیره در آن **فائده** اسقاط حمل زنی معتدل الجثه در ماه دوم یا سوم بی
سبب ظاهری علامت استیلاء رطوبت لزجه است بر فقر رحم هذا **انتباه** گاه باشد که انفکاک
حمل از فساد حال جنین صورت بندد چه در حین ضعف جنین یا موت آن بعلت عدم مشاکله
طبیعت برفع وی پردازد و آخر کار او باسقاط انجامد و فساد حال جنین از استقامت مادر و کثرت
استفراغات و جریان حیض و در و شیر از اول حمل خاصه اگر جنین متحرک نباشد یا در حرکت آن

ضعف وسستی راه یابد بهم رسیده است و کذلک استعداد جنین بر اسقاط از کثرت او جاع رحم
وافراط در ورلیبن وضمور شدیدین البتہ پیدا **تنبیه** جمهور احد الشدمین بر تقدیر بودن حمل
بتوامان دلیل سقاط جنینی است که جانب ثدی ضامر باشد فافهم ہذا خلاصته ما فی ہذا المقام
ووجه التسمیه لا یخفی علی ذوی الافهام **فصل نہم** در الف با صاد مهمله و در وی یک مرض است
اصن بفتح اول وضم ثانی و نون مشدده گنده بغلی است و لفظ صنان از همین ماخوذ است
اما باستعمال عام مستعمل میشود چه صنان عبارت از انست که بوی بد از بدن انسان آید از بغل
باشد یا غیران چنانچه در حرف صاد مفصل بیاید و علت موسومه راد فر نیز گویند و در بحث دال
مهمله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دہم** در الف با طاء مهمله و در وی نیز مرض واحد است
اطروغنا بفتح اول وسکون ثانی وضم راء مهمله وسکون واو وکسر غین معجمه و فتح تحتانی
والف تسمیت از ہزال که بسبب فقدان غذا حادث گردد و در حرف ها معه فرق که نزد اطبا در
ذبول و ہزال است بیاید و لفظ مذکور یونانی بمعنی فقد الغذا است پس تسمیه آن بدان از قبیل تسمیه
شیء باسم سبب باشد فافهم **فصل یازدہم** در الف با عین مهمله مشتمل بر یک مرض **اعوجاج**
الذکر مذدی است و میلان بجانبی که بقضیب عارض گردد و کیفیت حدوثش اینست که خلط
غلیظ لزج بعضله از عضلات وی چسپیده بدانسو منجذب سازد یا بسببی از اسباب عضله مسطوره
متورم شده باعوجاج قضیب انجامد یا عصبی از اعصاب که بوی رسیده اند بتشنج امتلائی
یا یابس متشنج شوند و مرض مذبور صورت پذیرد پس اگر حدوث تشنج در عصبی بود که از عانه بقضیب
توجه فرموده اعوجاج به بالا باشد و اگر دران عصبه باشد که از قطن بذکر رو نموده تعوج باسفل
بود و بالجمله دخول قضیب را در عنق رحم مانع آید و منی بر سبیل استقامت منشد فق شده منعصر وی نگراید
ہذا الکنون باید دانست که اعوجاج بکسر ہمزه وسکون عین مهمله وکسر واو و فتح جیم والف و جیم ثانی در
اصل بمعنی کج شدن آمده و ذکر بفتح دال معجمه و کاف و سکون راء مهمله قضیب را گویند و وجه تسمیه
علی ما لا یخفی از لحاظ معنای ترکیبی بوضوح می انجامد **اعتقال** بهمزه و عین مهمله و فوقانی و
وقاف والف ولام بر وزن احتباس در عرف اطبا عبارت از فتوریست که در زبان بسبب استیلای

حرارت مفرطه بران و حدوث استرخا دران بالذات باشد یا بمشارکت دماغ و عروض
تشنج و تولد ورم و امثال آن حادث شود بنهجی که انسان قادر به تلفظ نباشد و چون لفظ عجز
را بسوی طبیعت مضاف کنند یعنی اعتقال الطبیعة گویند مراد از ان حبس البطن باشد چه اعتقال در
لغت بمعنی حبس ست و به تطهیر المناسبة بین المعنی الاصلی و الصناعی تدبر **اعیا** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح تحتانی و الف و خفا همزه کلال مفرط است که در مفاصل و عضلات دست و پا و امثال
اینها دست دهد و بعرف تعب نامند و بفارسی ماندگی خوانند هذا الکنوز باید دانست که حدوث
آن اگر بالذات و بی توسط حرکت باشد بتازی الاعیاء الذی لا یعرف له سبب گویند یعنی
ماندگیست که بحسب ظاهر سبب آن معلوم نمیشود اگرچه در نفس الامر خالی از سبب نباشد چه وی
مقدمه مرضیست و حدوث مرض بی سبب غیر ممکن فافهم و اگر بواسطه حرکت صورت بندد و بعیاء
ریاضی موسوم میشود چه درین صورت علت تولد آن ریاضت باشد که عبارت است از حرکت
ارادی که انسان را بنفس عظیم مضطر سازد و بالجمله اعیا از چهار قسم بیرون نباشد قروحی
و تمددی و ورمی و تشققی قروحی آنست که بدن علیل در متالم شدن بحرکت و رسیدن بید مانا
بقرحه گردد لهذا باین اسم موسوم شد و تمددی عبارت از انست که انسان در بدن خود تمدد و
امتلا یابد و در عروق و مفاصل احساس حرارت نماید و حرکت بران سخت دشوار آید و چون
از تمدد خالی نباشد بتمددی اشتهار دارد و ورمی آن باشد که عروق و اعصاب با متلاء ذی ...
سخونت گرائد و علیل بمس ید بنهجی متالم و متاذی گردد که بدن خود را متورم پندارد و از ینجاست
که این نوع را ورمی نام نهاده اند و تشققی آنرا گویند که بادی در بدن پیوسته محسوس شود
و از انکه تشقق بمعنی پوست شکستگیست بتشققی موسوم شد و اسباب هر یکی از اینها در جایگاه خود در
مطولات مسطور است خوفا عن الاطناب از تحریر آن اغماض نموده شد **فائده** اعیاء چون
بشدت و کثرت باشد علی حسب المراتب احداث قشعریره و نافض و حمی نماید و تسمیه این علت بسبب
معنای لغوی است **فصل دوازدهم** در الف با غین معجمه و دو روی یک مرض است **اغما** بهمزه
و غین معجمه و میم و الف و همزه خفی بر وزن احیا عبارت از ضعف قوی قلبیه است و تساعده

اللغة يقال اثمى عليه بمعنى وگاهى در عرف اطبا بر صرع خفيف نيز اطلاق كنند چه صرع
اين نوع بحالهٔ بمعنى علّه كه نوع صرع مشابهت دارد فافهم **فصل سيزدهم** در الف با فا و در
وى نيز مرض واحد است **افيطيوس** بكسر اول و سكون ثانى و فتح طاء مهمله و ضم تحتانى و سكون
واو و سين مهمله لفظيست يونانى بمعنى مستقر و ثابت و ايشان يعنى يونانيان حمى دقيه را بدين
نام ميخوانند چه حمى مذكور ثابت باشد و چون حميات ديگر ويرا افترات و نوب نبود ترك نمايند چنانچه
در بحث حاء مهمله در اقسام ذكر حميات بتفصيل تمام بعون الملك العلام بوضوح خواهد انجاميد **تنبيه**
اقطيعوس و انطيعوس و اقطيقس نيز از اسامى اين علت است و هر يكى از اين عنقريب در جايگاه خود انشاء
الله مذكور خواهد شد **فصل چهاردهم** در الف با قاف مشتمل بر دو مرض **اقطيعوس** با اول
مفتوح و ثانى ساكن و طاء مهمله مكسوره و تحتانى ساكنه و عين مهمله مضمومه و واو ساكنه و سين
مهمله دق است و در دال مهمله بيايد و بعضى يونانيان بدل قاف نون ثابت كنند يعنى انطيعوس
گويند و گاه باشد كه واو را از ان ساقط سازند و عين را بقاف تبديل نمايند و اقطيقس نامند
اقعوما با اول مفتوح و ثانى ساكن و عين مهمله مضمومه و واو ساكنه و ميم مفتوحه و الف قرحه عريضه
و يبس خشك شبيه بسنگ كه بر موضع چسپيم(?) كه خارج شود و شعب كثيره و عروق متشنجه با انشبكه ظاهر شوند
لهذا بتازى ذات العروق نامند و اكثر طبقات را در گيرد و لذلك ذات الاصل نيز نامند و در
تنقيه آن محافظه باشد و تا كل چشم توجه نمايد در رفته رفته بفساد العين انجامد **فصل پانزدهم**
در الف با كاف و در وى يك مرض است **اكله** بفتح اول و سكون ثانى و فتح لام و تاء موقوفه
لفظ تازيست و بفارسى خوره گويند و بالجمله علتى است بصورت قرحه و ليكن غائر و بسيار پر خباثت
باشد و بر سبيل تعجيل انتشار نمايد و در هر جا كه افتد مواضع كثيره را از ان جا در اندك فرصت در
گيرد و سرعت و استعجال(?) سعى و انتشار باعتبار شدت و ضعف خباثت ماده موجبه باشد
و بنا بر متعفن كريه الرايحه بود چه حدوث ان از خلطى اكال كه عفونت بسيار و لذع و بيشمار
و حراقت مفرط و حدت و شدت داشته باشد صورت بندد و در هر عضو كه واقع شود چون دهن
و زبان و امثال ان بدان منسوب گردد و به اكلة الفم و اكلة اللسان و مانند آن مسمى شود و هذا

اکنون باید دانست که تولد این علت غالبا در اعضاء متخلخله سخیفة الجوهر غددی اللحم منفعله ظهور
میرسد چه اعضاء مسطوره بسبب سخافت وضعف خود مواد خبیثه بسهولت در خود قبول می‌نمایند
ودر اسرع اوقات واندک زمان متعفن گردانند خاصه اگر صاحب ذات وغلیظ چون حرارت موضع واقتضا
لعابیه دری وتقاطر الحاح بعلت تحرک علی الدوام ومرور اجساد خشنه مجرده بران وقصر زمان
ملاقات دوا وضعف تاثیر آن بسبب تذویب رطوبات مأکل قوت هاضمه با بغیر انها باوی یار باشند
وازینجاست که حدوث آکله در دهن و گلو و لثه کثیر الوقوع است وازانکه لفظ مذکور ماخوذ از اکل بالفتح
بمعنی خوردنست وجه تسمیه آن محتاج تسطیر و مفتقر تحریر نیست **فصل شانزدهم** در الف با لام
مشتمل بیک مرض **التواء** بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وفتح واو والف وهمزه خفی در
اصل بمعنی پیچیدنست ودر عرف اطبا عبارت ازان یک قسم حدبه است که زوال فقار بطرف یمین
یا بجانب یسار در ان باشد ودر بحث حاء مهمله در طی ذکر حدبه معه بیان اسباب بوجه تفصیل باید
التصاق الجفن پوشیده نماند که التصاق بهمزه ولام وفوقانی وصاد والف وقاف بر
وزن افتعال بمعنی چسپیدن آمده وجفن بفتح جیم وفا وسکون نون بتازی پلک ست والتصاق الجفن
در عرف اطبا عبارت از بهم رستن وباهم چسپیدن هر دو پلک یا ملزق شدن پلک بمقله آنست
وسبب این مرض وقوع ریم درد چشم یا پلک ولقط سبل یا ناخنه بود اگر در تدابیر لایقه قصوری
واقع شود ووجه تسمیه این هر دو علت نیز بنابر وضوح محتاج بیان نیست **فائده** روشن باد
که گاهی التصاق در یک گوشه چشم بود وگاهی در هر دو گاه باشد که از کنار تا کنار دیگر التصاق
رونماید **الس** بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله اختلاط العقل است وتفصیل گذشت فقال
قد الس الرجل فهو مالوس ای مجنون و پوشیده نماند که از صد اختلاط العقل اختیته جنون ازان
مستفاد میشود وازینجا ترادف فیما بینهما بوضوح می انجامد مگر آنکه از قبیل اطلاق الشئی علی بعض
الافراد باشد فافهم **فصل هفدهم** در الف با میم مشتمل بهفت مرض **امتلاء** بهمزه ومیم و
فوقانی ولام والف وهمزه حقی بر وزن التواء ودر اصل بمعنی پرشدنست ودر اصطلاح
اطبا عبارة بر ممتلی شدن بدن از اخلاط فاسده باشند یا غیر فاسده نهجی که انسان از آن مشرف

بمرض گردانند و اخری مر برداشته اخلاط در کیفیت اگرچه از مقدار طبیعی خود افزون نشده باشند
اطلاق کنند و اول را امتلا بحسب الاوعیه و ثانی را امتلا بحسب الکیفیت گویند و گاه باشد
که برافزونی طعام و شراب بحدیکه اقضیه گنجایش آن ندارند و کذلک بر زیادتی اره و اح صالحه
الکیفیت که بدستور مذکور باشد این لفظ اطلاق یابد و پوشیده نماند که قسمین اخرین از جنس
قسم اول اند چه امتلا بحسب الاوعیه بحسب المعنی امتلاء اوعیه است با خلاط باشد یا بطعام و ارواح
هذا او **امتلا غلاف القلب** علتی است که بمشارکت دماغ یا جگر دست دهد و کیفیت
حدوث وی اینست که بسببی از اسباب رطوبات دماغیه بطریق نزله بغلاف دل گراید و دیرانکه
ساخته احداث علت سطوره نماید یا بجهتی من الوجوه دم در کبد غلظت و کثرت پذیرد و نصیب وافر
بدینه و دل رسد پس لاجرم از غذا اینها فاضل ماند و بعروق غلاف القلب درآید و مرض مذکور رو نماید
و بالجمله از سوء تنفس و ضغطه القلب و انتشار بخرین خالی نباشد پس اگر فقط بغلبه خون باشد عظم
نبض و سرخی بشره و درور عروق و امثال آن که از امارات غلبه خون اند گواه باشند و اگر صرف
به نزول رطوبات دماغ باشد بطور نبض و اختلاف آن و لینت بشره و اشباه آن که از علامات استیلاء
رطوبت اند شاهد و علل عروض اعراض سطوره و کذلک وجه تسمیه علت مذکوره مستغنی از تحریر است
کما لا یخفی علی من له قلب او القی السمع و هو شهید **اعیمار یغوس** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر عین معجمه و فتح تحتانی و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی ثانی و ضم نون و سکون واو و سین
مهمله یونانی حمی البغی دایره است که تعفن دران خارج عروق باشد و در حمیات بالاستیعاب بعون
الملک الوهاب مذکور خواهد شد و این را انقیمار یوس نیز نامند و یحیی انشاء الله تعالی و بتازه
مواظبه و نائبه نامند و در جایگاه خود بیاید **ام الدم** نتوی است که در جلد بسبب اجتماع خون
شریانی زیر آن پدید آید و چون بالای وی عمر کنند متخفض گردد چه خون مذکور که علت علت سطوره
است بمقر خود که شریان باشد بحرکت انغماری عاید شود و کیفیت حدوث این علت با فواید کثیره
بتفصیل تام و توضیح تمام در ابو ریحان مذکور شده لهذا درین مقام بتلخیص کلام پرداخته و قومی از اطبا
بر هر انفجار شریانی بکیفیت موسومه تا بانه اطلاق این لفظ میکنند چنانچه در ابو ریحان اشاره فی بدان

بنز

نیز رفته فتند گرد آم بضم همزه و شد میم بتازی بادر را گویند و اضافه آن در اینجا بسوی خون پر
ظاهر است و این مرض را بیت الدم نیز گویند **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مهمله و
سکون میم سیوم عبارت از حمی است و در حرف حاء مهمله بیاید و ملدم در لغت بمعنی سنگی است
که بان استخوان خرما شکنند و چون اکثر اقسام تپ خالی از اعضا شکنی نباشد بدین نام نامیده
شد والله اعلم بالصواب **ام الصبیان** و حلیتها غنی عن البیان باید دانست که در
اطلاق این لفظ اطبا را اختلافست امام رازی میگوید صرعی است که بحمی حاده محرقه
یا لبسه تشنجیت عارض شود و بول دران سفید باشد چه ماده صاعده میل ببطون شریفه دارد
بعضی برانند که نوعی است از صرع که چون باطفال لاحق شود بدین اسم مسمی گردد و زعم
این بعض آنست صرعی را که شیخ الرئیس ریح الصبیان نامیده و غیر آن ام الشیاطین و ریح
الصبیان همین است و حکیم ابو الفرج در مفتاح مینویسد که مطلق صرع را ام الصبیان
گویند و از انکه بصبیان بیشتر افتد بدین نام نامیده شد و علت کثرت وقوع ان باطفال
در حرف صاد بعون الله الملهم للعباد مذکور خواهد شد و بعضی گفته اند که صرع صفراوی
است و لزوم تپ دران و عروض ان بصبیان نزد ایشان غیر لازم هذا **فائده** صاحب
اسباب و علامات نظر بر انکه عروض صرع در اطفال خالی از تپ ندید و نفع بین باستعمال
مبردات بتجربه دی رسید نوشته که حدوث صرع در صبیان بی تپ و حرارت مزاج
نباشد و تبدابیر مبرده بصحت انجامد و ام الصبیان همین است لهذا در صرع صفراوی شمرده و
علاج واحد بیان نموده چه ابقراط در ابیدیمیا مینویسد هر صرعی که با تپ بار باشد صفراوی
باشد و حاصل کلام شارح درینمقام آنست که از عدم مشاهده مصنف اکثر صرع اطفال را
عاری از حمی عدم عروض صرع بایشان بی تپ لازم نیاید چه از عدم رویت شخص واحد شی
را عدم آن شی غیر ضرور است خاصه هنگامیکه در مشاهده جمع کثیر از اکابر در آمده باشد و کثرت
رطوبات اطفال و کلام امام اوحد ابقراط اینکه من اصابه الصرع قبل نبات الشعر فی العانه
فانه یحدث له انتقال وقت انباته و قول شیخ الرئیس بعد ذکر اینکه ام الصبیان عند البعض

از قبیل صفرا و بیست در اثنای ذکر معالجه آن که در آن کان صبیا فانه یا مران بسبقی مرضعته یا ببرد
بطنها بحبست دارالنسیج و برهان لایح است بر عدم خصوصیت وقوع ام الصبیان بصبیان وصفراوی
بودن آن و وجوب تب یادی نیز دلیل صفراویت می توان شد چه حمی که بادی مصاحب باشد
یومی نعنی باشد که بسبب انتظار از کثرت حرکات دست وپا لهذا در اکثر از سه روز متجاوز نشود
و آنکه نفرانط در آیه بهیا نوشته مراد از آن حمی الست که بعلامات صفراویت باشد فافهم و
وستقصم استدلال بزوال آن مبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست چه [illegible] در معالجه آن
دهم شبیه عصاره خون خنزیر و مرارهٔ عقاب سعوطا ذکر نموده و شیخ بو علی در کتاب دوم از
قانون نوشته که جاوشیر با وجود دیگر حار در سیوم هست بام الصبیان نفع می بخشد و استعمال
مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی نعنی میکنند و بالجمله صرعی که باطفال افتد گاهی صفراوی باشد
و اکثر بلغمی پس در معالجه آن اعتماد در اسباب وعلامات باید کرد نه بر اسباب علامات و جرئت بتعجیل در تسخین [illegible] تبرید
نباید نمود چه اکثر جهال همین گمان که صرع صبیان بام الصبیان موسوم است وعلاج آن بعلاج
صرع صفراوی [illegible] تبرید استعمال چیزی دیگر در آن روا ندارند و معصومان بیگناه را از شمشیر
جهل خود معرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان است در تسمیه این علت بدین
اسم دو وجه محتمل است یکی آنکه صبیان را در عرف عام شیاطین تعبیر میکنند و دوم آنکه مراد اینکه [illegible]
انسیا [illegible] بهم رسانیده اند طفلی اگر بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را دیو گرفته است
چنانچه [illegible] موصوف بصفت موصوفه طفل خود را در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت
آورد و بعد دو روز با ذات زن خود بیشتر [illegible] مذکور هر چند در احیای آن [illegible] طفل
[illegible] بجان بخشی [illegible] و بحسب اتفاق چون با پدرش ملاقات و دوستی دست داد
[illegible] نظر [illegible] پری بود که از صغر سن بر سر والده آن گذر دارد و من
در معالجه کوشیدم [illegible] که بعد دو روز بهدایت مادرش از تجربه ها اعراض نموده سر براه
رفته [illegible] صورت سودی نکرد ع که آب از جو رفته آید باز و گذشت هر چه
گذشت [illegible] رفت هر چه رفت **ام الولید** [illegible] وس بفتح اول وضم ثانی وسکون

واو

واو وکسر رای مهمله و سکون تحتانی و بعضی بجای تحتانی نون ثابت میکنند و ضم دال مهمله و سکون
واو ثانی و سین مهمله عبارت از جریان خون بول اسیر است و لو اسیر در باء موحده مفصل بیاید
انشاء الله تعالی **فصل نوزدهم** در الف با نون مشتمل بر بیست و یک غرض **انبوسیما**
بهمزه مفتوحه و نون ساکن و موحده مضمومه و واو ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و
میم مفتوحه و الف بیونانی سلاق است و در سین مهمله بیاید انشاء الله تعالی **انحلال الفرد**
بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و فتح لام و الف و لام ثانی مرکب بلفظ الفرد بترکیب
اضافی تفرق اتصالیست که در اعضاء متشابهه چون لحم و عظم و جز آن افتد نه در اعضاء آلیه
چون دست و پا و مانند آنها پس انحلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد و از قانون
فیما بینهما ترادف مستفاد می شود و الاول یساعده المعنی اللغوی الترکیبی چه انحلال بمعنی کشاده
شدن و فرد بالفتح بمعنی تنها است فتامل **فائده** در بیان ماهیت اعضاء متشابهه و آلیه باید
دانست که اگر عضو بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف و در اجزاء العضو توان
گفت از آن بگیرند در حد و اسم مشارک کل باشد در نوعیت در کلیت مفرد گویند و بسیط خوانند
و متشابهه نامند و اگر نه چنین بود بلکه جزو کذائی آن در حد و اسم مشترک کل خود نباشد مرکب نامند
و عضو آلی اشتهار دارد چه اعضاء مرکبه در جمیع حرکات و افعال آلات نفس ناطقه بوند بخلاف اعضاء
مفرده که اگرچه بعضی از آنها چون اعصاب نیز آله نفس اند اما تسمیه مرکب بآلی اولی است زیرا که مقصود
اصلی از خلقت اعضاء مرکبه همین است و از پیدایش مفرده ترکیب و اگر نه چنین بودی عضو مفرد در
خلقت بدن کفایه نمودی فافهم **انتباه** از قیود که در حد و مذکوره ثبت یافته اند شکوکی
که در اینجا وارد می شوند مندفع شده اند تامل تم تامل **انخلاع** بهمزه و نون و لام و الف
و عین مهمله بر وزن انحلال متجاوز شدن عضو از موضع طبیعی است و ویرا خلع نیز گویند و در
حرف خاء معجمه ذکر وجه تسمیه و فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **انزعاج**
بهمزه و نون و زاء معجمه و عین مهمله و الف و جیم بر وزن انخلاع انخلاع عضو از موضع خود است
یا لغزیدن وی از آن بحیثیتی که نسبت اجزا از جا متغیر گردد پس انزعاج عام باشد و انخلاع خاص و

از قبیل صفراویست در اثنای ذکر معالجه آن که در ان کان متشبیا فانه یا مران بیستی مرضعه یا سبرد
لبنها حجت راضح در بیان لایح است بر عدم خصوصیت وقوع ام الصبیان بصبیان وصفراوی
بودن آن در مهود نیز بایی نیز دلیل صفراویت می توان شد چه حمی که بادی مصاحب باشد
بومی نعمی باشد که بسبب اضطرار از کثرت حرکات دست دهد لهذا در اکثر از سه روز متجاوز نمیشود
و انکه بقراط در ابیذیمیا نوشته مراد ازان حمی الیست که بعلامات صفرا مقارن باشد فافهم و
استدلال بزوال ان بمبردات نیز علی الاطلاق کما ینبغی نیست چه منفعون در معالجه ان
دم قنفذ بعد جاره خون خنزیر و مراره عقاب بسعوطا ذکر نموده و شیخ بو علی در کتاب دوم از
قانون نوشته که جاوشیر با وجود دیگر جار در سیوم است بام الصبیان نفع می بخشد و استعمال
مبردات بعد زوال علت جهت ازاله حمی نعمی میکنند و بالجمله صرعی که باطفال افتد گاهی صفراوی باشد
و اکثر بلغمی پس در معالجه ان اعتماد بر اسباب و علامات باید کرد نه بر ابتداء علامات و جرئت بتعجیل در تبرید بی تحقیق
نباید نمود چه اکثر جهال همین گمان که صرع صبیان بام الصبیان موسوم است و علاج ان بعلاج
صرع صفراوی متعین تبرید استعمال چیزی دیگر دران روا ندارند و معصومان بیگناه را از شمشیر
جهل خود معرض هلاکت اندازند **ام الشیاطین** ام الصبیان است در تسمیه این علت بدین
اسم دو وجه محتمل است یکی انکه صبیان را در عرف عام شیاطین تعبیر میکنند و دوم انکه مراد اینکه مجالس
نساء را شنیدی خبر رسانیده اند طفلی که بدین بلا مبتلا باشد میگویند که این را دیو گرفته است
چنانچه مردی موصوف بصفت موصوفه طفل خود را در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت
اورد و بعد دو روز با ذات زن خود پیش جنی بر وجهی مذکور هر چند در احیا آن برد اما طفل
مستطر جان بجان بخش سپرد و بحسب اتفاق چون با پدرش ملاقات و دوستی دست داد و
با علما امور کرد چه بر روی نقطه سیاه پری بود که از صغر سن بر سر والدهان گذر دارد و من
در معالجه کوشیدم هر چند که بعد دو روز بهدایت مادرش از تجربه اعراض نموده سر براه
رفته پردم و معتقد شده بر تقدیم مسودی نکرد ع که آبی ز جو رفته آید به باز و گذشت هرچه
گذشت و به سر الخطا هم رفت هر چه رفت **امو** بضم و **سن** بفتح اول و ضم ثانی و سکون

واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بعضی بجای تحتانی نون ثابت میکنند و ضم دال مهمله و سکون
واو ثانی و سین مهمله عبارت از جریان خون لیو اسیر است و لیو اسیر در بای موحده مفصل بیاید
انشاء الله تعالی **فصل نوزدهم** در الف با نون مشتمل بر بیست و یک لغت **انبوسیما**
بهمزه مفتوحه و نون ساکن و موحده مضمومه و واو ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی ساکنه و
میم مفتوحه و الف بیونانی سلاق است و در سین مهمله بیاید انشاء الله تعالی **انحلال الفرد**
بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و فتح لام و الف و لام ثانی مرکب بلفظ الفرد بترکیب
اضافی تفرق اتصالیست که در اعضاء متشابهه چون لحم و عظم و جز آن افتد نه در اعضاء آلیه
چون دست و پا و مانند آنها پس انحلال الفرد از تفرق الاتصال اخص مطلق باشد و از قانون
فیما بینهما ترادف مستفاد می شود والاول یساعده المعنی اللغوی الترکیبی چه انحلال بمعنی گشاده
شدن و فرد بالفتح بمعنی تنها است فتامل **فائده** در بیان ماهیت اعضاء متشابهه و آلیه باید
دانست که اگر عضو بدن بدان حیثیت باشد که هر جزوی محسوس که در عرف در اجزاء العضو توان
گفت از آن بگیرند در حد و اسم مشارک کل باشد در نوعیت در کلیت مفرد گویند و بسیط خوانند
و متشابهه نامند و اگر نه چنین بود بلکه جزو کذائی آن در حد و اسم شریک کل خود نباشد مرکب نامند
و بعضو آلی اشتهار دارد چه اعضاء مرکبه در جمیع حرکات و افعال آلات نفس ناطقه بوند بخلاف اعضاء
مفرده که اگرچه بعضی از آنها چون اعصاب نیز آله نفس اند اما تسمیه مرکب بآلی اولی است زیرا که مقصود
اصلی از خلقت اعضاء مرکبه همین است و از همه الیش مفرده ترکیب و اگر نه چنین بودی عضو مفرد در
خلقت بدن کفایه نمودی فافهم **انتباه** از قیودیکه در حد و مذکوره ثبت یافته اند شکوکی
که در اینجا وارد می شوند مندفع شده اند تامل تم تامل **انخلاع** بهمزه و نون و لام و الف
و عین مهمله بر وزن انحلال متجاوز شدن عضو از موضع طبیعی است و ویرا خلع نیز گویند و در
حرف خاء معجمه مع ذکر وجه تسمیه و فوائد دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **انزعاج**
بهمزه و نون و زای معجمه و عین مهمله و الف و جیم بر وزن انخلاع انخلاع عضو از موضع خود است
یا لغزیدن وی از آن بحیثیتی که نسبت اجزاء از جا متغیر گردد پس انزعاج عام باشد و انخلاع خاص و

چون انزعاج بمعنی برانگیخته شدن و از جا شدن عضو بود مرض مذکور بدین اسم موسوم شد و اسباب
وی و اسباب جالع متحد اند و علاج مجمع باید **انسلال البدن** پوشیده نماند که انسلال
بهمزه و نون و سین مهمله و لام و فیما بینهما الف بر وزن انزعاج در اصل بمعنی از میان چیزی بیرون
آمدن است و بدن بتازی بمعنی تن را گویند و انسلال البدن در اصطلاح اطبا هزال و لاغری تن
است و در مبحث ها در انشاء ذکر هزال بعون الله المتعال بیاید و مناسبتی که فیما بین معنی اصلی و صناعی
است باد فی لحاظ بوضوح می انجامد **انصداع** بهمزه و نون و صاد و دال مهملتین و الف
و عین مهمله بر وزن انسلال عبارت از انشقاق است که در رگ شریان باشد یا در ورید یا در دو
شریان واقع شود **انفجار** بهمزه و نون و فا و جیم و الف و راء مهمله بر وزن انصداع انشقاق
وسط ورید است **انفتاح** بهمزه و نون و فا و تاء فوقانی و الف و حاء مهمله بر وزن انفجار
انشقاق راس العرق است شریان باشد یا ورید **انتباه** معانی این هر سه لفظ علی حده
مصطلح اطباست و الا انصداع بمعنی مطلق شگافته شدن و انفجار بمعنی جاری شدن آب و غیره
از جایی چون سنگ و زمین و جز آن بسبب انشقاق آن و انفتاح بمعنی گشاده شدن است
و المناسبات لا تخفی هذا **انقطیعوس** بهمزه و نون و طاء مهمله و تحتانی و عین مهمله و واو
و سین مهمله بر وزن افطیعوس حمی دقی است و در افطیعوس شارحی بدان رفته تذکر......
انفصال المفاصل پوشیده نماند که انفصال بهمزه و نون و فا و صاد مهمله و الف و لام
بر وزن انسلال در لغت بمعنی جدا شدن آمده و عظم بالفتح بتازی استخوان است و انفصال العظم
در عرف اطبا تفرق اتصالیست که در اتصال عظمین مثلا صغیرین باشد اتصال زندین یعنی زند اعلی
و زند اسفل که در ساعد دست واقع اند و اتصال قصبتین یعنی قصبه صغری و قصبه کبری که در ساق
پا است و سبب وی اکثر ضربه یا شکستی در جرم استخوان راه یابد و مناسبت در معنی لغوی
و اصطلاحی در غایت وضوح و نهایت ظهور است **انقیالوس** بکسر همزه و سکون نون
و کسر قاف و فتح تحتانی و الف و ضم لام و سکون واو و سین مهمله قسمی است از حمی بلغمی که در آن
باطن سرد و ظاهر گرم باشد و در مبحث حمیات معه ذکر اسباب بعون الله الوهاب بیاید

انقیالوس

انقیماریوس بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون تحتانی و فتح میم و الف و
رای مهمله و ضم تحتانی ثانی و سکون واو و سین مهمله حمی بلغمی ست که هر روز نوبت کند و در
اسفیماریوس ایمائی بدان رفته فتذکر **انتفاخ** بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانی
و فتح فا و الف و خاء معجمه بلفظ تازیست و در اصل بمعنی بر دمیده شدن و آماسیدن آمده
و در اصطلاح اطبا عبارت از آنست که بسببی از اسباب در فضای عضوی از اعضا ریح غلیظ
بارد که اجزای ناریه تمامها از آن مفارق شده باشند جمع آید و عضو مذکور بسبب اجتماع
ریح مسطور متمدد گراید و پوشیده نماند ریحی که علت فاعله این علت ست بعلت غلظ خود
صلاحیت آن ندارد که در جوهر عضو تداخل نماید چه ریحی که دران شائبه ناریه باشد بسبب لطافت
و حرارت در جوهر عضو در آید و احداث ورم نماید و فرق در انتفاخ و ورم ریحی همین قدر هست و
پس باید دانست که انتفاخ را نفخ نیز نامند و ورم ریحی را تهبج و در باب نون با فواید شتافته
و در باب فوقانی نیز آید بلا ئمه انشاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید و اجتماع ریح موصوف
گاهی در عضو مجوف مانند معده و رحم و امثال آن و گاهی در عضو مصمت چون کبد و طحال و اشباه
ایشان و گاهی در فضائیکه فیما بین عضوین باشد چون فضا مابین عظام و اغشیه آنها و فضای متوسطه
عضلات و غشاها و فضای متخلله ملتحمه و ما تحتها و ما بینها صورت بندد و در هر عضو که باشد انتفاخ بآن
عضو منسوب شود مثلا اگر در ملتحمه باشد انتفاخ ملتحمه نامند و اگر معده باشد انتفاخ معده خوانند و
علی هذا القیاس و مخفی نماند که اجتماع ریح زیر جلد بی انسداد مسامات صورت پذیر نیست چه در
صورت انفتاح آنها و بخارج آرد و آدمی را از حدوث این علت ایمنی باشد ازینجاست که در
سرما شدید البرد انتفاخ در اصابع دست و پا دست دهد و گاه باشد که بسبب قوت و شدت
سبب حدوث انتفاخ در اظفار و اجفان نیز صورت بندد و چه تعبد اطراف ازین نوع حرارت
برهنه ماندن آنها در اکثر و سخافت جرم پلک بیشتر در امر تسدید مسامات از معاونات سرماست
هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **انتباه** گاه باشد که بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر
ورم ریحی میکنند بلکه مولانا سمرقندی در اسباب و علامات بر ورم سرد ملتحمه از ریح باشد یا…

دا رسود ابود یا بلغم ذمی غلظت اطلاق نموده و بالجمله انتفاخ ملتحمه که از ریح باشد دفعة پدید
آید وخالی از خارش یا ق النسی وعاری از حرقت غلیله باشد حرقت گزیدن زنبور یا مگس نباشد
و بی ثقل و یا نامو ثک ورم بلغمی باشد و بعضی از انتفاخ معده وغیره بعون الله تعالی در بحث نون
مذکور خواهد شد **انقلاب الرحم** پوشیده نماند که انقلاب بهمزه و نون و قاف و لام و الف
موحده بر وزن انفصال در اصل بمعنی واژگون شدن آمده و رحم بالکسر عضویست مشهور که نقابه
بچه دان گویند و انقلاب الرحم قسمی است از نتو الرحم که رحم دران از اصل خود منقلب شده بخارج گراید
و در باب نون انشاء الله تعالی مفصلا بیاید و وجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنای لغوی پیداست
انغلاق الرحم باید دانست که انغلاق بهمزه و نون و غین معجمه و لام و الف و قاف بر وزن
انقلاب است و انغلاق الرحم عبارت از انضمام فم وی است خلقی باشد یا بسبب آنکه ثالیل و قرحه یا غیر
آن در وی را علی مرض الارتیاق ارتیاق و رتق نیز گویند و در باب را مهمله انشاء الله تعالی
بتفصیل و توضیح بیاید اما اکنون باید دانست که گاهی بسبب رتق و انضمام فم رحم **انقطاع**
الغذا عن القلب که مرضیست عجیب و بیماری بسیار غریب است حادث شود و کیفیت حدوث وی
اینست که چون بسبب انضمام فم رحم خون طمثی بیرون سو نه آید طمثی از ان بعلت مشارکت و مجاورت
بکلیتین گرائید و احداث ورم نماید بعد مائی بصلابت انجامد و افات دیگر چون اختلاط عقل و ظلمه
بصر و امثال آن ملحق بوی نیز از ان متکون شوند و بسبب تورم کلیه عروق صاعد که از ان غذا بقلب
میرسد منضغط شود و بالضرور انقطاع غذا بوده دست دهد و مزاج قلب بفقدان غذا سخونت پذیرد و
حتی که منجر بطور رسد و بنابر ضعف دل ثلث حرارت ضعف نبض و تفاوت آن لازم باشد و
حدوث علت مسطور بی انضمام رحم در حین تورم کلیه ممکن الوقوع بل محقق الوجود است هذا فافهم و ارتکه
انغلاق یعنی بسته شدن در او دیقال غلقت الابواب فانغلقت علت موسومه را چرن اسم مسمی
ساختند **انقلاب الجفن** آنست که موی اهداب بسببی از اسباب چون رطوبت ماده یا بخرات
مائل بیرون سو باشند و مقل را بر مخایند و مخدوش سازند و از آنکه شعر منقلب غیر موهای اهداب
است در نفار این هر دو علت یک هرگز اشتباه نیست و مخفی نماند که مناسبت ارتکاز موی دار

هدب درجفن علت موسومه بدین اسم موسوم شد والا جفن علی ما هو الظاهر از علت انقلاب
مبراست فافهم **انقلاب المعده** آنست که بسببی از اسباب در روده اثنا عشری که متصل بقعر
معده است یا امعاء صائم که ملتزق اثنا عشریست سحج وانجراد واقع شود وازان رجوع غذا یکه
در معده منهضم شده و فی حد ذاته حرافت یا ملوحت یا عفونت ومانند آن کیفیت لذاعه داشته
باشد درانها درآید متاذی شوند وغذا موصوف را بسوی معده بقوت تمام مندفع سازند
پس غذا بحرکت قهقری متحرک شده بمعده گراید ومعده نیز ویرا مکروه داشته بقی مندفع
سازد وچه طریق اسهل برای دفع معده همین است هذا وفرق درین علة وایلاوس که قسمی از
قولنج است ومبحثی عنقریب انشاء الله تعالی آنست که درین علت ما یخرج بالقی منتن وذی عفونة
نباشد وقشور رقیقه ورقی پیدا باشد وباکل حموضات وحریفات اشتداد حرقت ووجع در
حوالی ناف هویدا چه طعام درین علت بمجرد وصول خود بموضع منجرد بی درنگ وبی انتقاص
ماساریقا صفوت کیلوس را ازان که باعث زبلیت وموجب تعفن است بمعده باز پس گردد ودر
معاء دقاق هیچ مکث نکند تا نتن وتعفن دران راه یابد وخروج قشور ورقی وشدت وجع
باکل اشیاء لذاعه در سحج امعاء ظاهر است بخلاف ایلاوس که از انخراش روده خالی باشد واز خروج
قشور واشتداد وجع باکولات مذکوره عاری وما یخرج بالقی دران منتن بل زبل خالص باشد
وعلت آن که ما حصل وی مکث طعام در امعاست در ایلاوس عنقریب بیاید ودر تسمیه این علت
دو وجه نوشته اند یکی آنکه نشیب معده بجهت تکیه سفلش باعلی منقلب گردد دوم انقلاب وانعکاس فعل
آن از مقتضی طبیعت چه ازشان وی دفع ما فیها باسفل است نه باعلی **انتشار** بهمزه ونون
وفوقانی وشین معجمه والف وراء مهمله بر وزن انتفاخ بقول متقدمین اتساع است ودر اتساع
تحقیق آن مع الفرق فیما بینهما وفوائد دیگر مفصل گذشت فتذکر **انتشار الاهداب**
آنست که بسبب اختلاط خلط حاد یا غذای اهداب یا ضعف جاذبه پلک یا گرد آمدن رطوبت
درموضع آن یا مانع شدن چیزی از وصول غذا دران جا چون چسپیدن خلط غلیظ لزج
مفسد اصول شعور یا اصول شعور وانسداد مسامات از آثار جدری وغیره در غذای اهداب

نقصان یا فساد دراه یا حس بالضرورة انتشار مسطور رو نماید و علامات هر یکی ازینها از امارات غلبه اخلاط
و تقدم امراض حاده و آثار جدری و غیره پوشیده نیست و پوشیده نماند که بعضی از اقسام این مرض از قبیل
داء الثعلب است **تشخیص انطباق المری** باید دانست که انطباق بهمزه و نون و طاء مهمله و موحده
و الف و قاف بر وزن انقلاب بمعنی انضمام است و مری بالفتح مجرای غذا را گویند و انطباق
المری علتی است که بسبب استرخاء عضله که در باطن مری علی سبیل الانبساط واقع است و در ابتدای
ناسکشاده میدارد و باهم پیوستن نمیدهد و در بلع و ازدراد مساعدت میکند صورت بندد و فرو بردن
چیزهای سیال چون آب و مانند آن و خفیف الوزن سخیف الجوهر چون لقمه صغیره از نان خشکار و
امثال آن متعسر بل متعذر باشد و ازدراد اشیاء ثقیله و لقمه کبیره دشوار نباشد بلکه بسهولت
و بی مشقت فرو رود و در آید چه اشیاء خفیفه فی حد ذاتها میل باسفل ندارند بلکه درین امر محتاج قاسر
و مقتضی غایر باشند بخلاف اشیاء ثقیله که بالطبع رو به سفل آرند و بثقل و صلابت خود فی نفسها
منفتح طریق و مدافعت انطباق گردانند و پوشیده نماند که استرخاء عضله مسطوره با انصباب رطوبات
فضلیه بر آن دست دهد و هذا **فائده** علت مذکوره در غیر سن طفولیت که در آن قوت قوی
و در فور حرارت غریزی باشد امکان صحت و احتمال بهی ندارد چه زوال استرخاء عضو کثیر الرطوبت
که ممر طعام و شراب و مجاور حنجره که از رطوبت و بنیه خالی و دور است در ما دون سن ازدیاد قوت
معقول نیست خاتم و تتمه **انکسار الاذن** مخفی نماند که انکسار بهمزه و نون و کاف و
سین مهمله و الف و راء مهمله بر وزن انطباق بمعنی شکستن و اذن بالضم بتازی گوش است
و انکسار الاذن آنست که از ضربه قویه یا ضربه یا ضغطه بصدمت گوش رسد و از آن سبب غضروف
آن تفرق اتصال متولد گردد و این اصطلاح بعضی اطباست که غضروف را حکم استخوان گردانیده
اطلاق انکسار بر تفرق اتصال غضروف کرده اند و منهم السمرقندی و ابو سهیل المسیحی و
شیخ بو علی و جمهور اطبا اطلاق کسر بر تفرق اتصال عضوی که قابل انحنا و انعطاف نباشد
چون استخوان میکنند و انخلال فرد غضروف را رض گویند و الامر هین و لکل ان یصطلح و وجه
تسمیه این هر چهار علت علی المتخفی وضوح واضح دارد **فصل نوزدهم** در الف با واو

مشتمل

مشتمل بر سه مرض اوذیما بضم اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح میم
و الف یونانی عبارت از ورم رخو است که سفید رنگ عدیم الحرارت بلی درد باشد چه ماده وی
رطوبت رقیقه مائی که از کیفیات انفعالیه و مرخی عضو است می باشد و از آنکه رطوبت موسومه خالی
از برودت که اضعف الکیفیتین الفاعلتین است نباشد باشد که ورم موصوف عاری از وجع ماند باشد
و تحدید ماده صور بسیر از مساعدات ورد است کما لا یخفی و سیجیء فی الواو فی اثناء ذکر الورم الرخو ان شاء
الله تعالی و رطوبت مائی که سبب موجب این مرض است اگرچه کثیر المائیت باشد اما مائیت محض نباشد
لهذا این ورم ثقل و متانت دارد و بانغمز بسرعت متأثر شود و بدیر بحالت اصلیه باز گردد فافهم
اوراطیمس بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و الف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و سین
مهمله یونانی شترناق است و در شین معجمه بیاید ان شاء الله تعالی اوفیلوس بضم اول و سکون
ثانی و کسر فاء و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو ثانی و سین مهمله یونانی قرحه ای است که
در ساق انسی چشم ظاهر شود و تا منفجر نگردد بدین نام نامند و بعد انفجار رغب خوانند و بالجمله عبارت
از رغب غیر منفجر است و از بحر الجواهر مستفاد میشود که اخیلوس کالشراف [illegible] این مرض است فلیرجع
و ما یفهم من شرح الاسباب من ان اخیلوس تذکر **فصل بستم** در الف با تحتانی و در وی
یک مرض است ایلاوس بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و الف و ضم واو و سکون سین
مهمله قسمی است از قولنج که در امعاء علیا رو نماید و از آن نرو براز از راه دهن النفی برآید چه در امعاء مسطوره
عند عروض علت مذکوره غیر از بلیه سده باشد اقوی از جنس حرارت و انجراد نباشد لهذا غذا تا دیر در
انها بماند حتی که ماساریقا عفونت کیلوس را باسرنا استحاله نماید و زبل خالص و براز محض در
امعاء مستقر ثابت بماند و علی مرور احیان و مضی زمان ساعت بعد ساعت ازدیاد می پذیرد [illegible]
انسداد مسالک طبیعی بهر وجه که باشد و در قولنج منفصلا بیاید طبیعت معده با زبل [illegible]
شود نعوذ بالله منها و من جمیع البلیات و فرق در ایلاوس و انقلاب المعده در انقلاب معده
گذشت و علت مسطوره با فواید مناسبه در حرف قاف در طی ذکر قولنج مذکور خواهد شد و تفسیر
ایلاوس علی ما قال جالینوس فی اغلوقن یا رب ارحم و علی ما قال بقراط فی بعض تصانیفه المستغاث

منه است ولا یخفی علیک ان عرض هذا المرض منا رعما هو العرض من تسمیته فلیتامل و پوشیده
نماند که وی در فصول خود نوشته و قبلیه از قولنج المستفاد منه قی و فواق و اختلاط الذهن
حادث شود دلیل سوء حال باشد و هم وی گفته من حدث به من تقطیر البول القولنج المعروف
بایلاوس فانه یموت فی سبعة ایام **باب الباء** الموحدة و فیه خمسة عشر فصلا **فصل**
اول در موحده با الف مشتمل بر سه مرض **بادشنام** بفتح اول و الف و فتح دال مهمله و
سکون شین معجمه و فتح نون و الف ثانی و میم لغتا و اصطلاحا حمرة منکرة است مایل بکدورت
که بسرخی ابتدای جذام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام ماند و در اطراف و رو خاصه در ایام
سرما و هنگام سرد و نماید و عند الاشتداد بتقرح جلد انجامد و سبب وی آنست که ابخره کثیره
ردیه بر سیدن سرد که زیر جلد باختقان و احتباس گراید و بنا بر این فساد و تغیر پذیرفته بافساد
جلد و احداث قروح پردازند **باضعه** بفتح اول و الف و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و هاء
موقوفه جراحتی است که بگوشت سر رسد و از انکه بضعة بالفتح و قیل بالکسر بمعنی گوشت پاره است
قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام الفاطمة بضعة منی الحدیث علت
مذکور بدین نام نامیده شد **باسور** بفتح اول و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و
راء مهمله مفرد بواسیر است و بیچی انشاء الله تعالی **فصل دوم** در موحده با فوقانی
و در وی یک مرض است **بتر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله از الفاظ مشترکه است چه گاهی
بر قطع اعصاب و عروق و رباطات بهر سبب که بود و بهر وجه که باشد اطلاق میکنند و مقصود
اصلی در اینمقام همین است و گاهی بر جدا از شریان کشف نمودن و بعصارات دیر ابر در شش
و بهر دو طرف از خیط ابریشم بر بستن پس قطع آن مرد اخص زاد و یه قاطع الدم بکار بردن
اطلاق یابد و این عمل اگرچه در معالجه شقیقه و غیره مستعمل بعض اطبا است اما جراحی فی نفسه
مرض نیست لهذا به سطیران توجه نموده شد و بتر بفتحتین در لغت بمعنی مطلق بریدن است
فالمناسبة لا یخفی **فصل سوم** در موحده با ثاء مثلثه مشتمل بر پنج مرض **بثق** بفتح اول و
سکون ثانی و قاف در اصطلاح اطبا عبارة از انفجار اورده است و در اصل بمعنی مطلق

انفجار آمده قال فی الصحاح بثق السیل موضع کذا ای خرقه و شقه و وجه التسمیه بخیر حقیقه

بثرات السعال پوشیده نماند که بثرات بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله والف و فوقانی جمع بثره یا بثر است و سعال بمعنی سرفه و بثرات السعال عبارت ازان بثور است که چون خون کبدی احتدادپذیرد و بریه رسد و حدت دران افزون شود متولد شوند و احداث سعال نماید اما در عرف الاطبا علی سنة تسمیة الشی باسم سببها بر نفس سعال کذا فی ... اطلاق کنند هذا **بثور** بضم اول و ثانی و سکون واو و راء مهمله جمعی است از اورام لهذا گفته اند که بثور عبارت از اورام صغار است چنانچه اورام عبارت از کبار اینها و واحد آن بثره و بثر است و بانواع کثیره که هر یکی ازان باسم خاص مخصوص باشد متنوع شود و انشاء الله تعالی در شرح مختصر مفصلا مذکور خواهد شد **بثور لبنیه** آنست که ماده صدیدی بطریق بخار بسطح جلد شود و بعلت غلظت خود تحلیل نپذیرد و بلکه بسبب تراکم آنها و تشفف مواد در مسامات امتلا و غلیظ گردد و در چهره و جبهه و انف بثور ابیض با انعقاد شیر احداث نماید و عند العصر خروج چیزی شبیه بروغن منجمد از آنها بظهور انجامد لهذا و لتشبیه اللون بدین نام نامیده شد چه لبن بالفتح بتازی شیر است **بثور** جمع بثور شاذة الوجود و نادرة الوقوع است لهذا بدین اسم مسمی شد و بثور مذکور از پنج قسم بیرون نباشد یکی ذات الاصل و دیگری بثور صغار سفید رنگ مانا بغده متفرقه الراس قلیلة الالم عسیر النضج باشد چه ماده وی بسیار غلیظ بود و بثور مذکوره سخت بیخ باشد لهذا باسم موسوم گشته و گاهی بعظم گراید و بدیل باشد و گاهی بر خلاف خود باقی ماند و ترشح مده از راس آن صورت نبندد و این دلیل خباثت و ... ماده و احتراق رطوبت موجبه است قسم دوم بثور صغار و صلبه و سرخ رنگ که درد باشند و در موضعی از اعضا بدان ظهور نموده رو بغیبوبت نهند و در موضع دیگر ظاهر شوند و همچنین ... باشد و نام ندارد و علت موجبه این بثور بخارات غلیظه مولده است و قسمی دیگر از بثور صغار بی نام باشند و در غیر اقسام بثور ... است در ... قسم سوم از بثور ... سخت است که در رخساره و ... آید و مقدار و ... آن ... گردد و ماده وی خون تیز ...

هست لهذا اگر در معالجه آن تهاون راه یابد بتهیج گراید و تمامی وجنه را در گیرد دارانکه در شکل نوعی از
مشابه بشیلم که در گندم زار روید دارد و بدین اسم موسوم شد والله اعلم قسم چهارم بثور الاصداغ
است و وی آنست که بثور بزرگ شبیه بدانه حمص بر اصداغ ظاهر شود و بنابراین بدین نام نامیده شد
و خاصه وی آنست که ریم نکند اما مسترخی و سرخ رنگ گردد و چون ویرا سر دهند غیر از
خون غلیظ بر نیاید و در اکثر مودی بناصور شود و سبب آن خلط غلیظ رطوبی مختلط با خون
فاسد باشد قسم پنجم بثور شبیه به بثور اصداغ و اندکی از آن بزرگتر و کثیر العدد و بدرد بسیار
و الم بیشمار در قفا رو نماید و از نجاست که بثور القفا اشتهار دارد و نجات از آن کمتر متوقع
باشد چه ماده وی خون حاد است که در مجری نخاع نزول نماید فافهم **فصل چهارم** در
بحه با باء موحده با حاء مهمله و در وی مرض واحد است **بحة الصوت** بضم اول و فتح مشدده
ثانیه و فوقانی مضاف الی لفظ الصوت غلیظ گردد درشتی صوت است و ترجمه آن بفارسی
گرفتگی آواز شود قال فی الصراح بح صوته بحوحا و **بحوحة** بموحده و حاء مهمله و واو و
حاء مهمله ثانی و فوقانی بر وزن صهوبة یعنی است و در آن پس اگر این حالت بسبب مرض باشد
بحاح بموحده و حائین مهملتین و فیما بینهما الف بر وزن صراح گویند و اسباب حدوث وی
بسیار است یکی نزله حاده که بحلق و قصبه ریه ریزد و رطوبات لزجه در خنجره که مملس مرطب آنها
و معین بر تسلیس صفای آواز باشد به برد و غلیظ سبب حدت نوازل خشونت و لذع در
مواضع مسطوره احساس کند دوم سوء مزاج حار ساذج که در حنجره رو نماید و به تخفیف و
قبض بنابر نقصان رطوبات وی پرداز و پس بالضرور اختلاف و خشونت در وضع حنجره و
و به حدوث علت مسطوره صورت بندد و تکون این نوع غالبا در حمیات حاده بظهور
انجامد و بی نفث باشد سوم سوء مزاج بارد ساذج که بعلت تقبض حنجره و جمع آن
احداث خشونت نماید و در این نوع نفث نباشد و تولد آن در موسم سرما و هبوب
ریاح شمالیه باشد چهارم سوء مزاج رطب که بحنجره و قصبه عارض گردد و بدان سبب ارخاء
قلیل که بحد استرخا و رعشه نرسد در آنها حادث شود و پس بالضرور در قرع هوا فتور افتد و

آواز

او از مجری طبیعی متغیر گردد و صاحب این در مواضع مذکوره احساس ثقل نماید و از ثاقبه خشونت
و درد هیچ نباشد و ارغار را بالقلیل ازان مقید نموده شد که با رغار که بلغم شدید رسد از قصبه
در آواز پیدا باشد و اگر بحد استحکام متعدی گردد انقطاع الصوت شود و اگر سبب سوء مزاج یابس
که بتخفیف حنجره و قصبه و تنشف رطوبات ملینه احداث این علت نماید خشونت و درد
حنجره پیدا باشد چه بسبب اجتماع اجزاء انحلال فرود دران حادث شود و با وصف ضعف ثقل
عظم در آواز نباشد بلکه بنا بر نقاء مجری حدت و صفا دران باقی باشد و رعشه و ثقل مرض
مسطور از بخار رود دخان ازین قبیل است چه بسبب تنشف رطوبات و احتباس اجزاء ارضیه در حنجره
و غیره بالاخره مودی بسوء مزاج یابس میشود فافهم **فائده** گاه باشد که صیاح شدید
بنا بر تحلیل رطوبات یا احداث ورم یا ایجاد الم در حنجره و قصبه بسبب تحلب مواد یا غشیان
حرکات عنیفه سخته تولید این علت نماید و اسباب بالتقدم برین گواه باشند **فصل پنجم**
در بخر بفتح موحده با خاء معجمه و وی نیز مرض را حدیث بخر بموحده و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن قهر
در اصل بمعنی مطلق گنده شدن است و در اصطلاح اطبا عبارت از تغیر بوی دهن و بینی و
گنده شدن و بست واین مرض را بر دو قسم بیان کنیم **قسم اول** در بخر الفم و وی باعتبار تعدد
بشش نوع متنوع میشود یکی آنکه بسببی از اسباب حرارت عفونیه بمعده افتد و بر رطوبات
وی مستولی گردد و از انکه سطح فم بسطح معده مشارکت دارد و حرارت مسطوره بحوالی حنک
واصول دندان استیلا یابد و رطوبات انجا را بتصرفات عفونیه فاسد و متعفن سازد و بباعث
که عفونت مذکوره بجرم اسنان سرایت نماید و او بواسطه لطافت و حرارت عزیزی بخفر و اسوداد
اسنان انجامد و از خواص این نوع است که بعد تناول غذا اکثر گردد چه در این هنگام حرارت
متعفنه تسکین یابد دوم آنکه بلغم متعفن در معده مجتمع شود و بخارات متعفنه ازان مرتفع شده
باعصاب فم گرایند و احداث این علت نمایند و از انکه منبع علت در این نوع معده باشد اکل
غذا و غسل دهان چندان مفید نه ایند فافهم سوم آنکه بوجهی من الوجوه سوء مزاج حار
در معده رو نماید و رطوبات انرا متعفن و مستحیل بکیفیت ردیه سازد و خروج خون علی الدوام

از لثه و بن دندان از لوازم این نوع است چهارم آنکه رطوبات فاسده عفنه حادة الکیفیة
بطریق نزله از دماغ بعمور ریزد و وی را فاسد و متاکل سازد و مبتلا بدین بلا هرگاه که باشیاء
حامضه یا بورقیه مضمضه نماید رطوبات لزجه منتن الرایحه از عمور و سر منجلب شده بسوی اشداق توجه
فرماید اما بالکل زوال نیابد چه رطوبات فاسده که بمضمضه زوال پذیرد بدل آن دیگر از سر منجذب و
منجلب شود و دائم برخی از ماده موجبه در حوالی اعصاب که محیط دندان باشند متمکن باشد و وصول
اثر مضمضه بآن ممکن نباشد پنجم آنکه رطوبت ردیه منتنه بجرم دندان نافذ شده وی را متاکل و متعفن سازد
و حدوث این نوع به ثقب سنان سودا باشد ششم آنکه بمشارکت ریه و عفونت آن دست دهد
و این نوع در اواخر سل بمنصه ظهور رسد **فائده** اکثر حدوث بخر الفم از کثرة خواب غدوات و لوازم
تخمات صورت بندد و مرجع آن بسوی بعضی از انواع ماتقدم است چه از سببین مسطورین فساد
در معده و فتور در هضم راه یابد فتامل و لذا قال صاحب الشرع یا سید الانام علیه و آله الصلواة
و السلام ایاکم و نوم الغدوات فانها مبخرة مجفرة الحدیث **قسم دوم** در بخر الانف
و وی بحسب سبب بسه نوع متنوع شود یکی آنکه سببش در بینی بود چون ناسور الانف که
عفونت پذیرفته باشد و قروح مزمنه متعفنه آن دوم آنکه سبب در نواحی سینه یا معده یا ریه
باشد و بخار عفن از آن بحنک در آید و از آن دو ثقبه که از بینی باقصی فم رسیده اند بانف
توجه فرماید و تولید علت موسومه نماید سیوم آنکه رطوبت عفنه در تمامی دماغ یا مقدم آن یا
در جزوی که متصل بانف است گرد آید و بوی وی به بینی گراید **انتباه** از آنکه انواع ثلثه بخر
فی الحقیقت اعراض امراض دیگر باشند از امارات آنها پوشیده نباشند

فصل ششم

در موحده با رای مهمله مشتمل بر شش مرض **برسام** بفتح اول و هو المشهور و قیل بکسر و سکون
ثانی و فتح سین مهمله و الف و میم لفظیست مرکب از کلمه فارسی و کلمه یونانی چه بر بفارسی
سینه را گویند و سام بیونانی ورم را و از آنکه ورم را یا مرض اماس در نواحی سینه باشد باین
اسم موسوم شد و جبر سام نیز از اسامی این مرض است و بعون الله العلیم یجیء فی باب الجیم
هذا الکنون باید دانست که در موضع حدوث این مرض اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی

ی

می نویسد که مورد وی حجابیست که فیما بین کبد و معده حایل است و حجاب حاجز که در میان
آلات غذا و آلات تنفس واقع است و هم بغشائیکه از داخل تجویف پیوسته و با تجویف موسوم
است اتصال دارد و ازینجاست که اعراض سرسام در برسام بنفشه ظهور میرسند و بسیاری
که برسام سجد و شت سرسام انجامد چه طرفی از حجاب دماغی نازل شده منبسط گشته و مکون
حجاب مسطور از آن صورت بسته و شارح در اینمقام نوشته که مصنف رح در این امر با
جمهور اطبا مخالفت ورزیده زیرا که ایشان بالاتفاق میگویند که برسام عبارت از ورم گرم
حجاب حاجز است و از آنکه این حجاب بعصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده مشارکت دارد
در علت مذکوره عوارض مذکوره دست دهد و بوجود حجاب حائل احدی از فضلا غیر طبری
قایل نیست اما وی نقلا از ارسطالیس گفته تولد ان علی ما نقلنا الفاضل السمرقندی بیان
کرده و ایضا تصریح نموده که از جالینوس کلامی درین حجاب بمن نرسیده **فائده** حجاب
حاجز را جمهور دیافرغما نامند و صاحب اسباب و علامات علی زعم انهف ایشان حجاب حائل را بدین
نام خوانده هذا **انتباه** صاحب ذخیره در ذات الجنب می نویسد که اگر اماس در غشائی باشد که
اندرون سینه بدان پوشیده و سینه را هم چون بطانه است یعنی استری این را برسام گویند انتهی
فافهم و بالجمله علت مذکوره از انواع ذات الجنب است و در حرف ذال معجمه بفوائد مناسبه
بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد **فائده** فرق در سرسام و برسام بعید مشارکت
اینها در عوارض سرسامیه اینست که در سرسام اختلاط عقل بر اعراض دیگر چون قلق و عطش و امثال
آن متقدم باشد و در ابتداء النفس یا تنفس طبیعی و چشم سرخ و سیاهی آن ببالا کشیده و رگها ممتلی
و بر جا سنده بود بخلاف برسام که در آن ابتدا تب و بخشی و سوء تنفس پدید آید پس از آن اعراض
آخر که از خصائص سرسام است و نمائد الا احوال چشم بسلامت باشند و علم آن بشرح در مطولات
مسطور است فخوفا عن الاطناب از آن اعراض نموده شد **برده** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
دال مهمله و ها موقوفه عبارت از رطوبت بلغمیست که اکثر در ظاهر پلک بالا و گاهی در باطن آن مجتمع شده
متحجر گردد و شکلا و لونا و صلابة مانا به تگرگ که تازی برد است اشتهار دارد باشد لهذا بدین اسم موسوم شده

واز انکه خالی از کیفیت حریفه لذاعه نباشد عند الاشتداد بایلام موضع پردازد و در حین
ازدیاد وحدت واشتداد کیفیت بسببی از اسباب خارجی باشند یا داخلی بخارش که از
علیل بخارید ان لذت یابد **فائده** ازانکه تحجیر بر ورود صعده می انجامد لفظ مذکور
بر سبیل اشتراک لفظی بروی نیز اطلاق یابد فافهم **برش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه
اصطلاحاً عبارتست از نقطهای خورد سیاه رنگ است که اکثر در اعضا از رجاوت شوند و باشد که مایل
بسرخی یا کدورت باشد و این مرض را بفارسی کجلک نامند و بسبب ان و کذلک سبب نمش
کلف و خیلان که هر یکی از ان در جایگاه خود انشاء الله تعالی بوضوح خواهد انجامید انجره غلیظه
سوداویه است که از تنقیه سودا و ردیه بالا صعد پس انجره باعضا در گراید علی حسب المراتب احداث علل
مذکوره نماید و انجره بدماغ و اعضا میرسد طبیعت از باذن خالقها تعالی از تمه شیون میشوند
برص بفتح اول و ثانی و سکون صاد مهمله انست که سفیدی یا سیاهی بر جلد ظاهر شود و
در غائر بود و باشد که تا باستخوان رسد و گاهی در موضعی از مواضع بدن رو نماید و اگر ان سلامت
ماند و قسمیست از انکه تمامی تن را در گیرد و در جمله اعضا انتشار یابد و به برص منتشر اشتهار دارد
و قسم سیاه را قوباء متقشر گویند چه وی با خارش و خشونت شدیده باشد و پوست مدور یا نا
بفلوس ماهی از وی جدا شوند و ماده ان سودا ردیه بود و این قسم را مقدم جذام تصور یافته
شده و من سایر الاستقام نوشته اند و فی التحقیق قسمی از بهق اسود است و سیجیء فی فصل الباء
انشاء الله تعالی **فائده** پوشیده نماند که حدوث برص ابیض گاهی از استیلاء برودت
بر مزاج عضو و غلبه بلغم بر خون که غذاء العضو است منصه ظهور میرسد چه در حین استیلاء مذکور
قوت مغیره که غذا را لون او قوام تشبیه معتدی میسازد ضعیف میشود و بعلت غلبه مسطوره
غذا نیز متاثر بتاثیر مغیره نمیشود پس لاجرم تشبیه تام بهم نمیرسد و بحسب قوت و ضعف سبب
کثرت و قلت ماده حدوث مستقل محض و برص منتشر و ترهل جبر برص عضو خاص صورت بندد و هم
و استفهام گاه باشد که این علت از سوء مزاج بارد رطب عضو با وجود جودت خون غذائی متولد
گردد و در این صورت گوشت عضو رخو مترهل مایل برابیاض را بلحوم اصداف باشد و علت خود

مرض مذکور از سوء مزاج مذبور آنست که چون مزاج صالح اغذاء فاسد را مستحیل بکیفیت خود میسازد و کذلک سوء مزاج نیز خون صالح را بمزاج خویش مستحیل میگرداند و از آنکه انحراف مزاج عضو به برودت و انصراف لون آن در اینصورت به بیاض باشد نگون برص بحصول می انجامد و اما آنکه ظهور آن بر آثار حجامت و موضع کی و قدرح موضوعه بعد اندمال از این قبیل باشد چه عند ضعف عضو محجوم وغیره بسبب جرح و ایلام سوء مزاج بارد بر عضو غالب آید و در اکال فعل آن عضو راه یابد و انجذاب رطوبات بلغمیه با خون در حین امتصاص محاجم بعدم خروج آن مادی بعلت غلظت و بقاء آن زیر جلد و اغتذا شدن عضو نیز منجمله علل حدوث این علت است و علت مسطوره را بفارسی پیسی گویند و فرق در برص و بهق و علامات هر یکی از اینها در فصلها و انشاء ذکر بهق بعون الله تعالی و حسن توفیقه بتفصیل توضیح مذکور خواهد شد فاحفظ **برص الاظفار** آنست که بسبب اجتماع رطوبات غلیظه فاسده زیر ناخن نقطهای خورد سفید رنگ یا بالون برص بالای اظفار ظاهر شود و بیش و توقف که انشاء الله تعالی در باب لون و فانه ذکر خواهد شد اغلبکه نام او مقتطع از این مرض باشد و الله اعلم و اطلاق این هر سه لفظ بر امراض مذکوره موافق لغت است **برکاریه** بفتح اول و سکون ثانی معجمه و فتح کاف و الف و کسر راء مهمله ثانیه و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه ذیابیطس است و در ذال معجمه مفصلا باید **انتباه** برکاریه با باء ابجد معرب پرکاره است و پرکار بباء فارسی آله معروف است که ارتسام دوائر از آن صورت پذیرد و از آنکه صاحب این مرض بنا بر آنکه دایم العطش میباشد و بجز نوشیدن آب مبادرت باخراج آن بول میکند و الی مدت انقضاء المرض از جای آب بمکان بول و بالعکس بحرکت اینی متحرک مینماید مناسبتی به پرکار دارد علت موسومه را کسی پرکار منسوب نمودند و باسم موسوم ساختند **تنبیه** دواریه و دولابیه و زلق الکلیه استسقاء المبی نیز از اسامی این مرض است و وجه تسمیتها بها فی ذیابیطس انشاء الله تعالی

فصل هفتم

در موحده با شین منقوطه و دروی مرض واحد است **بشم** بموحده مفتوحه و شین منقوطه کذالک و میم مجزومه هست و در لغت هم بمعنی ناگوار شدن طعام در معده آمده

وذکر تحفه در باب فوقانی انشاء الله تعالی آید بباید که فرق در معنی لغوی و اصطلاحی نشیم
بوضوح انجامد **فصل هشتم** در موحده باطاء مهمله مشدده چهارم مرض **بطلان الذوق**
بالضم عبارت از انست که بسبب حصول فضول رطوبی در عصبی که منبسط بر زبان و سطح دهان
است و تشرب عصبه مذکوره رطوبات مذکوره را ادی احساس بطعم اشیاء مذوقه نماید چنانچه
که از امتیاز حلو و حامض عاجز آید چه درین هنگام مسالک نفوذ قوت ذوق بانسداد گرایند
و از آنکه مفید حس لمس و حس ذوق شعبه رابعه از زوج ثالث اعصاب دماغیه است صرح
به جالینوس فی الرابعة من الاعضاء الالمة در حین بطلان هر یکی ازین هر دو دیگری باطل گردد مگر آنکه
حرارت و برودت که نهایت قوی التاثیر واقع اند در تاثیر ازینها و امتیاز فیما بینهما ادنی قوت کفایت کند
لهذا مولف نوشته که گاهی اعنی در حین قوت سبب حس زبان یعنی حس لمس آن باطل شود و درین
هنگام در حار و بارد فرق نکنند و نیز نوشته که پوشیده نیست که احساس برودت و حرارت متعلق
بحس لمس است نه بذوق پس بطلان احساس آن در بطلان ذوق دخلی ندارد اگرچه مبداء قوت
لمس و ذوق متحد است و صاحب اسباب و علامات نظر بر اتحاد مبداء می نویسد که ذهاب
حس ذوق گاهی برنهجی باشد که علیل فیما بین حار و بارد امتیاز نکند تا بحلو و حامض چه رسد
شارح نیز در صدد تعدیل وی شده من اراد الاطلاع فلیرجع و لکل وجه لکن الاولی اعنی
ما ذکره المولف رح اولی کما لا یخفی **فائده** گاه باشد که انسان بسببی از اسباب
چون استیلاء خون یا بلغم شیرین بر زبان یا مره صفرا و سودا و امثال آن بر آن احساس
طعمی از طعوم مانند حلو و مر و حامض و زعفت و اشباه اینان بی آنکه چیزی چشیده باشد میکند
یا بعلل مسطوره طعوم مذکوره را علی غیر ما هی علیه درک کند و این مرض در عرف اطباء بفساد
الطعم اشتهار دارد **سقوط الهضم** بالضم انست که بسببی از اسباب مانند سوء مزاج
معده و اجتماع اخلاط فاسده در آن و امثال آن چون ضعف جرم معده و تهلهل با تحت
بعضهای آن که هر یکی ازان با مارات مختصه بدان که در ضعف الهضم انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد معلوم گردد طعام از معده بسرعت منحدر نشود بلکه زیاده از عادت طبیعی که در

اکثر اقل مدت لبث آن در وی شش ساعت ست و اکثر آن دوازده ساعت باقی ماند
ہذا **فائدہ** پوشیده نماند که بطوء الہضم فی الحقیقت از لوازم ضعف ہضم ست و از کلام
مولانا سمرقندی فیما بینہما ترادف مفہوم میشود و مولف نیز در طب اکبر تبعیت وی کرده لکن
درین رساله تحقیق حق نموده چنانچه در باب ضاد معجمه ان شاء الله تعالی مذکور خواہد شد
بطلان الہضم انست که طعام اصلا و مطلقا در معده نگوارد و تکون آن از اشتداد
و قوت اسباب بطوء الہضم صورت بندد ہذا **البطم** بضم اول و سکون ثانی و میم در اصل عبارت
از حبة الخضراء کبیره ست و در عرف اطبا تشبیہانه به بثور سیاه بزرگ که بر ساق پا رو نماید
اطلاق یابد و ماده وی سوداء محترقه باشد لهذا از ان صدید سیاه بیاید و از انکه ساق
پا دائم الحرکت و مشتغل واقع ست مواد عامه بدن میل بان سو دارند و علی الدوام بانحدار گرایند
و از انست که بثور مسطور متقرح و عسر البرء باشد **فصل نہم** در موحده با غین معجمه و در وی یک
مرض ست **بغض العین** بالضم انست که بسببی از اسباب چون اشتعال روح باصره
و ترقق ان با ورم ملتحمه و سبل غلیظ و اشباه ان چشم از صور آفتاب ببغض و نفرت کند و
متضرر گردد و اشتعال روح باصره دلیل ماده شدیدة الحرارة در دماغ باشد لہذا علت
مسطوره اگر عرض مرض دیگر نباشد مندرج نقرابیطس باشد و این تسمیه از قبیل تسمیه شی باسم
عرض لازم ست چه مرض فی الحقیقت تسخن و ترقق روح باصره ست نه بغض فافہم **فصل**
دہم در موحده با کاف و فیه البکم مرض واحد **بکم** بضم اول و سکون ثانی و میم علتی است
که با وی انسان قادر بر تکلم نباشد و بفارسی وی گنگی و صاحبش را بتازی ابکم بر وزن
احمر و بکیم بر وزن حسن و بکیم بر وزن شریف نامند و بفارسی گنگ بالضم خوانند و
تساعده اللغة ایضا و بعضی از علل حدوث این علت از بحث اعتقال بوضوح می انجامد
فلیرجع **فصل یازدہم** در موحده با لام مشتمل بر یک مرض **بلبان** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح موحده ثانی و الف و نون عبارت از وسواس و اندیشه بد در دل افگندن ست
و تساعده اللغة ایضا و حدوث این مرض در امراض سوداوی چون جنون باقسامه و مالیخولیا

و ثانیاً سبب‌ها دست دهد و وی فی الحقیقت عرض از اعراض سوداویه است و چون مستقر و مستحکم شود
بطریق اعراض دیگر بر اسه و فی نفسه مرض گردد و هذا **بلخیه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خاء معجمه
و شده تحتانی و ها در موقوف قرحه ایست مع البثور که با خشکریشه و سیلان صدید و زرداب بعضی
ظهور رسد و از خواص وی ست که گرد اگرد او سوزده شود و از آنکه ماده موجبه وی سمی و ذی عفونت
و خباثت باشد بنابر وصول ابخره متعفنه خبیثه بدل و دماغ خالی از احداث خفقان و غشی نباشد
و تولید حمی نیز از آن بعید نیست و الکثرة وقوعه فی البلخ بدان منسوب شده و چون بسبب فقد وی من
حیث البثور مانند از جنس بثور شمرده اند و مولف در طب اکبر در مبحث قروح از اقسام قروح
ساعیه نوشته لکن قروح ساعیه بی خشکریشه باشد و بلخیه مبری از آن نباشد مگر آنکه مراد از خشکریشه
کثیر اللحم باشد فافهم و باشد که علت حدوث این علت لسع دویبه ردیه چون بعوض خبیثه و تبلا
و امثال آن باشد **بلع الابره و الشوک** و غیرها محتاج بیان و مفتقر تبیان نیست
اما اینقدر باید دانست که چون اشیاء مذکوره بسببی از اسباب فرو برده شوند و در حلق منشبث
گردند علی حسب مراتب التشبث باحداث نخس و خلش و نفث الدم انجامند و حیله اخراج ایشان در کتب
قوم بتفصیل و توضیح مذکور است **فصل دوازدهم** در موحده با نون و فیه مرض واحد
بنات اللیل پوشیده نماند که بنات بموحده مفتوحه و نون کذلک و الف و فوقانیه
جمع بنت بالکسر است که بفارسی دختر گویند و لیل بتازی شب است و بنات اللیل در عرف
اطبا عبارت از بثور صغار ذی خشونت شدیده و حکه قویه است که در شب و هوای بارد ظاهر
شود لهذا بدین اسم موسوم شده و علت موجبه این علت احتباس فضول ابخره و احتباس التحلیل
بعلت کثافت جلد و ضیق مسام است چه هرگاه در اصل خلقت جلد کثیف و مسامات ضیق باشند
در وقت شب راحیان بارده بنابر اجتماع حرارت در باطن بجودت هضم ابخره بکثرت گرایند و
بمعاونت هوا کثافت و ضیق اشتداد پذیرد و حدوث علت مذکوره صورت بندد و خاصه
این مرض است که علیل ابتدا از احتکاک آن لذت یابد و زمانی قلیل حکه آن تسکین گراید و بعد آن
شده‌تر درد و ثوران در حکه رو نماید **فائده** از آنکه شرا نیز اکثر در شب بنعمت ظهور رسد

بعضی متقدمین بنات اللیل را بروی اطلاق نموده اند **فصل سیزدهم** در موحده
با واو مشتبه ده مرض **بواسیر** بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و را و مهمله
مراد از مطلق و سبب آنست که فروعیها تا لمجم و دشته از خون فاسد غلیظ سوداوی بر
افواه عروق مقعد پدید آید چه چون خون موصوف بعلت غلظت و کثرت از صعوبت منسفل گردد
در اقصی عروق موسومه حدوث علت مسطوره دست دهد و فساد خون یا بحرارت و یبوست گرید
باشد یا بکثرت و طول مقفات آن در عروق بدن و باشد که قوت جاذبه طحال بسببی از
اسباب بضعف گراید و فضله غلیظه با خون در عروق بماند و تناول اغذیه مولده سودا نیز از اسباب
فساد خون است و بالجمله چون عروق مقعد از خون کذائی ممتلی شود مقعده علیل متورم گردد و
افواه انها بنواحی آن منتشر اذا الکنون باید دانست که مرض مذکور با تحاد حینیه بمنفعه ظهور میرسد
و اکثر آن باعتبار شکل بنام خاص مخصوص باشد مثلاً اگر ارجوانی اللون و باشاخها و شعبها بسیار
باشد تشبیهاً له بالشجرة نخله **نخلی** نامند و ماده وی کثیر و غائر و منتشر بود و اگر مختصرة الاسباب فقط
مدور مستعرض یا بدانه انگور بود **عنبی** خوانند و ماده آن فیما بین سوداویه و دمویه باشد و چندان
غلیظ و بکثرت نباشد و آنچه بدانه انجیر ماند به **تینی** اشتهار دارد و ماده اش نیز بغلظت
و کثرت ماده نخلی نمیرسد اگرچه نسبت بماده عنبی خبیث تر بود و آنچه صغیر و صلب مانند عدس
و نخود و مشابه بثالیل صغار باشد **ثؤلولی** نام دارد و ماده این نوع اگرچه سودا محض
نیست اما قریب بصرافت و مادون کثرت عنبی است و آنکه سخت و دراز باشد از خرما ظاهر
شود **تمری** بود و ماده این صنف قریب بماده ثؤلولی باشد و آنکه رخو و طولانی باشد
توت مائل بخضرت بمنفعه ظهور رسد و سر او مدور و محدب و بیخ او باریک بود به **توتی**
مسمی شود و ماده این قسم دموی قریب بصرافت باشد و آمیزش سودا در آن چندان نباشد
پوشیده نماند که صاحب ذخیره چنانچه تمری را از اصناف ثؤلولی شمرده کذلک توتی
را نیز از آن قرار داده اند و فیه بحث تامل فتامل **انتباه** قسمیست از بواسیر که باندم مسمی
و بی درد و بی ترشح فضول باشد و جز آنکه سر سعفه متقیح باشد آفت دیگر نباشد و این نوع

نام ندارد و بدترین انواع بواسیر نخلی است چه وی خبیث المادة و عسیر العلاج باشد
زیرا که بریدن آن لکثرة الاصول والفروع سخت دشوار بود و ماده آن در زرداوه
تبغی است چه ماده آن نیز بسیار بد و ردی بود و بعد تبغی از جهه بلغم و سر او میل باسفل یا به پس
دانسته باشد چه میل بهر بطرفین مطرین ذلیل شده پیوسته در زرداوه ماده است و ایضا خطر
در آمدن اینچنین بواسیر و رسیدن دوا بدان و قرار گرفتن آن بران بسیار متعسر است **فائده**
ماده این علت گاهی خون سوخته ذی حدت که از اکل طعام ذی حرافت و شرب شراب
حریف یا از احتراق صفرا بهم رسیده باشد و درین هنگام درد و سوزش بسیار و حرارت
ولذع بیشمار در باسور هویدا بود و در صورت غلظت خون کثرت ثقل و قلت لذع پیدا **فائده**
اقسام بواسیر گاهی در جانب قدام بروز نماید و گاهی بطرف خلف آنچه بقدام بود بنا بر
آنکه بمجری بول اتصال دارد زبون تر باشد و باشد که بپاس مجری موسوم و احتباس بول
انجامد و بعضی را چند عدد بواسیر بر در معا مستقیم برآید و گاهی از منتصل گردد تا لب شرج
عقده عقده پدید آید و این نیز از بدترین اقسام بواسیر است و بواسیر بجمله اقسام اعمیا بود یا دامی و
هر چونکه باشد یا داخل شرج بود یا خارج آن آنچه داخل باشد متعسر العلاج است و هو الظاهر
عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیاید و **دامی** آنکه با سوراخ بود و خون و
زرداب از آن ترشح نماید و دامی کم درد باشد چه ماده موذیه از آن مندفع می شود فافهم
و بواسیر جمیع باسور است لهذا دوای را که درین مرض مستعمل میشود باسوری گویند و اما باسور
مر فی فصل الالف من هذا الباب **بواسیر ریحی** و ویرا ریاح البواسیر نیز گویند و
عبارت از ریح غلیظ عسیر التحلیل است که از گرده خیزد و بامعا رسیده تولید دردی که
بوجع قولنج ماند نماید و باشد که از امعا بسوی پشت و شانه و شراسیف و سینه صاعد
گردد و کذلک بانثیین و قضیب و عانه و قطن و حوالی ناف و مقعده منحدر شود و گاه باشد که درد
بمفاصل دست و پا آرد و در هنگام نشست و برخاست صوتی پدید آید و صوت موسوم را بزبان
تازی قرقره گویند **فائده** حدوث قراقر در بطن و حوالی ناف و گشتن رنگ علیل

نا صاف و قوت مجامعت کم گردیدن و بعد ان ضعف بین در قوی ظاهر شدن و کذلک از
این فعل کامیفی لذت نا بر داشتن و طعام در معده خوش نگوارییدن و گرانی اعضا بعد خروج
و ظهور شیب با وجود ایام شباب از لوازمات این مرض است و باشد که علت موی ریزیدن و صداع
و شبکوری عارض گردد و کل ذلک بضعیف الکلیة والاحشاء و ارتفاع الابخرة الردیة الی الاعلی
انقباه رنگ بعضی از اصحاب این علت بزردی گراید و بعضی بسبزی و گاهی سیاه رنگ
گردند و قومی بر صاحبیت لون یا نجاسیت آن میل کنند و برخی از ایشان اغبر شوند و
رنگ ایشان بغایت ناخوش رنگ ہزاد گاه باشد که در علت موسومه شکم باد گیرد و دبی تراو ظاهر
گردد و ذلک عند شدت غلظ الریح و گاهی اسهال خونی بی ظهور فرزنی در مقعد اعنی بواسیر
دامی دست دهد و سبب آن نزد این عاصی بانواع المعاصی آنست که علت مذکوره با درد آنها
ضعف احشای باشد و از انکه در جذاب مواد است چون میره کبد و غیره ضعیف گردد و ماده
دموی رو بامعا نهد و اسهال عسالی بمنصه ظهور رسد و باشد که خون صرف بجذب درد از
اعضا رسلیمه بامعا گراید و طبیعت باذن خالقها تعالی از مخرج براز مستخرج سازد و وجوه
دیگر نیز در کتب قوم مذکور شده خوفا عن الاطناب قلم انداز نموده و اجتماع ریاح بواسیر یا
بواسیر حقیقی که عبارت از افزونیست ممکن الحدوث بل متحقق الوجود است و تسمیه این علت اصطلاحی
است و حدوث باسور را در ان دخلی نیست و اہل صناعت محض بنابر رعایت لفظی در باب امراض
مقعد ذکر نموده اند والا فی الحقیقت از امراض گرده با علل امعا ست چه منبع و مولد او کلیه و منصب ماده
وی و مظهر آن امعا ست **فایده** کیفیت حدوث این علت آنست که خلط سوداوی
در کلیه متولد شود یا از اعضا دیگر بر آن ریزد و حرارت موضع مستحیل بریاح غلیظ گردد و بعلت غلظت
به تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و با ئیین بریاح معده و امعا منضم شود پس بنا بر علیه قوله علت
مذکوره صورت بندد **بواسیر الانف** گوشتی است زاید که در باطن بینی ارویه
هوا را که بر دماغ تلطیف شده بشامه میرسد و اصل شدن ندهد و از ینجاست که و ہبر ا بجمله بیمار
خشم شمرده اند پس اگر ابیض اللون مائل بی الحمرة در درد بوده سهلة العلاج است و آنچه ماده وی بلغمی

بود و چندان درد اره ندارد بخلاف آنکه سرخ رنگ و کمد اللون و با درد باشد که متعسر
البرء و صعب العلاج بود و خاصه اگر با سیلان زرداب منتن یار باشد زیرا که امور مذکوره
دلیل خباثت ماده و رداءت خلط فاعله علت اند **فائده** پوشیده نماند که گاهی علت
موسومه بمرور زمان و سعی اوان بحدی رسد که قصبه بینی را پر سازد و باشد که چندان
بطول گراید که از بینی و حنک بیرون سر آید و درین هنگام تشبیهاً له بالعلق بعلق موسوم شود
بواسیر الشفت دو گونه باشد یکی آنکه در لب زیرین فرو فی غلیظ کمد اللون بقدر
دانه انگور کوچک ظاهر شود و از آنکه ماده این نوع یابس بود از لوازم وی است که لب
علیل منقلب بخارج باشد و فرو فی مذکور بشق الوسط و با درد بود دوم آنکه علقی سیاه مانا بتوث
شامی که بتازی فرصاد و بفارسی خرنوب گویند شکلاً و لوناً در لب بطور منبعه بظهور رسد و
باشد که بعلت کثرت ماده و استحکام فساد بشفت علیا تجاوز کند بلکه پاره از روی نیز در گیرد
و از آنکه از جنس بر ماده موجبه بنابر تحلل اجزاء حاره لطیفه عند الاحتراق غالب شد بطریق
سرطان بموت عضو انجامد از ینجاست که در مبادی اصلاً و مطلقاً نباشد **بواسیر الرحم**
آنست که خون سوداوی بعنق رحم گراید و علی ما مر فی بواسیر المقعد احداث فرو فیها در آن
نماید و به جس لمس بصر قابله در آید و باشد که غائر باشد و در آینه که قابله بمقابل قبل علیله نهد جلوه
گر گردد و در حین امتلاء و احتباس مواد سرخ رنگ و با درد باشد و عند انفتاح الافواه و
خروج ما فیها اصفر اللون و متحلل و بی درد بود و رطوبتی شبیه بدردی خل ضارب الی سواد یا
از آن سیلان کند **بوالتین** بفتح موحده و واو مشدده کذلک و الف و فتح لام و فوقانی
و سکون تحتانی و نون علتی است که در بر اندک مدت قطرات اشک از هر دو چشم بچکد و
متتابع شود لهذا بدین اسم موسوم شده صرح به الطبری و سبب حدوث آن غلطی است
که در جفن اعلی باشد و اخل وی پدید آید و هرگاه که شد موصوف بجفن اسفل با لطیفه ملتحمه رسد
ظهور دموع بعلت اصطکاک صورت بندد و از آنکه امتلا و شرب شراب کثیر و بیداری مفرط
موجب تولد ابخره غلیظه و ارتفاع آنها باعضاء عالیه است باعث قوت سبب و شدت

نکایت می شود فافهم **بول الدم** آنست که بسبب انفتاح رگ گرده یا انشقاق
آن برسیدن ضربه یا سقطه بر موضع کلیه یا اکل طعام حاد حریف که بانفتاح و انشقاق رگ
مذکور انجامد یا بعلت ضعف کلیه و کبد و عدم امتیاز ممیزه ایشان خون را از مائیت یا بتاکل عروق
اعضا ربول بول انسان دم خالص و خون محض آید بدانکه باید دانست خونی که با انشقاق
رگ گرده و انفتاح آن ظاهر شود بی درد و بی اختلاط مده کثیر المقدار باشد و انشقاقی که لا محاله
اکثر از انفتاحی بود و عروق مثانه از آنکه ضیق و در جرم آن فرو رفته واقع اند انخراق اینها کمتر
صورت پذیرد و چون خون اینها اندک و ناصاف بود چندان بر نیاید که بران اطلاق بول
الدم کنند و خونی که بضعف ممیزه جگر و گرده ظاهر شود غسالی بود و گلوی نسبت به کبدی
و سفید تر باشد چه گرده عضو غلیظ و متلدد است پس غذا ازان نیز غلیظ دارند کرا باشد فافهم ولک
و انکه بتاکل عروق اعضا ربول بود اندک و بادرد و عقیب قروح مجاری و مختلط با مده و ثقل الجید
باشد و کل ذلک غنی عن البیان **انتباه** بول الدم گاهی از تمدد قوی دیگر از شدت پدید
چه مرضین مذکورین بنا بر شدت انضغاط که از تمدد اعضاء ظاهری و باطنی دست دهد بانفتاح
عروق مجاری انجامد **بول دموی** آنست که خون در بول ظاهر شود و دم صرف از
مجری بول مستخرج نگردد و اسباب آن اسباب خفیفه بول الدم و انشقاق عروق مثانه است
تا ال **بول فی الفراش** آنست که بسبب استیلاء رطوبت بر عضله که محیط فم مثانه است
مثانه باسترخاء گراید و خواب غرق بران اعانت نماید پس بنا بر ضعف قوت ماسکه طبیعت یاد تنبیه
و اراده بول را اندفع سازد و ازانکه مزاج اطفال مرطوب باشد اکثر حدوث این مرض در اینان
دست دهد خاصه ورانانکه در اصل خلقه مرطوب المزاج باشند **بولیموس** بضم اول و سکون
ثانی و کسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و سین مهمله یونانی جوع البقر است و
سیجی فی باب الجیم انشاء الله العلیم و ازانکه درین علت احتیاج اعضا بغذا بشدت باشد
بدین اسم موسوم شده چه بوس در زبان یونانیان جوع را گویند و لی بمعنی چیز بزرگ کلان
است **فصل چهاردهم** در بوحیده با استبشار مرض **بهق** بوحیده و یاد نفقوده

وقاف عبارت از تغیر رنگ جلد بسوی بیاض یا بطرف سواد است و اول را بهق ابیض و ثانی را بهق اسود گویند و حدوث ان از اسباب خفیفه مولده برص صورت پذیرد و خاصه بهق اسود است که چون بمالند پوستهای خورد مانند سبوس ازان جدا شوند و بعد مالیدن سرخ گردد و قسمیست ازان که برص اسود اشتهار دارد و با خارش بسیار و خشونت بسیار باشد و بشدت پیوسته تحرف و تقشر در جلد عارض شود و قشور مدور شبیه بفلوس ماهی از وی جدا شوند چنانچه در بحث مرض مذکور شد و این نوع سریع الزوال نباشد چه ماده وی بسیار یابس و نهایت ردی باشد و فرق در بهق ابیض و برص ابیض انست که بهق چندان براق نباشد و بسیار غایر نبود و از جلد خیلی متجاوز نگردد و در اکثر مدور بود و دفعةً پدید آید و باطلیه جالیه برطرف گردد و سهل الزوال باشد و موی که در موضع علت روید سیاه یا اشقر بود و اگرچه بازمان گراید اما موی سفید بر نیاید و بعد خلانیدن سوزن خون محض برآید و هرگز رطوبت سفید ازان نیالاید بخلاف برص که براق بود و هرچند که فربه شود غائص گردد و بسا ست که تا باستخوان رسد و موی الموضع مایل بسفیدی باشند و بالاخر سفید خالص گردند و اخر کار چون سوزن دران بخلانند رطوبت سفید ازان خارج شود و هرچند بمالند سرخ نگردد و نهایت بطی الزوال بود بلکه بعد استحکام امید بهی نباشد **انتباه** سوزن که بجهت امتحان بخلانند کیفیتش انست که پوست الموضع را با ابهام و سبابه ببالا کشیده دارند و سوزن بخلانند تا آفت جراحت بگوشت نرسد و حقیقت جلد از سیاه و سفید منقح گردد **بهته** بضم اول و بفتح بیشتر آمده و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها موقوفه نفست که خللی در دماغ که مبدء حواس است رونماید و بدان سبب آدمی حیران و ساکت بماند و چیزی از مصالح خود درک نکند و از انکه لفظ مذکور در لغت بمعنی حیرانی است علت مسطوره بدین اسم موسوم شده **بهر** بضم اول و سکون ثانی و را مهمله در اطلاق این لفظ اطبا را اختلاف است مولانا سمرقندی مرادف ربو و ضیق النفس دانسته و علامه شیرازی نوشته که ماده ربو داخل عروق خشنه که عبارت از اقسام قصبه شش است می باشد و ماده بهر در شرایین آن لهذا ملمس سینه در ثانی حار و چهره علیل در حین هیجان سعال گلگون

بحرة بسیار باشد بخلاف اول که چندان بحرارت لمس صدر و احمرار وجه بیمار نباشد و شیخ
الرئیس میگوید که ربو عبارة از عسر النفس اوست و نفس صاحبش بنفس متعب باشد و خالی از سرعت و
تواتر و صغر نباشد اما بودن ضیق بادی لازم نیست پس برین تقدیر الربو عام تر از ضیق باشد
و عند البعض انچه نزد علامه ربو ست نفس الانتصاب است و ربو را مرادف بهر دانسته میگویند
که وجود بهر و وا از امتلاء شرائین ریه صورت پذیر گردد بالجمله تتابع نفس و عسر خروج از اطبا بهر
نامند و تساعده اللغة قال الجوهری البهر تتابع النفس بهر صوته ای عسر خروجه و ربو و ضیق النفس
و نفس الانتصاب با فواید مناسبه درجایگاه خود ان شاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد شد

فصل پانزدهم در بوحده با تحتانی مشتمل بر پنج مرض

بیاض بموحده و تحتانی مفتوحتین
و الف و ضاد معجمه عبارت از سفیدیست که بر سیاهی چشم افتد و دو نوع باشد یکی انکه بر ظاهر
قرنیه بود و رقیق باشد را **ابر و غمام** نام دارد و به **سحاب** نیز اشتهار یافته دوم انکه
در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و بجز بیاض نام خاص ندارد و علت موجبه این علت اندمال قرحه قرنیه
و ورم ملتحمه و شقیقه یا صداع صعب ست چه در امراض مذکوره فضول غلیظه بسبب درد و ایلام رو
بچشم ارند و از انکه اکثر درین مرض چشم منطبق مینماید و بحرکت انطباقی و انقباضی سیاه
و ضوء افتاب که منجمله مسخنات و محللات است بری نرسد فضول مسطوره به تحلیل نرزند
و خطاء طبیب در بعضی از ان نیز از معاونات تغلیظ ماده و عدم نضج و تحلیل و لیست و بالجمله علل
مذکوره اگرچه بصحت می انجامند اما اثر خود در چشم واگذارند **انتباه** بیاضی که بعد اندمال
قرحه قرنیه دست دهد اگرچه در معالجه ان خطا نه افتد چشم صحت از ان نباید داشت چه طبقه
موسومه با ین جلیه عصیر الجوهر مخلوق شده و التیام العصب بحیث لا یبقی فیه الاثر مالم نقل به
احد **بیاض الشفة** انست که بسبب نقصان حرارت غریزی و ضعف هاضمه در رو
و فساد خون باخلاط رطوبت بلغمیه غلیظه سفیدی بر لب ظاهر شود چه در حین وجود اشیاء زیرو
قوت مغیره از تشبیه غذا بالمغتذی عاجز اند و بیماری البرص بیاض بر لب رو نماید **تنبیه**
از انکه لب فی اصل الخلقت یاقوتی اللون ناصع الحمرة مجبول گشته با وجود اشتراک

دیگر اعضا سرور و در ضعف سفیره باوی مخصوص بحدوث این علت شده فافهم ذلک

فائده گاه باشد که بیاض لب بالقشر و انشقاق آن بار باشد و هذا عند استیلاء الیبوسة اوسع الحرارة الغریبة علیه تامل

بیاض الاهداب

باید دانست که اهداب جمع هدب
بالضم است و هدب موی پلک را گویند و فارسی وی مژه و مژگان است و سفیدی آن
بعلت استیلاء رطوبت لزج بر ماده مولده آنها صورت بندد و وجه تسمیه این مرض بعلت
وضوح واضح دارد **بیضیه** بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و ضاد معجمه مکسوره و تحتانی مشدده
مفتوحه ثانیه و ها موقوفه قسمی است از صداع که عسیر الانقلاع و شدید الصعوبة و مقلقه
نزول الحار باشد و از آنکه مانند بیضه که عبارت از خود سلاح است مشتمل تمامی سر می باشد بهر اسم
موسوم و بهم بجوذه موسوم شده و اطبا را در ماهیت این مرض اختلاف است آنچه مختار شیخ الرئیس
و اکثر متاخرین است این است که وی صداعی است مشتمل عامه سر که لابث و ثابت و مزمن باشد
و بهر ساعت و بادنی سبب چون حرکت یسیره و شرب شراب و تناول مبخرات و ملاقات
مسخنات به هیجان آید حتی که صاحبش از آواز شدید بلکه متوسط و ضوء آفتاب و اختلاط ناس
متنفر باشد و تنهائی و تاریکی و بر پشت خوابیدن و براحت بسر بردن دوست دارد وجه
صوت گرانی بعنف حرکت هوائی و شدت صدمه آن به تفرق اتصال عصبه سمع و ایلام وی
انجامد و بواسطه اتصال عصبه مسطوره بغشائین داخلین دماغ و اتصال غشائین مذکورین بغشاء
مجاور متوسط شقا با عصبی ایذا با غشیه مذکوره متادی گردد و هیجان صعوبت مرض منجر بظهور
رسد زیرا که احتقان مواد موجبه علی ما سیجی ان شاء الله تعالی در همین اغشیه است هذا و روح حاصه
باصره جوهر نورانی مانا باجرام سماوی در صفا و نورانیت و ملایم اضواء و انوار است پس حین
مشاهده ضوء شوقا لها در کمال تمامها رو بخارج آرد و بنابر تبدد و تفرق محل جهت شدت تراکم و
ازدحام متفرق و انتشار گراید و اذیت آن بعصبه مجوفه که با غشیه دماغ کمتر علت اند اتصال
دارد متادی شود و ایضا مبتلا بدین بلا هر ساعت چنان احساس نماید که سر او را به تنگ می کوبند

هذا اذا کانت الابخرة منزعجة متحرکة تحت الاغشیة یا می کشند یا شق می کنند هذا اذا کانت راکدة

مع تمدیدها الی الجهات فافهم **فائده** سبب موجب این مرض علی رای السمرقندی فقط
ابخرهٔ غلیظه است که از اخلاط فاسده جدا شده با عضای سر توجه نمایند و زیر غشای مجلل
ان و غشای که محیط جوهر دماغ اند جمع آیند چه حدوث وی با نوایب شتی و وجود نوبه بی
ابخره نباشد و ماده ابخرهٔ مسطوره گاهی در سر باشد و گاهی در اعضای دیگر و صعود آن
یا از طریق معده بود یا از مسالک نفوذ غذا و حدوث علت مذکوره از ابخرهٔ مسطوره علی الاکثر
فی ضعف دماغ و عجز آن از تحلیل متصور باشد **اشتباه** تولد این مرض گاهی از احتقان مواد
ردیه در اغشیه مذکوره و احتباس ریاح غلیظه در امکنه مسطوره و قلیلی فی دماغ و جمره و ورم
با روان صورت بندد **تنبیه** صاحب این مرض حسی چون ضرب در حجاب داخلی در اصول حسیم یا انصباب
بها احساس ثقل کند و در صورت استقرار وی تحت غشای ضربانی بود چه ضربان موضعی بی وجود
شریان در آن ممکن نیست **فائده** بعضی اطبا بر صداع مطلق که شامل جمله سر باشد یا جهات
موصوفه باشد یا نباشد اطلاق بیضه نموده اند **تخدق** بفتح اول و سکون ثانی و حای مهمله و
ذال معجمه و قاف و عوض قاف جیم نیز آمده است و در باب لام بعنوان الدم العلام مذکور خواهد
و در باب فا نیز انشاء الله تعالی بیاید زیرا که تخدخ نیز از اسامی وی است **باب**
التاء الفوقانی و در بیست و یک فصل **فصل اول** در فوقانی با الف و قبیح
مرض واحد **تاکل** بفوقانی و الف مفتوحتین و کاف مشدده مضمومه و لام عبارت از
فساد اجزای عضو بسبب انصباب ماده خبیثه بوی یا تولد خلط آکال در وی است و در عضو
که افتد چون لثه و دندان و زبان و بن ناخن و امثال آن منسوب گردد و یقال تاکل اللثة و تاکل الاسنان و غیره
انشاء ذکر آکله مفصل بوضوح پیوسته خلیجیم و وجه تسمیه آکل العلت بذلک الاسم لا یحتاج الی
البیان **فصل دوم** در فوقانی با موحده و شین معجمه دو مرض **تبثر** بفوقانی و موحده و شین مثلثه مشدده
و را مهمله بر وزن تاکل عبارت از ظهور بثور است بر ظاهر بدن بود چون نمله و جاورسیه و بلغی
و امثال آن یا در باطن آن باشند چون بثور مری و معده و کبد و اشباه ایشان از آنکه ظاهر بدن باشند
ظاهره نامند و آنکه در باطن می بود باطنه خوانند بعلامتی که جهت بثور مخصوص مخصوص

در کتب قوم مسطور است بوضوح می انجامد و بالجمله اگر حاره بود و اکثر همین است بسوزش والتهاب محل بشره وذی حس بودن عضو ونافض وقشعریره وتب وتنگی نفس وسرفه وخروج قشور وقیح ازرقی و براز بحسب موضع یار باشد ووجه التسمیه بین لایحتاج الی البیان **تبرتی** بفوقانی وموحده مکسورتین ورا مهمله ساکنه وفوقانی ثانی مفتوحه و یاء موقوفه ابریه یعنی حزاز است وابریه درباب الف مذکور شد وحزاز در حاء مهمله انشاء الله تعالی بیاید

فصل سیوم در فوقانی با مثلثه مشتمله بر دو مرض **تثاؤب** بفوقانی ومثلثه وهمزه و موحده بروزن تبختر وبعضی بنابر تجنیس خطی باضافه الف بعد مثلثه وهمزه مضمومه بروزن تدارک میخوانند وبهر صورت لتطیر واو خطائی محض است وبالجمله وی قسمیست از تشنج خفیف که بعضلات فکین بنابر احتباس ابخره دران عارض شود انساد جهت دفع ابخره مذکوره منفطر بفتح فم گردد واما حالت مذکوره سبب عسر حرکت زوال پذیرد چه حدوث آن از ابخره ریاحیه سریعة التحلیل صورت بندد وباشد که تا زمانی قیام نماید وکوزه دهن مفتوح ماند هذا وعلت مسطوره از امراض معدیست وتسمیه حسب معنی لغوی وطریق حدوثش اینست که بخارات غیر هضم یا عفونات سر و عضلات فکین وشفتین توجه نمایند وبنابر برودت محل الکتاب غلظت فزایند وطبیعت بدفع انها پردازد وبقوت ارادیه استمداد نماید پس لاجرم کار انسان بفتح فم انجامد هذا اکنون باید دانست که تثاؤب کثیر مرض است وقلیل آن خالی از خطر و عار از هذر نیست چه حدوث این علت توجه فضول دیر یا بعضا عالیه است چنانچه وجود عطسه دلیل دفع مواد دماغیه بخارج لهذا قال صاحب الشرع سید الانام علیه وآله الصلوة والسلام العطاس من الرحمن والتثاؤب من الشیطان وبالجمله عود حس وبیر الاخیر دانشند وحشسم بهی از آن مطلق ندارند وبفارسی ویرا فاژه نامند وهمین دره خوانند

ثقب الاسنان عبارتست از وی سوراخ شدن دندان است چه ثقب بفتح مثلثه علی ما قال الجوهری بمعنی سوراخ و بفصل علی ما ذکر فی کتب التصریف یعنی الصاف شئی باصل وفعل آمده وحدوث این مرض اکثر از تولد دیدان در دندان و

نماید و گاهی از نفوذ رطوبت ردیه متعفنه دران که با فساد در روح انجماد و استیلاء یبوست بران
که با فنا رطوبت اصلیه یا سکه اجزا ایشان پردازد دست دهد و قسم اخیر مشایخ و ناقهین و
کسانیکه بوجهی من الوجوه در ابدان ایشان تحلیل قوی راه یافته باشد کثیر العروض است

فصل چهارم در فوقانی با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **تحجر** بفوقانی و حاء مهمله و جیم و راء
مهمله بروزن تثقب در اصل بمعنی حجر گشتن و سنگ شدن است چه تفعل علی ما یعلم
من مطالعة کتب التصریف بمعنی صیرورت هم آمده و در اصطلاح اطبا تارةً بر قروحی غیر
طبیعی که بر بدن ظاهر شود و سخت گردد و اخری بر ورم صغیر که در اجفان بروز نماید و به تحجر
و انجماد گراید اطلاق یابد و ازانکه مانا بدانه عدس شبا عدسیه نیز گویند و ماده ان از ماده
برده که در باب موحده مذکور شد غلیظ تر باشد چه ماده برده بلغمی بود و ماده این سوداء
غلیظه که بعضی آن بعلت سخافت جلد پلک به تحلیل رفته باشد می باشد هذا الکنون
باید دانست که انچه ازین علت صنوبری شکل مانا بدمل بود و برا عامه گدکد و دمل گویند
چنانچه در باب کاف ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد فانتظر **تحرک الاسنان**
و حلیته غنی عن البیان و کذلک ماهیته و هی علی ما لا یخفی محتاج تسطیر و مفتقر تحریر نیست لهذا
ازان اعراض نموده بذکر اسباب مولده ان می پردازد و ازانکه تحرک الاسنان بالاخره بسقوط
دندان می انجامد و هر دو واعی تحرک و سقوط را در علت تولد اتحادی باشد سقوط نیز در اثنای
ذکر اسباب بیان یابد باید دانست که چون اسنان صبیان در اصل خلقت ضعیف و صغیر
باشند و بدان قوت نباشند که طحن اشیاء صلبه که در کبر سن بدان حاجت افتد نمایند و فساد
شیر که سریع العفونت و سهل الاستحاله است تیز به تضعیف و افساد ایشان می پردازد طبیعت
باذن خالقها جل شانه و عظم برهانه ماده تولد اسنان قویه پیش خود بسبیل ادخار مهیا دارد تا بعند
الحاجت بکار آید و در حین افتقار به دندان قوی ثقبه را که دران سن ضعیف مرتکز باشند مستسلد
و دندان موصوف نجنبش آورده ساقط گرداند و از ماده مسطوره سنی که مناسب وقت باشد متولد
گرداند هذا و پوشیده نماند که حدوث تحرک اسنان در شبان از ضعف گوشت بن دندان بسبب

رسیدن غذا بدان یا استرخاء آن بنا بر قلت غذا و استیلاء رطوبت مرخیه علی هذا یا انصباب
فضله بر لثه که گوشت از آن خورده ناقص سازد و در استحکام اصول اسنان فتوری راه یابد
یا غلبه رطوبت تنقیه مرخیه بر لثه و عصبه ممسکه اسنان بحدیکه وی را سست و مسترخی سازد
یا اماس گرم لثه که با نفصال آن از بیخ دندان پردازد یا سقطه و ضربه که بر دهان اتفاق افتد یا جذب
شدیده که بر وی واقع شود و منقسم بهفت قسم میگردد اول لاغری بدن و عروض عیون یار باشد
و از آفات لثه بادی هیچ نباشد دوم با بیاض لثه و عدم امارات رطوبت بود سیوم
با علامات نزله و حرارت دماغ دست دهد و در چهارم لثه مسترخی و مترهل بود و با شیای
حاره و بارده متضرر گردد و در حین تکلم لوزه دهن بلرزد و در اصول اسنان بمالیدن احساس
برودت نماید و دندان فربه و لعاب از دهان علی الدوام سائل باشد و در پنجم آماس لثه و شدت
درد و ضربان آن پیدا بود و در ششم و هفتم تقدم سقطه و ضربه هویدا **انتباه** تحرکی که در سن
شیخوخت بهم رسد علاج نپذیرد چه علت وی نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن
بواسطه وقوع ذبول از تحلیل رطوبت غریزی باشد و اعادة المعدوم مما لم یقل به عاقل فضلا
عن فاضل فافهم **فصل تخمه** بضم تاء فوقانی با خاء معجمه مشدده و مرض **تخمه** بفتح تاء فوقانی مضمومه و خاء
معجمه مفتوحه و میم کذلک با دو معنی و در اصل بمعنی ناگوار بودن طعام در معده آمده و در اصطلاح
اطبا عبارت از آنست که باسباب مذکوره در بطوء الهضم طعام در معده اصلا با نهضام نگراید
بلکه همچنان نامنهضم دران باقی ماند پس گاهی منحدر نشود و قبض شکم صورت پذیرد و گاهی بتجایر
نهد و اسهال مفرط دست دهد و باشد که کار غذا بفساد و استحاله آن بجوهر غریب و کیفیت غیر صالحه
انجامد و عند البعض تخمه همین است و بالجمله عبارت از بطلان هضم است که بنا بر فتور قوت هاضمه
باشد و فساد طعام در معده گاهی با وجود صلاح و صحت قوت هاضمه نیز بهم رسد و سبب وی
هضم مسموم گردد و بیاید فی باب السین المهمله انشاء الله تعالی **انتباه** بطوء الهضم مقدمه
تخمه است و بطلان هضم مرادف آن اما در ماهیت وی از ذکر قبض شکم و استطلاق آن
ساکت شده اند و استحاله غذا را نیز در ان دخلی نیست تا **تحیلات** بفتح تاء فوقانی و خاء معجمه و ضم تحتانی

مشدده

مشدده و فتح لام و الف و فوقانی ثانی که تخیلات نیز موسوم است و یحکی فی باب الخیالات
المتجده انشاء الله تعالی آنست که ناظر در هوا تخیل الوان متنوعه و اشکال مختلفه کند و حدوث
این مرض یا بخارات شتی او با انواع کثیره صورت بندد یکی آنکه از ذکاء حس باصره باشد و اجسام
صغیره و ابخره خفیفه که در جو هوا مثبوث باشند و کذلک بخارات غذائی که در هیچگاه بدن
از آن خالی نباشد باحساس وی در آید و در این نوع حاسه بالجمله سلیم باشد و با کل
اغذیه مغلظه تخیلات کم گردد دوم آنکه از آفت طبقات خاصه اگر در طبقه قرنیه باشد چون
آثار جدری و غیره موجب حدوث وی گردد و امتحان باشد که آثار مسطوره بنا بر صغر خود اگرچه
منظور نباید اما از جهت ابطال شفافیت طبقه بحسب مقدار خود لش بیرون نمایند پس لا جرم تقدیر هیئت
اشکال آثار به تخیل نماید و این نوع از اسباب منقسم و از آن خیالات بلی احداث آفت دیگر
و بحسب اغذیه از دیاد و نقصان نپذیرند بلکه متضح گردد و سیوم آنکه عارضه رطوبات غاشیه یا
تولد آنها شود و در انصباب یا خود رطوبت بیضیه آنها احداث تخیلات نماید یا سوء مزاج بارد
رطب که مبطل شفافیت است وجود خیالات منصه ظهور رساند یا حرارت قویه که غلیان و
انجماد یا برودت و یبوست مجمد مزیل شفاف به تکوین آنها پردازد و بهرا و امارات اصناف ما
النوع اظهر من عین الشمس چهارم آنکه امری خارج از چشم مولد خیالات گردد و این نوع
یا آنکه متمکن بود از فزون و مقدمه نزول الماء مستند بدان باشد وی اسباب مذکوره و انواع ماضیه
ظهور نماید و کدورت و ضعف در بصر بوده یا نه بفزاید و از جوع و اسهال و صیام و مطلقا نه کاهد و
انعکاس یکی چشم یا آفت طبقات و رطوبات وی حادث گردد و اگر بحسب الاتفاق در هر دو چشم
واقع شود در اول گمان متحد الوجود باشد و قبل از مضی شش ماه به نزول الماء و بطلان
بصارت انجامد و حدقه وی ان تکدر باشد یا آنکه چندان متمکن نبود بلکه بجهت حصول به تحلیل رود
چه سبب وی در اکثر سبک سریع الزوال چون ابخره غذائیه یا حرکت بحرانی یا قی عنیف
یا غضب شدید باشد **انتباه** که در وی که در دیگر امراض چشم چون رمد و غیره مع
تخیلات حادث شود و مقدمه نزول الماء نبود **فائده** مستی چند از تخیلات که مشاهده

الوجود و نادرة الوقوع واقع اند بنا بر توضیح مرام و تفصیل اقسام بعون الملک العلام در
این مقام بوضوح می انجامد پوشیده نماند که تارهٔ ناظر محاذی چشم خود تخیل کند که
اسطوانهٔ سیاه مرتفع شده منشعب بشعب کثیره میشود و اخری خروج زبانهای آتش
از چشم خود ویرا متخیل گردد و سبب اول اجتماع خلط سوداوی در شرائین است که از ان ابخره
بسوی دماغ مرتفع شوند و با روح امیخته و مرتقی گشته منشعب گردند و علت ثانی ناهم ضغطه
شرائین بنا بر شدت امتلاء دموی و ضعف دماغ است و کذلک گاهی عند العطاس یا در
حین مالیدن چشم مشاهده نماید که اشیاء سفید رنگ ذی تعاریج از اسفل باعلی صعود یا از
اعلی باسفل هبوط مینماید و گاهی بجانب راست یا بطرف چپ شخص منتصب بنظر ناظر در آید و باشد
که مبتلا انکه نفس الامر نیست علیل بد انسو التفات نماید و اول دلیل امتلاء معده یا حوالی چشم
یا مقدم دماغ از رطوبت حلوه بلغمیه صافیه باشد و ثانی دال بر کدورت بیضیه از جانب پهلو و کذا
در بعضی احیان متخیل شود که چیزی از مکان بلند به پیش او همی افتد و در بعضی شی واحد از مسافه
بعیده اشیاء کثیره متصور گردد و اول بنا بر حصول خلطی از اخلاط در دماغ و انصباب جزوی از ان
یا بخار آن بر طبقات چشم بحصول انجماد در رنگ خیال بلون خلط باشد و ثانی از جمله شظایای
رطوبت فیما بین بصر و مبصر و بعضی از اصحاب این علت چیزی کبیر الحجم را از قریب صغیر بیند
و صغیر را از بعید کبیر و موجب اول رقت نور و ضغطه عصبه مجوفه است بهر سبب که باشد و
باعث ثانی حایل شدن جسم غلیظ شفاف در میان باصره و مبصرات **تنبیه** قسمین اخرین
اگرچه فی الحقیقت از جنس خیالات نیستند اما المناسبت ما بیان یافتند فافهم

فصل ششم

در فوقانی با راء مهمله مشابهه مرض **تربل** بفوقانی و راء مهمله و موحده
مشدده و لام بر وزن تحرک در لغت بمعنی سست شدن و کثیر اللحم گشتن است یقال تربلت
الارض اذا اخضرت بعد الیبس و تربلت المرأة اذا کثر لحمها و در اصطلاح اطبا عبارت
از انتفاخی است که بنا بر انصباب بلغم رقیق مائی بسبب ضعف هضم و نقصان قوت هاضمه
در اطراف و دیگر اعضاء قلیلة الدم سخیفة الجوهر مانند اجفان دست و هر چنانچه در

استسقاء خاصه زقی بحصول می انجامد دو وجه مناسبت در معنی لغوی و عرفی بر ظاهر است
ترهل بفوقانی و رای مهمله و های مشدده و لام بروزن ترحل آنست که بسببی از اسباب
چون فقدان غذا و ملاقات مرخیات و غیر ذلک رخاوت در بدن و استرخای در گوشت
آن رسد و اطبا مرادف ترهل دانسته و از انکه رهل در اصل بمعنی سست شدن گوشت
بدن آمده علت موسومه باسم موسوم موسوم ساختند **ترجیه** بفوقانی و رای مهمله و خای
معجمه و تحتانی و های موقوفه بروزن تفسره است و اسهال غیر دموی را بهر سبب که باشد و
از هر عضو که بود بدین نام نامند **فصل هفتم** در فوقانی با زای معجمه مشتمل بر سه مرض
تزعزع الدماغ باید دانست که تزعزع بفوقانی و زایین معجمتین و عینین مهملتین
بروزن تقلقل در لغت بمعنی حرکت است و تزعزع الدماغ در عرف خاص آنست که علیل در
دماغ خود بنا بر تغیر وضع اجزای آن احساس حرکت و تمدد اعصاب و عروق قریبه الدماغ
نماید و کار او بدرد سر و دوران و حالتی شبیه به سدر و نسیان و سکته در بعضی اعیان
انجامد چه در قوی دماغیه ضعف و گاهی بطلان راه یابد و ازینجاست که قسمی از صداع را
به تزعزعی موسوم ساخته اند **فائده** گاه باشد که از تحرک دماغ ماده از مواد باله‌تم
ریزد و علیل جمله روایحه را ابرایحه واحد که مناسب ماده باشد درک کند و علت حرکت دماغ
یا لذت شدید است که بلا عهد دست و هرچه از لذت قوت دماغ انسان بحرکت می آید یا رسیدن
ضربه و سقطه بسر که به تفرق اتصال دماغ و تغیر وضع اجزای آن از وضع طبیعی انجامد پس در
یکجانب دماغ تمدد و در دیگری استرخا بهم رسد و باشد که انهتاک بعض اغشیه دماغ یا انصداع
بعض اجزای آن صورت بندد و درین هنگام امید نجات نباشد **تزعزع الاسنان**
تحرک الاسنان است و مر فی فصل الحاء المهملة من هذا الباب **تزید السن** مخفی نماند
که تزید بفوقانی و زای معجمه و تحتانی مشدده و دال مهمله بروزن ترحل بمعنی زیاده شدن لغت
و تزید السن عبارت از عظم و بزرگی دندان است در حجم باشد یا در طول و عظم حجمی بنفوذ ماده
حاره باشد یا بارده در جرم دندان و تورم آن می باشد و ورم بارد بی درد و حار خالی از

ورد نباشد و دلیل بر قبول دندان مر فضول را متلون شدن آنها بالوان مختلفه است و
استدلال بر ماهیت خلط از رنگ اسنان در این مرض نیز مثل الوان کرده‌ایم از دیاد دندان در
طول گاهی حقیقی باشد این چنان باشد که در بیخ دندان ورم پدید آید و ورا از موضع خود منقطع
و جدا سازد و دندان بسبب طول در دندان ظاهر نماید و باشد که از اماس بیخ بن بی انکه انقلاع
و ارتخاء یافته باشد طول در دندان بنظر در آید و طول غیر حقیقی بسبب صلابت سنخ اسنان هم
از تحلیل گوشت و انحطاط گوشت آن جلوه گر گردد **فصل هشتم** در فوقانی با سین مهمله
و در وی مرض است **تساقط الشعر** پوشیده نماند که تساقط بفوقانی و سین مهمله
و الف و قاف و طاء مهمله بر وزن تدارک بمعنی افتادن است و تساقط الشعر مرادف تناثر است
و بحث وی در این باب بعون الله الملک الوهاب **فصل نهم** در فوقانی با شین معجمه مفتوحه
بیخ مرض **التشنج** بفوقانی و شین معجمه و نون مشدده و جیم بر وزن تبدل آنست که عضوی از اعضا
بسبب رسیدن آفت به تقلص گراید و از آن و عضله و مبادی خود را در پس عضو کشیده
شود و تشنج قوت بسبب سرعت منبسط نگردد اما در حین ضعف آن عضو را اندک زمان بی تدبیر معالجه
بهیئت اصلی رجوع نماید چنانچه در تثاءب و صرع هویداست چه سبب تثاءب ریح است
و علت تشنج صرعی اکثر ماده غلیظ باشد لکن مر عصب نباشد یا بطول تقابل التشنج انجامد فافهم
ذلک الکنون باید دانست که علت مسطوره حسب سبب کلی چهار قسم منقسم میشود یکی آنکه علت
مولده وی ریح غلیظه بود و این نوع را التشنج ریحی نامند و عقال خوانند و در یافت علیت
مهمله انشاء الله تعالی عقال ریحی بیان باید که وجه تسمیه آن بدان نیز بوضوح انجامد
و تثاءب علی ما مر انفا فی الفصل الثالثه من هذا الباب از این قبیل است و نوع دوم را حد و شا
آن و غیره و کذلک زوال وی بغتة بنا بر خفه سبب متشنج گردد دوم آنکه از امتلاء اعصاب
بانضمام دار الدعم رسد و به تشنج رطب التشنج امتلائی موسوم گردد و بیشتر از بلغم غلیظ لزج بود و آن
در فرج اعضا و ممتد ساختن وی انها را در عرض افتد و بهمین منظر شده و این مرض الح سوا باشد و تقلص
بعبارت اهم همین قسم امتلائی است حادث وی از خون و بورم عضله لقوه و داء الفیل و امثال آن در قرحه [illegible]

بند دو باشد که بر سبیل ندرت صفرا نیز با بین خون باحداث تشنج پردازد و اما تشنج
بلغمی و نشانه ظاهر گردد و تند اسیر بالتقدم بران گواهی دهند و با امارات بلغم چون ثقل و کسل حاصله
عند الحرکت و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و بیاض بشره و ترهل گوشت و سردی
ملمس و کثرت خواب و قلت تشنگی یار باشد و سوداوی از علامات سوداوی و صفراوی
از نشانهای ترهم این هر دو خلط مانند ثقل و درد در اول و حرقت و ضربان و رنانی و
امثال ذلک پوشیده نباشد **فائده** از نفوذ ماده بلغمی که مولد تشنج باشد در
خلل اعصاب وجود استرخا لازم نباید چه ورود و دخول ماده در جرم اعصاب و جوهر الیاف
لازم است مگر آنکه ماده مختلف القوام باشد و به قشر رقیق جرم عصب گراید و غلیظ در جرم
و خلل آن نفوذ نماید فافهم سیوم آنکه از یبوست اعصاب و جفاف رطوبات آنها دست دهد و
طریق حدوثش از گذاشتن دوال از طلب در آفتاب روشن گردد و تقدم اسباب مجففه چون
استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حاد محرق و لاغری و باریکی عضو یا فقد
و روغنی که بران مالند زود خشک شدن و بتدریج افتادن بران گواهی دهد **انتباه** تشنجی
که بعد تب گرم افتد علی الاطلاق یابسی نباشد چه گاهی بذوبان رطوبات بدن و امتلاء
اعصاب بدان باشد **فائده** از آنکه حدوث تشنج استفراغی بی فساد رطوبات اصلی و
احتراق دماغ و اعصاب صورت نبندد در غیر حمی امید صلاح و در حاد فلاح نباشد چهارم
آنکه بسبب ایذا العصب یا دماغ بمنصه ظهور رسد و از اسباب خاصیه احدی را دران دخلی بود
و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب زود بیدار آرد و در
ذات خود مجتمع گشته بدفع موذی پردازد و از آنکه رسیدن آفت باعصاب یا عضلات
بی شرکت عضو آخر باشد یا بمشارکت آن لازم آید که این قسم را بر دو قسم بیان کنیم **قسم**
اول در اصلی و وی چنان باشد که عضله از عضلات یا عصبی از اعصاب تمام بریده
شود که علاقه باقی ماند چه انقطاع تام موجب استرخا میگردد یا خلط حاد اکال بران ریزد
و در وی استقرار کند یا نیش عقرب و امثال آن بدان رسد و دماغ متضرر گردد یا شرب افیون و غیره

ادویه سمیه اتفاق افتد و حدوث تشنج ازان به تجفیف و تکثیف رطوبات و متاذی شدن
دماغ و اعصاب از کیفیت سمیت یا برودة داخلی باشد خواه خارجی اعصاب سرد و
ویرا متنفر و متضرر ساخته احداث تشنج نماید و این قسم از اسباب ما تقدم چون نوع قطع
و نیش و شرب سم و ملاقات بارد بالفعل و اکل مبردات با فراط و وجود درد و لذع و حکه
و ایضا بعضی ازان از برودت شدید رقی زنگاری متشنج شود و **قسم دوم** در تشنج کلی وی
چنان باشد که گاهی خلط زنجاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده
متاذی شود و به سبیل تشنج متقبض گردد پس در عضو مشارک تشنج پدید آید یا خلط مراری بر فم معده
ریزد و در عضو مشارک آن تشنج افتد یا علت معده اعنی ضعف موذی به تشنج عضو مشارک گردد چنانچه
در علت مسطوره اکثر بساعد دست و ساق پا تشنج دست دهد چه فاضل الاطبا جالینوس در اغلوقن
تصریح نموده که در معده و اطراف مشارکت بین است لهذا بسبب بردی معده اطراف به برودت
گرایند و گرمی انها معده بسخونت یا علل رحم و مثانه دادعیه منی لمشارکتها بالدماغ به تشنج انجامد
یا دیدان امعا بنا بر تقلص امعا از اذیت ایشان و متاذی شدن ایذا به دماغ از جهت مشارکت
دار تفاع ابخره خبیثه موذیه بسوی دماغ به تولید تشنج پردازند و انقسام از علامات آفات اعضا
مذکوره هویدا گردد **فائده** گاه باشد بسبب غم عظیم و خوف فخیم بنا بر رجوع روح بباطن
و متقلص شدن عضلات به تبعیت آن حدوث تشنج بحصول انجامد و از انکه تشنج در لغت
مبنی بر کشیده شدن عضو است تسمیه وی باسم عرض لازم باشد **تشنج المعده** باید
دانست که تشنج استفراغی باشد یا امتلائی در اجزاء عصبیه معده و کذلک در اربطه
آن بنا بر سببا خصیه ممکن الحدوث بل متحقق الوجود است چه اربطه عصبانی الجوهر اند و تشنج العصب
مما اتفق الاطباء علیه پس اگر تشنج در نفس معده و اجزاء عصبیه وی افتد احتوای آن بر
طعام صورت نه بندد و غذا منهضم ناشده مندفع شود و باشد که بنا بر ضعف بسبب اندک
بر طعام محتوی گردد و در این هنگام جزوی از غذا منهضم و برخی نامنهضم برآید و محتوی گشتن
معده بر طعام یا قلیل الاحتوا بودن آن بران و ناگواریدن غذا در این صورت محتاج

بیان مقصد آنکه سبب تشنج که در رباط واقع شود یا در رباطی باشد که فیما بین معده و فقار ظهر است یا در آن رباط که رابطه معده است تا تر قوه متصل شده تا در اول غذا در معده سنگینی کند و ... و معده را باعث گردد چه اتصال معا اثنی عشری بمعده از جانب قدام متصل بر آن است پس در حین تشنج رباط مسطور علی التشبیه به حدوث انصباب قدام معده میل بخلاف و عبور عالی اثنی عشری که بواب نام دارد با سفل نماید و مفتوح باشد و انضمام آن ممکن نباشد پس لاجرم آنچه بمعده افتد علی الهیئه با معا رسد و ایضاً بعض مایل بجانب راست یا بطرف چپ بود چه اگر تشنج در رباطی باشد که با بین فقار متصل است میل علیل با یمین باشد و اگر در آن رباط بود که با یسار اینها اتصال دارد میل وی با یسار بود و در صورت ثانی اعنی وقوع تشنج در رباط رابط معده با ترقوه بناء علی انجذاب المعدة الی الاسفل بیمار منحنی باشد و انصباب سینه وی را اصلاً ممکن نباشد

تشنج جلد الراس و الجبهة

بهر سبب و حدوث آن از بعض اسباب تشنج مطلق مجهول می پیوندد و تشنج جبهه در موسم سرما و هوا شدید البرد کثیر الوقوع است چه هوای مذکور به تبرید اعضا خاصه آنانکه قلیل اللحم باشند و ایلام آنها میرساند و از آنکه انسداد مسام و کثافت جلد که باحتقان ابخره می انجامد نیز در موسم مذکور دست دهد علت مذکوره با حکه و حمرت موضع منضم بظهور رسد هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال

نشب العظم و غیرها فی الحلق

پوشیده نماند که نشب بنون و شین معجمه و موحده و غلته بر وزن تشنج بمعنی تعلق است و نشب العظم عبارت از تعلق استخوان و جز آن چون خار ماهی و اشباه وی است در حلق و باعث تقدم و خلش و خلیدن و در بعضی صور خروج خون احیاناً بر آن مترتب بود

التشقق

بفوقانی و شین معجمه و دو قافین بر وزن تشنج عبارت از شق شدن و پاره شدن عضو است و بهر عضو که افتد بدان منسوب شود چنانکه گویند تشقق الشفة و تشقق الاظفار و غیره ذلک و حدوث آن از یبوست و برد و کثافت صورت پذیرد کما تشهد به کثرة وقوعه فی فصل الشتاء

فصل دهم در فوقانی با صاد مهمله و در وی مرض واحد است

تصغر المعدة والکبد

ظاهر است و از آنکه خلقی باشد لاعلاج است و در اول منهضم ناشدن غذا اگرچه لطیف باشد و بخوبی گواریدن قلیل اگرچه غلیظ بود و پیوسته بودن آدمی بر این حالت از صغر سن و ضعف بنیه پیدا بود و در ثانی بکثرت حدوث گرانی و باد و سده و نفخ در جگر و کند اندک ثقل و تمدد در آن اگرچه غذا باعتدال خورده شود و ضعف بدن و کوتهی انگشتان و باریکی رگها در اصل خلقت پیدا

فصل یازدهم

در فوقانی با عین مهمله مشتمل بر شش مرض **تعتعه** بفوقانیتین مفتوحتین و عینین مهملتین مفتوحتین که اول ایشان ساکن و ثانی مفتوح است و نام موقوفه تردد است در کلام که بنابر بستگی زبان یا ماندگی آن بسببی از اسباب ظاهر شود **تعاریج الامعاء** مخفی نماند که تعاریج بفتح اول و ثانی و الف و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و جیم است و امعاء جمع معاء که بفارسی روده گویند و تعاریج الامعاء عبارت از آنست که معاء با امعاء دیگر یا فی نفسها ملتف و پیچیده شود و این مرض در بعضی احیان بقولنج التوائی مودی گردد فافهم **تعلق العلق فی الحلق** باید دانست که تعلق بفوقانی و عین مهمله و لام مشدده و قاف بر وزن تفعل بمعنی آویخته است و علق بفتحتین تازی زلوچه را گویند و معنی حلق در خناق بعون الله الملک الخلاق بیاید فانتظر هذا الکنون باید دانست که بسیار آبها باشند که زلوچه خورد در آن باشد و ماده خالق عبارت از همین است پس هرگاه آدمی را علی سبیل الغفلة شرب آب موصوف اتفاق افتد زلو در ظاهر گلو یا باطن آن بیاویزد پس اگر تعلق آن بظاهر و خارج حلق بود چون کام و زبان و لهات و دهان بحس بصر در آید و اگر در باطن و داخل وی بود و اکثر همین باشد و باشد که بر سبیل شذوذ و ندرت بقصبه ریه اندر شود وجه دخول وی مصاحبت آب بود و دخول آب در قصبه و استقرار وی در آن متعسر بل متعذر است و از آنکه قصبه قلیل الدم عصبانی الجوهر غضروفی مسلک اخراج البخره و خانه مخلوق گشته بنابر فقدان غذاء علق و متاذی شدن وی از ابخره موصوفه در آن کمتر مکث کند لهذا اعراضی که در تعلق علق بریه ظهور نمایند در این صورت نباشند و مبتلا بدین بلا را تا انقطاع علت یکدم سعال فرصت ندهد چه اذیت دائمی

قصبه یا سعال مبرح یا ربو در علقی که در مری متعلق گردد علامت وی انست که علیل مغموم
و باکرب و قلق باشد چه حیوان مذکور خالی از عفونت بلکه از سمیت نمی‌باشد خاصه انکه در میاه ردیه
حاشیه متولد گردد یا سیاه رنگ یا مخضرة اللون یا زغب دار بود یا خطوط لاجوردی
بران باشند زیرا که در انواع مسطوره سمیت قویه باشد که باحداث غشی و حمی و استرخا و قروح
ردیه در موضع تعلق انجا مدد پس هوای استنشاق متکیف بکیفیت سمیت گردیده و بقلب واصل شده
باحداث اعراض مذکوره بپردازد و از انکه بنابر تضییق مری غذا دشوار فرو رود علی مرور زمان و
مضی اوان کثیر الحجم گردد و شدت اعراض مع احساس مضرت مخفی نیست و بسا باشد که خون
رقیق در ان علت از دهن براید چه امتصاص علق از قطاع عضو که باوی عروق دقیقه است خون رقیق و صدید
ممتلی بود بعد انفصال دارندی باشد مراد باشد که علق از حلق صعود نموده از راه حنک به بینی
در اید و در این هنگام ثقل دماغ و انف و بحری بران گواهی دهند **اشتباه** الی که در ان متعلقه
علق بود تا صاف نمایند زنهار بوی سبیل نفرمایند **تعقف الاظفار** باید دانست
که تعقف بتای فوقانی و عین مهمله و قاف مشدده و فا بر وزن تفعل ست و اظفار جمع ظفر بالضم
که بفارسی ناخن گویند و تعقف الاظفار در اصطلاح اطبا انست که بسبب انصباب مواد
احتراقی ناخن خاصه اصل ان غلیظ و اگنده و متجمع و بنا بر شدت یبوست تا باستخوان نیز سیاه
گردد و چون بخراشند ریزه ریزه از ان جدا شود و این مرض را جذام الاظفار نیز گویند بعون
الله العلیم بحتی فی باب الجیم و از انکه ناخن در ان علت خالی از اعوجاج نمی‌باشد اگر ماخوذ
از عقاف باشد بعید نیست و عقاف علتی است مشهوره که در قوایم شاة رو نماید و وی را کج
معوج سازد والله اعلم **تعظم الراس** ظاهر است و بیشتر از اجتماع رطوبات مائیه و
ریاح غلیظه در سر حادث شود و لهذا با اجتماع الماء فی الراس نیز موسوم گردد و باشد که از
اخلاط دیگر غیر رطوبت مذکوره پدید آید و بالجمله در اطفال بنا بر کثرت رطوبت ادمغه ایشان کثیر
الوجود است و دو نوع می باشد یکی انکه رطوبات مذکوره و ریاح مسطوره تحت القحف
بالای غشاء صلب که مائل بیست جمع اید و بنا بر مزاحمت بتهلهل شیون تحلف و فسخ در دروزها

پردازد و در اجزاء سر عظم و بزرگی رو نماید و در این نوع تغمیض عینین متعسر بود و پیوسته چشم ترو
گشاده باشد و مریض صاحب تمیز احساس گرانی و ثقل در سر نماید و حدوث نوع مذکور خاصه
در صبیان لاعلاج دانند و چشم صحت از آن اصلا ندارند **دوم** آنکه از اجتماع ماده رطوبی
فوق القحف فیما بین قحف و صفاق مجلل آن یا درمیان صفاق و جلد بهم رسد و عروض این
نوع در اطفال اکثر بخطاء قابله که سر طفل را فشرده و عنف بکار کند و از آن رو افواه عروق منفتح
از مواضع سر گشاید و خون مائی از انشیلان نموده یا فوق قحف بهر جا که باشد از محلین مذکورین
جمع آید منصه ظهور میرسد و بر جو نکه باشد بلین ملمس که بورم رخو ماند یار باشد و بی درد بود
و جلد در آن بر آمده نماید اما بر لون خود باشد و چون غمز سازند باسفل منتقل گردد و اگر
بخطای قابله و انفتاح عروق بود بکا و سهر خاصه در ابتدا لازم باشد و فرق در ورم
سر و در این نوع تعظم الراس از متغیر بودن لون جلد و تخالف ملمس و لذع و درد در ورم
و فقدان اعراض مذکوره در تعظم مذکور و وجدان آثار سابقه در آن هویداست و باید دانست
که مولف را حکایت کرده که طفلی عظیم الراس مشاهده وی در آمده که سر او شبیه بطیخ کبیر که هندوانه
اشتهار دارد شده بود و بنا بر عدم استقامت رقبه از جهت ثقل سر الی آنکه کسی او را بهر دو
دست نگیرد قادر بران نبود که راست بنشیند و این عاصی بانواع المعاصی نیز برای العین
دیده که طفلی کذائی را زنی در مقام استعلاج بجناب حذاقت مآب حضرت استاد علیه الاعتماد
سلمه رب العباد الی یوم التناد حاضر آورد و اظهار نمود که اطبای شهر در معالجه این طفل کوششها
بلیغ نمودند اما پی بمداوا نبرده مسیس قرمان واجب الاذعان آن گوهر شاهوار بحر فطانت بر
لولوی ابدار دریای متانت بشق موضع صادر شد لیکن از آنکه تقدیر قدیر جل شانه و عظم برهانه
داعی امر دیگر بود واحدی از اقارب آن که حکم عقارب دارند بران تدبیر اقبال ننموده **تعظم
الانثیین** عبارت از آنست که عظم و بزرگی بر سبیل سمن و فربهی در خصیتین بحصول انجامد
اما شائبه ورم و التماس در آن هیچ نباشد و حدوث این از قوة قوت جاذبه و غاذیه باشد و
از آنکه بنا بر سعت مکان حرارت غریزی متفرق گردد و تولد منی در آن صورت نه بندد و در حین اقدویا

عظم مشی را اکثر حرکات ضروریه مفقود و معدوم شوند **حکایت** ابو سهل مسیحی نوشته
که شخصی را این مرض در دمشق حادث شد و رفته رفته کیس الانثیین بقدر بالش بزرگ گردید و
حرکت و خواب بر وی سخت دشوار آمد حتی که موت خود را بر حیات اختیار فرمود و رجوع به جراحان
بیمارستان نوری نمود و ایشان خوفا عن الموت از قطع آن ابا نمودند پس به دار العدل آورد
و از امیر درخواست که بجراحان اجازت دهد تا بقطع وی پردازند پس بامر امیر جراحان قطع کرده
وزن نمودند هفده رطل بر رطل دمشقی برآمد و رطل دمشقی ششصد درهم باشد و مجموع آن بوزن
شاهجهان آباد کسری کم من میشود و در عهد انیعاصی بانواع المعاصی فقیری از قوم هنود
بدار الخلافه دهلی صانها الله تعالی عن الآفات ورود نمود که خصیه اش بشکل سبوی کلان بار عظیم
بود مشابه بود و جم غفیر از اهالی و ادانی شهر وی را مشاهده فرمود **فصل دوازدهم** در
فوقانی با فا مشتمل بر چهار مرض **تفاحی** بضم فوقانی و فتح مشدده ثانی و الف و کسر حاء
مهمله و سکون تحتانی تسمیت از مور سرج که بسببی از اسباب طبقه قرنیه منخرق گردد و بقدر
تفاح که میوه ایست مشهور و بفارسی سیب نامند عنبیه از آن خارج شود لهذا بدین اسم موسوم
شده و سببی که انخراق قرنیه از آن دست دهد با فواید دیگر انشاء الله الاکبر در مور سرج
بیاید **تفتت** بفوقانی و فا و فوقانیتین که اول ایشان مشدد است بر وزن تفعل در لغت
بمعنی ریزه ریزه شدن چیزی آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آنست که حرارت غریبه
با فنای رطوبت رابعه که استمساک اعضا با وی است پردازد و در اتصال اعضا خاصه صلبه
فتوری راه یابد چنانچه در آخر دق بحصول می انجامد و در مبحث حمیات بعون الملک الوهاب
مع اعراض و اسباب مذکور خواهد شد والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی مما لا یخفی
علی ذوی الالباب فافهم و گاهی اطلاق تفتت بر تفرق اتصال استخوان مخصوص
که با جزاء صغار باشد میکنند چنانچه عنقریب در همین فصل انشاء الله تعالی مذکور میشود در
ضمن تفتت الاسنان و سنذکره بعنایة الرحمن **تفتت الاسنان** آنست که
بسبب بعض اسباب مذکوره در تثقب الاسنان تفرق الاتصال در دندان حادث شود و

ریزه ریزه ازان منفصل گردد **تفرق الاتصال** بنابر وضوح محتاج تسطیر
چهره نیست و عبارت از انست که در اتصال اجزاء اعضا ظاهری باشند یا باطنی آلیه بوند
یا متشابهه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم وانصباب خلط اکال واشتمال انها یا خارجی
چون قطع به تیغ وضربه وما بنا سببها انفصال واقع شود و تفرق اتصالے که در اعضا
باطنه بهر وجه که باشند افتد در محل خود مع ذکر علامات لن مذکور ست هذا الکنون باید دانست
که اینمرض اگر در اعضاء بسیطه متشابهه واقع شود بانحلال فرد موسوم گردد وبعضی این لفظ
را علی العموم فی باب الالف مراد ست تفرق اتصال دانسته اند بالجمله در این هنگام بحسب
اختلاف شکل وزمان ومحل وجران مختلف و باسم خاص مخصوص میباشد لکن اختلاف
اسامی ان باعتبار محل کما سیجی انشاء الله تعالی اکثری ست وبعضی از اینها اگرچه درین
کتاب بمحل خود مسطور اند اما بنابر تکثیر فوائد و توفیر قواعد درانمقام نیز تحریر یافتند پوشیده
نماند که عروض این عارضه اگر در جلد بود واز وجال بیرون نباشند یا دقیق وغیر منبسط بود یا بر
سبیل انبساط ظاهر شود اول را خدش وثانی را سحج گویند وبعضی حدیث العهد را بهر طور که
صورت بندد خدش نامند وقدیم الزمان را بهر عنوان که دست دهد سحج خوانند والامر هین
ولکل ان یصطلح **وخدش** بفتح خاء معجمه و دال مهمله وسکون شین معجمه **وسحج** بفتح سین
وسکون حاء مهملتین وجیم ست واگر در گوشت بود نیز دو وجه خالی نبود یا از خارج بدن برسیدن
چیزی موذی باشد یا از داخل ان بسبب نفوذ ماده اول را قبل از تقیح جراحت و بعد ان قرحه و
ثانی را پیش از تقیح شدن دبیله وعند التقیح وقبل الانفجار خراج وپس از ان بشرط عدم ازمان
نیز قرحه ودر چنین مزمن گردیدن ودر دوی کم گشتن وصلابت بردن آن ظاهر شدن د
در وبسو گوشت سفید پدید آمدن ناسور نامند وبعضی معنی چله از یوم انفجار در ناسور شرط
دانسته اند **وجراحت** بکسر جیم وفتح راء مهمله والف وفوقانی ساکنه **وقرحه**
بفتح قاف وسکون راء وفتح حاء مهملتین وهاء موقوفه **ودبیله** بضم دال مهمله وفتح موحده
وسکون تحتانی وفتح لام وهاء موقوفه **وخراج** بضم خاء معجمه وفتح راء مهمله والف وجیم

و ناصور بفتح نون و الف و ضم صاد مهمله و سین مهمله نیز آمده و سکون واو و
رای مهمله است و تفرق اتصالی که در عظم واقع شود اگر در قحف و استخوان سر بود شجه بفتح
شین معجمه و جیم مشدده و های موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق به صادعه و دامیه
و دامعه که در الموضحه نیز گویند و منقله و آمه که باسم هم اشتهار دارد و جائفه که جایفه بقلب الف
تحتانی نیز آمده مشهور است و در جایگاه خود یابیده در این رساله مسطور و اگر زیاده بر قحف
بود پس اگر در عرض استخوان شق یعنی افتد که بر دو حصه یا باجزاء کبار منقسم سازد کسر الالف و اگر
در طول افتد صدع خوانند و کسر بکاف و سین مهملتین و صدع بصاد و دال
و عین مهملات بر وزن جرب است در حلیة الکشف قد مرت قبیل بدرا و در تسمیه تفرق اتصال
غضروفی اطبا را اختلاف است بعضی علی الاطلاق رض گویند بفتح رای مهمله و تشدید ضاد
معجمه و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز نموده شکستن صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند
کما مر فی باب الالف منقد کرد بالجمله اگر در عرض بود و حصه یا اجزاء کبار بود فسخ بفتح فا و سکون
سین مهمله و خای معجمه و اگر با اجزاء صغار بود ایضا تفتت گویند و بعضی رض با همین معنی خصوص استعمال نموده اند
و اگر در طول باشد شق صدع نامند و آنچه در عروق افتد شق اعم باشد یا اورده پس اگر در
طول بود ایضا صدع و اگر در عرض آنها باشد بتر بفتح موحده و سکون فوقانی و رای مهمله
و اگر منفتح افواه آنها بود بثق بفتح موحده و سکون مثلثه و قاف خوانند و بعضی عرق را
که در عرض باشد فصل و قطع بر وزن شق خوانند و تفرق وریدی را علی الاطلاق
انفجار و شریانی را انفجار الدم نامند و نزد جمهور انفجار الدم است که در باب الف مذکور
شده و آنچه در عصب واقع شود در عرض بتر و تکنیر و اگر در طول قلیل العدد بود شق و در تقدیر
کثیر العدد بودن شرخ موسوم گردد و شعق بفتح شین معجمه و شد قاف و شرخ بفتح شین معجمه
سکون را و خای معجمه است و شسخ بفتح شین معجمه و سکون … مهمله و خای معجمه اعم از شق
و شرخ و آنچه در عضله واقع شود اگر در طرف وی باشد بتک و اگر در عرض … جز
در طول است … در قلت عدد و کثرت … ایضا صدع و در صورت کثرت عدد شدخ

به فتح اشتهار دارد و **هتک** به فتح هاء هوز و سکون فوقانی و کاف **وجر** بفتح جیم
و شد را مهمله است و آنچه در اغنیه و صحت افتد علی الاطلاق فتق خوانند و در باب فالتشار
الله تعالی بیاید و مخفی نماند که سامی مذکوره را اکثر به مقام بصیغه فاعل اعنی ساج و صاع
و امثال آن که مولف رح ذکر نموده خوانند می شاید و تفرق اتصالی که در اعضاء مرکبه افتد
گاهی در حین العضو واقع شود و یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد آسیبی رسد و این
نوع را **انفصال و انخلاع** بروزن انفجار گویند و آنرا که در عصب واقع شود
بهیچی که عضو از محل خود زایل گردد و در جرم عصب تفرق راه نیابد **فک** بفتح فاء و
شد کاف **فائده** گاه باشد که در مجاری حدوث تفرق اتصال بحصول انجماد و
وسعت در آن رو نماید لهذا قطعات گوشت در بعضی اقسام اسهال کبدی بنابر اتساع
مابسار یقا از مخرج براز بروز نماید و گاهی در غیر مجاری واقع شده احداث مجری جدید نماید
چنانچه قرشی در شرح قانون نوشته که شخصی را سبب ازمان حبس بول از جلد شکم از آنکه
متعدد و تیز شیم شدن گرفت و اصلا از مجری طبیعی برنمی آمد و از مجاری ناطبیعی انقضاء حاجت
می شد و نیز قصه خود حکایت کرده که جهت اصلاح جراحی که در عقب بیضه و برایست داده بود مسهلے
بعمل آورد و از آنکه شخصی حاضر نبود که برا استنجا برد تا دیر حبس بیشتر نمود پس در حین استحضار
بیمار داده قصد انقضاء حاجت قرا آورد که در امعاء یافت احساس آن تجدید کرد پس ثقل
براز رو به دان آورد و در رفته رفته از ممر ورک بعقب متفرح رسید و از مخرج خراج بعجلت
و سهولت خارج گردید و تا مدتی بر همین نمط هر چه مخور دلتغیر نایافته بر سبیل مذکور از طریق
مسطور مندفع می شد اما باستعمال تدابیر ملایمه کار او در عرصه یکماه و نیم به صحت
انجامید **فصل سیزدهم** در فوقانی با قاف مشتمل بر هشت مرض **تقصع** بفوقانی
و قاف و صاد مهمله مشدده و عین مهمله بروزن تفرق قسمیست از حدبه که زوال فقرات
در آن بسوی قدام بود لهذا او را حدبة المقدم نیز گویند و قصع بالکسر بمعنی کاسه است
و از آنکه در این علت کوی در پشت بهیئت کاسه بهم میرسد بدین اسم موسوم شده و در

باب

باب حاء مهمله مع ذکر اسباب بعون الملک الوهاب بتفصیل بیان **تقرح القطاة**
پوشیده نماند که تقرح بفوقانی و قاف و راء مهمله مشدده بر وزن تقصیع و قطاة بفتح قاف
در لغت عبارت از موضعی است از دواب که نشستگاه ردیف باشد و چون این لفظ را در
انسان استعمال نمایند مراد ازان موضعی دارند که قائم مقام موضع مذکور باشد اعنی عجز و مابین
الورکین و تقرح القطاة آنست که گاهی درین موضع بسبب کثرت استسقاء یا اصطکاک
بفراش بنابر کثرت لمیدن و عدم وصول هوا بر آن و بدان حمرت رونماید و رفته رفته بتکدر و
سحج معهود و قروح ردیه انجامد و در بیماران ناتوانان عروض این مرض کثیر الوجود است چه قوای
ایشان از تدبیر اعضا ضعیف و رطوبات بدن متغیر و اجساد مسترخی قابل السحج التقرح باشند
و شرح در باب قاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تقلص** بفوقانی و قاف و لام
مشدده و صاد مهمله بر وزن تقرح عبارت از جمع شدن و باهم پیوستن عضو است بهر سبب
که باشد و گاهی به تخصیص بر تشنج امتلائی که از ماده بارده بلغم باشد یا مشوب بدو است هم اطلاق یابد
چنانچه در اثناء ذکر تشنج امتلائی بوضوح پیوسته شد که تسمیه این علت بحسب معنی لغوی است
تقلب النفس بفوقانی و قاف و لام مشدده و موحده بر وزن تقلص مضاف الی لفظ
النفس بر سبیل اشتراک لفظی گاهی بر غثیان لازم و گاهی بر ذهاب شهوت غذا و بطلان
آرزوی طعام اطلاق یابد بنا برآن اکنون باید دانست که سبب این علت گاهی اخلاط فاسده
باشند که بکیفیت ردیه یا بکمیت مثقله باذیت معده پردازند و اخلاط موصوفه یا در معده متولد
شوند یا از اعضاء دیگر چون کبد و طحال و مراره بران ریزند و طبقات وی ازان متشرب نمایند
و در این هنگام آفت اعضاء مسطوره گواه باشد لهذا این نوع را زبون تر از اول دانسته اند
و باشد که اخلاط فاسده از تمامی بدن بر معده منصب گردد و حدوث این نوع در حمیات
خاصه در آنکه ماده وی صفرا باشد صورت پذیر میشود و بالجمله اگر در شکی احیاناً قی شود
بعد ازان تا انصباب ماده جدیده تسکین یابد و اخلاط مولده این علت اگر حاره بوند التهاب و
عطش و مرارت دهن و تخرج بالقی و اگر بارده بوند نفخ و قراقر و حموضت قی یا ملوحت یا حلاوت

این شاهد بود و خصوصیت قی در سوداوی ظاهر است و در بلغمی بنا بر ضعف هضم باشد

ایضا استحاله یابد هم چنانکه بخورات رقیقی باشد که از مسالک عروق معده رسد فافهم ذلک فانه مفید

سنه شی و گاهی فساد غذا الطبیعة کان او مکیفة و گاهی سوء تدبیر در اکل و گاهی کسوه مزاج معده

و ضعف آن و گاهی بحران امراض حادی موجب این مرض گردد و اسباب با تقدم و امارات سوء

مزاج معده و وقوع علت در روز باحوری و در امراض حادی خاصه حاره بر آن گواهی دهند

انتفاخ عروض علت مذبوره از اسباب مسطوره مشترک طبا بالمثت که سبب خفیف و ریاحات معده

ناقص الهضم آن باشد چه در حین قوت سبب تقدیر عروض تهوع یا الم شدید و در صورت

ناقص بودن قی یا غثیان غیر لازم باشد **فائده** حدوث این مرض گاهی

بعروض بحران آن گاهی از دیدن معده صورت شنیع و از امارات دیدن سوداگر

تسمیة تلک العلة بذلک الاسم بمجرد اصطلاح فافهم **تقلع الاظفار** یعنی تقلع که

تقلع بفوقانی و قاف و لام مشدده و عین مهمله بر وزن تقلب یعنی کنده شدن است

تقلع الاظفار در اصطلاح اطبا آنست که به سبب غلبه استیلاء رطوبت بر سر انگشتان استرخا آن

بنا بر جهت چون انجاد فساد و شامت اظفار ناخن از بیخ برکنده شود و ازین درد یا الم شدید

یا باشد و در آخر آنکه بحرف مهمله دال الغنایت [illegible] خواهد شد مفید آید **القشعه**

التقلب [illegible] و قاف [illegible] بر وزن تقلع در اصل معنی

پوست باز شدن است تقشر القلب عرض خاص است که انسان چنان احساس نماید که دل بر آید

خبر [illegible] الم بهوش افتد و از آنکه سبب ضعیف فی الفور بیهوش [illegible]

این علت [illegible] باسهال صفراوی گرفتار باشد بحدیکه رطوبات زیاد [illegible]

[illegible] استفراغ آورده باشند و چون حالت مذکوره [illegible] استفراغ رطوبات

مسطوره بدل [illegible] تقشیر القلب [illegible] جاده از دماغ بدل [illegible] گردد

بدان سبب حدوث [illegible] از آنکه [illegible] استفراغ [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

وی باستفراغ گراید و علیل بسلامت ماند بلکه بهلاکت بیمار برانجامد تا بکار سقف نباید
وکذلک فضول دماغی اگر بر قلب نهبند بدفع طبیعت بمعاونت سعال شمر دفع نشود چه انصباب
ایشان بران از ضرریه باشد مگر آنکه طبیعت بدرجه اتم ضعیف نشود و قادر بر دفع نباشد که در آن
هنگام انصباب مذکور بمقصد ظهور رسد و فی الحال علیل رخت اقامت بدار القرار کشد شارح
اسباب و علامات نوشته که درینمقام مراد از قلب معده است چه اسهال صفراوی که بسبب
انصباب صفرا بر معده باشد گاهی بحدی رسد که بانجراد خمل معده انجامد و علیل چنان
پندارد که قلب وی منقشر و منجرد میگردد زیرا که فیما بین قلب و معده خاصه فم آن قرب و مشارکت
بین است لهذا درد فم معده را گاهی چنانچه فی باب الواو انشاء الله تعالی بوجع الفؤاد موسوم ساخته اند
وایضا انصباب فضول دماغی بر وی سهل الحصول الی کثیر الحدوث است تا آن بمجامله در
حین ظهور حال مذبور بنابر الم و اذیت و ضعف قوت باسایر انحلال وی بتعطیف شکنجه در
رو رونماید و از سوء اجتماع تخلخل بدن عرق بسیار پدید آید **تقشر اللسان والحنک**
والشدقین والعمور پوشیده نماند که لسان بالکسر زبان تازی زبان
است و حنک بفتح حاء مهمله و نون و سکون کاف سقف اعلی دهان که بفارسی کام گویند
کذا فی القاموس والمغرب و از ابن اعرابی در مغرب منقول است که فقط سقف اعلی فم است
و حنک مقابل آن و مانا که مراد صاحب صحاح که الحنک ما تحت الذقن گفته همین است و
شدق بکسر شین معجمه و بفتح نیز آمده و فتح دال مهمله و سکون قاف کنج دهان و تثنیه وی
شدقان و اشداق جمع آنست و عمر بفتح عین مهمله و میم و راء مهمله گوشت ما بین دندان
است و عمور بالضم جمع آن هذا الکون باید دانست که تقشر این اعضا عبارت از آنست
که بسببی از اسباب ابخره حاده لذاعه از بدن صعود نمایند و باعضاء مذکوره رسیده بنابر احتراق
غشاء مجلل آنها و تجفیف و افناء رطوبات که اتصال اجزا باوست باحداث تقشر یعنی
انفصال قشور خفیفه پردازند و حاصله بعرض است که چون ابخره بالفعل پوستهای باریک سپید مانا
به پوست پیاز [illegible] از آن جدا شود تقشیع بفتح قاف ثانی و قاف تحتانی مشدد [illegible] و حاء مهمله پر وزن تقشر است

واین لفظ علی ما یفهم من کلام الامام الاوحد بقراط اگرچه عام ودال بر اجتماع مده در عضو منتقیح شدن
وبیست ومنه تقیح الطحال الا در عرف عامه اطبا باستعمال خاص بر اجتماع مده در فضاء صدر که
عبارت از انموضع است که فیما بین سینه وشش واقع است بهر سبب که باشد چون انفجار
ذات الصدر یا ذات الریه یا ذات الجنب اطلاق یابد وحال مبتلایان بدین با سجال مسلولان
ماند چه از تنگی نفس وسرفه خشک وحمی دقی خالی نباشد لهذا او را نیز از سل شمرده اند حرارت
وسوزش سینه وآواز حرکت مده واحساس ثقل دو خاصه اویست وموضع ریم از ثقل ودرد وتمدد ودر
خشک شدن خرقه مبلول که بر سینه نهند وامثال آن هویدا گردد **فائده** ریم سینه اکثر به
نفث مندفع شود چه مفرغ طبیعی وی ریه است وگاه باشد که در وریدی شریانی که مر غذا ریه
است شده بجگر درآید واز آنجا اگر رقیق بود براه مثانه والا بسوی امعا مندفع شود واز اینجاست
که در نفث المده ظهور ریم در بول وبراز بشرط سلامتی مجاری محمود ودلیل توجه ماده بجگر داشته
اند ودرین هنگام بنا بر عبور مده بر دل خفقان قلیل بعلیل رو نماید فافهم ذلک وخوفا عن الاطناب
درین مقام بتلخیص کلام اکتفا نموده شد وبقی خبایا فی زوایا من اراد الاطلاع فلیرجع الی
المطولات پوشیده نماند که نزد بعضی قیح مرادف مده است وبعضی به تغایر قائل گشته می
نویسند که ماده محمور او را استحاله باید اگر صورت خلطیه وی هنوز باقی باشد قیح نامند والا مده خوانند
وزرداب رقیق که از قرحه بالاید صدید نام دارد وباشد که بسبب سوداویه قرحه صدید ضارب بسی
سواد ما باشد وتسمیه این هر چهار علت بمساعدت معانی لغویه آنهاست فافهم **انتباه** این
مرض را احتقان المده فی الصدر نیز گویند چه بنا بر غلظ ماده ولزوجت آن وکثافت حجاب محیط
ریه وضعف قوت انسان ریم محتقن در سینه بماند وبه نفث او بخارج نه آرد **فصل چهاردهم**
در فوقانی با کاف مشتمل بر دو مرض **تکدر** بفوقانی وکاف ودال مهمله مشدده وراء مهمله بر وزن تفعّل
تقیح رمد خفیف است واز انکه طبقه ملتحمه در این مرض بنا بر ورم مکدر ورت گراید بدین اسم اشتهار دارد والله
اعلم وفرق در تکدر ورمد در اثناء ذکر رمد بعون الله الصمد مذکور خواهد شد **تکسر** بفوقانی وکاف
وسین مهمله مشدده وراء مهمله بر وزن تکدر حالتی است که انسان دران اختلاف برد وتخمین وجلد

وعضل و ربا بدرد والکثر مقدمه تپ باشد و ترجمه آن بفارسی اندام شکنی است و بر بطهر وجه التسمیه

خیال **فصل یازدهم** در فوقانی بالام مشتمل بر دو مرض **تلافیف الاسعار**

پوشیده نماند که تلافیف بفوقانی و لام والف و فائین که فیما بینهما تحتانیه است بوزن قنادیل جمع
است و تلافیف الاسعار تعاریج الاسعار و هو فی فصل العین من هذا الباب و وجه تسمیه این علت
باسم مذکور بین از معنی لغوی اینها ظاهر است **تلکع** بفوقانی و لام و کاف مشدده بر وزن تکلم یرمی
هست که بالا روی چیزی مانا بحرق تا ظاهر گردد و این اسم اگر از لکع بالفتح که بمعنی چسپیدن چرک
بر اندام است ماخوذ باشد بعید نیست فافهم والله اعلم **فصل شانزدهم** در فوقانی با میم
مشتمل بر هشت مرض **تمتمه** بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن و بعد فوقانی ثانی میم مفتوح
دوم و ها موقوفه و **تمتام** ایضا بفوقانیتین مفتوحتین و بینهما میم ساکن بعد فوقانی ثانی الف
الف و میم دوم عبارت از آنست که در حین سخن گفتن تردد در کلام به تکلم فوقانی عارض گردد
یعنی بار بار حرف تا فوقانی بر زبان رود و این مرض اکثر خلقی و لاعلاج بود **تمدد** بفوقانی
و میم و دال مهملتین که اول ایشان مشدده است بر وزن تشنج در ماهیت آن اطبا را اختلاف است
شیخ الرئیس می نویسد که تمدد مرضی است آلی که قوت محرکه را از قبض اعضا الیه لا ایشان
انها انقباض است مانع اید و عام است از آنکه مانع الانبساط باشد یا نباشد و عند البعض عبارت
از متشنج شدن عصب از جانبین است لهذا عضو متمدد درست می ماند و بجانبی از جوانب میل نگردد و هذا
و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی در اسباب و علامات در تعریف این مرض همین معنی ثانی نوشته
و گفته که مرض مذکور بمعنی مذکور ضد تشنج است و شارح رحمه الله مستکما عما قال فاضل الاطبا جالینوس
فی تفسیر کلام الامام الاوحد ابقراط که کار صاحب تمدد تا یوم رابع که روز بحرانی امراض حاده
حد است بهلاکت می انجامد و اگر بتقدیر قدیر از روز چهارم متجاوز گردد صحت و ست در چه وی قریب
از تشنج خلقی و فدامی است پس بنا بر احدیت این تسمیه به تشنج بسیط طبیعت تحمل تعب آن نباشد لهذا
بحران وی روز چهارم باشد گفته که بر این تقدیر تمدد مرکب از دو تشنج باشد متضادان اما علی ما نقل
عن الشیخ ضد بیته او و تشنج را مسلم الثبوت است و حکیم یوسف در بحر الجواهر مؤلف رحمه الله و در این سال

نیز در این باب بمتابعت شارح اسباب نموده اند و در خاطر فاتر این عاصی بانواع المعاصی
چنان مخطور میشود که تضاد حقیقی فیما بین مرضین مذکورین نیست زیرا که تشنج اصلاً مضمون نیست چه تشنج
علی ما هو عبارت از منع نمودن انبساط است و مراد از تمدد منع نا نمودن انقباض است و کلام
شارح که تمدد باین حیثیت که منع انقباض میکند چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج است
نیز موید همین معنی است تامل نمایی اگر بطریق تمدد ی نیز گویند که تشنج باین حیثیت که مانع الانبساط
باشد فقط و تمدد مانع الانبساط فقط نباشد بلکه مانع الانبساط و الانقباض هر دو جمیعاً می باشند
تمدد است می شاید بلکه براین تقدیر نوعی مشابهت از تضاد حقیقی بهم میرسد فافهم ذلک
فانه دقیق و الغرابة ترکیب تمدد از تشنج کالفصل عن النقاد خالی از سماجت و عاری از
مسامحت نیست چه تشنج علی ما عرفت عبارت موضعه علتی است عصبی که بسبب آن تحریک عضلات
بمبادی درست بود و انبساط اعضا و عضل منقبض متعذر گردد و ظاهر است که ظهور این معنی در تمدد
بتکرار و دشوار بلکه نا یافت مگر آنکه مراد از تشنج معنی لغوی باشد فتامل **فایده** ابن نفیس گرچه من حیث
بعض الاسباب تشنج مباینت دارد اما باعتبار آنکه اکثر اسباب مولده تشنج چون استفراغ و امتلا
و اذیت عصب بقتا المنصبه علیه و غیره با وی مشارکت دارد و بهمین بنا بر اتحاد ذکر از باید
و در اسباب با ناف فی اتنار ذکر کرد از انشاء الله تعالی در جمیع خواهد پیوست **تمدد الصدر**
آنست که بسببی از اسباب چون افراط حرارت مزاج شدید یا تمام بدن و برودت کذلک و
امتناع طفل از مکیدن شیر و پستان بسته گردد و بی آنکه تو رم گراید احداث صلابت نماید اما
باید دانست که تجفن شیر از حرارت اکثر تولید ورم بود از و بخلاف برودت و ضعف اشتهاء
طفل که گاهی بسبیل مرارت و شدید و ذا اشتیاق آن ارد **فایده** بنا بر تحقق آلات تناسل و تحلل
رطوبات منویه مطمئنة انسان هرش قوی آلات مسطر جهت افعال خود و علی ضرب من
عشقه الملو و المراهقة نیز از رطوبات مذبوره صعود کسبو ... نماید و ... الهیا
از جهت برودت و سخافت محل و تحلل لطیف انها بانجماد و تکاثف گرائید ... و
تعقد و شدید ... است ... و جود ... از دیاد ... حرارت ... ز کر

الابخره مذکوره بتحلیل لطیف پذیرند و شدید الیشان بحالت اصلیه خود عاید گردند و از انکه ماده حلمی
در اناث کثیر و حرارت مزاج ایشان قاصر از تحلیل باشد علی مرور الایام از ریاد فاحش در ثدیین
اینها ورم نماید و عضوی جهت تولید شیر عند الحاجة باذن خالق تبارک و تعالی مهیا باشد **انتشاه**
صعود الابخره مسطوره به ثدیین بنابر مشارکت آنها بالات مزبوره بتوسط عروق و اصله فیما بینهما
هذا **تمرّط** بفوقانی و میم و راء مهمله مشدده و طاء مهمله بر وزن تمدد تناثر است و در فصل
نون با فواید دیگر بعون الله الاکبر مذکور خواهد شد **تململ** بفوقانی و میمین و لامین مفتوحتین
بر وزن تسربل بمعنی بیقراری است و فی الحقیقه عرض مرض دیگر باشد و عند الاستحکام
التقریر علی سنة اعراض الاخیر براسه مرض گردد و تمله علی ما یجئ فی باب المیم بعون الله الملک
العلیم از اسامی دبیلت **تملل** بفوقانی و میم و دو لام که اول ایشان مشدد است بر وزن
تمرط تململ است **تمطی** بفوقانی و میم مفتوحتین و طاء مهمله مشدده مکسوره و تحتانی ساکنه آنست
که بنابر اجتماع الابخره غلیظه در تمامی بدن حالتی دست دهد که انسان بنابر آن مضطر بسوی کشیدن بدن
اعلی بسوی بالا و التوای آن و اقامت بر دو دست گردد و بفارسی وی خمیازه است و بالجمله
امراض معدی و بائین تمارب سهلة الزوال در بر تقدیر کثرت وقوع مقدمه علل بادیه است و فی
تسمیة هذه العلل الثمانیة تعاون اللغت تفحص **فصل مقدم** در فوقانی با نون مشتمل
بر سه مرض **تناثر** بفوقانی و نون و الف و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن تساقط عبارت از
از ریختن و پاشیدن موی سر و ابرو و غیر ذلک و مرادف تساقط الشعر و تمرط است و
گاهی فیما بین تناثر و تمرط بمتفرق بودن تناثر و مجتمع گرفتن تمرط فرق میکنند هذا **فایده**
تکوین و تولید مواد بخار دخانی است که در مسام منعقد می شود و علی الدوام مدد با وی می رسد پس
در حین فتور در انعقاد بخار با وجود قصور در مدد ماده فسادی در مو رو نماید و حدوث تناثر بحصول
انجامد و علت مذکوره از نقصان غذا و تخلخل جلد و ضیق مسام از کثافت و یبوست بشره باشد
یا از رطوبت لزج بلغمی و اجتماع ماده خبیثه زیر پوست انسان و استیلاء رطوبه مرسله بر این
و ثبوت سعفه و وجود قرحه بهم رسد و اسباب ما تقدم و خشکی تن و نرمی جلد و باریکی موی بدن

و پوست مزاج وجود ه شعور و شدت سواد و غلظت آنها بدستور و دقت موها و فقدان آثار
اتحاد و وجود امارات داء الثعلب و حصول علامات استیلاء رطوبت و تحقق سعفه و تقشر و قرحه از
گواهی دهد و نوعی است از تناثر که مکثره و وضعه للنعامة که بفارسی شتر مرغ مشهور است بعلت
نعامه اشتهار دارد و وی آنست که با وصف تناثر و تساقط موها من حیث اللین با بیشتم باشند
و پوست آن موضع بنابر شدت ملایمت بپوست طایری که موهای او را کنده باشند مانا بود و رنگ
بشره در این نوع بزردی گراید و حدوثش عقب امراض حاده رونماید **تنفس الصعداء**
تنفس بفوقانی و نون و فاء مشدده و سین مهمله بر وزن تکلّل و بمعنی دم زدن و صعداء بضاد و
عین مهملتین و الف ممدوده بر وزن حمراء و ماخوذ از صعود و بمعنی بالا رفتن است و بالجمله مراد از آن تنفس
ممدود است و حدوث وی از آفت آلات تنفس باشد و رم یا مزاحمت و ضغطه آن یا انصباب مواد
و امثال آن دست دهد و باقی اقسام تنفس چون تنفس منتصب و تنفس متقطع و غیر ذلک انشاء الله تعالی
در باب نون در جا بجای خود بیاید **تنحنح** بفوقانی و عینین مهملتین و نونین مفتوحتین بر وزن تکلل است
که بسببی از اسباب تردد در کلام عارض شود و باعتبار اسباب از لغتعه که در فصل عین مهمله مذکور شد
خاص تر معلوم می شود فافهم و تسمیه این بدین علت نیز بمناسبت معانی لغویه است **فصل**
هشتم در فوقانی با واو مشتمل بر دو مرض **توثه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی ثانی
و هاء موقوفه در ماهیت آن اطبا را اختلاف کرده و منه السمرقندی بر آنند که عبارت از بثره ایست
متقرحه که اکثر در عمق غدد و رخساره رونماید و گاهی بر سبیل ندرت در قروح و مقعد نیز پدید آید و عند
البعض غده بزرگ که در اجزاء عالیه عمق مفروشش منبسط باشد بدین نام اشتهار دارد و علامه شیرازی
نوشته که مراد از آن غدد کثیره است و بالجمله حدوث وی از اخلاط غلیظ که با حده بود دست
دهد لهذا مایل بعمق و متقرح بود **توثه** بفوقانی و واو و مثلثه و هاء موقوفه بر وزن توبه گوشت
پاره سرخ مایل الی سواد مانند توث الجوهر سخیفه الجرم است که اکثر در باطن جفن اسفل و گاهی در ران
سمو ریلک بالاشکل توث متعلق و او بیران بود لهذا بدین اسم موسوم شده و منتج بو اسیر عمیا
و دامی می باشد چه گاهی از آن هیچ نبالاید و گاهی خون سرخ یا سیاه علی حسب اختلاف

الماده

الّا ماده ترشح نماید **اشتباه** علت کثرت حدوث آن در پلک زیرین تولد آن از خون غلیظ
فاسد محترق است فافهم **فائده** گاهی عروض این مرض در طبقه ملتحمه اخذا من الماق الاکبر
بطریق ظفره صورت بندد و جدا و بالجمله اثرا که در پلک بود اهمل باشد یا اعلی توثة الجفن نامند
واثرا که در ملتحمه باشد توثة ملتحمه خوانند واگر در لفظ مذکور بدل ثاء موقوفه تحتانی بسبب ثبت باید علی
ما مرّ فی فصل الیاء من باب الموحده قسمی از بواسیر باشد و وجه تسمیه تشبیک العلتین بدینک
الاسمین غنی عن البیان **فصل نوزدهم** در فوقانی با هاء مشتمل بر یک مرض **تهوع**
بفوقانی و هاء و واو مشدده و عین مهمله بر وزن تفعّل عبارت از آنست که در معده حرکتی مانا بحرکه
قی واقع شود اما چیزی مندفع نشود چه درین هنگام معده فقط بحرکت می‌گراید تا آنچه در طبقات وی
منصوب شده از راه دهان مندفع سازد لیکن از قبیل مدفوع القی ماده اصلا حرکت نبود و در مقر و
مسکن خود مستقر و ساکن بود زیرا که اگر ماده هم حرکت کند قی عارض گردد و من ههنا تبین الفرق بین
القی والتهوع فافهم و گاهی حرکت قویه را بقی مخصوص دارند وضعیفه را به تهوع چه در حین قوة
حرکت مذکوره بالضرور ماده مسطوره متحرک شده مستخرج گردد و حدوث تهوع از قوه اسباب
مذکوره در تقلب النفس مع حرکت قوت دافعه صورت پذیرد و لفظ مذکور ماخوذ از تهوع بمعنی
قی و قصد برجستن کردن است والمناسبة لا تخفی **تهبج** بفوقانی و هاء و موحده مشدده
و جیم بر وزن تهوع عبارت از ورم رخوی است و قبول غمز بسهولت و عدم بقاء اثر آن در آن
بعد رفع غامز خاصه وی است چه ماده آن ریح لطیف باشد که بسبب ناریّه و لطافت خود
در جوهر عضو در آید بخلاف نفخه که بنابر غلظت ماده علی ما مرّ فی الانتفاخ نشد ثبت تام و غیضه
تمام منتفخ میشود و کذلک بعد رفع غامز بدن بر هیئت اصلی خود رجوع میکند و تسمیه این مرض نیز بمناسبة
معنی لغوی است **تهبج الطحال** ورمی رخوی است که در طحال حادث شود و ازدیاد حجم سپرز با
اندکی درد و ران و سفیدی رنگ و چشم و زبان و تهبج حوالی عیون انسان و رها حفت
بول و براز بی گمان بران گواهی دهد **انتباه** صحت اطلاق تهبج بر ورم باردی که از اینجا
نیز بوضوح انجامید فافهم **فصل بستم** در فوقانی با تحتانی و در وی یک مرض است **تلینی**

بکسر فوقانی و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی ثانی بطریق اشتراک لفظی گاهی بر قسمی
از جرب الاجفان که بدانهٔ انجیر ماند و بعضها علی البعض بلا تفرق مستدیر الاسافل محدود الراس
باشد و گاهی بر نوعی از بواسیر که در اثنا ر بواسیر بوضوح انجامیده و گاهی بر صنفی از سعفه که مستدیر
و صلب بود و بالای آن سرخ و در جوف وی چیزی شبیه بدانهٔ انجیر باشد اطلاق یابد و در وجه
تسمیه مذکور جرب باسم مسطور جمهور اطبا تشبیه آن به تین اعنی انجیر من حیث الشکل و القوام
لحاظ نموده اند و ابن سرافیون مشابهت آن به تین بدین وجه ذکر کرده که چنانچه جوف انجیر
منشق میباشد کذلک در حین عروض این نوع جرب شقاقی در پلک مانا بانشقاق جوف
انجیر بهم میرسد و بعضی باعتبار تشقق از ابنا بر متشقق شدن پوست انجیر با وی مشابه دارند
اقتباه از انکه سوقوسیس و ایضا باضافهٔ طاء مهمله با الف در اول اسمی
طاسوقوسیس و ایضا طراخو و طیس بزبان یونانی انجیر است علت
مذکوره را باسامی مذکوره نیز نامند و هر یک لفظ در جایگاه خود ان شاء الله تعالی بیاید باب

المثلثه و فیه ثلثه فصول فصل اول در مثلثه با همزه مشتمل بر دو مرض ثؤلول

بضم مثلثه و سکون همزه و بعضی اهل لغت بدل همزه واو ثبت نموده اند و ضم لام و سکون واو
و لام ثانی مفرد ثآلیل است و ثآلیل بمثلثه و الف و لام و تحتانی و لام ثانی بر وزن قابیل
عبارت از بثره صغیره شدید الصلابت مستدیرة الهیئت است که بقدر نخود و مادون آن
در جلد ظاهر شود و مادهٔ وی خلط غلیظ بلغمی بود که در عروق خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی
یا مرکب از هر دو که طبیعت باذن خالقها تعالی لحمایة الجلد بظاهر بشره مندفع ساخته باشد بدانکه
اکنون باید دانست که علت مسطوره علی حسب اختلاف ماده باشکال مختلفه و انواع متنوعه
بمنصهٔ ظهور میرسد چه بعضی از آن غائر و بگوشت فرو رفته و بعضی کبیر الحجم متشقق الوسط مستدیر
الشکل فر سطحا یا کثیره و بعضی متعلق و بعضی عظیم الراس مستدق الاصول و بعضی دراز منعوج و بعضی
منعرج که با تخت وی مده باشد میباشد و اول را امیلوسیس و دوم را مشققه و سوم
را متعلقه و چهارم را مسماری و پنجم را قرون و ششم را اطرسیوس

نامند و قسمی است از منکوسه که ابیض اللون و مدور باشد و دیرا علی ما یجی فی باب الجیم بعون الله
العلیم ماہیر گویند و عند البعض منکوسه عبارت از انست که اصل وی در وسط پا بود و وجه تسمیه
یکی ازان بلحاظ شکل و ہیئت آن بر طبع سلیم و فہم مستقیم مخفی و محتجب نیست و ستاری بر نوعی از
مورسرنج نیز اطلاق یابد **انتباه** اگرچه بعضی از اقسام مذکوره را اطبا باسم خاص موسوم
نه ساخته اند اما اگر باسامی مسطوره موسوم سازند بعید نیست فافهم و هر اسمی که ازین اسامی در
عرف اطبا اشتهار یافته در جایگاه خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **و قولولی**
باضافه تحتانی نسبت بر سبیل اشتراک لفظی تارة علی ما ذکرنا فی محله بر نوعی از بواسیر و اخری علی ما
سیجی ان شاء الله تعالی بر قسمی از مورسرنج که بلفظ کلکی اشتهار دارد اطلاق یابد

فصل دوم

در مثلثه با قاف و فیه مرض واحد **ثقل اللسان** و علته و کذلک وجه تسمیته غنی عن البیان ا
آنست که بسببی از اسباب چون استیلاء سوء مزاج حار با فراط در عضلات زبان بہمی که با فناء
رطوبات آن و احداث تشنج استفراغی دران انجامد و استرخاء خاص که باسباب مسترخیه زبان
انسان عروض نماید و استرخاء زبان که بمشارکت دماغ دست دهد و تشنج ان که بنابر گرد آمدن
رطوبتی بروی صورت پذیرد و انصباب فضول باغیه عقب سرسام یا برسام که بسرسام مودی
شود بطریق بحران برزبان و قصر رباط ما تحت اللسان خلقی باشد یا بسبب اندمال قرحه آن و ورم
صلب زبان ابتدائی باشد یا بانتقال آماس دیگر و گسستگی عصبه محرکه لسان بواسطه وقوع ضربه
یا سقطه بر سر آدمی قادر بر کلام و افصاح حروف بالتمام نباشد و لاغری زبان و سلامت
حواس انسان و بلادت حرکات معه سیلان لعاب که در پی دا احساس گرانی زبان معه تغیر حرکت
ارادی وی و تقدم سرسام و کوتہی رباط مالاکلام و وجود صلابت بیشک و تقدم وقوع
ضربه یا سقطه یک بیک بران شاهد باشد **انتباه** گاہی بنابر اندمال جراحت زبان
تعقد دران پدید آید و احداث ثقل اللسان نماید

فصل سیوم

در مثلثه با عین مهمله و
فیه ایضا مرض واحد **ثعاریر** بمثلثه و عین مهمله و الف و راء مهمله و تحتانی و راء مهمله ثانی بر زن
قواریر علی مانقل عن الجوهری ثالیل است و هو المراد ههنا و علی ما ذکر فی النهایه و المنهاج

عبارت یا از قثاء صغیر است یا از میوه خورد ملون القشر طیب الرایحه مانا به بطیخ کوچک که
در اصفهان به دستنبویه اشتهار دارد و میباشد و ایضا جوهری اسم بثرة الطراثیث نوشته
والله اعلم **باب الجیم** و فیه اربعة عشر فصلا **فصل اول** در جیم با الف مشتمل بر چهار
مرض **جاورسیه** بجیم مفتوحه و الف و واو و رای مهمله مفتوحه و سین مهمله مکسوره
و تحتانی مشدده مفتوحه و تای موقوفه عبارت از بثور صغار است که متفرق و پراگنده بشکل جاورس
که از حبوب مشهوره است بر ظاهر بدن ظهور نماید و بهمین مشابهه بدین اسم اشتهار یافته و سر آن سفید
و بیخ وی سرخ می باشد و ایضا بثره مذکوره متقرح بود و باشد که بنا بر حدت ماده و غلیان
آن و کثرت آن باشد و اختلاط وی بدان با ورام و لذع و شدید و التهاب موضع و سیلان
صدید یار باشد و ماده وی بعینه ماده نمله بود غیر از آنکه بنا بر اختلاط بلغم مائی قلیل الحدت معتدل
در غلظت و رقت باشد لهذا بثور مسطور بدستور نمله سعی و تاکل نگراید بلکه بسبب غلظت ماده
حجمی بهم رسانیده در مسامی که از آن ره به برون زند واقف ماند و از اینجاست که قومی از اطبا
وی را از اقسام نمله شمرده اند **جاثوم** بفتح جیم و الف و ضم مثلثه و سکون واو و میم کابوس
است و از آنکه در اینعلت علی ما سیجی ان شاء الله تعالی فی باب الکاف آدمی در خواب
خیال کند که چیزی سنگین بر وی افتاده از انجهت بدین اسم موسوم گشته جثم بالفتح بمعنی
بسینه بر زمین نهادن مرغ و مردم آمده **اثناه** جاثم و خانق و صاغط و ضاغط و عبد الجنی
و بیدلان نیز از اسامی این مرض است و اکثری از اینها بعون الله المنان در جایگاه خود
مذکور خواهد شد **جالفه** بجیم مفتوحه و الف و لام مکسوره و فاء مفتوحه و تای موقوفه عبارت
از تفرق اتصالیست که بر سر افتد اما بنهجی که پوست و گوشت آن بیفتد و ساقط گردد و
ماخذ وی جلف بالفتح است که بمعنی ریزیدن گل و خزان و بریدن و بر کندیدن چیزی چون
شاخ و بن و غیر اینها آمده **جایفه** بجیم و الف و تحتانی و فاء و تای موقوفه بر وزن جالفه
عبارة از تفرق اتصال مجوف است که از یکی اجزاء سر چون جلد و غشاء مجلل قحف و ام غلیظ و ام
رقیق در گذرد و بجوف بطن دماغ واصل گردد و وجه تسمیه لایخفی علی فطن الماهر و تقلب تحتانی بفا اعنی

جا نیز آمده چنانچه در باب فوقانی در اثنای ذکر تفرق الاتصال عظام اشارتی بدان رفته فتذکر
فصل دوم در جیم با حاء مهمله مشتمل بر دو مرض **جحام** بضم جیم وفتح حاء مهمله والف ومیم
مرضی که بتورم چشم انجامد در عرف اطبا بدین اسم اشتهار دارد و از آنکه **جحم** بالفتح بمعنی
آتش افروختن است و آتش عند الاشتعال البته سرخ بالا می کشد وایمرض نیز انجاء آفت
باعلی اعنی چشم میکشد و ایضا ورم چشم اکثر حار و بالتهاب بسیار میباشد مرض موصوف باسم موسوم
موسوم شده هذا ما خطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **جحوظ** بجیم و حاء مهمله مضمومتین و واو
ساکنه و ظاء معجمه است که بوجهی من الوجوه چون در آمدن ماده ریحی باشد یا خلطی در اجزای چشم
و انتشار حار علائق متعلقه عضلات آن چشم بیرون سو گراید و در چشم علیل با وجود نتو جحوظ تقدیر
نفوذ ماده عظم و بزرگی رو نماید و ایضا اگر ماده خلطی باشد خالی از ثقل و گرانی نباشد و بطلان عظم
در فقدان ثقل بنا بر عدم امتلا و نابودن ضاغط داخلی در صورت انتشار هویدا و منجمله اسباب مولده
این مرض اختناق صعب و صداع شدید و تهوع مفرط و قی عنیف و طلق قوی و زحیر عظیم و حصر نفس
و صیاح عظیم است و در اینصورت اسباب با تقدم و احساس تمدد چشم از خلف بسوی خارج و نیز اگر
مباشر ماده در اندفاع یار باشد عظم و بزرگی چشم گواهی دهد و پوشیده نماند که تولد علت
مذکوره از اسباب مسطوره بر اهل فطانت و ارباب صناعت مخفی و محتجب نیست و کذلک بودن تسمیه
این باسم عرض لازم فافهم **فصل سوم** در جیم با دال مهمله و در وی یک مرض است **جدری**
بضم اول و بفتح دوم نیز آمده و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی لفظ تازیست و دیرا
علی ما بحثی فی باب المیم بعون الله العلیم مجمل نیز نامند و بفارسی آبله و بهندی ونغزکان خوانند و عبارت
از بثور بزرگ بقدر عدسه کبیره است که اکثر در تمام بدن با اقتران حمی پیدا و باشد که بنا بر قلت
ماده در عضوی ظاهر شود و دیگری بسلامت ماند و اقل مدت بروز آن تمامیت سه روز است و اکثر
آن یک هفته و از آنکه ماده وی شدید الحرارت والرطوبت بود در اندک زمان و بسریع
اوان منقح گردد و از خواص وی است که اغلب در شروع تکون سرخ و در حین تقیح مایل الی سیاهی
مایل بود و باشد که ابتدا بروز سفید رنگ باشد **فائده** مرض مذکور بحسب اختلاف ماده

بانواع متنوعه واشکال مختلفه بمنصه ظهور میرسد واسلم ترین وی آنست که عند النضج ابیض اللون
براق شبیه بدانه مروارید باشد چه بیاض وی دلیل نضج تام ماده واستیلاء طبیعت و براقی
آن علت نقاء ماده وخلو آن از مواد غلیظه است وایضا آنچه سهل البروز باشد قلیل العدد بود
و بعد بروز وی تب مفارقت نماید و تنفس بجا باشد و قلق و اضطراب چندان نباشد
و فتور در شعور نبود و میل بغذا و آب بدستور بود چه امور مذکوره علی ما لا یخفی دال بر قوت طبیعت
و ضعف سبب موجب علت اند و کمد اللون و اسود و بنفسجی و شدید الحمرة و اصفر و
رصاصی که به **موم** اشتهار دارد و عروض وی در اعضاء دیگر زیاده از اطراف و ساقین
باشد و اخضر که اطبا ویرا **ورشکین** نامند و در وسط آن خطوط ابیض باشد و با هم پیوسته
باشد و با اقراص براغیث ماند و مضاعف که در جوف وی جدری دیگر بود و آنکه اشکال
ابله متسع و منبسط باشد و آنچه ذو الزوایا یا غیر مستدیر الهیئت بود بنابر فساد و سمیت ماده‌ها
و بعد از نضج روی و از انواع طاعون اند لهذا در اکثر منتقیح نشوند چه الوان مسطوره
و اشکال مزبوره بر استیلاء برودت و جمود یا بر شدت احتراق و غلبه سوداء ردیه یا بر احتراق
خون و تراکم آن یا بر تشبیط دم یا بر غلبه صفرا یا بر غلبه بلغم مع احتراق ما و ضعف طبیعت از
دفع ماده بسوی اطراف یا بر مختلط شدن صفرا و سودای غلیظین بر نضج بعضی و عصیان بعضی از آن
یا بر اختلاف قوام ماده در رقت و غلظت یا بر اختلاف ماده فقط در غلظت یا بر کثرت آن
دال می باشند و کذلک آنچه دیر برآید یا باز در رود مفرط و غشی بار باشد و فجأة غائب شود و
بعد از آن غشی دست دهد یا کثیر العدد یا بطی النضج بود یا خون از آن ترشح کند یا نخست ابله
برآید و بعد از آن تب ظهور نماید یا بعد خروج آبله تب فرو نیاید بسیار بد باشد چه علامات مذکوره
علی ما هو الظاهر دال بر ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و هر یکی از موم و ورشکین در جایگاه
خود بعون الله تعالی و حسن توفیقه مذکور خواهد شد هذا اکنون باید دانست که کیفیت حدوث
این علت آنست که انسان در حالت اجتنان اغتذا بخون طمث میکند و فضلات آن در بدن
باقی میماند تا زمانیکه طبیعت مدبره باذن خالقها تبارک و تعالی علی ضرب من البحران

فی سعادته محرک خارجی یا تحریک آن بدفع فضلات مسطوره پرداز دو تعفن
و غلیان در خون انسان بنا بر اختلاط آن برطوبات طمثیه و نماید لهذا خون
صبیان را بعصارات رقیقه غیر نضیجه تشبیه داده اند و دم شبان را بعصارات نضیجه
غلیظه چه از دماء ایشان رطوبات رقیقه مندفع و منفصل میشده باشند
و از ینجاست که حدوث جدری در سن طفولیت کثیر الحدوث می باشد و جمیع یا اکثر
از بنی آدم از آن چاره نباشد الا بسبیل ندرت که حکم عدم دارد و باشد که
بسببی از اسباب در سن صبی قوت اصلا قادر بر دفع ماده نباشد یا برخی از آن
در بدن انسان بنا بر ضعف آن باقی ماند پس در عنفوان شباب یا در زمان
کهولت و سن شیخوخت بمباشرت اسباب مسخنه مرطبه اتفاق افتد و ماده بحرکت گراید
و طبیعت تدفع آن ابتدا او باره بعد اخری توجه فرماید لهذا بروز جدری در بعض اشخاص
مرتین یا مرارا کثیر الحدوث شده و تسمیه آبله بجدری بحسب معنی لغوی است

فصل چهارم در جذام

بفتح جیم و ذال معجمه مشتق سه مرض جذام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام عبارت از فتح ثانی و الف
و میم مشتق از جذم بمعنی قطع است گویا که در بعضی از این علت اصابع دست و پا متآکل و جدا
اکال متقطع و منفصل میشود بدین اسم موسوم شده و بالجمله سرطان عام بدن تمام و علت ردیه بالاکلام
است که در اکثر اعلاج پذیر نباشد و بنا بر کثرت سودا و احتراق یا محمود و تعفن که دران بلغم از احتراق
راه یافته باشد و انتشار آن در کل بدن بحصول می انجامد لهذا شیخ در شرح قانون نوشته ماده سودا
که در جمله بدن انتشار یابد اگر متعفن شود با حدث حمی لیم پیدا نمود و اگر بسوی جلد مندفع گردد تولید بهق یا
اسود و مانند آن چون قوباء و بهق سیاه و غیر ذلک و اگر بتمام اعضا گراید جذام رو نماید و کیفیت حدوث
وی اینست که خون در حین اختلاط سودا اندک رو مادی قابل تغذیه نماند و طبیعت نیز
بنا بر خبث ماده و عصیان آن قادر بر دفع نباشد پس بالضرور در بدن منتشر و متراکم شود و مزاج
اعضا و شکل آنها فاسد و متغیر گردد و باشد که در اخیر علت و استیلای جفاف
مزاج اعضا هیچ فساد پذیرد که بسبب تغییر اتصال نکنند و سودا و تفتت و سیلان صدید منتن باشد

ابدان سوتی وران دستها و رفته رفته تاکل و سقوط اعضا صورت بندد و حالت مزبوره از اطراف
که ازین نوع حرارت غریزی پس دور افتاده اند شروع نموده باعضاء رئیسه منتهی و بهلاکت
علیل مودی شود و در شروع این علت هر وجه که باشد گرفتگی آواز و تنگی نفس و کدورت بیاض چشم
و حمرة وجه مایل الی سواد یا و تعقد عروق چهره و باریکی مو و انتشار انها رونماید چه در این هنگام
افشان از جمیع آلات تنفس و انتشار سودا در بدن خود و کثرت پذیرفتن خون سوداوی دران و
امتلای عروق چهره بدان و استیلای فساد پیوست بر منابت شعور و بر ماده مولده آن بدستور
خالی نباشد و ظهور کدورت در عیون با وجود انتشار سودا در تمام بدن بنا بر صفا و صقالت انها
ست و ضیق النفس نیز وجهی است در حمرت وجه تامل و قسمیکه دران تاکل اعضا و تساقط انها
نباشد با امارات خاصه خود چون زوال حس اعضا و غلظت انها و تفطس بینی و استداره حدقه
یار باشد چه بنا بر استیلای ماده نفوذ روح حساسه در عضو کمتر بود و به اخلت ان در جوهر
این و کذلک تشنج عضلات رو بلستن فافهم و ایضا قسم مذکور از علامات قسم دیگر خالی نباشد
غیر از انکه بی تاکل باشد چه ماده این که عکر الدم و ثفل و یست نسبته بماده ان که سودای احتراقی
است سلیم بود لهذا و بیرا بشرط عدم تهاون در معالجه اقرب الی البرء گفته اند زیرا که اگر در علاج وی
مهلتی راه یابد و علت مذکوره استحکام پذیرد ماده آتش و بجنبش در داده آرد و کیفیت مضاده
حیواة و صحت بهم رساند و بدستور قسم دیگر بفساد و تاکل اعضا پردازد و امید صلاح در چاره
فلاح نماند و این قسم را که بی تاکل و تساقط باشد بنا بر کثرت عروض آن بشیر که بتازی اسد نامند
داء الاسد خوانند و قومی در وجه تسمیه آن مشابه بودن چهره مجذوم من حیث التعقد و الاستداره
بچهره شیر ذکر نموده اند و گروهی در این باب نوشته اند که صاحب این علت بادنی سبب بدستور
حیوان مذکور بهر کسی بیاویزد و بروی حمله آرد و داء الاسد در باب دال بعون ذو الجلال مذکور
خواهد شد فانتظر و از انکه مرض موصوف کیف ما کان از امراض متعدیه است در کلام معجز نظام صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام فر من المجذوم واقع شده **جذام الاظفار**
تشقق الاظفار است و مر فی فصل العین المهمله من باب الفوقانی فتذکر **جذب القلب** بفتح

جیم و سکون ذال معجمه و موحده مضاف الی لفظ القلب من وجه از علل قلبیه است چه صاحب
آن چنان احساس نماید که قلب وی بطرف پائین کشیده می شود و علت فاعلیه این است که
در معالیق کبد خلطی از اخلاط حاصل آید و بدان سبب معالیق مسطوره بانجذاب گراید و از آنکه
فیما بین دل و جگر مشارکت بین است بسبب انجذاب معالیق جگر دل نیز منجذب گردد و باشند که
از احساس انجذاب موسوم الی خفقت و در دل و حالتی شبیه بغشی بعلیل دست دهد و بر نوعیه خلط
از لون بشره و کذلک از اعراض دیگر استدلال توان کرد و تسمیه آن بحسب معنی لغوی است
چه جذب در لغت بمعنی کشیدن آمده **فصل جیم** در جیم با راء مهمله مشتمل بر چهار مرض
جراحت بالکسر عبارت از تفرق اتصال لحمی است که متقیح شده باشد و در اثنای ذکر
تفرق اتصال مطلق گذشت فتذکر **جرسام** بجیم و سین مهملتین و الف و میم بر وزن سرسام
برسام است و مر فی فصل الراء المهملة من باب الموحدة **جرع** بفتح اول و سکون ثانی
و عین مهمله عبارت از منقبض شدن بصارت است **جرب** بفتح جیم و سکون رای مهمله
لفظ تازیست و بفارسی گر نامند و بالجمله عبارت از بثور حوز و سرخ رنگ است که با خارش
شدید ابتدا کند و گاهی متقیح شود و گاهی نه و از آنکه انجذاب مواد بهر دو دست بنابر کثرت
حرکت آنها بسهولت دست دهد و کذلک ما بین اصابع آنها در اصل خلقت ضعیف منخلخل گشته
و از خصایص ماده است که بعضو ضعیف میریزد کثرت حدوث علت مذکوره در یدین و فیما بین
اصابع باشد و باشد که در حین کثرت و وفور ماده در تمام بدن رو نماید و کیفیت حدوث وی
اینست که بسببی از اسباب خون اخلاط صفرا و سودای سوخته و بلغم با خون یا کثرت استعمال
ادویه حاره و تناول اغذیه شور و شیرین و شرب شراب صرف و امثال آن بحدی ردی الکیموس
و فاسد الجوهر باشد خون بدن در کیفیات ثلثه اعنی طعم و قوام و رایحه فساد پذیرد و از آنکه قابل
التغذیه نماند طبیعت بدان اقبال نکند بلکه بسبیل دفع فضول و تنقیه اعضاء شریفه باطنه از مسالک و عروق
دقاق بجلد فرستد و وی بنا بر ضعف خلقت خود بقبول آن پردازد و تولد جرب بحصول انجامد
انتباه حدوث علت مسطوره درین هنگام مشروط بان است که طبیعت قادر بر دفع تمام نباشد

و واقعه جلد ضعیف یا مسام آن منسد یا ماده بکثرت بسیار یا بغلظت بسیار باشد
و همچنین وجود اول و عدم ثانی علی ما لا یخفی تولد این علت صورت نه بندد فافهم اکنون
باید دانست که انفعالات بحسب اختلاف ماده در سکون و حدت و کثرت و قلت و رقت و
غلظت بانواع متنوعه که هر یکی از آن بعرض خاص مخصوص باشد میباشد لهذا گاهی رطب
بود و گاهی یابس و یابس آن بی سیلان رطوبت بود و خشکریشه گردد چه آن از ماده غلیظه و
خشک خیزد و از رطب مده یا صدید بیالاید و در همچنین حدت ماده و لذع آن خون سیاه
سیلان پدید باشد که اگر ماده غلیظ و رطوبت ناک باشد حیوان یا صیبان در آن متولد گردد
چه در بیشتر هنگام بنا بر طول مکث ماده ماتحت جلد بتعفن حرارت غریبه در آن و اختلاط او با سائر
بدن بدان تعفن در وی راه یابد و برای قبول صورت حیوانی مستعد گرداند و صیبان
بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح موحده و الف و نون جمع صوابه است و صوابه
بضم صاد مهمله و فتح همزه و الف و فتح موحده و ها موقوفه بتازی بیضه شپش را گویند
و ایضاً اگر ماده جرب رطب صفرا یا ماده غالب بود بثور آن سرخ رنگ و حاد الراس
شدید الوجع با خارش باشد و الا در صورت غلبه سوداء طویل اللبث قلیل الوجع اسود الاصل بطئ البرء
و در تقدیر بلغمیت متوفره ابیض اللون آب ناک منبسط و سبب این علل نیز بحسب معانی
عفونیت هر او مخفی نماند که حدوث جرب گاهی در اعضاء باطنه چون کلیه و
مثانه بسبب تناول اغذیه مولده صفراء و بلغم یا شرب اشیا جالبه به تسخین خون
انجا منسد صورت پذیرد و در اول یعنی در **جرب الکلیه** در گرده درد و ثقل
و درد غمه و تخش قلیل احساس نماید و پوستهای باریک با ریم اندک و خون بصاحبت
بول بر آید و علامت انفجار بثور باشد و کذلک شدت خارش و ایضاً اگر موضع علت ظاهر کرده
بود وجع شدید لازم باشد و اگر باطن می بود هنگام بر آمدن بول سوزش پدید و زیاد
شود و بالجمله هیچگاه از برد اطراف خالی نباشد و قلت و کثرت در بعض بحسب کمی
و بیشی بثور و اتساع قرحه باشد و در ثانی یعنی **جرب المثانه** سوزش

من بول و نخالیه و رسوب و شدت درد و خارش مثانه و لاغری بدن پیدا
بود و باشد که بسبب تقاطر رطوبات مدت یا صدیدیت همواره سیلان نماید
و هرگاه که بثور قبل از ریختن بشکافد یا بثور مع التاکل باشند چون چرک بول براید و **جرب**
العیون که در **اجرب الاجفان** نیز گویند از چهار قسم بیرون نباشد
یکی آنکه در باطن پلک درشتی اندک با حمرت و خارش از ماده شور پیدا آید و اکثر بعد رمد حار
که در معالجه آن استعمال مبردات بافراط شده باشد بحصول می انجامد و سیلان اشک بار بار باشد
و در عرف اطبا به جرب **منبسط** اشتهار دارد دوم آنکه در باطن اجفان دانه های خورد سفید
سیر از انجیره جاده که از اخلاط عفنه یا عفاسر در چشم برآید دست دهد و باشد که بخارات
مذکوره بعلت احتقان بکیفیت مالحه بورقیه متکیف گردند و از خواص این نوع است که پوست پلک
از وی جدا گردد و چون مزمن شود در علاج وی بهلتی راه یابد با حدات دمعه و افساد مقله
و تولید سبل انجامد و از نجاست کاین تلمیذ نوشته جرب الاجفان و علت سبل در اکثر امر متلازم باشند
و از آنکه این نوع به بثور شونیز که بعضی مشهور گشته من حیث الشکل مشابهت دارد به **حصفی** موسوم شده
و سیجیئ فی باب الحاء المهملة انشاء الله تعالی سیوم آنکه بثور مستدیر الاسافل محدود الراس بعضها
ملتزق ببعض بحسب صورت مشابه دانه انجیر در پلک انبعیه ظهور رسد لهذا اورا در فصل التحتانی
من باب الفوقانی و بتازی **تینی** نامند و بیونانی **سوقوسیس و طاسوقوسیس**
خوانند کما مر الیه الاشاره و سیجیئ ایضا فی محله انشاء الله تعالی و بالجمله این نوع را نسبت به نوعین سابقین زبون
تر پندارند و سبب خبث و احتراق خون قائل شده اند و شارحین اسباب در وجه رداءت وی و فور ماده آتشی
در بدن انسان و کثرت خشونت مع شدت صلابت و غلظت آن بیان نموده چهارم آنکه بثور سیاه
ذی خشکریشه در اجفان ظهور نماید و از آنکه ماده وی سودا متعفن باشد بعد از زمان دیر
استحکام پذیرد سهل العلاج نباشد لهذا این نوع را بدترین انواع نوشته اند و یونانیان
این را **طوخسیس** نامند و ترجمه وی بزبان عربان متحجب است و بعضی خشرفی
خوانند چه خشرف بتازی سلک است و خشکریشه آن بدان ماند و طوخسیس در حرف طاء

مهمله وخذفی در باب خاء معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **تنبیه** در جملهٔ اقسام جرب
الاجفان درمعه لازم باشد هذا

فصل ششم

در جیم با سین مهمله مشتمل چهار مرض

جساده بجیم وسین مهمله وهمزه وهاء موقوفه بروزن مجرعه لغت واصطلاحاً صلابت
است ویجیی فی باب الصاد المهمله انشاء الله تعالی **جساده المعده** صلابت معده است
ودرانمقام مراد از صلابت آنست که خلط غلیظ سوداوی بر معده ریزد ودر جرم وی درآید
از اثر وی دران حالتی مانا بورم رو نماید وفی الحقیقت ورم نباشد هذا الکنون باید دانست
که حدوث صلابت گاهی در عضلات موضوعه بر معده بود وگاهی در جرم ان وعام است که
در فم معده باشد وهو الاکثر یا در دیگر اجزاء آن وثانی اعنی انچه در جرم معده بود بهر حال که
باشد بنابر ضعف هضم معده وکثرت رطوبت آن بوفور بزاق وتهیج اجفان یار باشد وبا
که بسبب عظم حجم ظهور نماید وبیمار اصلاً قادر نباشد که بر شکم خود تکیه کند چه درچنین افکار مذکور از التفا
فم معده چاره نباشد وهنگام ظهور صلابت مسطوره علی مالایخفی علی اهل الشعور التفات نیز لوبر تسهیل
متعذر باشد واز انکه صلابت معده علی ماهو الظاهر مانع الانبساط بود عند بلع لقمه خاصه اگر
صلب وکبیر باشد الی قلیل بعلیل دست دهد وبنابر تمدید صلابت عند السجده نیز مریض متالم
گردد ودر اول یعنی انچه در عضلات موضوعه بر معده بود سلامتی افعال ان چون هضم
ونفع وغیر ذلک گواهی دهد ودرهمین امر مشکل وموضع صلابت فرق فیما بین نوعین
مذکورین توان کرد زیرا که صلابت جرم معده مستدیر الهیئت مایل الی عرض باشد که فصل
انقطاع وی محسوس شود در جایگاه معده که از غضروف خنجری تا ناف است ظهور نماید
وصلابت عضلات دراز از یکطرف اگنده وبجانب دیگر دقیق مانا بذنب الفار که فصل انقطا
وی محسوس در نیاید در موضع عضلات که زوجی از انها در عرض وزوجی در طول وزوج
در وراب افتاده اند بحصول انجماد وعوام صلابت عضله را بنابر استطاله ان استخوان نامند
وگاه باشد که بسبب جساده سپرز وبروز مزاج ان طرفی از معده که با طحال اتصال دارد صلابت
پذیرد وتخص موضع مسطوره بتولد مرض مذکور نیز مساعدت کند فافهم **فائده** فیما بین صلابت

عضلات مزبوره و اماس جگر با صلابت آن به بعضی صاحبان و اکثر احیان من حیث الشکل
والاعراض اشتباه افتد خاصه اگر حدوث آن در عضله فائره سوء به بود چه وی بنا بر قرب و
عور شبیه بورم کبد باشد و درین هنگام فرق بالبیت علة کبد و بهیئت موصوفه بودن صلابت
عضلات موسومه و چندان نابودن عوارض لازمه ورم الکبد چون احتباس بول و قبض
شکم و ذهاب شهوة و انجذاب ترقوه در صلابت عضلات و عدم احساس مرض جگر بجاسه بصر
خاصه اگر تغیری بود و دوام احساس صلابت عضلات میکند **جساة الاجفان** که در
جسا و صلابت الاجفان نیز گویند آنست که بسببی از اسباب چون استیلاء اخلاط غلیظ یالبس
یا یبوست سانح بر اجفان حرکت انفتاحی و انغماضی متعسر و دشوار گردد و حمرت و درد اندک
بنا بر انجذاب خون و تمدد پلک و رابغلت منبصه ظهور رسد و هنگام مادی بودن و اکثر امر حالی
از رمص یا بیس نباشد و درحین تولد این با حکه از بخارات حاره غلیظه و فقدان انصباب ماده
مالحه بورقیه به **یبوست العین** موسوم گردد **اشتباه** حدوث اینعله اکثر در یک پلک
باشد و باشد که در هر دو جفن پدید آید **جساد الملتحمه** آنست که با سباب مزکوره در صلابت الاجفان
همگی چشم انجمی سخت و صلب شود که وی را در خانه خود گردیدن و حرکت کردن سخت متعسر بلکه
متعذر گردد و از آثار ورم و انتفاخ هیچ نبود و طبقه ملتحمه سرخ و خشک و طرحیده و باد بود
و بنا بر صلابت طبقه مسطوره بعد خواب گشادن چشم نهایت دشوار باشد و باشد که در گوشه
چشم رمص یا بیس پدید آید و مولف رحمه و بیرانیزیه یبوست العین موسوم ساخته شاید که در
کتب قوم جای دیده باشد لیکن نظر راقم در نیامده والله اعلم بالصواب **فصل هفتم در جیم**
با شین معجمه مشتمل بر سه مرض **جشاء** بضم اول و فتح ثانی و الف و همزه لفظا تازیست و
بفارسی آروغ گویند و وی علی ما اختاره شارح الاسباب عالی است که از استفراغ ریح
معده بطریق دهان دست دهد و مولانا سمرقندی بر نفس ریح اطلاق کرده و با حواله نفخه علل
معده است که از اسباب تولد نفخ متولد گردد و کثرت آن بنا بر افعال طعام کالانهضی علی ذوکر
الانهضام **جشاد** بضم انجانه چه هنگام حالت مسطوره دفع الریح معده بانقباض و انعصار گراید

و بتبعیت آن ما فی المعده من الطعام توجه بسوی بالا نماید و در حین اشتمال معده و لهذا بر
کثرت الجمیع قوت هاضمه بر آن بقوت است فتوری راه یابد و اهضم فم معده که عصبانی الجوهر
مخلوق گشته در هضم تام طعام کافی نباشد پس بالضرور فساد در هضم صورت بندد و احیانا
طعام بغیر هضم الفی مندفع گردد **فائده** قسمی است از جشاء که طبیعی و محمود باشد در عقب
شرب آب با استطاعت یا اکل طعام بعجلت رو نماید و از خواص است که با احتقان ریح در باد
قلیل که در معده گرد آمده باشد در روی بر آید و بدان سبب تمدد معده زوال پذیرد و حین اشتمال آن
بر طعام جود هضم بحصول انجامد چه در حین اکل طعام منهج مذکور و شرب آب بقدر مذکور مصاحب طعام
و شراب بر سبیل جذب و تبدرق هوا نیز فرو رسیده در حلق و فم معده گرد آید و طبیعت
باذن خالقها تبارک و تعالی از راه دهن که اقرب طرق است دافع شده مندفع سازد
و بتبعیت آن ریاح معده نیز مستفرغ شود و معده از آلایش باد که از موجبات فساد هضم
است پاک گردد و حدوث جشاء از استطاعت بشکل از قبیل تولد آن بشرب آب منهج مذکور است
جشاء بجیم و شین معجمه و همزه و باء موقوفه بروزن همزه جشاء است **جشمه** بجیم
و شین معجمه و راء مهمله و هاء موقوفه بروزن لقمه عبارت از سرفه است و خشونتی که انسان
در سینه خود دریابد نیز بهمین اسم اشتهار دارد و تسمیه علت بلغمیه مسطوره موافق لغت است

فصل هشتم در جیم با عین مهمله و فیه مرض واحد **جعودة الشعر** مویچیده
که جعوده بجیم و عین مهمله و واو و دال مهمله و فوقانی بروزن کهوست است و شعر بشین
معجمه مکسوره و سکون عین و راء مهمله بتازی موی را گویند و جعودة الشعر
عبارت از کثرت و انثنای موی و التوای آنها و در اختلاطها فی البعض است **فصل نهم**
در جیم با فاء و فیه الفیر مرض واحد **جفاف اللسان و الالف** جفاف
بضم اول و فتح ثانی و الف و فاء ثانی بمعنی یبوست است و معنی لسان در نقشان
مذکور شد و الالف بلغت تازی بینی را گویند و جفاف عضوین مذکورین عبارت از خشک شدن آنهاست و
یبوست زبان دو نوع باشد یکی حقیقی و دیگری غیر حقیقی حقیقی آنست که بسبب استیلاء صفرا و غلبه

حرارت و یبوست بود و در حمیات محرقه منبصه ظهور رسد و زردی زبان و خشونت ان
و سایر امارات صفرا بران شاهد بود و غیر حقیقی انست که خلط لزج غروی بر سطح زبان
اید و حرارت وی را خشک نماید و از لزوجت اب دهان و غرویت ان منضم گردد و این نوع
اگرچه بحسب حقیقت جفاف خلط موصوف است اما بنا بر شدت اتصال بسوی زبان منسوب
گشته هذا و کذلک جفاف الانف گاهی از حرارت قویه که بتجفیف رطوبات انجا مدد
گاهی از یبوست شدیده که با فنا انها پردازد دست دهد و تقدم حمیات محرقه یا دقیه
بر وی شاهد بود و باشد که لحوج خلط لزج در خیشوم موجب این مرض گردد و
انچنان باشد که خلط مذکور در محل سطوح چسپد و بسبب حرارت هوای مستنشق همانجا
خشک شود پس بنا بر انسداد مجری رطوبات دماغ که ترطیب بینی بدان وابسته باشد
جفاف در وی رو نماید **فصل دهم** در جیم با میم مشتمل بر یک مرض **جمود** بضم جیم و میم و سکون
واو و دال مهمله علتی است که چون انسان را در گیرد بهر هیئتی که در حین عروض وی باشد نشسته
یا استاده یا خفته یا در وضعی بر همان هیئت بماند و حس لمس و اکثر حرکات ارادیه بعد حدوث
علت دفعةً فرو گرفته شود چه محل افت درین مرض بطن موخر دماغ که حاسه مذکوره و حرکات مذکوره
بدان تعلق دارد می باشد پس تمام حواس دیگر و حرکات اخر که متعلق به بطنین مقدمین باشند
هنگام تالم و تاذی انها بمشارکت بطن موخر نیز باطل شوند و بنا بر فقدان جمله حواس بطلان
همگی حرکات و زوال ادراک کسر و انقطاع تنفس سر بسر علیل بموتی ماند و مرض مذکور درینجا
مشابهت تام بسکته بهم رساند لهذا وی را اشبه الشی بالسکته گفته اند و دفعا للاشتباه فرقی
فیما بینهما بیان نموده اند و وی انست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت
که ادخال چیزی رقیق در حلق وی ممکن باشد و ایضا مسکوت مستلقی بر پشت افتاده بود
و مجمود علی امر الغالب مخصوص بوضعی من الاوضاع نبود هذا الکون باید دانست که علت
مسطوره اگر خفیف و سبک بود و بحد بطلان عامه حواس و حرکات نرسیده باشد
سبات و لیثرغس که عبارت از سرسام بلغمیت من وجه مشابه باشد و فرق دران و درانیان

ظاهر است چه سبب هرگز بدان حد نمیرسد که نفس بی منقطع گردد بخلاف جمود که در حین
اشتداد علت و قوت سبب علی ماذکر نا زنده نماند تا به بقاء نفس چه رسد و ایضاً تفهیم و تنبیه
مسبوت بنوعی بالکلیه بسخن گفتن و جواب دادن بآن توان کرد و جمود اصلاً متنبه نشود و
مطلقاً قادر بر تکلم نبود و ایضاً حدوث سبات تدریجی باشد و تقدم نوم ثقیل در ان لازم بخلاف
جمود که بغتةً افتد و خواب مذکور را در ان دخلی نبود و ایضاً صاحب سبات پیوسته منغمض العینین
رلیبن الجفن باشد و ذو جمود در اکثر امر مفتوح العینین صلب الجفن بود و لیکن در همه حال باید هم
یار باشد و بطلان حرکات صاحبش هیچگاه بالکلیه نباشد و اصلاً و بر اشتباه بیت بهم نرسد
و جمود عاری از حمی بود و جمود را تحریک اجفان و تطبیق آن ممکن نبود و بسا باشد که به بطلان
حرکات برانسا علی ما مضی من غیر مرة انجامد و نیز باید دانست جمودی که عاقبت وی محمود بود در
اندک زمان و اسرع اوان منقضی شود خاصه اگر استعمال تدبیر جید اتفاق افتد و در معالجه اصلاً
خطائی و وجه دروی فقط بطن موخر ماوف باشد و بطنین مقدمتین بسلامت پس قوی دماغ
بر دفع ماده موجبه بنابر سلامتی اکثر دماغ قدرت یابد و مندفع سازد و در اندک فرصت قرنه
بعلیل رو نماید بلکه صحت تام و برء تمام بی آنکه بمرض دیگر منتقل گردد بحصول انجامد و کیفیت حدوث
این مرض آنست که بسببی از اسباب خلط غلیظ سوداوی رو بدماغ آرد و از آنکه بطن موخر نسبت
بطنین اخرین ابرد و ایبس مخلوق گشته بطنین مذکورین بنابر تضاد مزاج خلط مسطور را
مندفع به بطن موخر سازد و وی از جهت تناسب و تشاکل بدان اقبال نماید پس چون بطن
موصوف از خلط موسوم سده تام منعقده ظهور رسد و نفوذ روح در اعصابیکه ازان نابت
گشته و کذلک در اعصاب نخاعی در حیز امتناع افتد لهذا در ان تشنج و التواء حرکات
مضطربه و امثال آن هرچه از لوازم صرع و سده ناقصه است نباشد بلکه بطلان حواس و
فقدان حرکات علی ما مر مرة بعد اخری دست دهد **فائده** از آنکه معتنع و قوع این علت
اشرف اقسام دماغ و افضل بطون آنست بادنی سبب چون حرارت و برودت که از حد اعتدال
متجاوز باشد متأذی گردد لهذا عروض این علت بغتةً صورت پذیرد و اشرفیت بطن موخر ظاهر

است چه حفظ و ارسال قوت حس لمس و معظم حرکات ارادیه و تربیة نخاع و اعصاب که
از افعال سایر بطون اشرف و افضل است حضرت جل و اعلی بوی ودیعت فرموده و
ایضاً فکر که عبارت از ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول است بی حفظ و ثبات صورت
پذیر نیست و کذلک تخیل بی حفظ به تخیل صبیان و مجانین مشابه باشد و ایضاً هنگام استیلا
برودت بر قسم موخر دماغ ضرر در افعال اکثر اعضا راه یابد بخلاف باقی اقسام که در حین
غلبه سردی بر ایشان در افعال دیگر آفت سرایت نکند **انتباه** قوه متخیله باعتبار آنکه اله
نفس ناطقه است اشرف القوی باشد پس من وجه شرافت قسم متخیله را بود و من وجه قسم
حافظه را و این لفظ ماخوذ از جمد بمعنی بستن و بر جای خود ماندن است یقال جمد فی حالة
کذا اذا لم یبرح پس تسمیه مرض مذکور باسم مذکور از قبیل تسمیه شی باسم عرض لازم باشد
و این مرض را شخوص و آخذه و مدرکه و اخذ و ادراک و قاطوخوس و قاطوخس نیز گویند و بعضی
این اسامی در این رساله در جایگاه خود مذکور اند چنانچه در باب الف ممدوده اشارتی
بدان رفته فتذکر **جمود الصدر** که دیرا **برد الصدر** نیز گویند آنست که بسبب
رسیدن برودت بر سینه داخلی باشد چون شرب آب شدید البرد و استعمال ادویه باآنهم
بارده بافراط و امثال آن یا خارجی مانند مصادفت ثلوج و ملاقات هوای بارد و غوطه زدن
در آب که بغایت سرد باشد و اشباه آن عضلات سینه و حجب و ریه سرد و کثیف گردد و
نوعی از تمدد در آنها بهم رسد و بدان سبب انبساط و انقباض صدر بر مجری طبیعی نماند پس هنگام
تنفس ناچار بیمار به تمدد و استوا و رقبه مضطر گردد و انتصاب النفس و حالتی شبیه بشرق پیدا
دست دهد **فائده** گاه باشد که عمل افیون و تدویب اسرب بتولید این علت انجامد چه
افیون بنا بر شدت تبرید به تجمید حرارت غریزی و تطفیه آن و انجماد رطوبات بدن و
تغلیظ آنها میپردازد و از ینجاست که بشرب آن برد اطراف و خدر ایشان و ضیق النفس و صغر آن
و تشنج و کمودت اظفار و بستگی زبان و سبات بسیار عارض گردد و رفته رفته کار از خناق و
نفس بارد رو نماید و کار بیمار بهلاکت انجامد و کذلک دخان اسرب که وقت تدویب آن

حاصل شود برودت قلب و منطفی حرارت غریزی و مجفف رطوبات و مکثف آلات تنفس است لهذا
ضیق النفس و خفقان از آن صورت پذیر بود باشد که بخنق و منع تنفس هلاک کند **انتباه** علت
مذکوره کیف ما کان گاهی بفجاءة هلاک میکند و درین دو وجه نوشته اند یکی آنکه چون برودت اعضای
سینه بقلب سرایت کند حرارت غریزی وی منجمد و منطفی گردد دوم آنکه بنا بر شدت سبب
هرگاه نفس مطلقا منقطع گردد احتراق روح و فنای آن بمنصه ظهور رسد چه هوا استنشاق مذهب
جالینوس و جمهور متقدمین بنفسه علی ما ذهب الیه الشیخ بخون قلبی رقیق بخاری مختلط گشته مستحیل
بروح می شود و سعه هذا معدل وی و مانع از استحاله آن بناریه است فافهم **جمود الدم**
واللبن فی المعده والامعاء باید دانست که گاهی بسببی از اسباب از عضوی
از اعضا خون برآید و چون بمعده و امعا در آید بنا بر انفصال وی از محل خود ترویح و تصرف
حرارت غریزی و طبیعت عرقی که اثر ابر دمویه مبدء است انقطاع یابد و خون مذکور در موضع
مذبور منجمد شود و بکیفیت ردیه سمیه مستحیل گردد خاصه اگر برودت محل بران یاری دهد و کذلک
گاهی شیر اندر معده یا امعاء بواسطه برودت موضع یا استعمال چیزی مجمد منجمد و متجبن گردد و بالجمله
انجماد خون باشد یا تجبن شیر بواسطه ایصال کیفیت ردیه بقلب و تحلیل حرارت غریزی و انحطاط
قوت ماسکه خالی از غشی و عرق بارد نباشد و باشد که بنا بر رجوع حرارت بدل بکثیر و استیلاء
برودت بر اعضاء دیگر لرزه قویه در اندام واقع شود و این علامت ردی و بسیار بد بود و جمود
اللبن را **تجبن اللبن** نیز گویند و تجبن اللبن اکثر بصبیان افتد چه تواتر تخم و توفر برودت مزاج
ایشان بران مساعد بود **جمود الدم فی المثانة** از اسباب جمود خون در معده و امعا
و بعدامات مذکوره دران یار بود و تقدم بول الدم با فت جگر و گرده باشد یا بوقوع ضربه و
سقطه بر مثانه در وی لازم باشد **جمره** بجیم و میم و راء مهمله موقوفه بر وزن ضربه و بفتح نار
و بفارسی آتشک نامند و وی آنست که بسبب غلبه صفرا غلیظه شدید الحدت قوی الرداءة که
با خون حاد مختلط باشد علی حسب استیلاء ماده حبیات متفرقه یا مجتمعه شدید الحمره منفرطه الشکل
جهنا ور بر ظاهر تن ظهور نماید و از خواص وی است که هر حبه از آن قطع بزرگ از بدن در گیرد و در عمق

گوشت

گوشت سرایت کند و چنان درد دهد که گویا جمره یعنی اخگر بر عضو گذاشته اند و بدستور
آتش عضو را سیاه کند لهذا بدین اسم موسوم گشته و خشکریشه گردد و علت ظهور اعراض این
علت از لحاظ علت مولده آن پوشیده نیست **فصل یازدهم** در جیم با نون و در آن مرض
واحد **جنون** بضم جیم و نون و سکون واو و نون ثانی عبارت از افراط اختلاط العقل
است و بحکم للجنون فنون مرة بحرکات ردیه و بسبب اخلاق واخری بنزش مروی و بدکار
وتاره بقلق و اضطراب و احیانا نامهربانی گاهی و بدخصلتی گاهی یار باشد آنچه بسبب اخلاق
بود بتازی جنون سبعی و بیونانی مانیا نامند و اقسام دیگر را بحسب عوارض صبار و قطرب
داء الکلب خوانند و معنی این الفاظ مع سبب موجب هر یکی از اینها ان شاء الله تعالی در جای
خود مذکور خواهد شد و علم نیز از اسامی آنست و سیجیء فی باب اللام بعون الله الملک العلام
فصل دوازدهم در جیم با واو مشتمل بر دو مرض **جوع بقری** علتی است که
همگی اعضا دران محتاج غذا باشند لیکن معده ازان کاره و متنفر بود بخلاف **جوع**
کلبی که دران معده مفتقر بغذا باشد و اعضا را اصلا بدان احتیاج نباشد و جوع کلبی را
شهوت کلبیه نیز گویند و در باب شین معجمه ان شاء الله تعالی بهمین وضوح انجامد که وجه تسمیه آن نیز گفته
شود و هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره را جوع بقری ازان نامند که جوع بضم جیم و سکون
واو و عین مهمله بمعنی گرسنگی است و بقر بفتح موحده و قاف و سکون راء مهمله بتازی گاو را گویند
و درین علت احتیاج اعضا بغذا در غایت شده و بزرگی و نهایت قوت و کلانی می باشد لهذا
و بیونانیان علی ما مر فی باب الموحده **بولیموس** خوانند و متعارف است که چیزی بس
بزرگ و بسیار کلان را بگاو و فرس و امثال آن تشبیه دهند و ایضا باید دانست که اطلاق جوع
بروی نظر بر افتقار اعضاست و الا تا در فم معده طلب پدید نیاید فی الحقیقت جوع نباشد
و نیز بعید نیست که تسمیه مرض مذکور بجوع بنابر تحقیق ضد این دران باشد ع بر عکس نهند
نام زنگی کافور ه بالجمله حدوث این مرض بسه صورت متصور شود یکی آنکه سوء مزاج بارد بر فم معده
استیلا یابد بحیثیتی که قوت حاسه و جاذبه آنرا زایل سازد و در نتیجه رفته رفته بجمیع اجزاء معده سرایت

کند پس معده با متصاص عروق ولذع سودا مشعر و متنبه نگردد واز زور او یک لقمه انسان امکن
نبود و شهوت طعام بویا فیوما کم گشتن و هزال بدن افزون شدن و ضعف قوت و سقوط ان و
عند استیلاء برودت و قوت حرارت وانبهار علت احساس برودت بحس بر فم معده انسان
بران گواهی دهد و کل ذلک صریح غنی عن البیان و تقدم جوع الکلب و سقر در سرما و شدید
البرد بنوعیکه سرمازده گردند خاصه اگر قبل ازین گرسنگی کشیده یا تقلیل غذا ورزیده باشند
نیز از امارات این مرض ست چه ظاهر ست که برد فم معده اگر بافراط نباشد جوع کلبی ارد و اگر
مفرط بود جوع بقری از ان دست دهد و کذلک رسیدن سرما شدید بر معده که حرارت
غریزی آن بنابر فقدان غذا به تحلیل رفته باشد بنابر تکثیف معده بتولید علت مزبوره خواهد پرداخت
دوم انکه خلط غلیظ لزج بر فم معده آید و طبیعت بدفع ان پردازد و از اثر جذب متنفر گردد
و اعراض کند و معده بواسطه حیلوله ماده از لذع و امتصاص متنبه نشود سیوم انکه ماده رقیق بلغم
مائی باشد یا صفرا در جرم فم معده نفوذ نماید و در الیاف ان منتشر گشته مزاجش را تباه سازد و پس
بسبیل استرخاء جاذبه معده ضعیف و اشتهار طعام باطل گردد و قسمین موسومین بامارات خلطیه
موصوفین یار باشند و علی التحقیق خالی از تهوع و غثیان نیز نباشند اشتباه مرض مذکور
بهر صورت که باشد غشی از لوازم وی ست اما در سبب حدوث ان اختلاف ست فاضل
الاطباء جالینوس در صناعت صغیر نوشته غشی که در بولیموس بهم رسد بنابر انطفاء حرارت
غریزی بسبب فقدان غذا و نقصان رطوبت از جهة تحلل ست که موجب آن حرارت جوع
باشد که در این علت به بدن علیل لاحق گردد و بعضی اشتغال قلب بحرارت جوع در این مرض
محدث غشی دانسته اند لکن حدوث ان در اثر علت موید اول ست هذا خلاصة ما فی شرح
الاسباب والله اعلم بالصواب **جوع المغشی** که به **جوع الغشی** نیز اشتهار
دارد صاحب اسباب و علامات وی را از انواع بولیموس شمرده و شیخ الرئیس برای ان
بابی علحده وضع نموده و بالجمله وی انست که انسان بر گرسنگی صبر نتوان کرد و چون بر وقت
مشهوی غذا نرسد بیهوش افتند لهذا باین اسم موسوم شده و حدوث وی از ضعف شدید فم

معده یا وصف حرارت قویه آن و جملهٔ بدن انسان دست دهد چه هنگام سخونت اعضا
تقاضای تحلل کثرت پذیرد و بنا بر ضعف معده از امتصاص عروق بر نخیزد و بسبب اتصال که
با فم معده دل متاذی گردد و غشی بنفسه بظهور رسد و علت مسطوره با شدت تشنگی و یبس طبیعت
و دیگر علامات حرارت معده یار باشد **فصل سیزدهم** در جیم با ها و در وی یک مرض است
جهر بفتح جیم و ها و سکون رای مهمله بلفظ تازیست و بفارسی روزکوری گویند و وی آنست
که بصارت مردم روزانه باطل شود مگر آنکه ابر غلیظ بود و روشنی آفتاب نبود و در شب بصارت
بحالت اصلیه عود کند و رویت اشیا ممکن گردد الا عند اشتعال آتش و وجود ضوء آن که حکم نور
دارد چه علت مولده این علت بغایت قلت روح باصره و نهایت رقت ویست پس بگرمی
آفتاب و با ضیاها روح مذکور تحلیل یابد و به برودت شب و بانبساطها باجتماع گراید **فصل**
چهاردهم در جیم با تحتانی و در وی نیز مرض واحد است **جیرونیه** بفتح جیم و سکون تحتانی
و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی ثانی مشدده و هاء موقوفه قرحه ایست که
در غایت خبث و نهایت فساد باشد و بسیار عسر الاندمال بود **باب الحاء المهمله**
و فیه ایضا اربعة عشر فصلا **فصل اول** در حاء مهمله با الف و فیه مرض واحد **حارصه**
بحاء مهمله و الف و راء و صاد مهملتین و هاء موقوفه بر وزن قابله شجه ایست که پوست سر را
بشکافد و شجه علی ما سیجیی فی باب الشین المعجمه انشاء الله تعالی عبارت از شکستگی استخوان
سر است **فصل دوم** در حاء مهمله با موحده مشتمل بر سه مرض **حبسه** بحاء مهمله و موحده
و سین مهمله و هاء موقوفه بر وزن نطفه بطریق اشتراک لفظی گاهی بر اعتقال اللسان و گاهی
بر احتباس بول اطلاق یابد و هر دو در باب الف مذکور شده نه فقط ذکر وجه التسمیه علی کلی
الاطلاقین غیر خفیه **حبن** بحاء مهمله و موحده و نون بر وزن سمن در لغت بمعنی عطش و اجتماع
زرداب در شکم و مطلق استسقا آمده یقال حبن البطن اذا اجتمع فیه الماء الاصفر و مستسقی را
بهر طور که باشد محبون گویند و در عرف اطبا قسمی است از استسقاء طبلی که وی را حبن نیز گویند
بدانکه اکنون باید دانست که چون از ماده استسقاء طبلی آنچه رقیق و قابل تحلیل بود به تحلیل رود

و آنچه غلیظ و عسر التحلیل باشد غلیظ گردد و صلابت پذیرد استسقای مذکور باسم مذبور مسمی شود
و صلابت بطن نسبت بسابق زیاده شدن و حال بیمار دیگرگون گشتن و بهره کامل
از غذا بر داشتن تن و قوت او بی عود نمودن و بجز سستی شکم مکرری و دیگر پیدا نابودن
علامت استحاله استسقاء طبلی بحمین است **حبس البول** بر سبیل اشتراک تاره بر حبس
بول و اخری بر عسر آن اطلاق میکنند و الاول قد مر فی باب الالف و الثانی سیجی فی باب
العین المهملة انشاء الله تعالی و اطلاق الثانی مجازی فتامل **فصل سوم** در حاء مهمله
با دال مهمله و فیه مرض واحد **حدبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و تاء موقوفه عبارت
از زوال فقره از فقرات پشت است و نظرا الی جهة الزوال و گاهی باعتبار سبب موجب
باسم خاص مخصوص گردد اگر بسوی قدام بود **حدبة المقدم** و **تقصع** نامند و
این اگر بشارکت که استخوان سینه بود به **قعس** مسمی گردد و اگر بسوی خلف بود
حدبة المؤخر و **حدبه** علی الاطلاق بی آنکه بقیدی مقید سازند خوانند و
حدبه حقیقی همین است و آنچه در وی زوال فقره بیمین و یسار باشد **التوا** نام دارد و
بسبب زوال اگر ریاح ممدده باشند به **ریاح الافرسه** موسوم گردانند و التوا
و تقصع در باب الف و فوقانی مذکور شدند و قعس و ریاح الافرسه در باب قاف و راء مهمله
انشاء الله تعالی بیاید هذا و مرض مذکور از ورم گرم که متصل فقار افتد و باد غلیظ که زیر آنها منحبس
شود و رطوبت ثانی که در جرم رباطات آنها نفوذ نماید و رطوبت غلیظه که در نخاع در آید و رباطات
فقار را متشنج گرداند و ضربه و سقطه بحصول انجامد و اسباب ما تقدم و علامات تشنج و
امارات مواد مذکوره چون حمره موضع و عدم ثقل و سردی ملمس و غیر ذلک بران گواهی دهد
فصل چهارم در حاء مهمله با راء مهمله مشتمل بر دو مرض **حرصه** بحاء و راء و صاد
و کلها مهملات و تاء موقوفه بر وزن حمره خارصه است و ذکرناه ایضا فی فصل الالف من
هذا الباب و اللغت منبئ عن وجه تسمیة هذا المرض بذلک الاسم و بالخارصة الفم تخصص **حرقة**
المعدة و البول و اللسان باید دانست که حرقت بضم حاء و سکون

راء مهملتین و فتح قاف و سکون فوقانی بمعنی سوزش و التهابست **وحرقة المعدة**
گاهی بسبب احتقان رطوبت خام اندر فم معده و تحمض می بحرارة قاصره ان و گاهی
بواسطه تناول اغذیه غلیظه چون نان فطیر و فواکه خام و ست ذهد چه اغذیه موصوفه بسبب
غلظت خود و ضعف معده بسرعت منحدر نشوند بلکه بر سر معده طافی مانند و از حرارت
ضعیفه ان حرارت پذیرفته بحرقت و سوزش می پردازند و بسا باشد که بقی برایند و
بالجمله تناول اشیاء رطوبت افزا و بسیار غلیظ بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی بنابر قوة
حرارة معده خفته دران پدید اید و باشد که خلط لذاع سوداوی شدید الحموضت کثیر
المقدار از طحال بمعده گراید و تولید حرقت دران نماید و عند الشبع و اکل اشیاء مدهنه بنابر
اختلاط طعام باخلاط موجب تسکین اید و در حین خلو معده بسبب کثرت انصباب سوداء و
عدم انکسار حدت خلط باختلاط طعام باشتداد گراید **وحرقة البول** مرة بنابر
قرحه مجری قضیب اخری از جهت جرب گرده یا مثانه و قرحه اینان صورت پذیرد چه ظاهرا
که در علل مسطوره خلط لذاع با بول مختلط می شود و مرور بول بر قرحه در صورت اول نیز موجب
حرقت بود و ایضا گاهی در حرارت جگر و کثرت تولد صفراء و شرب مدرات حاره قویه که رطوبات
مغریه را که در مجاری بول برای تعدیل ملتصق باشند بزدایند یا مباشرت امری که محلل رطوبات
مذکوره باشد چون کثرت جماع و امثال ان بحرقت بول می انجامد و اول از انصباغ بول
و عدم ظهور قشور و مده دران و اثار حرارت کبد و استعمال اغذیه حاره و مانند ان هویدا بود
و ثانی از اسباب ما تقدم و جفاف بدن و اثار حرارت مزاج نابودن پیدا و حدوث
هذه العلة من العلل المذکورة لا یحتاج الی البیان **حرقة اللسان** اکثر از حرارة فم
معده بود چه سطح زبان بسطح معده اتصال دارد و کیفیت وی بهر کیفیت که باشد بدان سرایت
کند و از نجاست که کندم خائیده علی خلاف سنة المطهرین در فضح دامیل سوشاید و باشد
که حرقت موضوعه بحرارت دماغ و تناول اشیاء حریفه یا مالحه یا مره و انصباب خلط حاد برصعی باشد
و یا کجهد یا بارات حرارت معده و علامات گرمی دماغ و تقدم تدابیر سابقه و اثار نزله یار باشد

فصل پنجم در حاء مهمله با زاء معجمه مشتمل بر سه مرض **حزاز** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه که بعد از الف زاء معجمه ثانی
بضم حاء مهمله نیز بفتح آن و تشدید زاء معجمه اولی نیز آمده و وی عبارت از اجسام صغار مانا
به سبوس است که از جلد سر نزدیکی تقرح آن بر آید و باشد که بسبب کثرت رداءة ماده
بتقرح انجامد و از انکه پوست سر صاحبش بسبب انفصال اجسام مذکوره از آن بدان ماند
که وی را البسوزن زده اند به **ابریه** نیز موسوم گردد چه ابره بتازی سوزن است هذا ما حضر
بالبال و الله اعلم بحقیقة الحال **وحزازه** باضافه تاء وحدة مفرد حزاز است و گاهی بر
طپش و سوزش دل که از غصه و غیر آن بهم رسد اطلاق این لفظ میکنند هذا اکنون باید دانست
که کیفیت حدوث این مرض آنست که بخارات بلغمیه مالحه یا بورقیه یا خون که بمره سودا مختلط باشد
باعضاء سر صعود نماید و طبیعت از اذن خالقها تبارک و تعالی بسطح اعلی جلد که برون سر
افتاده مندفع سازد پس بی بسبب حرارة کیفیت خود سطح مذکور را فاسد ساخته بتقشیر خفیف
پردازد **اشتباه** گاهی انعلت از سوستی که فقط بتزاج سر عارض گردد حادث شود و گاهی
بمشارکت اعضاء دیگر **حز** بحاء مهمله مفتوحه و زاء معجمه مشدده در لغت بمعنی قطع و بریدن و
رخنه کردن است و در اصطلاح اطبا عبارت از تفرق اتصالیست که باعضاء در وسط عضله
واقع شود و پوشیده نماند که مولف رح در ترجمه قانونچه این لفظ را بجیم و تشدید راء مهمله
نوشته و راقم نیز بمقاله در اثناء ذکر تفرق اتصال همین ثبت نموده پس درانصورت
سهو ناسخ خواهد بود یا هر دو صورت آمده باشد و تحصیل ظاهر لغت اخری نظر در نمی آید
و الله اعلم بالصواب **حزن** بفتح حاء مهمله و زاء معجمه و سکون نون و بعضی بضم اول
و سکون ثانی نوشته اند و بالجمله مرادف غم است و در حرف غین معجمه انشاء الله تعالی
مفصل بیاید اما از عبارت مولف در این مقام کما لا یخفی علی ذوی الافهام در بادی الرای
اعمیه غم از ان مستفاد می شود مگر آنکه قوله یصیب الانسان الی اخره صفت کاشفه غم
باشد فافهم و علی ما یجیء فی باب اللام بعون الله الملک العلام لهف نیز از اسامی وی است
فصل ششم در حاء مهمله با سین مهمله مشتمل بر سه مرض **حسر** بحاء مهمله مفتوحه

سلن

سین مهمله ساکنه و راء مهمله ضعف البصر است یقال حسر بصره اذا ضعف و صاحبش را
یعنی ضعیف البصر را حسیر گویند **حس** بکسر حاء و شد سین مهملتین در هندی که فسارا بعد ولادت
در گیرد و سبب آن نکایت رحم بسبب خروج جنین است **حس فی الدماغ** آنست
که بخارات لطیف لذاع بدماغ صعود فرماید و بطون شریفه رسیده احداث لذع
حکاک نماید و از انکه اندک و قلیل المقدار بود تکون صداع از الصورت نه بندد لهذا علیل در
دماغ خود لذع و دغدغه بی درد و الم احساس کند و سرش را منغمط ساختن و چیزی گران
بروی زدن و آب گرم بران ریختن بر او مستلذ دساز و چه باعمال مذکوره تسکین ضربان شراین
و تشتت الابخره موذیه و تفتیح مسام بحصول می انجامد و مرض مذکور اگرچه باسم خاص مخصوص نیست
اما کثیر الوقوع باشد **فائده** ابخره مولده این مرض اگر منعکس شوند و بنابر لطافت و رقت
مستحیل بعرق گشته رو بروز نهند مورث حکاک گردند و اگر غلیظ و کثیف باشند احداث جرب
یابس نمایند **فصل هفتم** در حاء مهمله با صاد مهمله مشتمل بر یک مرض **حصبه** بفتح حاء و ضم
وی نیز آمده و سکون صاد مهملتین و فتح موحده و هاء موقوفه لفظ تازی است و بفارسی سرخجه
گویند و بالجمله عبارت از بثور سرخ متفرقه است که بنابر حس ماده و قلت آن خورد بقدر حاورس
و با پوست ملتصق می باشد و از خواص وی است که اکثر دفعتاً بر آید و در قرب بروز آن اول ورم
گیرد و احمر اللون خفیف الحجم یا مانند قرص اغیث پدید آید و من بعد آن در همان موضع بثور
مذکور ظهور نماید و حمی حاده با وی لازم باشد و از انکه ماده رش خون فاسد صفراوی
مایل بیبوست بود ریم نکنند بلکه عند الصحت خشکریشه گردد و از جهت خباثت ماده و احتراق
جلد پوست تنک مشابه سبوس از ان منفصل شود هذا الکون باید دانست که کیفیت حدوث این
علت همانست که در جدری مذکور شد اما این نسبت بان بسبب حدت ماده مهلک تر است
خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و بدشواری نضج یابد و بغشی متواتر
و اندوه بار باشد یکدفعه غائب شود و بعد ان غشی دست دهد چه امارات مذکوره علی الامر
فی الجدری دال بر فساد ماده و ضعف طبیعت و قوت سبب باشند و کذلک سوء تنفس

فتور شعور و پیش از حدوث تب ظهور بثور و عدم میل بطعام و شراب وغیر ان انچه از علامات ردیه
در حصبه ی مذکور شد بالاستیعاب وجود ان در حصبة الصغار ردی و نشان هلاکت دانند و
عدم ان دلیل صحت و علامت سلامت پندارند **حصر** بفتح حا و سکون صاد و را کلها مهملات
عبارت از تنگی سینه است و بضم اول از احتقان طبیعت و حبس شکم هر سبب که باشد **حصف**
بفتح حا و صاد مهملتین و فا بثور صغار شوکی است که مشابه بدانه ذرة بلکه کوچکتر ازان بقدر جاورس
بخارش بسیار و خلش بشمار بر ظاهر جلد پدید اید و خلش وی بدان ماند که گویا خار بجلد خلد لهذا بشوکی
موسوم گشته چه شوک بتازی خار است و در شهرهای گرم و اوقات حاره و ابدان کثیرة العرق
قلیلة الاغتسال هنگام مصادفت هوا بارد و اب سرد که بتکاثف جلد و انسداد مسام می انجامد بیشتر
افتد و علت مولده این علت علی ما اختاره صاحب الکامل رطوبات رقیقه حاره صفراویه است
که با خون مختلط شده بسبب انسداد مسام زیر جلد جمع اید و بنا بر مذهب شیخ اثقال عرق است که
بسبب غلظت خود صلاحیت ترشح ندارد و ما تحت الجلد محتبس ماند **انقباد**ه گاه باشد که ابخره
حاره غلیظه در حین انسداد مسام در سطح جلد محتقن و محتبس مانند پس اگر چندان غلظت نداشته باشند
بفضول رقیقه مستحیل گشته بثور جلدیه بر ارند و اگر بغایت غلیظ بوند بفضلهای غلیظه یا مستحاله
یافته احداث خشونت بحکاک قلیل الالم بسر نمایند و از اینجاست که علت مذکوره گاهی بی تب باشد
حصفی نوعیست از جرب الاجفان که من حیث الشکل بحصف ماند لهذا بدین اسم اشتهار دارد
حصاة المثانه والکلیه والمعاء والکبد والریه والطحال
نماند که حصاة بضم حا و فتح صاد مهملتین و الف و فوقانی در اصل بمعنی سنگریزه است و در عرف
اطبا جوهریست حجری که در اعضای مذکوره متکون گردد و علت مادی این علت در اکثر اخلاط
غلیظ لزج بود که بسبب استعمال اغذیه مولده خلط کذایی بهم رسد و باشد که ریم یا خون
مستحیل بحصات گردد و بالجمله اگر ماده بکثرت و شدید اللزوجه بود تولد حصات ازان صورت
بندد و اگر اندک و چندان لزج نباشد تکون رمل که بفارسی ریگ گویند بحصول انجامد
و عاقده و علت فاعله ان حرارت قویه باشد و باشد که معاونات دیگر چون ضیق مجاری

خلقی باشد یا عارضی و ضعف قوت دافعه نیز بران یاری دهد و بیشتر این مرض خاصه کلوی
موروثی بود **وحصاة المثانه** به توتر قضیب یعنی سست شدن وی
ناگهان و سفیدی بول و رقت آن و بیخ قضیب خاریدن و بعد بول باندک فرصت احتیاج
وی پدید آمدن و هنگام افتادن سنگ در مثانه درد و در عانه و احتباس و عسر بول بحسب
انسداد مجری و خروج مقعد بنابر احتباس بول و انضغاط امعا هویدا گردد و در **حصاة
الکلیه** اول بول کدر و غلیظ آید و پس از ان صفا و رقت دران رو نماید و هنگام بر آمدنش
علیل ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس گردد و در حین امتلای امعا از ثفل درد کلیه غلبه کند و بول
سرخ یا زرد بود و گاهی الم گرده تا خصیه محاذی ان ممتد شود و احیانا در پای همانجانب
در وضع الخدر دست دهد و از تبیان علل علامات مذکوره خوفا عن الاطناب اعراض نموده شد
فائده فرق در سنگ گرده و مثانه از رنگ سنگ و لون رسوب توان کرد چه کلوی
زرد یا سرخ باشد و مثانی خاکستری یا سفید و ایضا از خاصه مثانی است که وقت احتباس
بول یا عسران اگر بیمار را بر پشت خوابانیده و هر دو پای او را برداشته از ایگام بر مثانه
منطبق نمایند و عانه را از سفل باعلی بمالند بنابر زوال سنگ از دهن مثانه بول بفراغت آید
فائده در کلانی سنگ مثانه گفته اند که از بیضه ماکیان بزرگتری شود و راقم نیز بقدر
بیضه کبوتر نزد جراحی مشاهده نموده و وی میگفت که من این سنگ را بدستکاری خود بر آورده
ام و کار بیمار بعد چندی باستعمال مراهم مناسبه بصحت انجامیده والله اعلم بالصواب **فائده**
سنگ مثانه بکودکان و جوانان و لاغران بیشتر افتد چه تولد کثرة اخلاط لزجه و شدت
قوت دافعه و سعت مجاری بران یاری دهد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان
اکثر عارض شود زیرا که تکون اخلاط غلیظه بوفوره و ضیق مجاری به پیوست مزاج باشد
یا بکثرت شحمیت بدستور بران مساعد بود کثرت مواد غلیظه در صبیان و جوانان بنابر سوء تدبیر
ایشان در اکل است و در کهول و مشایخ از جهت ضعف هاضمه فافهم **حصاة المعاء**
بنقص و ثقل خروج ریح همراه دخله و امثال ان توان دریافت و صاحب جامع کبیر

نوشته اند که قومی از اطبا ذکر نموده که گروهی را از اصحاب حصر وجع شدید عارض گردید و بعد ان
خروج حجارات از مقعد ایشان را دست داد **وحصاة الکبد** بعد عروض تپ هنگام
رجوع صفوت کیلوس بجگر و خلش و درد دران بیشتر وگاهی بروز صلابت در موضع علت و
ظهور رمل زرد خونی که بقصد خاصه باسلیق ایمن که گشاده زنند برآید بظهور می پیوندد و در
حصاة الریه قومی گشتن امارات ورم صلب ریه ابتدائی باشد یا با انتقال آماس دیگر گواهی
دهد و از جالینوس محکی است که وی در ذات الریه خروج سنگها بسرفه با تأثیر المشاهده نموده
و افتادن سنگ بزرگ مشابه سنگ مثانه در سرفه و سنگریزهای خرد و درست مانا نجار خسک
هر یک بقدر سه قیراط بسعال شدید و کم گشتن سرفه بعد ان و منتقل شدن علت بسیل از
مشاهدات اسکندر و یونس است **وحصاة الطحال** که ویرا **الحجارة الطحال**
نیز گویند بر آمدن ریگ اغبر و سیاه رنگ در بول یا در خون بواسیر یا در خون فصد خاصه
اگر باسلیق ایسر گیرند و رگ سیح زنند و درد و خلش در سپرز پیدا بودن و اعضاء دیگر که دران
تولد حصاة صورت پذیرد سالم بودن شاهد باشد **اشتباه** حجارة الطحال از علل نادره
الوقوع وحصاة الامعاء از امراض شدید الوجود و اندر الحدوث است **فائده** گاه باشد
که تولد حصاة در اصابع و حنک و زبان نیز صورت بندد و محمد ذکریا گفته که طفلی دیدم که یکی اصابع
وی سنگ گشته بود و دیدم که حصات در حنک متولد شد قطع نموده انرا بیرون آوردم انتهی
و مصنف مولف راح سنگ زبان مشاهده نموده بلکه نسق صفدع ویرا آورده چنانچه در باب
ضاد معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل هشتم** در حاء مهمله با فاء و فیه مرض واحد
حفر مشهور بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله است و بعضی بفتح ثانی نیز نوشته اند و بالجمله
چیزیست شبیه به سفال که در سرعت قفت برنگ بسته ماند و بر اصول اسنان هیچی بچسپد و متحجر
گردد که قلع و استیصال آن متعسر گردد و سبب وی ابخره رطبه غلیظه غیر لزجه که دران حرارت
بیشتر باشد میباشد و کیفیت حدوثش اینست که خلطی از اخلاط معده گراید و بخارات چون
ازان صعود و بسطح دهان و دندان نماید اما بسبب حرکت زبان انچه بسطح دهان چسپیده باشد زدوده

وآنچه با صول اسنان رسیده بنابر عدم وصول زبان بدان باقی بماند پس علی مرور الایام
از جهت تحلل لطیف و بقاء غلیظ منعقد گردد و علت مسطوره صعوبت پذیر شود و بر نوعیت خلط
از رنگ وی استدلال میکنند چه لون او بحسب ماده که منشأ الحجره باشد زرد یا سبز یا سیاه میباشد
و دلیل بر عدم لزوجت الحجره سهل التفتت بودن حفر است و بیشتر این علت بکسانیکه از غسل
دهان و مالیدن دندان تغافل باشند می افتد هذا اکنون باید دانست که این مرض را **قلح** نیز گویند
و بعضی قلح را فقط بر صفرهٔ اسنان اطلاق نموده اند و سیجیء انشاء الله تعالی فی باب القاف
و صاحب اقترائی حفر را بفساد بیخ دندان تعبیر کرده و بمساعده اللغة یقال حفر السن ای
فسد اصلها و اجتمع فیه من الوسخ ما یفسده **فائده** گاه باشد که بسبب نفوذ ماده ردیه در
جرم سن یا لثه حفر رو نماید رنگ وی بحسب ماده بخضرت یا صفرت یا حمرت یا بادنجانیه گراید
پس اگر ماده بس غلیظ بود بمدت بسیار و بعد بسیار تغیر یسیر در سن واحد منحصر ظهور رسد و اگر
رقیق باشد در اندک فرصت در اصول همگی دندان سرایت کند و تغیر فاحش در آن دست
دهد و تغیر دندان که بخضرت بود بطراثیه اشتهار دارد و سیجیء فی محله **فصل نهم** در
حاء مهمله با قاف و فیه الیضاً مرض واحد **حقوه** بحاء مهمله و قاف و واو و هاء موقوفه بر وزن
خفره درد شکم است یقال حقی الرجل فهو محقو اذا وجع بطنه و وی از ذکاء حس معده و ضعف
آن کیفیت ما کان و اما سو قروح بهر سبب که حادث شود و ریاح ممدوده بهر وجه که متولد
گردد و ملاقات طعام موذی بکیفیته کان او بکمیته و انصباب خلط لذاع صفراوی باشد
یا سوداوی و سوء مزاج ساذج بود خواه یا مادی عارض گردد و امارات هر یکی از ینها از اسباب
ما تقدم و آثار امراض اصلیه و غیر ذلک بر طبیب ماهر پوشیده نیست **فصل دهم** در حاء
مهمله با کاف مشتمل بر چهار مرض **حکله** بحاء مهمله و کاف و لام و هاء موقوفه بر وزن خمعوه عقده
اللسان مر فی باب الالف فتذکر و **حکل** بالضم بر وزن قفل شخص بی نطق را گویند
و بعضی اهل لغت بر او صف اصم نیز نوشته اند **حکه** بکسر حاء مهمله و تشدید کاف مفتوحه و
هاء موقوفه کیفیتی است که چون در عضوی از اعضا حادث شود آدمی مشتاق و مضطر بدان گردد

که عضو مذکور را بجهری بخار و بخار بدان لذت یابد و کیفیت مسطوره در هر عضوی که افتد
بدان منسوب گردد چون حکة القضیب وحکة الرحم وحکة الاصابع وغیر ذلک اما مراد از
مطلق آنست که در جلد بدن عارض شود و بالجمله خارشش یا بثوریست که از ابخره حاره
لذاعه و اخلاط خفیفه حاده که زیر جلد بسبب انسداد مسام یا ضعف دافعه جمع آیند متکون
گردد پس اگر ماده آن رقیق و لطیف باشد بسرعت زوال پذیرد والا مزمن و متطاول شود
و حدوثش اکثر از تناول اغذیه ردی الکیموس چون گوشت نمک سوده و ماهی شور و جبن عتیق
و امثال آن میبود و عدم غسل جنابه بلکه انتقاد ذلک در آن از اسباب مولده این مرض است
چه بسبب حرکت بدنی و نفسانی که از لوازم مباشرة و جماع است ابخره ردیه بدنیه رو به بروز
آرند و اکثری از آن بسبب ارتساب ما تحت الجلد محتبس باشند از ینجاست که غسل جنابه در
شرع شریف واجب گشته و در کلام بلاغت نظام صاحب الشرع سید الانام علیه و آله
الصلوة والسلام تحت کل شعر جنابة و فی دایة انجاسته واقع شده و امام همام مقتدر
انام ابوحنیفه کوفی علیه الرحمة والغفران دلک بدن در غسل مستحب داشته و امام مالک
رحمه الله لازم پنداشته **حکة الالف** خارش بینی است و دو نوع می باشد یکی
آنکه انسان در حین استنشاق هوا بار بار حرقت لذاعه در بینی و دماغ خود در یابد و بدان
سبب اشک از چشم می آید و سبب این نوع اجتماع اخلاط حریفه در بطون شریفه است
چه ابخره حاده لذاعه از آن منفصل شده از مسلک بینی بر آیند و بمصادفه برودت هوا مستنشق
در انف محتبس باشند و احداث حرقت و حکاک نمایند و علت سیلان دموع تسخین دماغ از الم
حرقت و رقت پذیرفتن رطوبات ویست فافهم دوم آنکه حرقت انف متعلق باستنشاق
هوا بار بار و موقوف بروی نباشد و اکثر از سیلان دموع خالی باشد و سبب این نوع
نزله یا زکام حار یا بثور یا مقدمه جدری یا مقدمه رعاف باشد و در صورت آخر حمرة و حمی
احساس حمیری ما ناچیدن برق بجاسه بصر لازم است **حکاک المری** مخصوص ماند که حکاک
بحاء مهمله و کاف بین و میان آنها الف بر وزن هلاک مرادف حکه است و مری بفتح میم و کسر رای مهمله

دملون

وسکون تحتانی مجری طعام و شراب را گویند و حکاک المری عبارت از انست
که خلط غلیظ لذاع در معده جمع آید و بخارات آن بمری بر آید و بدان سبب در مری
وی خارش رو نماید بنحوی که علیل را انبار بخاریدن موضع مذکور از تنحنح و پیچیدن سر
وگردن چاره نباشد چه باموز مسطوره اصطکاک بعض اجزای مری ببعض صورت
بندد و از آن بدو تسکین در لذع و خارش مریض دست دهد **فصل یازدهم**
در حای مهمله با میم مشتمل بر پنج مرض **حماطه** بحای مهمله و میم مفتوحتین و الف و طای مهمله
مفتوحه و های موقوفه بطریق اشتراک لفظی تازه بر درد گلو و اخری بر سوزش دل
بهر کیفیتی که باشد اطلاق مییابد **حمق** که ویرا **رعونة** نیز گویند بضم حای مهمله
وسکون میم یا بضم آن و قاف تسمیت از مالیخولیا که در آن افعال فکریه در شنها بکلیه معطل
بجودت معاش و مخالطت مردم و حسن تدبیر منزل و سیاست مدینه باشند بحجه
سبب ضعف آن بطلان یا به نقصان گراید لهذا تخیل صاحبش که ویرا احمق گویند
به تخیل کودکان ماند و کارهای بیهوده و لایعنی از وسر زده میشوند و بالجمله در امور مشهوره تخیل
وی سلیم باشد و در غایات بیهوده و از اینجاست که در بادی رای عاقل مینماید و مرضیکه کور
باستیلای برودت تنها یا مع الیبوست بر بطن اوسط دماغ که محل فکر است یا حصول
ماده بلغمی در تجاویف بطن مسطور بظهور می پیوندد چه ظاهر است که اتمام افعال بدون حرکت
روحی حرارت صورت پذیر نیست و اول از جفاف بینی و بخوالی سبب و نفع یافتن از
تنطیل آب گرم بر سر و استحکام مرطب منتفع گشتن و اسباب برودت سابق گذشتن و بر آن
وثانی از کثرت خواب و گرانی اوسط سر و سیلان رطوبات و ما عینه دانسته پیدا و
فساد فکر را اگر در علوم نظریه چون طبیعی و الهی یا عملیه مانند طب و ریاضی باشد حمق نگویند بلکه بلادت
نامند و صاحبش را بلید خوانند و این مرض اگر خلقی باشد علاج پذیر نباشد **حمره** بحای
مهمله و میم و رای مهمله و های موقوفه بر وزن سرفه بلفظ تازیست و بفارسی **سرخ**
باده گویند و وی ورمیست صفراوی که بظاهر بدن ظهور نماید و ماده آن اگر صفرا

خالص بود حمره خالصه نامند و اگر بچون اندک مرکب بود بغیر خالصه خوانند و اول سوزش
شدید الالتهاب والحرقه و درخشان قلیل الالم ناصع الحمرة باشد و کل ذلک لصرافة الصفراء
واز انکه ماده وی بس لطیف و بسیار حاد و حدت باشد چون انگشت بران گذارند حمرهٔ وی
متفرق شود و سفید نماید و بعد برداشتن اصبع باز سرخی دران و نماید و هرچند که چندان خالص
نباشد اما ساعی باشد و ثانی نیز از امارات اول خالی نبود لیکن بنابر غلظت ماده سریع الساعی
نباشد و حمرهٔ ان بغمز اصبع کمتر متفرق گردد و نسبت باول غلیظتر بود و سرخی وی نیز غالب
باشد و بول دران سرخ و غلیظ بود و نبض سریع مایل بعظم و از انکه حمرهٔ بهر کیفیت که باشد از
لوازم این مرض است بدین اسم موسوم شده و قسمی از سرسام را که بسبب حمی صفراوی خالص
یا چون صفراوی باشد نیز بدین نام نامند و بعون الله الملک العلام بجی فی باب السین المهمله

ذکر السرسام **حمی** بضم حاء مهمله و شد و میم مفتوحه و الف لفظ تازی است و بفارسی تب
گویند و وی حرارت غریبه است که در دل مشتعل گردد یا در عضو دیگر افروخته بقلب اندر
رسد و بهر کیف که باشد بشرط ارتفاع موانع بتوسط شرائین روح و خون شریانی
از دل در جمله بدن منتشر و پراگنده گردد و بحسب قوت سبب و ضعف ان همگی افعال طبیعی
یا بعضی از ان را متضرر سازد و افعال طبیعی عبارت از اشتهاء طعام و شراب و هضم
غذا و شهوت جماع و غیر ذلک موافق مقتضی طبیعت بودن است هذا **فائده**
در بیان اقسام حرارت باید دانست که حرارت غریبه حرارت ناطبیعی است که در مرکب
حی بظهور پیوندد و بدن ان بدان متاذی گردد و در حین حصول صحت یا حصول
هلاکت از ان منفصل شود بخلاف حرارت غریزی که مقوم بدن باشد و تا بقاء حیات
باقی ماند و ازاله برودة و حرارت عارضی از ان بحصول انجاید اما حرارت اسطقسی جزوی
است از حرارت غریزی که هم عند الصحة و هم بعد موت الی بقاء الجسد از ان مفارقت
ننماید لهذا بدن موتی با وجود اندفان ان در برف به تعفن و سواد گراید و پوشیده
نماند که حدوث حرارت غریبی در بدن علی ما اختاره العلامة فی شرح الکلیات

از اجتماع فضلات و تراکم انهاست و شارح اسباب نظر بر اینکه در حمی یومی و دقی
شائبه تراکم فضول نباشد نوشته که حرارت تب همچون حرارت اسطقسی است که بعد
ضعف حرارت غریزی مشتعل گردد و نسبت بحالت صحت کیفیت وی اشتداد پذیرد و در
بدن انتشار یابد و باضرار افعال طبیعی پردازد پس برین تقدیر علی ما لا یخفی فرق در
حرارت غریزی و اسطقسی اعتباری بود و ایضا علامه شیرازی تراکم فضول بدنی را بر
اجتماع فضول خارجی در احداث حرارت قیاس نموده و شارح رح سبب سخونت فضلات
خارجیه حرارت هوائیه و کوکبیه داشته و قیاس علامه را قیاس مع الفارق پنداشته
و حرارت غریزی بقول ارسطاطالیس و دیگر محققان بر مرکب مستعد باین فیضان نفس
و قوی عند فیضان ایشان از مبدأ فیاض فائض میشود و فاضل الاطبا جالینوس
میگوید که حرارت غریزی همون حرارت عنصریست که از مزاج بدن و قوام ان مستفاد
میگردد پس بر تقدیر اول فرق فیما بینهما حقیقی باشد و بر تقدیر ثانی اعتباری **فائده**
جلیله پوشیده نماند که بنا بر مذهب تحقیق چون مبدأ جمله انواع ارواح و جمیع اقسام
قوی و منبع اجناد اعضا قلب است و ایضا اول انها که در جنین متکون شود و بحرکت
گراید و اخر انها که سکون دران رو نماید و معدن حرارت غریزی و مفضی سخونت
طبیعی ویست افاده حرارت غریزی نیز لازم اید که ازوی باشد و دلیل بر مبدائیه دل
منفعل گشتن دیگر اعضا باذیه قلبی و بعدم تاذی ان به تضرر انهاست و کیفیت رسیدن
اشتعال بدل بر تقدیر بودن مستوقد حرارت عضو دیگر در صورت بودن شریان دران
ظاهر است چه حرارت و اجزاء روحیه و خلطیه که حامل وی باشند از مسلک شریان که ان
فی الحقیقه جزو قلب است در اندک فرصت بدل اندر شود و در صورت فاقد الشریان بودن
عضو حرارت بمجاور و مجاور مجاوران و هکذا تا بعضو ذی شریان رسد پس ازان بدل ملتهب
گردد و در رجوع مضمون بسیر در روح قلیل که بحرارت غریبه مشتعل شده باشد بدل هنگام انقباض
و انضغاط شریان نیز از اسباب اشتعال ثانی قلب است **انتباه** حرارت غضب و تعب و

امثال ان با وجود یکه غیر طبیعی بود تا بحد ضرر افعال نرسد حمی ازان دست ندهد هذا
اکنون باید دانست که بدن انسان بترکیب معتدل مرکب از سه جزو است یکی
اعضاء اصلی که اساس البدن و حاوی جمله رطوبات و جمیع ارواح است چون استخوانها
و عروق و امثال ان از اعضا که تولد انها از منی والدین باشد دوم اخلاط و رطوبات
دیگر که در تجاویف تن محتوی باشند مثل مخ و منی و اشباه ایشان از رطوبات صلبیه
که بیان انها شده و جا در اثناء ذکر دق انشاء الله تعالی بیاید سوم ارواح و مانند
انها از اجرام بخاری که بشابه هوا در اندام منبثت و پراگنده باشند و ازینجاست که
ترکیب بدن را اقدما بحمام تشبیه داده اند چه اعضا بمنزله جدران و رطوبات بجای
اب و ارواح وغیره بمشابه هوای حمام است پس تعلق حرارت حمی اگر اولا و بالذات
با روح وغیره و ثانیا بالعرض با عضا و رطوبات باشد حمی یومی بود و بدان ماند که در
حمام اتش افروزند و هوا او دی بسخونت گراید و اب و جدران بتبعیت ان حرارت
سرایت نماید و این نوع را یومی ازان گویند که اکثر از یکروز متجاوز نگردد زیرا که متعلق
وی بس لطیف و بسیار سریع التحلیل بود و باشد که بنا بر قوت سبب یکروز گذشته و چون
از سه در گذرد باید دانست که بحمی عفنی یا دقی منتقل گشته و فاضل الاطبا جالینوس گوید
که حمی یومی بعد شش روز چنان منقضی میشود که در صورت انتقال بحمی انقضا عسر
بلکه متعذر باشد و بعضی زیاده برین نیز نوشته اند اما چون خلاف تحقیق بود از ایراد
ذکر ان اشتغال نبود و لحوق حرارت اگر ابتداء با خلاط بود چنان باشد که اب گرم
در حمام پراکنند و هوا و حیطان ان بدان سخونت پذیرند و این بی عفونت باشد چون
سونوخس یا مع العفونت چون حمیات آخر و بنا بر تعلق ان بخلط حمی خلطی گویند
هذا ما اختاره الشیخ و صاحب اسباب و علامات این نوع را بهر کیف که باشد تغلیبا
حمی عفنی خوانده الاولی اولی کما لا یخفی و مراد از اخلاط درینمقام رطوبات بدن است
عموما نه اخلاط اربعه خصوصا زیرا که حمی مذکور گاهی از تعفن منی و مانند ان از رطوبات ثانیه حاصل

شود وصرح به القرشی فی بعض مصنفاته وحرارت تب الگرنختین با عضاء اصلیه خصوصا
دل بیاویزد وبان مشابه باشد که گرمی آتش بدیوارهای گرمابه رسیده به تسخیر آب
وهوا ان پردازد واین نوع را از جهت دقیق شدن اعضاء وهزال آن دران
دوقت وتذویب حمی دقی نامند واز آنکه حمی مطلق باعتبار متعلق بقسمة اولی بسه
قسم منقسم میشود وهریک ازان بانواع شتی وانحاء لاتحصی من حیث البساطة والترکیب
متنوع ومتکوزع میگردد مناسب آن مینماید که بحث دیر اسه جنس که هریک ازان غیر
جنس اول متضمن بانواع بسیطه خود بود مفصلا ویک خاتمه که حاوی حمیات مرکبه باشد
اجمالا بیان نمایم **جنس اول** در حمی یومی پوشیده نماند که سبب این تب حرکت
نفس روح بود مثل غم یا حرکت بدن مانند ریاضت یا سبب خارجی چون حرارت
آفتاب مثلا ومتعلق آن علی الامر روح باشد وعام است که حیوانی بود یا نفسانی یا طبیعی
اما باید دانست که حمی مذکوره بهر روح که اولا متعلق شود بدان منسوب گردد مثلا اگر نخستین
بروح حیوانی آویزد حمی یومی حیوانی واگر بنفسانی بچسبد نفسانی واگر به طبیعی ملتصق گردد
طبیعی گویند وامور با تقدم وحرارت حمام وغم وفکر وبیخوابی بدرجه اتم وتناول اشیاء حاره حرارت
افزا وتخمه وبانیا اسبابها بر تعیین متعلق گواهی دهند والبعض باعتبار سبب مولد باسم خاص
چون فرحی وغضبی ونومی وسهری وفکری وغمی وهمی وفزعی وتعبی واستفراغی ومثلا
یعنی تخمی ووجعی وعطشی وسددی وشقی وبردی واستحصافی وحری اعنی شمسی یا ناره
یا استحمامی ووجعی وعشی ودرمی ونزلی وزکامی وزحیری وخلفی مخصوص گردد وتقدم
اسباب بران شاهد بود **اشتباه** حمی یوم که از تناول اغذیه حاره وادویه گرم و
شرب شراب صرف حصول می انجامد وبه غذائی ودوائی وشرابی اشتهار دارد فی
التحقیق از اقسام حری است غایت آنکه آنچه بحرارت آفتاب وآتش وگرمابه صورت بندد
نفسانیه یا حیوانیه باشد وآنچه به تناول اشیاء حاره دست دهد طبیعیه بود وآنکه بشرب شراب
صرف رونماید احتمال هرسه دارد واکثر نفسانیه باشد فافهم وکذلک بردی نوعیست از

استحصافی لا حلقی و زحیری صنعفی ست از استفراغی یا وجعی اما بنا بر کثرت وقوع در
کتب قوم باستقلال ذکر یافته اند **تنبیه** از بیان عوارض خاصه هر یکی از اقسام مذکوره
خوفا عن الاطناب اعراض نموده بذکر اعراض عامه کلیه می پردازد مخفی نماند که در حمی یومی بهر وجه
که باشد در اکثر امر نبض متاثر نشده باشد که گونه فرشا پدید آید و حدوث لرزه در ان بس
و بسیار شاذ است و صاحبش چون بحمام در آید قشعریره و فرشا اصلا نیابد و اگر یابد
حمی یوم نباشد بلکه عفنی باشد و برد اطراف و تکسیر و کسل قلیل و عنودگی اندک در اول
نکون بنصه ظهور رسد و نبض سریع متواتر مستوی بایل منتظم بود و باشد که مختلف تا
اما بلا انتظام نباشد مگر آنکه پیش از تب چون شورش احشا و مانندان چیزی پیش آید که باعث
بر نا انتظامی شود و از اسباب خشکی افزا برودت هوا نبض بصلابت گراید و حرکت انبساطی
سریع تر محسوس شود و انقباضی بطی تر نماید و هنگامی که حال نبض مشکل گردد و مرض از ان
متشخص نگردد بحال و مزدن جوع فرمایند و رطب و یابس را از ان استیار نمایند و ایضا
حرارت این تب چندان بحدت نباشد بلکه بحرارت ریاضیت معتدله ماند و ایضا تب مذکور
پر خطر نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تدارک نفس و حیران که از لوازم حمی عفنه
است خالی باشد و اثر نضج در بول روز اول پدید آید و زمان اخذ او زیاده از دو ساعت
نبود و رنگ رو در اکثر اقسام آن بحال و برقرار بود و ابتدا وی نرم و آهسته بود و بعد
اندک و یا کثرت بگسارد و بجبر و گساریدن صداع خفیف و الم ضعیف و یگر اگر بادی بار باشد
مفارقت نماید و اگر عرق بسیار کند و بعد گساریدن تب زوال اعراض صورت نه بندد حمی
یومی نبود و علل ظهور آثار مذکوره در حمی مذبور بر اهل شعور هویدا است **فائده** انتقال حمی
یومی بجهات دیگر بنا بر خطا طبیب احوال تن و استعداد اخلاط بدن صورت پذیر میشود مثلا
اگر علیل ضعیف البنیه نحیف الجثه و محرور المزاج بود و طبیب از ان غذا برگیرد بسبب استعداد
بحمی دقی یا غب خالص یا محرقه منتقل گردد و اگر مریض لحیم و سوداوی مزاج باشد بسبب فقدان
غذا خون وی سخونت و احتداد پذیرد و سونوخس منبعه ظهور رسد و باشد که خون عفونت

گرایه

گرايد و مطبقه حقيقی رو نمايد وگاهی بنابر حرارت حمی سام بدن منقطع شود و طبيب ازان
غافل بود و بدان سبب حرارت از اندرون تن باخلاط افزونی پذيرد و متعفن سازد
و بتوليد حمی عفونی پردازد **فائده** جليله گاه بدين تب عرق و برتقدير عرق کردن
بقيه در عرق و تن فروگذاشتن و مدة انحطاط دراز شدن و لعسرة و دشواری مفارقه
نمودن و بعد مفارقت زوال اعراض صورت نابستن دليل انتقال بوی بحميات ديگر است
و اگرچه بسوی اکثری ازامارات مذکوره در اثناء ذکر علامات کليه حمی يومی اشارتی رفته
اما بنابر اهتمام شان و تکثير فوائد اعاده نموده شد هذا الکنون بايد دانست که بعد تحقيق
انتقال اگر نبض اين نسبته باند ام بکير گرمتر نمايد و بعد غذا تب بظهور گرايد و در نبض با وجود استواء
و نظام صلابت و صغر و نمايد بايد دانست که بدق انتقال نموده و اگر چشم سرخ و در لبها
در خاسته باشد و نبض عظيم و رخ افروخته بود به سونوخس مطبقه و اگر قشعريره پديد آيد و
نبض مختلف و صغير شود و از اندرون بسوزد و تب گران تر گردد و صعوبت ازدياد پذيرد
بعفونی منتقل گشته باشد و بالجمله در صورت انتقال در انتها نوبت يا انحطاط آن اثری ازآثار
حمی منتقل اليه پديد آيد **جنس دوم** در حمی خلطی پوشيده نماند که چون خلطها چهار
اند و اين تب گاهی لازم وگاهی دايره تا گره تيز و اخری ملايم و مدة عفنی و کمیر تبه بی عفونة
و زمان اخذ و کذلک مدة ترک وی احيانا دراز و بار ديگر کوتاه بود و مع هذا لبعضی ازان
ازجهت بعض عوارض چون ظهور آن شبانه فقط يا روزانه تنها و يا بنا سببها باسم خاص مانند
ليلی و نهاری و اشباه آن موسوم باشد و بعضی نام خاص دارد و بعضی مختلف الادوار بود و
بعضی نوائب محفوظه اند اين جنس را بيک تبصره و چهار نوع و يک تتمه ذکر کنيم و در تبصره بعض
علامات کليه حميات خلطيه و کيفيت تولد ناقض و قشعريره نيز بيان نمائيم **تبصره** حدوث حمی
خلطی اکثر بعفونت خلط باشد و باشد که بمجرد سخونت و غليان آن بی تعفن رو نمايد اول
را **عفنی** و ثانی را کما مر اليه الاشارة **سونوخس** گويند و عفونت عبارت از آنست
که جسم رطب بالفعل از اثر حرارت غريبه نوعی فساد پذيرد که از استعداد خاصه خود برآيد اما

برنوعیت خویش باقی ماند و اسمی که قبل از فاسد شدن داشت بهمان اسم موسوم باشد پس
هر خلط که بالقوه یا بالفعل رطب باشد چون صفرا و سودا حدوث تعفن دران ممتنع
نباشد و کیفیت عفونت اخلاط آنست که بسبب کثرت یا غلظت یا لزوجت آن در منافس
هوا و منافذ ارواح سده افتد پس بنا بر فقدان ترویح و احتباس ابخره دخانیه و اختناق حار
غریزی و استیلاء حرارت ناری تعفن مر آنها بمنصه ظهور رسد و دو گونه باشد یکی آنکه داخل عروق
بود و هر خلطی که اندرون رگها متعفن شود تب وی لازم و دایم باشد مگر آنکه بسبب فوات خاصه
هر خلط استعداد نماند و عفونت اگر در بعضی عروق که از دل دور افتاده اند باشد بنا بر فتور
وصول مدد و ماده بدل بسبب بعد مسافت با وصف لزوم گاهی تب آهسته تر گردد و گاهی
گرم تر و اگر اندر همه رگها یا در عروقی که حوالی قلب واقع اند بود هر یک و تیره لازم
باشد الا آنکه ماده از جنس همون ماده یا جنس دیگر خارج عروق نیز عفونت پذیرفته باشد
که دراین هنگام بدستور عفونت خلط در عروق بعیده از قلب بود و بالاصطلاح دموی
را مطبقه نامند و غیر دموی را لازمه و دایمه خوانند و علت لزوم این
تب آنست که دراین هنگام مدد ماده متعفنه و حرارت آن از همه عروق از جهت شدت اتصال
پیوسته بدل همی رسد و ایضا بنا بر غلظ و کثافت جرم عروق ما فیه من الاخلاط المتعفنه
بسرعت تحلیل نیابد و حرارت آن تا رسیدن مدد کیفیت ما کان باقی ماند دوم آنکه خارج
آنها در اعضاء دیگر چون معده و مراره و جگر و غیر ذلک باشد و تعفن خون خارج عروق
بی احداث ورم عظیم دموی خاصه باطنی صورت پذیر نیست زیرا که چون خون از عروق
مستخرج شده در بعض اقضیه مانند معده و امعاء و امثال آنها در آید علی ما مر فی جمود الدم
بانجماد و اکتساب کیفیت سمیه گراید و بالجمله تبی که بعفونت اخلاط خارج عروق حادث شود
اگر به تبعیت تورم خلط دست دهد تا نضج ورم و استفراغ ماده لازم بجهة سریان عفونت
نقلب الی الفضاء الورم دایمی باشد و آنکه بی حدوث ورم صورت پذیرد با دوار و نوبت آید
رنگبار و لهذا آنرا دایره نامند مگر بلغمی که بنا بر کثرت ماده پاره ازان مختفی و پوشیده باقی

ماند و دیگرا خاصه **نائبه** نیز خوانند و علت گرفتن و کسار یدن حمی دایره انست
که ماده آن در یکجا مجتمع نباشد بلکه اندک اندک در موضعی که معظم خلط عفن و سلطان آن
در وی باشد جمع اید و شیئا بعد شیئ بمصادفت خلط عفن بعفونت گراید حتی که بخار
او بدل رسد و از انجا در جمله بدن منتشر گردد پس بحرارت تب حرارت غریزی نیز
اشتعال نماید و بتحلیل ماده و حرارت غریبه پردازد و در رقته رقته میل رطوبت فضول بعرق
و بخار و بغیر ذلک خالی سازد و در ماده آن که صلاحیت عفونت نداشته باشد
باقی ماند خاصه اگر تعفن در موضعی که مدفع فضول بود چون معده و کبد و با اینا سبهها
باشد اما بر الموضع که سلطان آفت در وی است بسبب کثرت یا غلظت ماده یا
امر دیگر دست نیابد و خلط عفن برا تحلیل کردن نتواند لیکن از انکه انچه از انجا بر آمده در بدن
منتشر و پراگنده شده بود انصرام و اختتام یافته باشد تب بگسارد و چون ماده باز رو
بجمع آرد و مجتمع گردد حمی عود کند اما هرگاه ماده اصلی که مبدا فساد است باستیلاء طبیعه
کیف ما کان سپری شود تب منقطع گردد و سرعت و بطو انقطاع حمی بحسب قلت و کثرت
ماده یا رقت و غلظت آن یا از ضعف قوت قوه و حرارت غریزی یا از بستگی و
انفتاح مسام است **فائده** جبلیه خلطی که بیرون عروق عفن شود اگر در بدن یک شیء
الوجود بود مانند بلغم تب آن هر روز نوبت کند و اگر بغایت قلیل باشد مثل سودا
حمی وی بحسب شدت و ضعف بسبب دو روز در میان یا زیاده از ان رو نماید و
اگر بقلت بسیار و کثرت بیشمار نباشد بلکه بین این و آن باشد چون صفرا تب او یکروز
بیاید و روز دیگر نیاید و بالجمله مدار اختلاف ادوار حمیات بر اختلاف اجتماع و تعفن
ماده و تحلل وی است و اختلاف اجتماع بحسب کمیت و کیفیت آن در رقت و غلظت
و حرارت و برودت و اختلاف تعفن باعتبار کیفیات اربعه و اختلاف تحلل از جهت طلب و
و غلظت و یبوست و اضداد اینها می باشد چه ماده کثیر حاره رقیقه در زمان اندک
و بسهولت و آسانی مجتمع گردد و قلیل و بارد و غلیظ بالعکس این بود اما کیفیت در اینها

ابلغ است لهذا فتره صفراوی زاید بر بلغمی باشد و ماده حاره یا رطبه یا مرکب ازینها علی
خلاف سستة اضداد خود باشد اندک فرصت بی دشواری و عسرت متعفن گردد و
ماده غلیظه لزجه بود یا یابسه عسر التحلیل و الاستفراغ باشد بخلاف غیر لزجه رقیقه
که اگرچه بیشتر بود بلا تکلف مندفع گردد و برای همین است نوبت تب سوداوی
از صفراوی افزون تر باشد لکن لزوجت در این امر خیلی دخل دارد و ازینجاست
که مده بلغمی طولانی بود **انتباه** آنچه از ادوار حمیات گفته شد در صورت است که حمی
بحمی دیگر از جنس خود یا جنس آخر مرکب نگردد و الا بسیار باشد که صفراوی بدور
بلغمی آید چنانچه بیاید و سبب طول نوب حمیات غلظت و لزوجت و کثرت ماده و
ضعف قوة و حرارت غریزی و بستگی مسام و عدم تحلل است و موجب قصران اضداد
امور مذکوره پس اگر جمیع اسباب کوتهی جمع شوند نوبت تب نهایت کوتاه بود و اگر جمله
اسبابها درازی مجتمع گردند نهایت دراز باشد و الا بین این و آن بود و علیک بالقیاس
و پیران سال خورده را بنا بر برودت مزاج و عدم حمیت حمیة تب گرم کمتر آید و اگر آید بسیار
بد باشد زیرا که قوت آن بس ضعیف و سبب بسیار قوی بود هذا اکنون باید دانست
که بر حمیات عفنه یا خلط کائنة تقدم اسباب ساده بدنیه باشند یا بادیه و پیش
از حدوث تب اندک یا به سخونت بدن و تن براز و کثرت بول شدن و عروق و سر اسفیه
متمدد گشتن و رگها و بنا گوش و صدغ برجهیدن و بینش گشتن و سرگران شدن
و آب از دهان و بینی بسیار رفتن و احیانا دوار و شدن تنگی و ضیق رو نمودن و تملل و
بیقراری و کشیدگی اندامها و احساس ماندگی و بیخوابی و در حین عروض حمی قوت
حرارت تن و شدت تغیر بول و نبض و نفس نسبت به حمی یوم گواهی دهد و تحیر مطلقه
دانسته دانکه تابع ورم باشد خالی از نافض و قشعریره نباشد زیرا که طبیعت جهت
دفع اخلاط بارده یا حاره لذاعه که عضو مستقر آن بنا بر الفت و استقرار انفعال
احساس به برد و لذع آن نمیکرد بپردازد و چون خلط مذکور از عضو مذکور متخرج

شده بعضلات و اعضاء حساسه عبور و مرور کند عضلات مسطوره و اعضاء موصوفه
بسبب عدم تالف تا حصول ایلاف متاذی و بحرکت ارتعادی متحرک شوند چه پاره
بنابر دفع موذی بانقباض پردازند و اخری برای استراحت و استعداد انقباض
بانبساط گرایند و بتبعیت انها در مفاصل نیز از جهت ارتعاد و تار مربوطه بعضلات
مذبوره حرکت اهتزازی دست دهد و بحسب شدت و ضعف سبب نافض یا قشعریره بمنصه
ظهور رسد و نافض اهتزازی است با حرکات غیرارادیه و برودت ظاهریه که در بدن انسان
بحصول انجامد و قشعریره عبارت از فراشا و موی بر تن خاستن است **انتباه** اگر سببی
از اسباب ماده مطبقه از عروق سر کند نافض و قشعریره نیز دران دست دهد و دلیل
سلامت و زوال تب بود و کذلک در حمیات ورمی ابتداء هنگام انصباب ماده و انتهاء
در حین انفجار ورم چه در اوقات مذکوره از حرکت ماده عفنه لذاعه و عبوران بر اعضاء
حساسه چاره نباشد **تنبیه** حمی که از سخونت خلط بی عفونت باشد غیر دموی نباشد
چه اخلاط دیگر علی ما هو الظاهر بنابر برودت مزاج یا قلت مقدار صلاحیت آن ندارند
که بحرارت غلیانیه جوش بی انکه عفونت دران راه یابد بتسخین جمله اعضاء و جمیع اخلاط و کلی
ارواح پردازند **نوع اول** در حمی دموی و ویرا از جهت دوام و لزوم ان
لیلاً و نهاراً **مطبقه** گویند و دو صنف میباشد **صنف اول** انکه بسبب غلیان
خون و سخونت آن بلا عفونت حادث شود و انرا بیونانی **سونوخس** و **سوناخس**
نامند چه بلفظین مذکورین بزبان یونانیان معنی لزوم و دوام امده اند و بنابر حدوث
ان از غلیان بتازی **غلیانی** خوانند و از انکه در این حمی هنگام جوشیدن
کثیر المقدار در قلب و کبد و حوالی انها و رسیدن بخاران بشش و سینه ضیق النفس
عارض شود به **بوبی** نیز موسوم گردد و بالجمله مذکوره بسبب رقت و غلیان ماده شدید
بسرسام محرقه و جدری و حصبه منتقل شود و باشد که بخطاء طبیب و افراط تبرید بلیغ بغشی انجامد
و گاهی بنابر صعود ابخره حاده اختلاط العقل و تمایید و حلق عمیق و لوزتین و کام ان اکثر

وران متورم گردد و سرخی چشم و چهره و تمدد و انتفاخ اورده و عظم و قوت و امتلاء نبض
و سرعت و تواتر و اختلاف لیبران و لطافت و حمرت قاروره و بینی و ابرو و موضع
فصد از عرق مفصود و هانگاه حجامت خاریدن و پیش از تب ثقل و کسل و تمدد در بدن
پیدا بودن بران گواهی دهد و کل ذلک لغلیان الدم و ارتفاع الابخرة و از انکه ماده
ان از طبع داخل عروق باشد نافض و قشعریره دران نباشد و حرارت ان اندک با
و بحرارت صاحب حمام ماند و گاه غیره لازم باشد و عرق نکند و بحران وی بیشتر روز
هفتم بود و از امتلا و سده و ترک استفراغ معهود و ریاضت معتاده بهم رسد صنف
دوم انکه بعفونت خون عارض گردد و تعفن آن اکثر از استکثار استعمال فواکه رطبه
دست دهد و این چهار گونه باشد اول انکه خون خارج عروق متعفن شود و تعفن این بیرون
رگها علی الاسر فی التبصرة بعیار نصیحوث اورام مذکوره دران نباشد و ازینجاست که ویرا
بجمله حمیات عرضیه شمرده اند ثانی انکه عفونت دم داخل عروق بود و مطبقه حقیقی همین
است اگرچه اطلاق مطبقه بر سونوخس نیز آمده چنانچه اشارتی بران رفته فتذکر و بالجمله
حمی مطبقه بحسب قلت و کثرت سبب از سه وجه بیرون نباشد یکی انکه سایر تب بعد سابقه
قوت و صعوبت وی در اشتداد بود و لهذا ویرا **متزایده و زاید فی الشدة**
و زاید فی الصعوبة گویند و بدترین انحاء مطبقه همین است و از خواص وی است
که در اکثر امر روز هفتم بحران کند و بسیار عسیر العلاج بود دوم انکه در شروع قوی
تر بود و اندک اندک آهسته تر گردد و برای همین ویرا **متناقصه و منحطه**
نامند و سهل البرء و اسلم الانحاء دانند سیوم انکه از ابتدا تا انتها بر یک وتیره باشد
و باشد که تا یک سابوع بحالة مقرره خود برقرار بود و ازینجاست که ویرا **متشابهه**
و متساویه و واقفه و متوافقه خوانند و چندان سهل العلاج و
متعسر البرء ندانند و در قسم اول اجزاء خون اکثر از انکه به تحلیل روند به تعفن گرایند
و در ثانی امر بالعکس بود و در ثالث بین این و آن و همگی خون عفن نشود مگر انکه موت

سبقت کند و پوشیده نماند که حمی مطبقه عفنه کرم تر از سونوخس بود و اعراض این حمی
تر از عوارض ان و با قلق و کرب یار باشد و تب محرقه ماند و نبض شدید الاختلاف و
دبیل کدر و تیره و کریه الرایحه بود و باشد که بنا بر برامدن ماده عفن از عروق و مرور
آن بر اعضاء حساسه نافض و قشعریره رو نماید چنانچه در اثناء دیگر علامات کلیه حمیات
عفنه اشارتی بدان رفته فتذکر و بالجمله صعوبت حمی و کعوبت اعراض ان بحسب مراتب
ثلثه مذکوره باشد و بهر کیف از سونوخس شدید تر بود و بدستور آن گاهی بسوی امراض
مسطوره در ان منتقل گردد و اگر روز سیوم یا چهارم اثر نضج و امارات بحران ظاهر نشود
روز هفتم بحران نکند و کذلک عدم ظهور آثار مذکوره روز هفتم دلیل طول علت و ازمان مرض
و اختلاط خلط خام با خون باشد و بر تقدیر صراقت ماده نیز ممکن است که بسببی از اسباب
روز چهاردهم بحران کند و حدوث این تب در سن طفولیت و فصل بهار و کسان لحیم و
بسیار خوار خاصه که فراخ رگ و دایم الخمر باشد بیشتر باشد **فایده جلیله** صاحب
ذخیره می نویسد که هرگاه با این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر او زنند
آواز طبل بر آید و بیمار در قلق و اضطراب باشد و از اجابت طبع بهیچ آسایش نیابد پس بر تن
او خشک ریزه سپید همچون ارزن بروز نماید علامت هلاکت باشد هذا المظنون باید دانست که
فاضل الاطبا جالینوس منکر این حمی است و میگوید که چون خون متعفن شود لطیف ان
صفرا و کثیف ان سودا گردد پس تبی که از ان دست دهد صفراوی باشد یا سوداوی
و محصل کلام شیخ الرئیس درین مقام آنست که حدوث خلطین مذکورین متعفنین از تعفن
خون غیر لازم است و تولد حمی علی ما مر فی التبصره از اهالی عفونت ممتنع و بر تقدیر تسلیم
لازم اید که ظهور تب یا اشتداد ان بدور غب یا ربع و اخوات ان باشد و حالا
که حمی مذکوره تا حصول صحت یا وصول هلاکت لازم و دایم بود و لیکن قلیلین **نوع**
دوم در حمی صفراوی و وی را بنابر ظهور یا اشتداد ان یکروز در میان
غب گویند چه غب در لغت بمعنی یکروز آمدن کسی و روز دیگر نیامدن وی آمده

قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام لابی هریره رضی الله عنه
زر غباً تزدد حباً و از انکه ابتدای نوبت دوم یا اشتداد ان روز سوم از اغاز نوبت
اول باشد این تب را **حمی مثلثه** نیز خوانند و بقول بعضی که حمی ربع را بدین نام نامند
مردود شمارند و اصلا بدان التفات نفرمایند و حمی مذکوره را بیونانی طریطاوس و
علی ما نقل عن العلامه طریطاوس نیز گویند و بالجمله حمی غب بوده دو صنف می باشد
صنف اول انکه از متعفن شدن صفرا صرف خارج عروق هم رسد و ویرا
غب دایره خالصه نامند و غب حقیقی همین است زیرا که بر تقدیر تفرد خود یکروز
درمیان نوبت کند اما اگر دو غب مرکب شوند بدستور نائبه هر روز درگیرد کما الیه
الاشارة و قالوا اذا ترکبت غبان ثابت کل یوم و اگر بحسب اتفاق ترکیب سه غب بمنصه
ظهور رسد با ابن شطر الغب با وصف گرفتن هر روزه یکروز درمیان اشتداد کند چه در
اینصورت یکروز غب واحد اخذ کند و روز دیگر دو غب در هر دو تقدیر فرق در این حمی
دو و نائبه و شطر الغب بلوازم خاصه انها توان کرد بدانکه هذا القانون باید دانست که این تب
بنابر احتدیه و الذعیه صفرا متعفنه و قلت و لطافت ان نافض کثیر الغور قصیر المدة
عارض شود و از انکه ماده ان بارد نباشد و علت سرما دران مجرد ذوبان رطوبات
فضلی و مرور انها بر اعضای عصبی و ضرب حار غریزی بباطن و استیلاء برودت بر ظاهر نیز
باشد نافض ان چندان قوی البرد نباشد بلکه در اغاز وی سرما خفیف در پشت علیل
بیاید زیرا که حرارت نار می بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که در یابد بگدازد و بعضلها رساند
و در ایام اول بنابر سبب حرارت اندکی برد و نافض شدید پذیرد و بشرط عدم تخلیط و
امداد ماده از جهت نضج صفرا بعد نوبت سیوم آهسته تر گردد و شیخ الرئیس با وجودیکه
در حمیات قانون در اثار ذکر غب نوشته که با حدتی نافض جدا اشد من سایر
النوافض میگوید که از جهت لزوجت ماده نافض حمی بلغمی شدید تر باشد و فاضل
الاطبا رجالینوس هم نوشته که بنا بر شدة لذع و قوت ایذاء صفرا وی قوی

اثنا فضل بود انتهی و ایضاً بدن دران در اسرع اوان سخونته گراید و حرارت آن تسعیه
به حمیات دیگر سوای محرقه و غب لازم تیز نباید انجمی که اگر کسی دست بران بدن نهد بگزد و اگر زمانی
شایسته بجنبان آب ابرد قلت نپذیرفتن حرارت ان موضع دریابد و ایضاً از عطش شدید و بیخوابی
و قی و اسهال صفراوی و تململ و تنغص کلام و غضب مفرط و طیش علی الدوام و یبوست
و خشونت زبان و خشکی دهن و تلخی مزه ان خالی نباشد و ایضاً اگر از طبیب خطا نرود و از
علیل تخلیط نیفتد از هفت نوبت زیاده نکشد و گاهی بچهار نوبت منقضی شود و باشد که
بادرار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی بیک نوبت درگذرد و همگی مدت اخذ نوبه
آن تا وقت گسار یدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نبود و بعرق بسیار
بگسارد و اگر در اثناء تب اب خوردن اتفاق افتد نداوت آن در بدن رو نماید و
اینهمه بنابر حدت و لطافت صفراولذع و قلت آنست و از جهت صعود ابخره یا حصول
تعفن در دماغ درد سر یگرانی یا بثقل قلیل که بحکم کان لم یکن باشد عارض گردد و ایضاً
در شروع تکون نبض مختلف ضعیف صغیر متفاوت بود زیرا که هنوز حرارت تب اندر تن
پراگنده نشده باشد و حرارت غریزی بنیض از بهر کوشیدن با ماده حمی میل بدرون نمو
دارد و اختلاف نبض بنابر انضغاط قوت از خواص حمیات عفنیه است اما درین لطافة
المادة و قلتها کمتر باشد و ازینجاست که در اندک فرصت بعد اخذ حمی نبض مستوی
و قوی و از جهت شدة حاجت عظیم و سریع گردد و ایضاً دلیل ناری کریه الرایحه رقیق
القوام باشد و باشد که گونه قوام داشته باشد و بسیاست که روز اول یا سوم اثر
نضج دران پدید آید و ذلک لسخونة الصفراء و عفونة شبیه این تب در سن شباب و
فصل صیف و بکسان گرم مزاج و خشک اندام خاصه اگر قبل ازین به تعب شدید و
جوع مفرط ساخته و با غذیه حاره یا لبه پرداخته باشند اکثر عارض شود **فایده**
صاحب ذخیره نوشته که هرگاه خداوند تب غب را بر بینی و لب بثره پدید آید دلیل
بهتری و زایل شدن تب باشد **صنف دوم** آنکه عفونت صفراء خالص

داخل عروق متعفنه بظهور رسد و از ا**غب لازمه خالصه و غب**
دایمه خالصه باشند پس اگر متعفن خلط عفن بنواحی دل و جگر باشد از جهت شدة
احتراق و قوت سورش تب‌ها زی **محرقه** خوانند و بیونانی **فارسوس و قاوسوس**
و مخفی نماند که آنچه گفته شد اکثری است و الا گاهی باشتراک لفظی اطلاق محرقه بر قسم
اول نیز آمده چنانچه مولانا سمرقندی در تحدید محرقه می‌نویسد که هی الصفراویة العفنیة
ان مادتها العفن داخل العروق و کذلک بر حمی که از عفونت بلغم مالح حوالی قلب و
کبد عارض گردد و صرح به صاحب السدیدی حیث قال البلغم المالح فی حکم الصفراء
علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی قرب القلب فی الشرایین و الاوردة القریبة
منه یشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء و هیجان بران تب که از تعفن صفراء و
بلغم که باهم مجتمع گشته یکذات شده باشند و صفرا غالب‌تر بود حادث شود و عام است
که مستوقدان حوالی قلب و کبد باشد یا غیر آن چنانچه صاحب ذخیره بعد بیان آنکه
غب لازم تبی است صفراوی که ماده آن صفرای باشد که با رطوبت آمیخته باشد
انتهی بمحکم غلبه مر صفرا را بود نوشته آنجا که صفرا غالب‌تر باشد تب تیزتر و شکفته
تر باشد و اعراض صعبتر باشد و زودتر گذرد و از امحرقه و حاده نیز گویند و بالجمله این ضعیف
را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در محرقه و وی تبی است لازم که هم تر از تبهای
دیگر که بر تقدیر محوضه صفرا اینهار بحدث سبب باعراض قویه و عوارض ردیه چون اختلاط
عقل و سقوط اشتها و سهر مفرط و قلق بی انتها و رعاف و درد سر بسیار و غور عیون
و کرب بسیار باشد و حرارت سینه در تن نسبت باعضاء دیگر افزون‌تر بود و در این
هنگام اعنی در حین شدید الاعراض بودن به **حاده** موسوم گردد و باطن وی از
سوزان‌تر از ظاهر باشد لهذا از عطش مفرط خالی نباشد و بقراط گوید که اگر در این تب
سعال و ست و هم تشنگی زایل شود چه خشکی شش که علت افراط عطش در این علت است
از جهت فرو ریختن رطوبات بحرکت سعالی از اعضای علویه بمجاوره اندر وی زوال

پدید و ایضا در اغاز این حمی امتلا فراشا و سرسام نبود و در انجام ان مطلقا علیل
عرق نکند زیرا که ماده ان داخل عروق بود و جرم انها علی ما مر بسیار کثافت دارد
مگر روز بحران یا قریب ان از جهت دفع طبیعت هم و در ابتدا قشعریره رو نماید و هم
در انتها عرق پدید اید و ایضا زبان درشت یا سیاه یا زرد بود و سیاهی ان بعلت
احتراق زبون تر بود و درشتی سهل تر و زردی بین این دوان و بحران وی بقی یا
باسهال یا برعاف یا بعرق باشد و نکس در ان کمتر واقع شود و بر تقدیر وقوع
بشرط عدم سوء تدبیر بسیار خفیف و بس سبک باشد **فائده** غثیان بلا قذف
در این علت نشان بودن ماده در حوالی معده است و بالجمله عوارض ان از اعراض
غب دائره اشد و اقوی باشد و ویرا باعتبار لزوم و تعفن و عوارض با مطبقه
مشابهت قویه است لهذا صاحب ذخیره مطبقه را نیز محرقه گوید بدین اراده الاطلاق
علی جمع و فرق انکه محرقه بنوبت غب اشتداد نماید و از اعراض خاصه مطبقه چون حمرة
چشم و چهره و امتلاء عروق و تمدد بدن و ضیق النفس عاری باشد **فائده**
صاحب ذخیره می نویسد که این تب بکودکان شیرخوار و جوانان پخته کار بسیار
تر اید و محرقه کودک بنا بر رطوبت مزاج بسهولت بمفارقت گراید و بسا باشد که
ایشان را در ان سبات یا حالتی که بدان ماند رو نماید و ایضا طفل میل بشیر کم کند
و انچه بخورد در معده ترش گردد **قسم دوم** در غب خالصه لازمه و وی تب
است لازم دایم که بعلامات و امارات غب دائره و محرقه دست دهد اما اعراض
نسبت باول بیشتر و بقیاس ثانی کمتر باشد و هذا این غنی عن البیان و بهمین قدر ان
و فیما بین اثنان فرق توان کرد و ایضا از اعراض ردیه که در محرقه مذکور شد خالی
باشد و بثورات در تن ظاهر بود لکن بدستور ان ظهور عرق و نافض در بحران یا قریب
ان بود **نوع سیوم** در حمی بلغمی و یونانیان ویرا **امفیمارینوس** گویند
و از انکه وی نیز بدستور صفراوی تارة بسبب تعفن بلغم داخل عروق و اخری بعفونت

آن خارج انها حادث شود بدو صنف بیان کنم **صنف اول** آنکه تعفن
بلغم دران بیرون کها در اعضاء خالیه چون معده و دماغ و مانند آنها باشد و این
تپ باشد دائره که وی را بنابر مواظبه نوبت کردن آن هر روزه **نائبه و مواظبه**
گویند و از خواص ویست که اکثر با نافض صادق البرد آغاز کند زیرا که اعضاء حساسه
اهم بنابر برودة فعلی بلغم عفن و هم از جهت حرارت غریبی از اذیت ان متاذی شود
و از آنکه بسبب غلظت و لزوجت بلغم و برودت آن عفونت دران بسرعت راه نیابد و نیز
بعلت کثافت جلد و ضیق مسام از برودة ماده حرارت دراین حمی محتقن بباطن میماند
لبث سرما در بدن بیشتر بسیار طول میکشد و تا تمام عفونت و اشتداد حرارت و رقت بلغم
و اتساع مسام و تحلل بدن و کثرت ابخره سخونت تن صورت نه پذیرد اما قوت و ضعف
برد و نافض بحسب اختلاف انواع بلغم مختلف باشد مثلاً اگر بلغم زجاجی سبب تپ
بود نافض وی بنابر الزجیه و اغلظیت و عدم انقلاع آن الی حرکت ارتعادیه قوی
شدید تر باشد و صاحب ذخیره می نویسد که برد بلغم زجاجی نیز از برد حمیات دیگر
قوی تر بود اما یکبار ظاهر نشود و اول از اطراف شروع کند و شده شده چنان گردد
که گویا بدن در برف مدفون است و بدشواری گرم گردد و در اثناء گرم شدن چند بار
سرما عود کند انتهی محصل کلامه و اگر بلغم حامض موجب حمی بود علی ما اختاره السمرقندی
و شارح الاسباب برد قوی تر از همه برودتها یا نافض یار باشد زیرا که بلغم مذکور بسبب
عمل حرارت ضعیفه در وی در رقت قوام و حموضت طعم آن در حرم اعضاء حساسه انفذ و
اغوص بود و اگر علت این علت بلغم مالح بود قبل از نوبت قشعریره و در اثنای نوبت حکه
و نافض شدید پدید آید چه بلغم مسطور از لزوجت و غلظت زجاجی عاری و از حدت
و لذع صفرا خالی باشد و از آنکه وی اسخن انواع بلغم و سهل القبول عفونت است
مدت برد آن نیز طول نکشد و سخونت بدن بعجلت دست دهد و اگر بلغم حلو باعث این
مرض باشد اکثر آنست که تا چند نوبت نافض و قشعریره هیچ پدید نیاید و اگر باشد از

حمیات دیگر کمتر باشد چه بلغم موصوف بسبب قریب رسیدن آن بنضج قلیل البرد
و نزدیک بطبع طبیعی باشد و چون فم معده در این حمی بسبب استیلاء بلغم خاصه اگر و
متعفن شده باشد ماؤف و اشتهاء طعام کمتر بود و بعضی نوشته اند که ضعف معده
خاصه لازمه سوءالقنیه است چنانچه در دوسر خاصه غب و علت طحال لازمه ربع انتهی از اینجا
که در آغاز نوبت نائبه بسا باشد که غشی افتد و ایضا لهذا و برای آنکه حرارت حمی
بلغم را اذاب ساخته در بدن منتشر و پراگنده میگرداند و خون در آن کمتر متولد
گردد ترهل ن و صفرت آن که ضارب بسفیدی و سبزی باشد و برنگ ارزیز
مانند و تهبج وجه رو نماید و بسیار باشد که پهلوها نفخ کند و سپرز بزرگ شود و دهن [illegible]
تر باشد و مزه آن تلخ نباشد و براز نرم و رقیق برون کند و احیانا قی یا اسهال بلغمی
دست دهد و تشنگی بسیار کم باشد مگر آنکه بلغم مالح بود اما تا هم بدرجه عطش صفراوی
نرسد و نبض بعلت قلت حاجت و ضعف قوت و انضغاط آن از کثرت ماده صغیر
و ضعیف و مختلف بود و بالاخره متواتر گردد و دلیل گاهی بنابر شدت برودت بلغم
رقیق مائی شفاف آید و گاهی بسبب انفتاح سده و اثر حرارت ناریه احمر کدر نیز
رو نماید و نیز حرارت آن بحرارت صفراوی بحکاه نرسد و اگر دست بر بدن گذارند
یکسان نیابند و جائیکه کمتر محسوس گردد اگر زمانی دست نهاده دارند بیشتر دریابند و
در ابتدا عرق نکند یا کمتر کند و همواره نبود اما گاه گاه نداوت بر پوست هویدا بود و در
انتها و نضج ماده عرق بسیار بمنصه ظهور رسد و مدت اخذ آن زیاده از مدت تفره باشد
زیرا که مدت اخذ هیژده ساعت بود و مدت ترک شش ساعت و کل ذلک لبرودة البلغم
و غلظته و گاه باشد که درین حمی در ایام اول حرارت تیز تر باشد پس از آن آهسته
تر گردد چه اولا عفونت به بلغم شیرین و شور و رقیق عارض شود و من بعد آن با غلظ و ابرد
سرایت کند **تتمه** در فصل شتا و هوا سرد و تر و صبیان و شیبان و زنان و مرطوبان
و ناکله اغذیه بلغم اقوی اکثر ... فراغ کمتر کنند عروض این حمی بیشتر باشد و زمان نوبت

ان اکثر وقت چاشت باشد و بعد زمان ابتدا میان روز رسد **فائده** صاحب
ذخیره نوشته که از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است سر این تب گرانی
و غنودن باشد **صنف دوم** آنکه عفونت خلط بلغم دران اندرون رگها بود
و این دایم و لازم باشد پس اگر خلط موصوف مالح و حوالی قلب که مبدا بود علی ما هو المحقق
نامند و الا بنا بر استیلای رطوبت و تری بر جمله تن بسبب داخل عروق بودن ماده و رفتن
و انتشار رگها در جمیع بدن **لثقه** خوانند چه لفظ مذکور ماخوذ از **لثق** بفتحتین است
که در لغت بمعنی تری و تر شدن آمده و بالجمله تب مذکور بعلامات حمی نائبه یاری باشد
مگر آنکه نافض در این نباشد و قبل از مفارقت کلیه عرق نکند و در زمان فتره که شش
ساعة نجومی است حرارت وی زیاده از حرارت دایره بود اعنی تفتیت لثقه پس خفی
و حرارت نائبه در زمان فتره بسیار پوشیده باشد **فائده** از آنکه حرارت این تب
بسیار نرم و مادی و لازم باشد و بجز حس و لمس بحس لامس در نیاید و بحرارت حمی یوق
ماند و اشتباه بیکی از تپهاد را ابتدا چندان ظاهر نباشد اکثری از اطبای جهله غیر مهره بمقویات
قویه و مسهلات حاده شدیده در دق و تبرید بسیار و ترطیب بسیار در لثقه می پردازند
و به تیغ بیدریغ ظلم و جهل خود علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند بلکه بقتل
میرسانند و حالانکه فرق فیما بینهما اظهر من الشمس است آنچه تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت
اکل و شرب و دعت و آرام و استحمام بعد طعام و تولد علت در فصل شتا و سن کهولت
یا شیخوخت و در بلده بارد رطب و امتلا و انتفاخ سحنه و صغر لین نبض و غیر ذلک از
امارات بلغم بر لثقه گواهی دهد و سبق اسباب یبوست مانند جوع و عطش مفرط و رنج
و ریاضت بکثرت و افراط استحمام بر ناهار و تکون مرض در فصل صیف و سن شباب و در
بلد یابس حار و جفاف دهن و رونق بشره و تمدد و صلابت نبض و امثال ان از دلیل
یبوست و خشکی باشد بر دق دلالت کند صاحب سدیدی نوشته که حدوث لثقه
از عفونت بلغم صورت پذیرد و دران اعراض عفونت و امتلا ظاهر باشند و در دق علامات

جفاف و عدم امتلا باهم پس اشتباه این بآن متصور نباشد مگر در ابتدا و زیرا که در
ایام اول آثار اینها چندان ظاهر نباشد انتهی **انتباه** عمده در این باب اعنی در
تفریق حمای مذکورین انست که حرارت دق بعد تناول غذا بیک ساعت یا
قدر تی زیاده از آن مشتعل گردد بخلاف حرارت دقه که از اشتعال گذا بحی حادثه
بود **نوع چهارم** در حمی سوداوی و از آنکه این تب علی الامر روز چهارم
یا پنجم یا ششم یا زیاده از آن بحسب قلت و کثرت ماده و رقت و غلظت آن
بروز یا اشتداد نماید بتازی **ربع** بالکسر و کذلک **خمس و سدس** و
جز آن بهر اسمی که از روز مجیئه یا از بیاد آن ماخوذ بود موسوم باشد و بیونانی و بزبان
طغماریس علی ما نقل عن الشیخ **طرطاوس** نیز نامند و حمی ربع
را خصوصا **طاسرطاوس** خوانند و بالجمله باین حمیات سابقه این تب هم
مرة بعفونت ماده خارج عروق و اخری بعفن آن داخل اینها عارض گردد و لهذا
این نوع نیز دو صنف بیان باید اما قبل از این فواید چند که ذکر آنها در اینجا بس مفید و
بسیار ناگزیر است تسطیر نمایم **فائده** از آنکه خمس نسبت بربع نهایت قلیل الحدوث
و سدس و اخوات آن بغایت شاذة الوقوع و نادرة الوجود باشند و بمشاهده
فاضل الاطبا جالینوس در نیاید نداز کلام معظم الیه انکار حمیات مذکوره مستفاد می‌شود
چه وی می‌نویسد که من در عمر خود ازین تبها بجز خمس ضعیف ندیده‌ام و میگوید همانا که
سبب این تبها سوء تدبیر باشد که بایجاد و ایجاب حمی پردازد اما امام اوحد النقاد
مقر وجود حمیات مسطوره است و شیخ الرئیس نوشته که بجوید چیزی که بمشاهده بجز
با عالی رسیده نباشد مانند آن بود که مشاهده جلیل القدری انجوان را در امده با
و نیز گفته از شخصی ثقه بمن رسیده که وی حمی سبع را دیده و نیز تسطیر نموده که من بار
العین مرات بسیار و کرات بیشمار حمی خمس را دیدم و قرشی میگوید که در بلاد مصر من
اکثر خمس را مشاهده نمودم و شخصی را دیدم که تب او نیز بهر ده روز نوبت میکرد و شارح

اسباب ذکر کرده که من شخصی را معالجه نمودم که او را تب روز دهم میگرفت و مولف رح
در طب اکبر بیان نموده که این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او را
تب می آمد و شرف المحققین رئیس المتطببین حضرت استاد و علیه الاعتماد سلمه رب العباد
الی یوم التناد در فواید شریفی افاده فرموده که دوستی مادر خود را در مقام استعلاج
پیش من حاضر آورد و مشار الیها را تب لازم می ماند با لحاظ اتفاق و اختلاف اوقات
ادوار و اشتداد آن با وجود دلایل دیگر که بر علل سوداویه دال باشد اجتماع ربع
خمس بوضوح پیوست و کار علیله باستعمال تدابیر صائبه که بحمی سوداویه خصوصیت
دارند بصحت انجامید و این عاصی بانواع المعاصی نیز شخصی را دیده که از مدت بیست
سال روز بیست و یکم به بلا رحمی مبتلا میشد و بالجمله حمیات مذکوره را ممکن الوجود بل
متحقق الوقوع دانند و قول جالینوس را در این باب بی اعتبار محض شناسند **فائده**
بقراط گوید که سبع را با وجودیکه مدت دراز و تسع را درازتر باشد اما هیچ یکی از آنها قاتل
نباشد بخلاف خمس که وی بدتر از همه تبها است زیرا که گاهی مقدمه سل باشد و اکثر
بتبعیت آن پدید آید و شیخ مینویسد که مراد بقراط از خمس آنست که بحمیات دیگر مرکب باشد
فائده حمیات سوداویه خاصه ربع اکثر بعد حمیات متطاوله اخر دست دهد و باشد
که ابتدا بقصد ظهور رسد و بیشتر امراض سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج و امثال
آن سبب حدوث این تب زوال پذیرد و با وصف تدابیر لایقه متواتره که تا یکسال
بل ماه بسیار زاید اطول کشد و اگر ماده غلیظ بود یا در معالجه خطا افتد یا بیمار تخلیط کند
باشد که تا دوازده سال رسد بلکه از آن هم درگذرد و بالجمله طول و قصر مدت حمیات
سوداویه بنا بر قلت و کثرت ماده و غلظت و لزوجت و بیست از آنجاست که مدت
ربع بیست بدیک کمتر باشد و حمیات سوداویه چون بسیار طول کشند باستسقا انجامند
انتباه آنچه در حمیات سوداویه علی الاطلاق گفته شد و در اثنای ذکر اصناف
باید و در ربع بیشتر باشد لهذا اطبا در ذکر ربع ثبت نموده اند **صنف اول**

انکه عفونت سودا در ان خارج عروق باشد و وی را بنابر عدم لزوم **ربع دایره**
و ربع نایبه و خمس دایره و خمس نایبه و سدس و غیر ذلک کذلک
گویند و از انکه این صنف حمی روز چهارم یا پنجم یا جز ان نوبت کند اطلاق اسامی مذکوره
حقیقة بر همین باشد و بالجمله صغر نبض و تقدم سبب چون تناول گوشت گاو و مانند
سودا و امثال ان و ایضا سن و فصل و مزاج بارد و یابس علامت عفونت سودا
طبیعی و علامات غلبه خون چون حمرت دلیل و شیرینی دهان و فازه و خمیازه و
بودن بدن گران و ایضا سن شباب و فصل ربیع و لحمیت جثه دلیل متعفن شدن
سودا دموی است و بر تعفن سودا صفراوی قصر نوبت و عطش مفرط و تلخی دهان
و سرعت نبض و تواتر ان و کثرت عرق و التهاب و غضب و اضطراب و ایضا ابتدا قشعریره
کردن و جز ان انچه از لوازم صفرا است پیدا بودن و عقب حمیات صفراویه رو نمودن و
بر مردمان جوان که مزاج شان گرم و خشک بود عارض گشتن و کثرت تناول اغذیه
حاره یابسه گذشتن دلالت و فاسد شدن سودا بلغمی از بیاض بول و غلظت
ان و برودت لمس و رطوبت دهان و بطوء نبض و نوم ثقیل و قلت عطش و تبلد علیل و ایضا
پیش ازین نقاله بلغم الکنیه تجیه نمودن و دیگر امارات بلغم دال بودن و پس از حمیات
بلغمیه حادث شدن و بیشتر بر پیران عارض گشتن پیدا گردد و لاغری و حمرت
بدن مایل بسودا و کبودی و کمودت لون و کثرت شهوت طعام و خوابهای پریشان
و عروض افکار ردیه علی الدوام ایضا و وسواس پیدا بودن و انچه در عفونت سودا
طبیعی گفته شد رو نمودن بر فساد پذیرفتن سودا بسودا وی شاهد باشد هذا الکون
باید دانست که در حمیات مذکوره کیف ماکانت در اول امر بنابر غلظت ماده نافض کمتر
بود و بسبب نضج و رقت ان نوبا نوبا اشتداد پذیرد بحدیکه چندان بیچ باشد که کار علیل
بر هم زدن و بناران انجا مدا اما چون نضج تمام شود و نافض زایل شود و ازینجاست که قوت نافض
درین تب منجمله امارات جیده شمرده اند و اندک شدن انرا علامت قرب نضج و زوال حمی

و بیرا اا ره تمامی ان اما سر باد این حمی از ابتدا قوی تر بود زیرا که ماده وی بسبب برودت
مزاج و یبوست ان عسیر التعفن است و نیز ابخره مستخنه که از ان مرتفع میشوند بغایت
قلیل المقدار باشند و ایضا از تکسر شدید و درد مفاصل بسبب استیلاء برد بر اعضاء و
تکاثف اغشیه محیطه بر عظام و انقباض انها خالی نباشد و حرارت ان زیاده از
حرارت مواظبه و کمتر از حرارت غب باشد و نبض صاحبش بسبب قلت حاجت بناء علی
برودت السوداء و ضعف قوت از جهت ثقل و غلظت ماده و کثافت و ضغطه ان
و صلابت آله از بهر استیلاء یبس صغیر و متفاوت و بطی بود و دلیل اولا سفید و رقیق
خام مایل بخضرت باشد و پس از ان قریب بنضج میل بسواد و غلظت نماید لهذا غلظت
و سیاهی بول را در این تب دلیل نضج ماده دانسته اند و عرق دران بسبب بلغمی بسیار
باشد و قیاس بصفراوی اندک و کل ذلک بین غنی عن البیان **فائده** مدت نوبت
ربع خالص بست و چهار ساعة بود و مدت اسایش ان چهل و هشت ساعة و صاحب
ذخیره می نویسد که گروهی گفته اند که بیشتر دورها در ربع خالص چهل و نه دور باشد
از بهر انکه سبب حرکت علتهای سوداوی حرکت زحل است و استیلاء قوت او بر قوة
ستارگان دیگر و ستارگان هفت اند هر یکی در فلکی و زحل در فلک هفتم است چون
هفت را در هفت ضرب کنند چهل و نه اید گفتند دورهای ربع خالصه چهل و نه باشد
انتهی کلامه **صنف دوم** انکه تعفن ماده وی داخل عروق باشد
و وی را از جهت لزوم و دوام **لازمه و دائمه** گویند و باید دانست که این
تب بعلامات مذکوره و در دایره یا ربا باشد مگر انکه از جنس برد و نافض و قشعریره در ان
هیچ نباشد و با وصف لزوم علی الاستمرار من غیر فترة بدور و دائره ربع باشد یا غیران تشکر
کنند **تتمه** در ذکر حمیات خلطیه که بعضی از ان باعتبار اثار خاصه خود با اسم خاص
مخصوص باشد و بعضی نام خاص ندارد و بعضی مختلف النوب بود و بعضی با دوار مخصوصه
اید **حمی جدری و حصبه** تبی است که ظهور آبله یا برود سرخچه در اکثر

اخر تجبیت و تیخ باشد که امر بالعکس بود و سبب این تب غلیان خون و عفونت
و سبب طبیعی باشد یا غیر طبیعی چنانچه در اثناء ذکر کیفیت تولد جدری و حصبه ایمای
بدان رفته چنانکه چون ماده جدری مایل به دمویت و رطوبت باشد و ماده حصبه
میل بصفراویت و یبوست دارد و تب حصبه بنسبت به حمی جدری حادتر و تاسه ناکتر و با تواتر
بی حد و غثیان لاحد بود و ایجا کان مطبقه و لازم نباشد و بنابر امتلاء عروق فلین عظیمین
که بر پشت موضوع اند و تمدد آنها بسبب غلیان خون و تحلل آن خالی از وجع
الظهر نباشد اما در تب حصبه علی مالا یخفی کمتر باشد و از آنکه بخار حار لذاع با اندکی
خون رو بدماغ و اعضاء عالیه نهد احتکاک انف و حمرت چشم و چهره و سیلان
اشک و صداع و ترسیدن در خواب بعلیل دست دهد چه بخار مشوش دماغ
و مشخص روح پردازد و به تغییر افعال و امتناع سکون روح در باطن عند النوم انجامد
پس بالضرورة احلام هایله بمریض رو نماید و از خواب استراحت بطریق فزع و انزعاج
بیدار سازد و لرزیدن یا هنگام بازگردیدن به پشت و احساس ماندگی بی سبب ظاهر
پیش از حدوث تب نیز از امارات این حمی است و ایضا بسبب انصباب فضلات
حاده بخش در جلد هویدا باشد و کذلک از جهت امتلاء بدن سستی همه تن و گرانی
جمله بدن و دیگر علامات غلبه خون و حمی مطبقه هویدا باشد که از جهت ظهور بثور در آلات
نفس یا امتلاء عروق اعضاء سینه بر سبیل منع التخلیه بار بود و ضیق النفس و سرفه و درد
گلو و بحة الصوت یار باشد و بالجمله ظهور امارات مذکوره خاصه در ایام بروز بثور مسطوره
خصوصا در شخصی که پیاده باشد و میل اکثر باسر تخمه باشد **فائده** از آنکه ماده
جدری بسیار ردی و سبب بدو در اعضاء ظاهره شده بدی التحلل کثیرة المنافس با
ابخره خبیثه از آن منحل شده در هواء متشتت و پراگنده میشوند و بنا بر مخالطت خود بعجز
بتحلیل نزدیک میباشد همکه هوای موصوف بر ابدان مستعده بر سبیل استنشاق و مجاوزه
وارد گردد و شرائین آنها با انجذاب و سی گرانید فضلات آنها را حرکت دهد و بمزاج خود

مستحیل سازد پس در اندک فرصت علت مسطوره در ابدان مذکوره رو نماید لهذا او را از جمله علل
مسعدیه شمرده‌اند **حمی وبائی** تبی است که بسبب تعفن هوا و فساد شیء متعفن
وبائی مر ارواح و اخلاط بدن را عارض نماید و کیفیت تولدش اینست که چون بسببی از
اسباب سماوی باشد یا ارضی هوای غیر حقیقی اعنی جسمی که از هوای حقیقی و اجزای مائی
و ارضی و ناری ممتزج و مرکب باشد متعفن و فساد پذیرد و از مسام و به سبیل استنشاق
به تن اندر رسد و بنابر اختلاط اجزای عفنه با اخلاط و ارواح و ضعف قوای از تصرف نمودن
در رطوبات بدن و حمایت کردن آنها از تحرک غریبه ناریه بسبب ورود امر غریب سمی بر آنها
به تعفن و افساد آنها پردازد اما بواسطه قرب قلب و حصول هوای موصوف که بر صورت و قوت
خود باقی باشد بیشتر بدان اولاً در ارواح و اخلاط محصوره در آن کار کند و پستر متوسط
شرائین در جمله بدن انتشار یابد و ارواح و اخلاط آنرا متعفن گرداند و اینجا حمی
مذکور نماید **اشتباه** هوا بالقید غیر حقیقی از آن مقید نموده شد که اجسام بسیطه که
در آن شائبه امتزاج و ترکیب نباشد تعفن و فساد در آن اصلا و مطلقا راه نیابد
و از آنکه بسبب تعفن و فساد هوا عام باشد وبا عبارت از همین است تب مسطور بخلق
موفور عارض گردد و اخلاط ابخره ردیه سمیه که از ابدان صاحبان این حمی مرتفع می
شوند بهوای مستنشق نیز از مویدات عموم و سببت چه هوائی کذائی چون بقلب شخصی
که مستعد این تب باشد برسد مزاج وی را فاسد سازد و به تعفین و افساد ارواح
و اخلاط آن علی الاستمرار باحداث حمی موسومه پردازد **فائده** هوای وبائی در
کسان ضعیف البنیان و وسیع المسام و آنانکه ابدان ایشان از اخلاط ردیه فاسده
که مناسب هوای مذکوره باشد ممتلی بوند بیشتر اثر کند **تنبیه** نابودن فصول سال
بر طبع خود و بلا وجود آن کدورت و تغیر از هوا و ننائی آن و بسیاری حشرات و زلزله
و کمی باران و گرمی روز و سردی شب و کثرت ضباب و رجوم و شهب و گریختن حیوانات
ذکی الحس چون لقلق و موش و غیر ذلک بیضه یا بچه بگذاشته از مکانات خود بقرب

حدوث وبا دلالت کند و آثار مذکوره اگر در آخر سرما پدید آید در آخر تابستان وبا پدید آید
و مجاورهٔ بطائح و معادن موذیه و مباقل ردیه و وقوع قتال عظیم که تدفین قتلی
در آن اتفاق نیفتد و جز آن آنچه مخرج هوا از صرافت باشد دال بر وقوع
فساد عام هوا بود و از آنکه علت امور مذکوره علی من له ادنی مهارة پوشیده نبود
دور تفصیل و بیان آن طول بی معنی بود و از آن اعراض نموده شد و در فصل صیف نیز
پیوسته هوا حدوث وبا کم متوقع باشد و بالجمله در حمی وبائی ظاهر تن بسیار
گرم نباشد اما در باطن اندوه و حرارت بیشتر باشد و این در ابتدا بود و الا در
حین انتشار اخلاط متعفن از مسالک شرایین در جمله بدن و عفونت پذیرفتن اخلاط دیگر
تن حرارت در ظاهر آن نیز قوی‌تر گردد و بنا بر شدهٔ اشتعال و استحکام عفونت
در آلات تنفس و فساد اخلاط و شدت عفونت آنها دم زدن از حال طبیعی بر گردد
چنانچه در بعضی تنگی کند و در بعضی متواتر گردد و در بعضی بلند شوند و در بعضی
به منتن شدن گراید و هذا علی ما هو الظاهر دلیل هلاکت باشد و گاهی عرق
نیز کنده بر آید و این هم بد بود و غثیان رنج دهد و قی منتن صفراوی یا سودا و
لاحق گردد و اشتهاء طعام ساقط شود و بول سیاهی زند و براز منتن و کریه الرایحه
سیاه رنگ کفناک دست دهد و طحال بعظم گراید و حالتی شبیه باستسقا رو نماید
و از آنکه قلب در این علت گرم و ضعیف بود و حرارت آن بمشارکت بدماغ و جگر
و اعضاء عالیه رسد و ماده نهایت خبیث و طبیعت بغایت ضعیف از دفع بود کرب
بسیار و عطش بیشمار و غشی و خشکی دهان و زبان و اختلاط عقل و اماس اندرون دهن
و بن دندان و سقوط قوت و سستی تن و ظهور بثور سرخ بر ظاهر بدن و بازبهاله
گشتن و در اکثر طاعون بر آمدن بر آن گواهی دهد و این تب بیشتر شبانه اشتداد کند
سلیبه باشد که در حمی وبائی ظهور آثار مذکوره از اول تکون باشد و بالاخره بیرون
اطراف و تواتر غشی کار علیل به هلاکت انجامد و گاه باشد که از علامات مذکوره ما علیه کمتر

بنبضه بظهور رسد و حرارت تب بیز چندان ظاهر اکان او باطنا گرم نباشد و بول نیز
قریب بطبعی باشد و علیل در اندک زمان و اسرع اوقات بغت افاقت بدار القرار
کشد و باشد که بعلت توجه ماده باعلی بدن به لیسس غشی و تشنج و کزاز مودی گردد و
بالجمله این تب را بدترین انواع حمیات دانند چشم بد ازان خاصه اگر باطاعون یار
باشد کمتر وارند **حمی غشی** تبی است که هنگام نوبت ان انسان بیهوش افتد
و وی باعتبار سبب دو گونه باشد یکی انکه بلغم خام در بدن کثرت پذیرد و عفن
گردد پس چون بنابر احداث تب بحرکت گراید پاره ازان بدل و حوالی وی در اید و به
تبرید روح قلبی بقدر قوت آن پرواز دپس بالضرور وقت نوبت غشی رو نماید و از انکه در
حمیات بلغمیه فم معده خالی از ضعف نباشد پیشتر انست که چون بخشی از خلط خام
بران ریزد و وی بنابر ضعف خود دفع کردن نتواند بمجرد وصول او غثیان بل غشی
دست دهد و از انجا که ضعف سر معده بانصباب خلط بر دل یار باشد کار بسیار دشوار
و غشی پس استوار و شدت بیشمار باشد و بالجمله در این نوع بنابر ضعف هضم و
بلغمیه ماده ترهل بدن و انتفاخ چهره و مجنبه حمی اکثر بدور نائبه پیدا باشد و بول صافی نشر
اکثر رصاصی و گاهی زرد و احیانا مایل بسواد و کمودت و تارتة ضارب الی خضرت ما
بود و وقت هیجان علت چشم علیل تیره گردد و رنگ اندرون لبها بلبهار کسی ماند که شاه
توت خورده باشد و دو دیگر سبب ضعف انها پدید اید و اگر حمی اتفاق افتد ترشش بود
و کل ذلک لاستیلاء البلغم و ضعف الهضم بدا الکون باید دانست که تب مذکور پس
شریف و بسیار عجیب الاقلاع بود چه اگر در معالجه ان استفراغ عنیف بکار برند خوف
غشی باشد و الضا در ین حمی چون هنگام سکون اشتداد از سقوط قوت و حدوث
غشی چاره نباشد پس علیل متحمل تحریک عنیف چگونه تواند شد و سهل ضعیف
از بهر نضاجه و خامی ماده کار نکند و اگر برای حفظ قوت توفیر غذا فرمایند سبب ازدیاد
ماده اند و اشتداد حمی ایمن نباشند و باز اگر منع غذا اسقاط قوت لاسیما انجامد و دم انکه

صفراء شدید الرقت ردی الجوهر بسببی از اسباب متعفن شود و بدان سبب حدت
و حمی قوی تر گردد و بدستور مسطور در نوع اول هنگام حرکت جزوی ازان بدل بر
جوش کند و این نوع بیشتر بدور غب اید و در ابدان و اسنان و فصول کثیرة الحرارة
والیبوست رو نماید و در اندک زمان بدن را لاغر گرداند و مبتلا بدین بلا در اسرع اوان
بعلیل سیا لها ماند و باشد که کار وی در کشد و نوبت بسقوط نبض و انحلال قوت انجامد
و این بسیار بد بلکه مهلک بود خاصه اگر بورم جگر یا اماس معده یار باشد و

قسمی است
از حمی غشی که از امتزاج صفراء غلیظ و بلغم خام عارض گردد و ادوار وی بدور ربع
بلغمی خالص نماید و حرقت احشا و دیگر امارات صفراوی و دلالت وارد

قسمی است
دیگر ازان که بسبب سم یا نجم یا سهر مفرط یا استفراغ عنیف حادث گردد و این
قسم از جمله اقسام حمی غشی اسلم تر باشد

حمی ورمی

تبی است که بر تبع اماسها
ظاهری باشند یا باطنی پدید آید و اول علامت حمی یوم باشد و بعد صعبی
ورم و عفونت ماده جنس دیگر گردد و تقدم اورام مثابن و غیر ذلک از اعضاء ظاهره بران
گواهی دهد و اسباب اماسهای ظاهره اکثر بادیه باشند جراحت و ضربه باشند و ثانیه
از اول عفونی باشد و از هر خلط که در اعضاء باطنه ورم تولد کند اثاران بران گواهی
دهد مثلا اگر ورم صفراوی باشد تب بدور غب اشتداد کند و حرقت و کثرت عطش
و خشونت لسان و دهان هویدا باشد و اگر از بلغم بود اشتعال حمی بدور نائبه و قلت
عطش و کثرت خواب و لین نبض و جز ان انچه از لوازم بلغم است پیدا و علی هذا القیاس
بالجمله نوب حمیات ورمیه بحسب ماده مورمه و قلت و کثرت و رقت و غلظت وی باشد

فائده
از انکه بعضی از اورام باطنه باسم خاص چون سرسام و برسام و شوصه و ذات الجنب
و ذات الصدر و ذات الریه و ذات العرض و خناق مخصوص باشند حمیاتی که بر
تبعیت انها دست دهد اگر بایشان منسوب کنند و حمی سرسامی و برسامی و جز ان گویند
شاید و حمیاتی که بسبب اورام دیگر چون ورم جگر و سپرز و معده و روده و گرده و مثانه

ورحم بعضی ظهور میرسند بنا بر عدم اسامی اسمهای مذکوره نام خاص ندارند و بهمین استتار
وارند که این تپ تبی است که از جهت عدم گروه مثلا حادث شده **حمی نهاری**
تبی است بلغمی که در روز نوبت کند و شب بگساید و **حمی لیلی** نیز تبی است
از تب بلغمی و فتور وی روزانه و نوبت آن شبانه باشد و این هر دو مرض وحشی
الزوال باشند و اکثر بهق می انجامند و حدوث حمایین مذکورین گاهی از انتشار
بلغم زجاجی در بدن و عفونت قلیل آن بصورت بندد **حمی القیاقوس**
تبی است بلغمی که در آن باطن سرد و ظاهر گرم باشد و علتش آنکه بلغم زجاجی کثیر
المقدار در باطن و قعر تن جمع آید و از آنکه منفذ عبور برای بلغم متقرر نیست نمی تواند
که بعضی از آن متعفن گردد و بعض دیگر از آن بسبب عفونت بسلامت ماند و از جزو
عفن بخار گرم متعفن بعلت حرارت و لطافت بظاهر بدن رو نماید پس بنا بر برودت
ماده باطنه که عفونت در وی راه نیافته اما بتحریک متعفن از موضعی که بدان مألوف
بود و منفصل گشته بر اعضاء حساسه بگذرد و برودت در باطن بدن و بسبب ارتفاع
ابخره عفنه علی الدوام حرارت در ظاهر تن محسوس شود و چون سبب برودت چندان نبود که
تا بظاهر رسد سرما از باطن تن متجاوز نگردد **فائده** گاهی بلغم زجاجی کثیر المقدار
در قعر بدن متولد گردد اما عفونت در آن راه نیابد پس بنا بر غلبه برودت در باطن
محسوس شود و ظاهر تن بر حالت خود بود و گاهی بلغم موصوف در بدن منتشر و
پراگنده گردد و بسبب مرور و عبور آن بر اعضاء حساسه عصبانی الجوهر بحفظ او
علی حسب انتشار نافض لرزی بی حدوث حمی رو نماید و این بیماری **النافض**
بلا حرارة گویند و این عاصی با نواع المعاصی طفلی را که از مدت یکماه بدین بلا
مبتلا بود دریافت و نسخی که در خاطر فاتر گذشت بعلاج آن پرداخت پس حق تعالی
علی الاطلاق در اندک فرصت شفاء کلی بوی عنایت ساخت **حمی لیقوریا**
تبی است که در آن اندرون گرم و بیرون سرد بود و دو گونه باشد یکی آنکه از

بلغم غلیظ دست دهد و هو الاکثر و این نوع بیشتر نائبه باشد زیرا که تعفن ماده کذائی
بسبب حمایت طبیعت اکثر خارج عروق بود و کیفیت تولد این نوع آنست که در قعر
بدن بلغم عفن شود و بسبب تسدد مسام یا رجوع حرارت غریزی بباطن یا بسبب دیگر
ابخره حاره بظاهر تن نرسند یا کمتر رسند و غلظت ماده و شدید البرودت بودن
آن و مصادقت بلغم زجاجی در نواحی جلد نیز از مویدات این معنی است فتور ارتفاع
ابخره و برودت ظاهر بشره است دوم آنکه از عفونت غلیظ القوام صورت بندد و
هو الاقل و این نوع اکثر لازمه باشد لهذا تحلیل نپذیرد و بخار وی بظاهر کمتر
رسد و باشد که دائره باشد و علت عدم صعود ابخره امر دیگر از امورات مذکوره
در نوع اول بود و بالجمله محبّته یا اشتداد این نوع برد و رعشه باشد و از سواد
لسان و عظم نبض و شدة عطش و کرب و دیگر علامات ردیه خالی نباشد و
نوعی است از حمی بلغمی که در ان حرارت و برودة در ظاهر و باطن در یک حالت
محسوس شود و کیفیت تولد وی اینست که جزوی از بلغم در ظاهر تن و جزو دیگر در
باطن ان لزوجت و عفونت کند اما بتمامه فاسد و متعفن نشود چه در صورت استقصاء
تعفن و استیفاء عفونت چشم احساس برودة نباشد و از آنکه در این هنگام در بدن علیل
دو ماده باشند یکی در ظاهر و دیگری در باطن بخار حار که از هر یکی از آنها منحل شود تسخین
ظاهر و باطن معا و برودت حجم ماده بموضعین مذکورین فی حالة واحدة پدید آید و **نوعی**
است از حمی که بسبب تدبیر علیل در اکل و شرب و غیر ذلک عارض گردد و کیفیت حدوثش
اینست که باسباب مذکوره اخلاط فاسده در بدن متولد شوند و متعفن گردند و بحسب
مقتضی طبیعت خود با احداث حمی نمایند و باعتبار ادوار عفونات تدبیر ردی ادوار و نوبها
وی مختلف باشند **حمی حاده** تپی است قصیر المدة که با عراض شدیده باشد و
و اکثر صفراوی باشد و باشد که از خون و بلغم مالح نیز دست دهد و علی بالحمی
فی باب اللام بعون الله الملک العلام و بیرا لهیمه نیز گویند **حمی** [illegible]

طول المدة که عوارض وی بحیثیت آن قوت و شدت نباشند و بر تقدیر بساطت بلغمی یا
سوداوی باشد **حمی ناقصه** تبی است که با نافض و لرز بود و با هیئت النافض
قد سمیت فی التبصرة فقد و این تب اکثر خلطی که خارج عروق متعفن شود و بنضجه ظهور
رسد **حمی صالب** تبی است تیز و گرم که با وی برد و نافض هیچ نباشد و
صالب ماخوذ از صلب بالفتح است که در لغت بمعنی قوت و سخت آمدن تب و دایم
شدن و نگذاشتن وی آمده و این نیز در غالب اسم صفراوی بود فافهم **حمی بسیوم**
در حمی دقی و دیرا ابناء تشبث آن باعضاء اصلیه **حمی عضویه** نیز گویند و اعضاء
اصلیه عبارت از آن اعضاء متشابهه است که تکون اینها از منی والدین باشد چون
عظام و غضاریف و اربطه و اعصاب و اوتار و عروق و اغشیه و از اینجاست که اعضاء
مسطوره را اعضاء منویه نیز گویند و اعضائیکه تولد اینها از خون بود چون لحم و شحم و سمین
اعضاء غیر اصلیه باشند و باعضاء دمویه اشتهار دارند بهر الکنون باید دانست که
این تب مره از اسباب بادیه چون غم کثیر و هم بسیار و غضب مفرط و سهر بسیار و تعب
و فقدان غذا و کثرت حرکت و مانند اینها عارض گردد خاصه اگر سببی از اسباب مذکوره
در فصل صیف و سن شباب و شخصی که مزاج وی گرم و خشک باشد و بندرت و نیز اجاره
یا ابسه بیشتر بر اینها اتفاق افتد و اخری از اسباب سابقه مانند حمیات عفنه خصوصا
عفن محرقه که مدت وی طول کشید یا علیل بنا بر تخلیط لطیف غذا ابشده کند یا طبیب
غیر ماهر مراعات حوالی قلب باطلیه سرد نکند و بسبب جهل خود آب از مریض باز گیرد و نظر
بر تواتر عطش مریض باستفاء خمر و دواء المسک شیرین مبادرت کند و بدان سبب سخونت بقلب
و اعضاء اصلیه هیچی عارض شود که زوال آن بامکن زوال حرارت اخلاط ممکن نبود و
بظهور پیوندد و حمیات قوسیه و عصبیه و امثال گرم سینه و حرارت معده و جگر و جراحات حاره
وی بدل باز دهد منجمله اسباب سابقه دق است چه سبب اصلی وی علی مالا یخفی حرارت قلب
است فتامل فی الفصل باید دانست که بیشتر این تب انتقالی باشد چه تعلق حرارت با اعضاء

اصلیه نی آنکه بارواح واخلاط او نیز دو معقول نیست زیرا که طبیعت باذن خالقها
تبارک وتعالی تا مقدور از اشرف باخس حمایت میکند **انتباه** صاحب ذخیره
گوید که حمی یوم چون از سه روز در گذرد و اثر گسار بدن منفعل ظهور رسد و
پیوسته تن افزون گردد اما حرارت بدستور سابق بود و رنگ رو بزردی
گراید و صغر و صلابت در نبض پدید آید بدق منتقل گشته باشد **فائده** گاه
باشد که حمی دق بحمی دیگر یومی باشد با خلطی مرکب شود و اشهر اصناف ترکیب وی
با خمس یا سدس یا سبع است و با وجود هذا و حمی و آثار دیگر از خصایص دق اند
و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور می شوند اشتداد آن بدو روبتی از نبها بر تقدیر
بودن ماده خارج عروق از نافض و قشعریره جاری نابودن و امارات خاصه
هر نوبت که با وی مرکب بود پیدا بودن بر نوعیت ترکیب گواهی دهد و بالجمله حمی مذکوره
را اطبا ثلثه درجه قرار داده اند اما اولا می باید که بذکر رطوبات اربعه که ملاک امر است به
پردازیم و ثانیا به بیان درجات ثلثه که مقصود حقیقی است اشتغال نماییم تا حقیقت
حال از مبدا و مال بوضوح انجامد مخفی نماند که چون رطوبات اولیه بدن انسان که عبارت
از اخلاط است بعروق اندر رسند و در آن بعضی باشد که فضله آن از عروق او ساخ
مندفع شود برطوبات ثانیه موسوم میگردند و باعتبار محل و آثار خاصه خود چهار نوع متنوع
شوند یکی آنکه در تجاویف اطراف عروق صغار که باعضاء اصلیه مجاور و ساقی آنها
اند محصور باشند دوم آنکه باندازه شبنم در فرج جمله اعضاء و همگی آنها مثبوت و پراگنده
بوند و از آنکه این نوع بعید از خلطیه باشد نسبت بنوع اول شرافت دارد و منفعت
هر دو عند فقدان غذا بدل ما یتحلل گشتن است سوم آنکه قریبة العهد بانعقاد و من حیث
المزاج مانا باعضا باشند و از نشان اینهاست که هنگام وصول حرارت قویه و استعمال
ریاضت شدیده بگذارند و بتحلیل روند چهارم آنکه پیوستگی اجزاء همه تن و از اول
خلقت اتصال اعضاء متشابهه جلیه بدان از آنها باشد و چون انهار و بقنا ارند

تفرق و تفتت در اتصال اعضا رو نماید و دوی رطوبات اصلیه باشد که اعضا
از عنصر آب و هوا اکتساب نمایند و این نوع را رطوبات منویه نیز گویند فافهم تنبیه
منی نیز نوعی است از رطوبات ثانیه که در اوعیه خود نضج خاص یافته کیفیت دیگر
بهم میرساند هذا اکنون باید دانست که در کیفیت تعیین درجات ثلثه اختلاف بسیار
است اما آنچه قریب بتحقیق و مختار شیخ الرئیس و اکثر متقدمین و جمهور متاخرین است
اینست که چون حرارت غریبه دقیه رطوبت اولی را از رطوبات اربعه مذکوره فنا ساخته
در افنا ثانیه شروع نماید دق در درجه اولی و سهل العلاج باشد اما علی الامر
بنا بر اشتباه آنکه به تشخیص طبیب قلیل المهارة بعسرة و دشواری در آید و این درجه
نام خاص ندارد و چون رطوبتین مزبورتین خرج شوند و حرارت حمی رو برطوبة
سیوم نهد بدان ماند که روغن چراغدان صرف شده و مدد فروغ گسسته
گردیده و کار بجدی رسیده که روغنی که در جرم فتیله سرایت کرده باشد بخرج
گشتن و فنا گردیدن شروع نموده زیرا که اطبا رطوبات اول و دوم را بروغن چراغ از
و رطوبت سیوم را بدهنی که فتیله اندر خورده و رطوبت چهارم را برطوبتی و دهنیتی که بسوختگی
اجزا فتیله باوی است تشبیه داده و این درجه دوم دق و سهل التشخیص باشد چه درین
درجه بدن علیل روز بروز بگدازد و بنزال و ذبول گویا میتوان استفراید هذا و مراد درین درجه
بتازی **ذبول** گویند و بیونانی **قارسیموس** و این درجه سه مرتبه دارد
اول و اوسط و آخر آنچه بمرتبه آخر رسد علاج نپذیرد و آنچه در اول و ثانی
بود بعسرة و اشکال به گردد و چون رطوبت سیوم خرج شود و نوبت بفنا رطوبة
چهارم رسد علی الامر چنان باشد که روغنی که در فتیله سرایت نموده صرف گردیده
و رطوبتی که بسوختگی اجزا فتیله بدان باشد در فنا پذیرفتن آغاز کرده و این درجه
سیوم دق و لا علاج است مگر آنکه مشیت ایزدی تعالی برشان احیا موتی
بر صحت و شفا گرفتار این مرض نابکار بحکم من یحیی العظام و هی رمیم الا به رفته باشد

واین

واین را بنابر انفصال و تباه شدن اعضا دران **مفتت و مخنف** گویند
چه تفتت بتازی جدا شدن و تخنف تباه گردیدنست و سهل العلاج بودن
دق در درجه اولی و عسیر العلاج بودن ان در مرتبه اول و ثانی درجه دوم و علاج
ناپذیر رفتن وی در اخر مرتبه دوم و در درجه سیوم ازانست که در صورت اول از رطوبات
ثانیه انچه قریب بتحلیل باشد فانی گشته باشد و ضعف قوی و اعضا و اشتعال
حرارت در انها چندان نباشد پس تسکین حرارت و اخلاف رطوبت و اعاده قوت
بسهولت دست دهد و در صورت ثانی استیلاء یبوست و اشتعال حرارت و ضعف
قوت بقوت بود و مخفی نیست که اصلاح علت استوار بعسرت بسیار صورت پذیرد و در
صورت ثالثه از ضعف حرارت غریزیه و فناء اکثر رطوبات ثانیه و نقصان رطوبات منویه
یا قریب بنقصان رسیدن انها باعضا حالتی رو نماید که بحالت فتیله چراغ که در هنگام
فانی گشتن روغن چسپیدن حرارت برطوبتی که استحکام اجزاء فتیله بدان باشد ماند و
روشن است که چون اعاده رطوبت مسطوره مذکوره بسبب روغن اگرچه کثیر المقدار
بود ممکن نیست اخلاف رطوبات منویه باعانت غاذیه متعذر است چه تخمیر رطوبات منویه
اولا در اوعیه غذا و ثانیا در اوعیه منی و ثالثا در ارحام نسا باشد و نضج رطوبات غذائیه
در اولی بود و بس و ایضا ازانکه غذا در اکثر امر بدل آن می شود که از بدن بتحلل
طبیعی بتحلیل رود و اعاده رطوبات ثلثه اگرچه از اخلاط متولد شده باشند خاصه در حین
استیلاء ضعف و سقوط قوت بغایت متعسر بلکه متعذر باشد **فائده** در بیان دیگر
اقوال در تعیین درجات ثلثه پوشیده نماند که رای جنین و صاحب کامل بران قرار
یافته که در درجه اولی رطوبتی که در عروق صغار است نیست گردد و حرارت بان رطوبت
که در اعضاء رخوه چون گوشت باشد بیاویزد و در درجه ثانیه رطوبت اعضاء رخوه
فنا شود و تشبث حرارت برطوبت جبلیه که در فرج اعضا بود صورت بندد و در درجه
ثالثه رطوبت جبلیه منهضم گردد و نوبت برطوبت منویه رسد و لایخفی باقیه قال و ابن ایلی

صادق معترضا علی الشیخ والنجیبن میگوید که عدم وفور تاثیرات حرارت که با اعضا
متشبث باشد در رطوبتی که در تجاویف انها محصور باشند متفق علیه اطبا است چه
معظم تاثیرات بنا بر قرب درجه ابر اعضا باشد پس می باید که در درجه اولی رطوبتی که
بترطیب اعضا مخصوص است نیست شوند انکه در عروق صغار محصور بود زیرا که وی این
اختلاط است و رطوبت را فراذ نه که مدد این رطوبت است در درجه ثانیه و انکه تا سلک
اعضا بدان تعلق دارد اعنی منویه در درجه ثالثه انعدام پذیرد و از انکه حمایت طبیعه
از انفصال بدان امری است متقرر قرب این رطوبت از اعضا باعث بر فناء وی اولا شود
شده و ایضا اگر اولا در همین رطوبت فنا رو نمود حتی فی صنف واحد میبود بلکه واجب
می شد که سخونت ان درجه اول و فناء قلیل وی در درجه دوم و انعدام تام با کثرت
ان درجه سیوم باشد و نیز میگوید که در فنا رطوبت عروقی حرارت فقط کفایت کند
بلکه مقصور اعضا از جذب نیز لازم است پس فناء وی در درجه اولی معقول نباشد و
ایضا از انکه وی ماده همگی رطوبات است فناء ان مودی بفناء جمله رطوبات و انحصار
وی در صنف واحد میشود انتهی محصله و شارح بوجوه چند که بعضی ازان خالی از
تکلف و عاری از تعسف نیست جرح نموده من اراد الاطلاع فلیرجع و ابو سهیل
مسیحی مینویسد که در اعضاء اصلیه رطوبتی است که اتصال اجزاء انها باوی است
پس هرگاه رطوبت مذکوره بسخونت گراید الی انکه فنا دران رو نماید نوع اول
از دق باشد و چون سخونت دران هیچ اثر کند که برخی ازان فانی گردد نوع دوم
ازان و اگر رطوبت مذکوره باسرها نیست شود نوع سیوم از وی بود و ضعیف
لایخفی عن المتفطن المتفکر و بعضی متقدمین نوشته اند که چون مزاج دل متغیر و متسخن
شود و رطوبتهاء ان بسوزد و تفرق نگراید درجه اولی و اگر فقدان و انعدام دران
راه یابد درجه ثانیه و هرگاه حرارت و یبوست به عروق و شرائین و اعصاب و دیگر اعضا
اصلیه عارض گردد درجه ثالثه باشد فتامل **فائده** در بیان علامات دق

المشهور

پوشیده نماند که بنا بر متحلل نا شدن ماده این تب لازم باشد و بقوت والتهاب
حمیات عفنه نباشد زیراکه احساس سوء مزاج متفق که در جوهر اعضا علی سبیل
التدریج استقرار یافته تا با مزاج اصلی گشته باشد چندان نباشد لهذا در این
حمی اعراض حمیات دیگر چون قلق و اضطراب و غیر ذلک نباشند و نبض بسبب
شدت حاجت و ضعف قوت و صلابت آله متواتر و ضعیف و صلب باشد و
دلیل بعلت تدریب و سمی بود و چون انحلال الجزء از بدن در این کمتر باشد لمس
چندان گرم ننماید بلکه زمانی شایسته دست بران نهاده دارند و مواضع شرائین
نسبت باندام دیگر گرمتر باشند چه مستوقد ان فی الحقیقت جرم قلب است و چون
این تب از ابتدا در گذرد و بدرجه ثانیه رسد ضمور جلد و تقشف ان بنصه ظهور
رسد و چشمها خواب آلود نماید و درون سور رود و مرض خشک پدید آید و پوست پیشانی
کشیده و گردن و سر و بینی باریک و ابروها گران و گوشها خورد و دقیق گردد و صداغ
در ته نشیند و نضارت و تازگی از جلد برود و غبار آلوده بنظر آید و سرهای عظام
ظهور نماید و استخوان سینه و حنجره بر آید و مو دراز تر گردد و سپیش فراوان افتد و گفتهای به
افروزد و قول به سومت کثیره گراید و تا که اول مرتبه دوم باشد امارات مذکوره
کمتر باشند و چون با وسط رسد اشتداد نماید و هرگاه از ان در گذرد اعوجاج
اظفار و سقوط شعور پدید آید و غیر از پوست و استخوان هیچ باقی نماند و در این هنگام بادیه
نسیم اهل بسیار کم دارند بلکه تدبیر تجهیز وی نمایند الله ه عمده در این باب اعنی در
امارات دق انست که بعد غذا تب ظاهر تر و نبض قوی تر و مایل بعظم گردد و از انست که
بعضی جهال مریض را از غذا باز دارند و بتشنیع ستم جرم ناکرده بهلاکت وی پردازند
و بالجمله غذا در حق مدقوق بمنزله روغن سراج است که هرگاه در چراغ روغن اندازند بر فروغ
چراغ یاری دهد و اخبار او بکیفیت حرارت مدقوق از غذا اختلاف بسیار است ابن
سرافیون گوید حرارتی که در اجواف مدقوقین محقق و محتبس میباشد هنگام ورود غذا

پیدا می آید و این چنان باشد که حرارت محتقنه در نوره برسیدن آب بظهور می
پیوندد و صاحب کامل گفته از آنکه غذا مستعمل در این تب مضاد وی باشد و چیز
تناول حرارت حمی بمقاومت آن پردازد و وی نیز این را با اشتداد حرارت نوره
بسبب صب آب بران تشبیه داده و ابن ابی صادق نوشته که بهترین علل تدافع
رطوبت غذا و ابخره محتقنه و اجواف مدقوقین علی محاذات مدافعه آب و بخارات نوره
است و قومی برآنند که وقت اشتداد حمی که نصف نهار است بیمار با کل غذا توجه فرماید
پس حرارت تب با وی غذائی که بدان قوت یابد و ریابد و اشتداد نماید و فی کل ذلک
نظر لیظهر بالتامل الصادق و ابن رشید در کلیات خود می نویسد که چون سوء مزاج حار
در این علت در اعضاء مستحکم و بمزاج اصلی مانا میگردد و از شان مغتذی انست
که غذا را بمشابه خود میگرداند لاجرم غذا حار باشد یا بارد هنگام ورود خود در بدن التهاب
حرارت غریبه ناریه نماید پس قوت و اشتداد در حمی پدید آید و ابو سهیل مسیحی تلفظ نموده
که چون غذا به بدن وارد شود و بخون مستحیل گردد از آنکه حرارت تب کالاصلیه گردیده
بقوت و اشتداد گراید پوشیده نماند که این قول قریب بقول ابن رشید است انتهی ا
محصل کلامه مخفی نماند که چون علامه شیرازی نظر بر این که قول ابو سهیل مسیحی مودی
میشود بدانکه اشتداد حمی بعد استحاله غذا بدموئیت باشد و حالانکه امر بخلاف است
فیه نظر گفته و شارح اسباب و علامات رح نوشته که اگر مسیحی میگفت که غذا حین
ورود خود در معده چنانچه متقوت حرارت غریزی در ابدان صحیحه گراید کذلک در ابدان مدقوقین
بتقوی گردانیدن حرارت غریبی که بغریزی مانا گردیده بپردازد اتمام دلیل بی ورود خدشه
صورت می بست هذا الکنون باید دانست که گاهی بسببی از اسباب چون نوشیدن
آب سرد بیوقت چنانچه بعد ریاضت قویه و جماع و استحمام قبل از آنکه طبیعت بحالت
اصلی رجوع نموده باشد و اندر تبهای عفونی پیش از آنکه ماده نضج راه یافته باشد
چه استعمال آب خاصه شدید البرد در اینچنین مقام مبطل قوی و مضعف حرارت غریزی

است و رسیدن انجره بدل که به تبرید وی پردازند و مستولی گشتن برودت
و یبوست بنا بر ریاضت یا امر دیگر که نه سبب رطوبات و تحلیل ماده حرارت غریزی
باشد و صرف گردیدن ماده حرارت غریزی بتواتر استفراغهای عنیفه و استعمال
منوون مبردات در امراض گرم بحدیکه مؤدی بانحراف مزاج و استیلاء برودت
گردد و حالتی بانسان دست دهد که بحال مدقوقین و مشایخ ماند و پیش از زمان
شیخوخت آثار پیری دران رو نماید و حال پیران خراب تر ازان گردد که باشد
لهذا او را **دق الشیخوخه و دق الهرم** گویند و بول دران
سفید و رقیق باشد و آثار حرارت و التهاب هیچ نباشد لو انچه در ذبول
مذکور شد پیدا بود و پوشیده نماند که علت مسطوره اگرچه از جنس حمیات نیست
اما بعادت اطبای ایران اجرا یافته که بسبب مشابهت و مماثلت بعد ذکر دق حقیقی به
بیان وی می پردازند **انتباه** افراط استعمال آب خصوصاً شدید البرد در
حمیات حاره اگرچه بعد نضج ماده باشد و در تب دق بنا بر انطفاء حرارت غریزی
مؤدی بدق شیخوخت می شود **خاتمه** در بیان حمیات مرکبه پوشیده
نماند که ترکیب حمیات ثنائی باشد یا ثلاثی یا زیاده ازان گاهی از حمیاتکه متحد النوع
والجنس باشند می باشد مثلاً غب با غب مرکب شود و ربع با ربع و غیر ذلک
و اول علی الامر هر روز نوبت کند و ثانی اگر به ترکیب ثنائی مرکب باشد دو روز
دیگر و در روز سیوم واگذارد و قسطا بن لوقا این نوع ربع را بنا بر انعکاس صفت
اخذ و ترک **منعکسه** می نامد و اگر ترکیب وی ثلاثی باشد بطور نائبه نوبه کند
و گاهی حمیات متحد الجنس مختلف النوع با هم ترکیب کان مرکب شوند چون غب با
ربع و ربع با نائبه و جز ان گاهی حمیات مختلف الجنس بترکیب گرایند چنانچه دق
با عفونی مرکب شود و عفونی با یومی و غیر ان و بعض گاهی ترکیب لازمه با لازمه
و دایره با دایره و لازمه با دایره ثنائی باشد یا اجزان منضمه ظهور پذیرد و سالم

رست که بسایط وی متحد النوع باشند یا مختلف النوع و ایضاً مواد حمیات مرکبه
تارة بر سبیل امتزاج و اخری بطریق انفراد در بدن جمع آیند و ایضاً مرة ماده
یکی از بسایط متساوی المقدار باشد و اخری مختلف المقدار و ایضاً عروض حمی
گاهی قبل زوال حمی دیگر باشد و گاهی بعد زوال آن و احیاناً حدوث هر دو متحد
الزمان بود و اول را **حمی متداخله** و ثانی را **حمی متبادله** و ثالث
را **حمی مشارکه** و **حمی متشابکه** نامند و وجه تسمیه کل
ذلک غنی عن البیان و بالجمله اقسام مرکبات خارج از حیطه بیان و بیرون از احاطه
تبیان است و شارح رح دستوری وضع نموده که استخراج اقسام حمیات عفنه
مرکبه بسهولت از ان دست میدهد و عدد انها تا به ترکیب رباعی بسه صد و سی و سه
خوفاً عن الاطناب از ان اغماض نموده من اراد الاطلاع فلیرجع و از انکه وقوع ترکیب
بیشتر در حمیات خلطیه باشد عادت اطبا بران رفته که اگر ماده حمی خلط واحد باشد
حمی بسیطه نامند و اگر زیاده بر این بود **حمی مرکبه** خوانند و هذا علی ما
لایخفی مجرد اصطلاح **تنبیه** از تامل صادق در کلام سابق صراحةً کان او کنایةً
بوضوح می انجامد که بعضی از حمیات مرکبه محفوظة الادوار باشند اما با عود از حمیات
بسیطه یا مرکبه اخری نوبت گیرند و بعضی صاحب فترات غیر منتظمه و بحرانات غیر منتظمه که حفظ
ادوار و نوب دران نباشد می باشد و این نوع اخیر را بنابر اختلاط ادوار **حمی**
مختلطه گویند و بالجمله علامات مذکوره تعرف حمیات مذکوره خیلی دشوار و در
معرفت آن مهارت بسیار درکار است و عمده درین باب آنست که نظر بر اعراض
لازمه نمایند و بادوار و نوب التفات نفرمایند **فائده** هرگاه در ابتدای حمی وجود
نافض صورت پذیرد و تب لازم گردد و عرق نکند یا در اثنای حمی بکرات و مرات
برد و نافض معاودت کند و بعد دو سه لرزه یکبارگی عرق پدید آید تب مرکب
باشد و کذلک اگر مطبقه لرز قوی و طویل المدة بود و زمان برودت اطراف

نیز

نیز طول کشد و همچنین قصور مدت حمی و سرعت معاودت آن دلیل قوت سبب و حدت
و کثرت ماده است هذا الکنون باید دانست که از حمیات مرکبه کثیر الوقوع است که
ترکیب وی از بلغمی و صفراوی باشد چه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی با مواد
خون را بنابر شرافت آن متعفن شدن ندهد و کذلک سودا العلت قلت و سوخت
خود کمتر متعفن گردد و ازینجاست که فیما بین حمیات مرکبه غیر این نوع باسم خاص مخصوص
نشده و ترکیب وی چهار گونه باشد غب دائره با بلغمی دائره و غب لازمه با بلغمی
دائره غب دائره با نائبه غب لازمه با لثقه هر چه که باشد از دو صنف بیرون
نباشد **صنف اول** آنکه حدوث از صفرائی باشد که رطوبت بلغم با او
تام امتزاج یافته باشد که فیما بینهما امتیاز نماند و بر ابنا بر عدم خلوص صفرا **غب**
غیر خالصه گویند و مدت بدو ناقص از آن اکثر از خالصه باشد و بسا باشد
که از بینها هیچ نباشد و این هنگام ترکیب غب لازمه و لثقه باشد و حرارت این نیز
کمتر از خالصه بود و وقت نوبت بلا انتظام و مدت او زیاده از دوازده ساعت بود و بسا
که تا بیست و چهار ساعت بلکه سی ساعت برسد و زمان راحت نیز دراز گردد حتی که
گاهی تا چهل و هشت ساعت از حمی پدید نیاید لهذا اطبا تمیز با هر شدار دکه سوداوی است
و این هنگامی باشد که ماده خارج عروق بود و صاحب ذخیره در خفی علائی می گوید
که این تب یک روز در میان نوبت کند اما روز دوم نیز خالی از تغیر نبود و بعد نوبه نبض
متعین نبود اما با وجود تدابیر مناسبه از هفت نوبت البته در گذرد و اگر تشنج و بهم منصهٔ
ظهور رسد و عرق نسبت بخالصه کمتر پیدا گردد و صفحه گذاشته نگردد اما خالی از ثقل
سر و کاهلی و بیحالی اندک و غثیان و تیرگی در آن نباشد و در ابتدای نوبت اکثر
نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و در آخر با اختلاف گراید و دلیل غلظ و تلین
باشد و باشد که بسبب صعود ماده بالی بدن نیز تنگ و رقیق گردد بالجمله اگر صفرا غالب
بود امارات او ترتیب علامات غب خالصه و اگر رطوبت غالب بود آثار وی با امارات

بلغمی نزدیک و اگر مرده و معتاد دل بوند علامات هر دو این وان باشند **صنف**
دوم آنکه عروض می از ترکیب دو تب مذکورتین بنحوی که مواضع تنقض هر یکی از آنها
بغیر موضع تنقض دیگر بود باشد و ورا **شطر الغب** گویند و وجه تسمیه آن مع باقیه
با فواید دیگر چون ان الله تعالی در حرف شین معجمه مذکور خواهد شد فاحفظ اما
الکنون همین قدر باید دانست که حمی مذکوره اگر مرکب از غب دایره و مطبقه باشد سیر آن
نوبت کند اما یکروز در میان که روز اخذ غب بود شدت بسیار و با آثار صفرا باید و روز
دیگر سبک کم نماو از آثار صفرا مبرا باشد و بالجمله از حمیات مزمنه است که به نهایه
بلکه یکسال تمادی شود و گاهی بدق یا جاده منجر گردد **اشتباه** در باب حمیات در
اکثر جا از ترتیب مولف شرح اعراض نموده به ترتیب جدید که قریب ترتیب کتب
[illegible] است توضیحا للامر و تقریبا الی الافهام پرداخته اما دقیقه از مقصود مولف
بسبب فهم ناقص خود فرو نگذاشته **حمیقا** بجا [illegible] مهمله [illegible] میم [illegible] تحتانی [illegible] قاف [illegible] الف
بروزن [illegible] لفظ تازیست و بفارسی **باد آبله و حچک و خارک**
و [illegible] **حچک** نامند و شیخ الرئیس نظر باینکه جناب آن نسبت به بثور حصبه
جدری [illegible] قلیل العدد و سلیم تر از آنها باشند نوشته که آن چیست در میان
جدری و حصبه لکن مولانا سمرقندی و دیگر متاخرین از انواع جدری دانسته اند
ابن تلمیذ بنا بر سهل الزوال و عدم الاعراض الشدیده بودن آن از بثور خفیفه بی اعتنا
که وجود و عدم آن برابر باشد شمرده و بالجمله عبارت از حباب کبار ابیض اللون [illegible]
که [illegible] قطرات [illegible] بر بدن ظهور نماید لهذا از سوء تنفس و اختلاط عقل و دیگر
اعراض که جدری و حصبه از آنها خالی نباشد عاری باشد و سبب وی
بعینه سبب جدری است اما تشابه عفونت در آن نبود برای همین بی تب بود
فصل دوازدهم در حای مهمله با نون و [illegible] واحد **حنطه**
بکسر اول و سکون ثانی و کسر طای مهمله و فتح تحتانی مشدده و های موقوفه قسمی از

از بثور که بر پیشانی ظهور نماید و بشکل حنطه که بفارسی گندم گویند دراز می باشد لهذا
بدین اسم موسوم شده و ماده آن میل بسوداویت دارد سوای این سرخ رنگ باشد
و اگر ماده آن مایل بصفراویت بود پس زرد رنگ نماید و مانند عدس بود بعدسیه
موسوم گردد **فصل سیزدهم** در حاء مهمله با واو مشتمله بر دو مرض **حول**
بفتح اول و حای بکسر و فتح تای ثانی و سکون لام است که هرچه بنظر مردم در آید
دو نماید و اینعلت از علل طبقات جلیدیه است و سبب کلی وی تخالف نام است
که در جلیدیه هر دو چشم بهر سبب که باشد رو نماید و تخالف تام اینها عبارت از آنست
که احدی باسفل میل کند و دیگری باعلی یا یکی بطرفی از طرفین مذکورین مایل
گراید و دیگری بر حالت اصلیه خود بماند و سر در ظهور مرض مذبور بسبب آنست
که در عصبه مجوفه هر دو چشم از مجمع النور تخالف و نشو یافته در جنس که بوی متادی شود
بدان ماند که از دو جا همی بیند **فائده** جلیله در بیان عصبه مجوفه و مجمع النور که ذکر
باید که از صنایع و بدایع صناع علی الاطلاق آنست که از مقدم دماغ و بعقب آن
دو فرونی که شبیه بپستان رسته اند و بتازی اینها را **حلمتی الثدی** گویند
و حس بویائی بدان تعلق دارد دو عصبه مجوفه که جوف اینها بجهت نفوذ روح باصره است بر یک
دارد یکی از راست بتدریج المیلان بچپ و دیگری از چپ که بتدریج میل براست
دارد فرود آمده و رفته رفته باهم پیوسته اند و جوف اینها در انجا متحد و فراخ گردید
و این جوف را **مجمع النور** گویند پستر از هم جدا گردیده علی ما ذهب الیه جالینوس
و هو التحقیق راست بچشم راست و چپ بچشم چپ در آمده چنانچه بجلیدیه که موضع بصر
در سمت او مجیئه ولیکن اینها در انجا فراخ گردیده **اقتباه** یکجزو نا شدن و برای
چشم ملوح مجتمع بودن جمله منافع مجمع النور است هذا الکنون باید دانست که حکیم یوسف
مرحوم در بحر الجواهر در تعریف اینعلت نوشته که هو ان یمیل احد الحدقتین الی
الاعلی والاخری الی الاسفل مولف گوید در این رساله نیز بتبعیت آن بر

همان اکتفا و در زبده اما در طب اکبر آنچه تحقیق و مختار جمهور الاطبا است افاده نموده چنانچه
می نویسد که زوال جلیدیه که به استوا و حیا باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه در عصبهٔ مجوفه ضرر
دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد انتهی کلامه مگر آنکه مراد حکیم موسوم از قبیل اطلاق
کل و اراده جزء از الف سروی دار صنع طرف عالی آن باشد فافهم و بالجمله عروض
این حول اکثر در کودکان باشد سبب جزئی آن صرع که بتمدد و انقباض دماغ و انجذاب
طبقات چشم و عصبهٔ مجوفه انجامد و سوء تدبیر دایه در خوابانیدن و شیر دادن که باعث
نگریستن طفل بجانبی ناشایسته جانب وی گردد و شنیدن آواز بلند که موجب تحریکت
دفعی آن و بدیر ملتفت بودن بدان سو شود باشد و در غیر اطفال سبب وی تشنج
عضله از عضلات محرکهٔ مقله بایی سبب کان و استرخای آن کذلک و زوال اجزاء
چشم باستیلاء ریاح کثیره غلیظه عسرة التحلیل است و اسباب بالتقدیم و وقوع علت عقب
امراض حاده و وجود علامات تشنج امتلائی و حصول امارات استرخا و دوام حرکت چشم بحرکت
اختلاجی بران گواهی دهد و این مرض گاهی مولودی باشد و علاج پذیر نباشد و صاحبش
را بهر وجه که باشد احول گویند **حوقل** بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون
لام و باضافت الف بعد قاف اعنی **حوقال** نیز آمده عبارت از ضعف قوای
شهوانی و عجز انسان از قوت مباضعه و جماع است و تسمیه ضعیف گویند باسم پیر
مساعدت لغت است

باب الخاء المعجمه

و فیه بیست و یک فصل

فصل اول

در خاء معجمه با الف و در وی یک مرض است **خازباز** بفتح اول و الف و زاء
معجمه و موحده مفتوحه و الف دوم و زاء معجمه ثانی و وی همیشه بکسور باشد زیرا که این
لفظ مبنی بر کسر است و بحذف الف و کسر خاء معجمه اعنی **خزباز** نیز آمده و تحقیق این انشاء الله
تعالی فی فصل الزاء المعجمه من هذا الباب و بالجمله وی لغتاً و اصطلاحاً عبارت از ورم
گلو است بهر سبب که باشد

فصل دوم

در خاء معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض
خبث النفس بضم اول و سکون ثانی و مثلثه مضاف الی لفظ النفس عبارت

از ضجر و غم است که بی سبب ظاهری بمنصه ظهور رسد و اطلاق این لفظ حسب عرف
لغت و عام بر ازالة و زبونی اخلاق نفس متعارف است و منه رجل خبیث النفس و
المناسبة بینة لا یحتاج الی البیان **خبطه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای مهمله
دار موقوفه و **خباطه** باضافت الف بعد موحده اصلا و صناعة اطلاق آن
لفظی تاره بزکام و اخری بر حالتی با بحة و همان که تبلد حواس از لوازم آنست
اطلاق یابد و صداع الخطی که سبب آن استیلاء برودت ساذجه بر دماغ باشد از
همان ماخوذ است چه صداع مذکور خالی از حالت تبلد نباشد **فصل سوم**
در خای معجمه با جیم و فیه مرض واحد **خجل** بحرکتین و سکون لام تحیر و دهشت است که بر
سبیل استحیا بانسان دست دهد و بالجمله کیفیتی است نفسانیه که روح و حرارت غریزیه
بتبعیت آن اولا بسوی داخل و ثانیا بطرف خارج حرکت نماید لهذا از رنگ صاحب آن
در ابتدا بصفرت و پس از آن بحمرت گراید **فصل** چهارم در خای معجمه با دال مهمله و فیه
ایضا مرض واحد **خدر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای مهمله در لغت بمعنی فتور است
و شیخ بوعلی گفته که در کتب قوم این لفظ باستعمالات مختلفه مستعمل میشود و بعضی بمعنی
مرادف رعشه دانسته اند و اکثری از متقدمین این مرض را فقط بنقصان حس مخصوص قرار داده
اما مختار ما و اکثر اطبا آنست که وی علتی است آلی که آفتی در حس لمسی اعضاء افتد یعنی
بطلان یا نقصان بحسب قوة سبب و ضعف آن احداث نماید و اکثر بعد حرکت عضو مخدر
بر مجری طبیعی بر پا باشد پس اگر سبب قوی بود خالی از استرخا و الا عاری از رعشه
نباشد چه قوت حس تا که قوت حرکت باطل نشود ممتنع نگردد زیرا که احساس انفعال
است و حرکت فعل و ظاهر است که در اول ادنی قوت کفایت کند و ثانی محتاج بقوة
قویه است و چون کار بدان حد رسد که قوت یسیره لطیفه هم باطل شود پس حال قوت
قویه چگونه باشد و باشد که در بعضی احیان یعنی هنگام اختلاف عصبین حس و حرکت
خدر بلا عسر و دشواری حرکت بمنصه ظهور رسد انتهی المحصله مع بالفیده و در بعض

انواع خدر که بسبب حدوث سوء مزاج بارد در عضو به تکثیف اعصاب و تغلیظ ارواح
ارواح و انجماد انجماد علیل و رحین حرکت روح مذکور و بخار نبود در عضو مسطور خدر گویند
شبیه بدبیب نمل و خلیدگی سوزن دریابد و مولانا سمرقندی این را در ذیل علامات کلیه
این علت ثبت نموده و هو کما تری و بالجمله از بهر بطلان یا نقصان نفوذ روح و قوت حساسه
سستی اندام و فتور در این مرض لازم بود و بس تسمیه موسوم باسم عرض لازم باشد فعامل
اسباب جزئیه عدم سلوک روح و قوت حساسه بسیار است چون ضغطه عصب بهر وجه که
باشد و فساد مزاج روح بشرب سم بارد باشد چون افیون یا حار باشند بیش یا لسع
حیوانات زهردار مثل مار و کژدم و وقوع سده در عصب از خلط خام یا خون یا
غلبه یبوست و غلظت جوهر روح از استیلاء برد و تکثف به عضو و اسباب با تقدیم و
علامات غلبه بلغم چون ترهل تن و کسل و بیاض رنگ بدن و غیر ذلک و آثار غلبه
خون چون حمرت لون و مانند آن و نشانهای تشنج یا یبس و غلظت اعصاب
مع انتفاع از استعمال مسخنات بر آن شاهد باشد **فائده** شیخ الرئیس گفته
که هرگاه در عضوی از اعضا خدر دایم گردد و استحکام پذیرد و زوال آن باستفراغ
صورت نه بندد و تعقیب بر وار کند اعنی پس از آن دوار افتد منذر بسکته بود **فصل**
پنجم در خاء معجمه با راء مهمله مشتمله بر مرض **خراج** بضم اول و فتح ثانی و الف
و جیم در ماهیت آن اختلاف است هر ورمی که بسبب تجمع مده ادراکا با حال منفجر نشده
در اصطلاح جمهور اطبا بخراج موسوم گردد و عام است که ورم مذکور حار باشد یا بارد

هذا ما افاده العلامة واشرنا الیه فی بحث تفرق الاتصال فتذکر و بعضی این اسم را
بورم حار که شروع در تقیح و اجتماع مده کند مخصوص داشته اند و مولانا النفیس گفته که
خراج عبارت از ورم گرم کبیر است که در داخل موضعی باشد که بسوی آن
ماده منصب شده متقیح گردد **خشن** بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله اصطلاح صناعت
بلم است و مرقی باب الموحدة و فارسی آن کلکی زنگ شده است و صاحب شفا آن را باز

اخرس بروزن الکم و بفارسی گنگ بالضم گویند **خرف** بفتح اول و ثانی و سکون فا
عقیده و اصطلاحاً عبارت از فساد عقل است که بسبب کبر سن بهم رسد
فصل ششم در خاء معجمه با زاء معجمه مثلثه مرض **خزب** بفتح اول و سکون
ثانی و موحده هیج است که در چهره و جلد بهیئت اماس بلا درد ظاهر شود و مر فی الهیج فی

باب الهاء **خزباز** بالکسر خارباز است و مر فی فصل الالف من هذا الباب
خزفی بفتح اول و ثانی و کسر فا و سکون تحتانی قسم چهارم از جرب العین است

و مر فی باب الجیم و تسمیه علل مسطوره بمساعده معانی لغویه است **فصل هفتم**
در خاء معجمه با شین معجمه مثلثه مرض **خشکریشه** بضم اول و سکون ثانی و کاف
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه از موقوفه عبارت از جراحت یابسه است
که بادی از جنس رطوبات هیچ نباشد و این لفظ معرب از خشک ریش فارسی است چه
ترجمه خشک تازی یابس و معنی ریش جراحت است **خشم** بفتح اول و ثانی و سکون
میم آنست که بسببی از اسباب چون انسداد مجرای انف برویدن گوشت زاید یا
بتولد ورم یا بانصباب خلط لزج از مقدم دماغ یا به تراکم ریح غلیظه و حدوث سده
در مصفات از ماده لزجه غلیظه و استیلای سوء مزاج کیف ما کان بر مقدم دماغ و بر
زایدتین شبیهتین بحلمتی الثدی قوت شم بالکل فاقد و منعدم گردد و سبب در ان عدم
وصول هوای متکیف بشامه یا قصور در انفعال وی از ان است و بالجمله با وجود گو
زاید و اماس و ثقل مقدم راس بسبب خروج ریح هنگام دمیدن قلیل در انف
و معه ایک سوراخ بینی علی الدوام منسد بودن و بعدم خروج رطوبات با وجود
انفتاح منخرین مع تغیر کلام دگر دیدن آن تا آنکه کسی از بینی سخن کند و آثار سوء
مزاج چون اسباب با تقدم و احساس حرارت در مقدم سر و برآمدن رطوبات خام
قلیل المقدار و حدوث علت عقب امراض حاده و بعد تدابیر مرطبه و بتقدیر بادی لون
خروج رطوبات نضجه و رجار و احساس ثقل قلیل در بارد شاهد بود **اشتباه** گوشت

زاید مجری بینی را بواسیر الانف گویند و در باب موحده گذشت و ورمی که در آن
حادث شود از آنکه به دستور ریابان نرم و نیابد اگر خون بظهور عروق کشیده بعضی
از آنها سرخ و بعضی سبز باشد می باشد به **بسفایج** گر دربیان باشد و به **کثیر
الارجل** اشتهار دارد و صاحب کامل در وجه تسمیه آن گفته که چنانچه حیوان مذکور
هنگام رؤیت صیاد منخرین خود را به پاها منسد میسازد تا دیدن ظاهر نشود و ورمی از
نیز دارد و دست از صید کردن باز دارد و کذلک ورم مذکور سد منخرین صاحب خود می
و کفی به وجها فی التسمیة بذا الکون باید دانست که این ورم گاهی متقرح شود و گاهی
به سرطان گراید و تحلیل در اینحالت در معالجه خود نماید باید **خشونة** بضم اول و ثانی
و سکون واو و فتح نون و سکون فوقانی ضد ملاست است و **خشن** بفتح اول و
کسر ثانی و سکون نون چیزی ذی خشونت را گویند و فارسی ایشان درستی و درشت
است **فصل هشتم** در خاء معجمه با صاد مهمله و فیه مرض واحد **خصب** بضم
اول و سکون ثانی و موحده سمن مفرط است و افراط وی علی بالا ابنی
مرض است **فصل نهم** در خاء معجمه با ضاد معجمه و فیه الیف مرض واحد **خضره**
بضم اول و سکون ثانی و فتح راء مهمله و سکون فوقانی عبارت از آن
که بسببی از اسباب چون سقطه یا ضربه یا مانند آن خون از عروق صغیره برآید و بنابر
انفصال آن از محل خود زیر پوست باجتماع و انجماد گراید و شیوع الدم عبارت از آن
است و از آنکه رنگ آن موضع بعد انجماد خون سبزی نماید بدین اسم موسوم شده **فصل
دهم** در خاء معجمه با فاء مشتمل بر چهار مرض **خفش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه
است باید دانست که در ماهیت آن اطبا را اختلاف است بعضی بر آنند که چون
اصل خلقت طبقه قرنیه و عنبیه رقیق مخلوق شود یا رطوبت بیضیه از شروع تکون اندک
گردد و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء آن در آنها نفوذ نماید و روح باصره به تحلل و تفرق
و اجزاء چشم با اجتماع و تقبض گراید پس بصارت در روز در روشنی چنانچه باید نباشد و

عند الغروب یا در روز غیم بنابر زوال سبب رویت اشیاء گاهی ممکن باشد چه عشی
گویند و از اینجاست که در شأن مرمی لا تکون الا مولودیة گفته اند و گاه باشد که
سبب ضعیف بود و ابصار مرمی در سایه عالی او علیه صورت بندد یا عند الشعاع
سبب تجمع و تقبض چشم در ابصار مردم ضعف پیدا بود و از آنکه اجتماع
و صغر چشم رسیدن ضوء از لوازم این مرض است بدین اسم موسوم گشته چه خفش
در لغت بمعنی صغر العین آمده و عند الاکثر خفش عبارت از ضعف البصر است که بابتداء وقت
اجفان یار باشد و بالجمله ثانی را بالشرط تدابیر صائبه علاج پذیر دانند و از اول اصلاح
چشم صلاح و مطلقا امید فلاح ندارند **خفقان** بفتح اول و ثانی و قاف و الف
و نون علتیست مشهوره که تسمیه آن باعتبار معنی لغوی است چه خفقان در لغت بمعنی
تپاک و تپیدن دل آمده و بالجمله حرکت اختلاجی قلب است که بسبب متاذی شدن
آن عارض گردد هذا الکنون باید دانست که چنانچه اعضاء حساسه عند سیلان ماده
ردیه مفضره عضلات برای دفع آن بحرکت ارتعادی متحرک شود کذا لک بنا بر حصول
اذیته دل نیز بحرکات منکره غیر منتظمه بر سبیل ارتعاد و تتابع دفعات لهذا متحرک
گردد و لهذا گفته اند که مراد از حرکت اختلاجی در این مقام حرکت ارتعادی است یعنی
که چنین عروض با نفض با عضا عارض گردد نه حرکت عضلانی که از لفظ اختلاج متبادر
میشود و از اقتباس صحیح بمنصه ظهور میرسد **فائده** پوشیده نماند که افراط
خفقان بنابر شدت نکایت قلبی بغشی و کثرت غشی از جهت خنق حار غریزی بموت
می انجامد و علت تولد اشتعلت و اذیت قلبی سوء مزاج ساذج قلب و دو کار حس
آن و گرد آمدن رطوبت بلغمی در غشائیکه محیط است بدان و امتلاء اوعیه از خون
و در آمدن ماده صفرا یا سودا در عروق دل و استفراغ منی یا دم بافراط است
و سرعت و تواتر و عظم نبض و نفس مع حرارت سینه و افراط عطش علامت و اندوه
و بیقراری و وارد شدن هوای سرد راحت یافتن و بدن لاغر گردیدن و هذیان که از لوازم

حرارت است پیدا بودن بر سوء مزاج حار و صغر و بطوء و تفاوت نبض و ضعف
نفس یا قوه ولی بر زردی بشره و فزع و جبن و انتفاع از مسخنات و غیر ذلک
اختیار از خواص برودت باشد بر بارد و صلابت و صغر و تواتر نبض اندک مایه
لاغری تن و عسر انفعال از امور نفسانیه و تادیر باقی ماندن آن و سهر مفرط و سعال
یابس و باشندان که سوء مزاج از آن خالی نبود بر یابس لینت و بطوء و اختلاف
نبض و سرعت انفعال از امور نفسانی و کذلک زوال آن و هرچه بدان ماند و لازم
رطوبت باشد بر رطب دلالت کند و متاذی شدن علیل از ادنی سبب بزرگ از
حسی و ضیق النفس و لین نبض و جبن و حالتی شبیه بغشی پیدا بودن بر دل در اول افتاده
پنداشتن بر بلغمی و تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ دلیل و کسل اعضا
و با بیناسیه‌ها بر دموی و اندوه و بیقراری و شدت عطش و بی خوابی و غیر ذلک بر
صفراوی و طپیدن دل علی الدوام و وحشت و غم بدرجه تمام و ترس و بی ازار
نمودن و اکثری از خصائص مالیخولیا پیدا بودن بر سوداوی و تدابیر بالتقدیم بر
استفراغی شاهد باشد **انتباه** قسمی است از خفقان که بتبعیت لسع و لذع
یا بمشارکت جمله بدن یا بمشارکت بعضی اعضا چون دماغ و جگر و معده و امعاء و
رحم و حجب و ریه عارض گردد و از اسباب بالتقدیم و وجود علامات گرم و آفت
اعضاء مذکوره هویدا گردد **خفیفه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح
فا و ها موقوفه لغة و اصطلاحاً جنونیست و در باب الجیم **خفقة الکبد**
پوشیده نماند که خفقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و فتح قافی در لغة بمعنی
جهیدن برق و طپیدن سراب است و کبد بکسر موحده تازی جگر را گویند و
خفقة الکبد بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا بر آن اطلاق یابد که بعضی احیان
علیل در کبد خود قلق و اضطراب و حرکتی بر سبیل اختلاج دریابد و چنان پندارد
که تا قری در جگر وی لقمه کند و این حالت بعد یک [illegible] الغذا

ارتفاع بخار حار بسر یا عضاء عالیه محسوس گردد و باشد که بر پیشانی عرق ظاهر
شود و گاهی الم تعدی در جگر پدید آید زیرا که سبب وی وقوع سده دران باشد
و این علت بغایت شاذة الوجود و نادرة الوقوع است لهذا اکثری از اطبا ذکر
وی نه پرداخته اند **فصل یازدهم** در خلع مجمله یا لام مشتمل بر سه مرض خلع
بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله در لغت بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و
معزول کردن از محل آمده و بهمین مناسبت در اصطلاح اطبا تارة بر خروج تام
استخوان از موضع خود و اخری بر فالجی که عام شق بدن و شق چهره باشد اطلاق میکنند
و علی بامرق الانخلاع بر مطلق بیجا شدن عضو نیز گاهی اطلاق یابد و باین معنی
کما لا یخفی مرادف وی باشد لهذا اکنون باید دانست که برآمدن استخوان از
حفره خود تمامه از تغیر شکل عضو و ظهور مغاک فاحش در مفصل مخلوع و بطلان حرکه
بند گاه معلوم میشود و از خواص عضو مخلوع است که چون بعضو جانب دیگر که مشابه
وی باشد قیاس کنند در طول و قصر و استقامت و اعوجاج تفاوت بین ظاهر شود
مگر آنکه خلع در مفصل بازو دران باشد که دران تفاوت بین نباشد لهذا معرفت
ان مشکل است و پوشیده نماند که بخلع فک گشاده ماندن دهان و بعدم استواء
دندان و بر خلع ترقوه مغاک بموضع و نارسیدن دست بسر و بر خلع منکب ظهور نتو
و بلندی [illegible] در بغل اعوجاج سر دوش یا وقت نسبت بطرف دیگر و نارسیدن
مرفق بپهلو و بعدم رسیدن دست بسوی بالا و تغیر حرکات و بر خلع مرفق و کذلک
بر خلع ساعد و رکبه و شتالنگ و اصابع دست و پا و مهره های پشت و گردن بحس بصر
و لمس یا وقت شدن و بر خلع مفصل ورک که بجانب اندرون بود درازی پای نسبت
بپای دیگر و زانو و بند گاه بن ران و دو شکستن و عضله ران برآمده و ناسیده شود
و اگر بسوی بیرون شود کوتهی پای یا وقت عضله ران و مغاک شدن هم در سطر بر
نارسیده شود دلالت کنند **خلع الشانه** الشانه بسبب ضربه یا سقطه

که پشت افتد یا رطوبت مرخیه که بر رابطهٔ مثانه ریزد و مثانه از جای خود بلغزد و بیجا گردد
و سر دراین آنست که دراین هنگام در رابطه رابطه ان بند شنک یا استرخا دراو باید **فائده**
در خلع مثانه عضله آن گاهی بتمدد و گاهی متشنج و در اول احتباس بول و در ثانی سلس
آن پدید آید **خلفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و ها موقوفه قسمیست از اسهال
معدی که طعام دران در معده موافق معتاد تا ثلث نماند و مرة بسرعت و اخری ببطوء
و گاهی بدفعات قلیل و گاهی بدفعات کثیر و تارةً منهضم و اخری انهضام نایافته و احیانا
فساد پذیرفته برآید هذا ما علیه الجمهور و بعضی در خلفه و اسهال معدی بلکه فیما بینها و بین الذرب
هیچ فرق نمیکنند و کذلک بعضی میان امراد(?) اختلاف داشند لکن جمهور اسهال کاین
با دوار را اختلاف و اسهال کاین بادوار را خلفه امسند هذا الکون باید دانست که حدوث
اسهال معدی اعنی آنکه سبب او اصل و منی(?) در معده بود و سبب سابق آن در معده که
باشد باشد علی الاطلاق یعنی خلفه باشد یا غیر آن از استیلاء سوء مزاج بارد رطب
سافج بر معده و گرد آمدن بلغم کثیر دران و التزاق رطوبت لزجه بسطح آن و انصباب صفرا
یا سودا بر وی و تولد بثور رطبه و اخلیان(?) و فرود آمدن نوازل از سر و وارث تدبیر
غذا و امتلاء بدن از فضلات و ضعف جگر از جذب کیلوس و حدوث سده تام باشد
یا ناقص در جداول ماساریقا یا در کبد بهر جانب که بود و فراز(?) حمل معده بهر سبب که باشد
و شرب ادویه مسهله بی وجه کار چه ورده نبود و قلت عطش مع اروغ ترش و خروج
بلغم ممزوج بغذا در براز مع قلت گواریدن طعام و بجبر و ورود غذا در معده با معا شنید(?)
گشتن خاصه اگر بعد تناول حرکت اتفاق افتد و حدوث علت عقب حمیات گرم
یا بعد تناول اشیاء حاره مع عطش والتهاب و شدت جوع مع احساس لذع و
هیئت سطح دران مع خشکی و عفونت آن و مبتلا گشتن بیمار بعد خواب بسیار بدین بلا و حاجات(?)
مشتو الیه مع تسکین یافتن آن بچیزی بعد آن و تدبیر ما تقدم مع فقدان آثار اقسام
دیگر و لحیم بودن علیل مع عدم آرزوی طعام و لیوا قیمو(?) ناکاهیدن بدن مع باطن(?)

برازو لاغر شدن جثه بودی یا بعد ریح مع برامدن فضله بقدر ماکول یا کمتر از ان و وقوع اسهال با دوار مع احساس ثقل زیر بغل است یا بی حفظ دوره مع خروج صفوت کیلوس یا برانبه برامدن غذا نا منهضم مع عدم احساس لذع و اسباب با تقدم بران گواهی دهد و پوشیده نماند که باقسام مذکوره باسر با انشانهای دیگر نیز دلالت دارند اما چون ذکر انها با طناب مخل می انجامید بران التفات نموده و کلمه از بیان علل نیز اغماض نموده **انتباه** اسهال دوری که مذکور شد بوقوع سیلیه در محدب کبد میباشد و به **قیام رشحی** اشتهار دارد و وقوع اسهال بحفظ ادوار بوجوه دیگر که انشاء الله الاکبر در دور البطن مذکور خواهد شد نیز صورت پذیری شود **تنبیه** ذکر اقسام مذکوره درین مقام بر تقدیر ترادف علل مسطوره محتاج بیان نیست اما علی ما هو رای الجمهور استیفاء الاقسام و توضیحا للمرام است **تذکره** سبب اسهال علی ما مر فی فصل السین المهمله من باب الالف در هر عضو که باشد بدان منسوب گردد و وجه تسمیه این از ملاحظه وجه تسمیه اختلاف هویدا است و میتوان که اصطلاحی باشد والله اعلم

فصل دوازدهم در خاء معجمه با میم مشتمل بر دو مرض **خمار** بضم اول و فتح ثانی و الف و راء مهمله لغتاً و اصطلاحاً آنست که شراب منهضم نگردد و فضله ان در معده باقی بود و بخار وی بسر براید پس اگر فضله مسطوره برطوبت امیخته باشد احداث ثقل سر نماید خصوصا اگر مزاج سر سرد تر بود و اگر بصفرا مختلط بود مورث بقی و تهوع شود و باشد که بموت منجر می گردد چنانچه قرشی علیه الرحمه حکایت کرده که مخموری را تهوع عارض گشت پس از ان خلطی بقی و کذلک از محل بر آمد و زبان و دهان ان متقشر شد و بمرد و دیگری به تهوع دایمی گرفتار بود حتی که زبان خود را خائیدن گرفت و رفته رفته زبان ان ورم کرد پس از ان بسبب مبتلا شد و جان بجان بخش سپرد **خمول البصر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام ضعف البصر و سقوط وی است و در حرف صاد و ضبابة

رب العباد بیاید و از آنکه خمول در لغت بمعنی گمنام شدن آمده است و بصاره
در انفعالات نیز منعدم یا کالمعدوم گردد بدین اسم مسمی شده

فصل سیزدهم

در خای معجمه با نون مشدده جمله جبار مرض **خناق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف
معرب از خناک بکاف است که بمعنی خفه کردن و گلو گرفتن آمده و وی در اصطلاح
اطبا آفتست که در فرو بردن یا در جری فرو بردن یا در بردن و فتوری بسبیل امتناع
یا بغیر سبب موضع علت و قوت سبب ضعف آن داده باید چه اگر آفت در آلات نفس
و نواحی آن بود فتور در نفس و اگر در اعضاء غذا و حوالی وی باشد سوء حال در
بلع رو نماید و پوشیده نماند که این در ابتدا و هنگام ضعف سبب باشد و الا بعد
استحکام علت و عظم سبب بنابر انضغاط و مجاورت آفت یکی بدیگری متعدی گردد
غایت آنکه در مفسد ماده بیشتر از آن باشد که در مجاور اللهم الا ان یکون السبب عظیما
جدا و این علت را اختناق نیز گویند و اختلافی که اطبا را در ماهیت و نسبت در
اختناق مذکور است و در اینجا ابتغاء للمؤلف ربح الحجة تحاقر قرشی است اعاده نموده
وجه تسمیه آن از لحاظ معنی لغوی وی بر اهل شعور مخفی و محتجب نیست و از آنکه حدوث
این علت گاهی بورم و گاهی بدون آن می باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول**
آنکه سبب وی اماس باشد مخفی نماند که ورم اگر در لوزتین و حوالی غلصمه
و عضلهای خارجی حلق که بزبان و دهان اتصال دارند و به لوزتین محیط باشند
باشد بلفظ مطلق بی اضافت چیزی ذبحه خناق نامند و اگر در عضلات داخلیه حنجره
یا در عضلات پرده جانب حلقوم و در عضله که به دهن مری و حلقوم است و در بطانه
مری باشد خناق کلبی و ذبحه خوانند و جدا باید و بر ورم دموی اعضا خارجیه
سرخی چهره و سوزش حلق و امتلای عروق نواحی آن و جهیدن آنها و حلاوت فم
و وجع ممدد و ضیق النفس شدید و حمرت ورم و بر تقدیر عموم اشتغال کل اعضا و صعفه و
افراط عطش و یبوست و حرارت دهان و سهر مفرط و سوزش بسیار و ترجیع للانزع هلکونه

ضیق النفس و صعوبت ورم و در بلغمی تهیج چشم و چهره و بیاض ورم و کثرت لعاب دهن
و ملوحت طعم و در سوداوی صلابت ورم و کمودت آن و عفونت یا حموضت طعم
و یبوست فم و تیرگی چهره و احساس تمدد شدید در موضع علت گاهی ورم **نوع**
دوم الم بی اماس بود و ایجاب باشد که در بعض عضلات حنجره استرخا یا در عضلات
باطنی آن یبوست مفرط افتد و بدان سبب در تنفس جذب هوا قصوری واقع شود
و دوات الریه و اجتماع ریم در شش و تولد انواع دیدان در معده و امعا و افسردن خون
در معده و ورود ماء دقاق و در بحران و خوردن دوا که بالخاصیت مورث خناق باشد
چون سمار وغ و سحام متوالیه بنابر ارتفاع الحنجره بسمیه و خاصیت مودعت و ترقیق
اخلاط تن مع تفتیح مسام بدن نیز از اسباب این مرض است و عدم قدرت بر جذب
هوا و تقدم استعمال اشیای یبوست افزا و امارات امراض اصلیه و تدابیر سابقه بر این نوع
شاهد باشد **خناق کلبی** نوعیست از خناق که عضلات اندرونی حنجره وغیره در
آن متورم شوند و صاحبش علی الدوام محتاج بسوی گشادن دهان و برآوردن
زبان علی ما هو عادت الکلاب می باشد لهذا بدین اسم موسوم شده هذا ما علیه
المتقدمون و متاخرین این لفظ را بر هر خناق صعب بروی اطلاق میکنند و مختار
طبری در وجه تسمیه اینعلت کثرت وقوع و سببیت مر کلاب را تا الکنون باید دانست
که در اینعلت در اجزای دهان و ظاهر حلق هیچ از آثار ورم ظاهر نباشد و بکلی نکایت
درون سو باشد لهذا اورا بدترین خوانیق دانسته اند چنانچه امام اوحد القرطبی میگوید
که زبون ترین انواع خناق آنست که در حلق و ظاهر عنق چیزی از جنس حمرت و اماس ظاهر
نباشد و معهذا با درد شدید و انتصاب النفس و ضیق آن یار باشد زیرا که روز اول
تا چهارم بقتل میرساند انتهی و بعضی اطبا همین را وجه دانسته اند و بالجمله در اکثر علی الامر
اتفاقا علیل دهن گشاده و زبان برآورده باشد و دم زدن وی را سخت دشوار بود و گاه
ماده متورمه از آن مذکوره در خناق مطلق پیدا باشد اما خطر مو اینعلت خالی از حرارت نباشد

نباشد **انتباه** علی ما اوما نا الیه فی ذکر الخناق اگر علت در حنجره و نواحی وی باشد
اولاً و بالذات و فرو بردن متعسر و متعذر بود و اگر در مری و حوالی آن بود معظم آفت در بلع
باشد و اول کما لا یخفی مهلک تر است **فائده** نوعیست از خناق کلی که از تغیر دادن
مهره های گردن بهم رسد و علت آن ضربه و سقطه و ورم عضلات فقار و تشنج اعصاب
آنها امتلائی باشد یا یبس و برآمدن باد غلیظ یا ماده حار در فقار و استیلاء رطوبت
مزلقه بر آنهای باشد و در زوال مهره اول و دوم که حرکت تنفس بدان قایم است روز اول
بیمار رخت اقامت بدار القرار کشد و در صورت زوال فقرات دیگر بشرط عدم افشردگی
نخاع امید نجات باشد و بالجمله در موضع فقره زایله مغاک افتد و قدام حلقوم برود
سو برآید و رسیدن چیزی بدان الم گراید و علیل سر برداشتن و چپ و راست نگریستن
و دهان گشادن متعسر بلکه متعذر گردد **فائده** جلیله که در همه انواع خوانیق بکار آید
بعد چهارم اگر ورم نرم گردد و به تقدیر درموت از جهت میل بصفرت کند باید دریافت
که ماده نضج یافت و ریم گشت و ایضاً با وجود تخلیل پذیرفتن یا سرد گردیدن ورم راحت یافتن
و نبض موجی گشتن و سرفه عارض گردیدن دلیل انتقال علت بذات الریه است و ضعف
نبض و تفاوت آن و حدوث غشی و خفقان بر نزول ماده بنواحی دل و درد معده
و غثیان بر فرو ریختن ماده بمعده دلالت کند و تشنجی گردیدن نبض شاهد بر فرو دادن
ماده باعصاب و قرب حدوث تشنج باشد و غایب شدن حمرت سینه و گردن که
اکثر در این علت ظاهر شود بشرط سهولت تنفس دلیل استعداد تحلیل ماده و دفع آن باشد
والا بسیار بد و از آثار هلاکت بود و کذلک بر وز زبد از دهن مختنق بطریق مخنوق
بعد شرط سقوط اشتها و ایضاً اگر روی علیل و چشم خانه آن سیاه گردد یا نبض صغیر
و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه شود مشعر بهلاکت بود و خناقیکه بآب یار باشد
یا در روز بحران بحصول انجامد یا هنگام فرو دادن جنبش سینه و منخرین منفسه ظهور رسد
و بلغم بد و کثرت باتمام رسد بسیار مخوف و بس پر خطر بود **فائده** در تحقیق اعضا

مورد انواع خوانیق **حنجره** بالفتح سر قصبه و مجری هواست **و مری** بالفتح
مجری غذا را گویند و در ماهیت **حلقوم** اختلاف است اما اینجا مراد از ان مجموع
قصبه و حنجره است **و لوزتان** که انهارا **النغنغتان** نیز گویند و این هر دو
تثنیه است و واحد ان لوزه و لغنغه و بالجمله دو غدود عصبی است که از طرفین حلقوم
متصل باصل لسان رسته اند و نفع آن عدم وصول دفعی هوا عند الاستنشاق
است **و غلصمه** گوشت پاره صفاق الجوهر است که فیما تحت لهاة بجانب پیوسته
در سر قصبه حلقوم موضوع گردیده تا گرد و غبار و دخان ناگهان فرو برده نشود و
حلق عند الجمهور فضائی است که مجری غذا و مجری هوا در وی است و ظرف مجموع
حنجره و حلقوم و مری و عضلات موضوعه بران را بدین نام خوانند **خنازیر** بفتح
اول و ثانی و الف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله جمع خنزیر است و خنزیر
بکسر اول و سکون ثانی و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله حیوانیست مشهور که انرا
خوک گویند و بالجمله در اصطلاح اطبا عبارت از اورام صغار است که در اکثر امر در مکان
خود متمکن باشند و حرکت نکنند و گاه باشد که بدستور سلعه در ابتدا متکون متحرک
باشند و اکثر حدوث انها در لحوم رخوه خاصه در عنق باشد و بیشتر متعدد بود که
همگی انها در یک کیس بود و باشد که هر واحد را کیس علیحده باشد و خاصه انهاست
که هر یک بدن و جوزه باشند و خنزیر شدید العظم بسیار کم بهم میرسد و علت مولده
این علت رطوبت غلیظه باشد که از تواتر تخم و سوء هضم در بدن جمع آید باعضای رخوه
ریزد و وجه تسمیه این علت کثرت وقوع آن بخنزیر یا مشاکله آن بدان یا متعدد العدد
بودن وی بدستور کثیر الولد بودن حیوان مذکور یا نسبت عنق صاحبش بگردن
خنزیر در عدم تمایل آن بمینه و یسره است **خناق** بکسر اول و فتح ثانی و الف و
نون مرضیست که در حلق افتد **فصل چهاردهم** در [illegible] مشتمل بر
سه مرض **خوف** بفتح اول و سکون ثانی و فا کیفیتی است نفسانی که به

تبعیت آن مرباعن الموذی نفس الامری باشد یا از عمی روح بسوی داخل چرکه
نماید بهذا رنگ صاحبش در حین عروض آن بصفرت گراید و پوشیده نماند که عرب
و فرع نیز از اسامی این مرض ست و سیجان فی تحلیلها انشاء الله تعالی **خوذیه**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدده و هاء موقوفه و **خوذه**
بفتح ذال معجمه و حذف تحتانی نسبت نیز آمده عبارت از صداع بیضه است و در فصل
التحتانی من باب الموحده بالتفصیل مذکور **خوص** بفتح اول و سکون ثانی و
صاد مهمله فرو رفتن چشم در مغاک اعنی انخفاض مقله است و بیشتر از استیلاء یبوست
باشد و تشبیه آن حسب معنی لغویست **فصل پانزدهم** در خاء معجمه با تحتانی
مشتمل بر سه مرض **خیالات** بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و
الف ثانی و فوقانی جمع خیال است و در اصطلاح اطبا عبارت از آنست که مردم در
نظر خود احساس الوان مختلفه و اشکال متنوعه نماید و چنان پندارد که امور مسطوره در جو هوا
مبثوث و پراگنده اند و از آنکه در اکثر امر این اصلی نباشد بدین اسم و القضیه تخیلات موسوم
شده و در فصل خاء معجمه از باب فوقانی بتفصیل و توضیح مذکور شده **خیرونیه**
بکسر اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر نون و فتح تحتانی مشدده
و هاء موقوفه بمعنی قروح خبیثه که در غایت فساد و بنابر خباثت ماده و رداءة آن نهایة
بعید از اندمال باشد هذا الکنون باید دانست که فاضل الاطبا جالینوس در شرح
فصول بقراط می نویسد که این قرحه بخیرون طبیب که اول من بذکرانها احدث
می بدنه و لیست منسوب است و در حلیه البرء ذکر نموده که بعضی قروح باسمی که از اسم
مداوی مشتق بود موسوم باشد و آن قرحه الیست که بخیرونیه اشتهار دارد و کلام
ثانی اگرچه بحسب ظاهر تناقض و منافی اول می نماید اما فی الحقیقت بین القولین المذکورین
منافات نیست چه ممکن بل متحقق است که طبیب موسوم با وجود اشتهار آن بدانکه
اول کسی که بدین بلا مبتلا گشت و علت موصوفه در بدن آن بود هم وی بود

مداوی اول و مشهور بانجاح در معالجه اهم وی باشد و پیدا ست که مرضی غریب اگر
در بدن طبیب جلیل القدر هویدا گردد بقدر وسع در تعالج و تداوی آن بکوشد فافهم
خیلان بخاء معجمه و تحتانی و لام و الف و نون بروزن حیطان جمع خال است
و وی عبارت از نقطه سیاه باشد یا کدر اللون است که بر رو و جلد ظاهر شود و
ذو حجم و از سطح وی بلند و افراشته بود و وی تازه مولودی و لا علاج بود و اخری
عارضی و علاج پذیر و سببش همان است که در برش و کورشه گفته شد **باب الدال**
المهمله و فیه اثنا عشر فصلا **فصل اول** در دال مهمله با الف مشتمل بر
نه مرض **داء** بفتح اول الف و همزه مرادف مرض و مفرد ادواء است **داء**
عضال پوشیده نماند که عضال بالضم در لغت بمعنی کار دشوار و بیماری سخت
آمده و داء عضال در عرف اطبا بمعنی مرض قوی پس توصیف داء بعضال از
قبیل توصیف عام بخاص باشد یا مبنی بر تجرید فافهم **داء دفین** عبارت
از آن مرض است که ظاهر نباشد هذا ما فی قاعدة اللغة و می توانند که دفین ماخوذ از
دفن بالفتح باشد که بمعنی در خاک نهان کردن آمده تامل **داء الاسد** جذام
است و مر فی الجیم فتذکر **داء الثعلب** باید دانست که ثعلب بفتح بتازی روباه
را گویند و در ماهیت داء الثعلب اختلاف است علامه شیرازی گفته که عبارت
از تساقط موهای سر بسبب گردیدن صفرا صرف یا مختلط به سودا در پوست و
منابت شعور است و مولانا سمرقندی نوشته که حدوث این علت بنا بر استیلاء ماده
خبیثه که تاکل و افساد اصول شعور و منع وصول غذا جید بآنها انجامد صورت پذیرد
و بسر خصوصیت ندارد بلکه در جمله بدن ممکن الحدوث بل متحقق الوجود است اما اینقدر
هست که در سر و ریش و حاجبین بیشتر از آن رو نماید که در مواضع دیگر چه حدوث این
علت در اکثر امر از ماده حاده لذاعه که بالطبع میل باعالی بدن دارد می باشد و نیز
از آنکه موها مواضع مسطوره انبوه و سطبر محتاج بغذا کثیر الکمیت صالح الکیفیت باشند.

بطریق رویندگی بساتین باده فی تغیر فساد پذیرند بخلاف شعور سایر جسد که بمثابه سبزه
خود روی صحرائی تغیر پذیر و بعدم وصول غذا بتعجیل بحیل فاسد نشوند و ایضا ماده
که علت موجبه این علت نزد سمرقندی است گاهی خون غلیظ فاسد و احیانا مره
سوداء و مره بلغم شور و اخری صفرا که ذی حدت باشد و علامات حمرت موضع و دیگر علامات
غلبه دم بر اول و مزاج سوداوی و تقدم استعمال مولدات سوداء و کمودت و تحلل
موضع و شدت یبوست ان بر ثانی و بیاض موضع و لینت ان و تقدم استعمال اشیاء
بارد رطب و چیزهای تیز و شور بوا بر حرارت و با بینا سیما بر ثالث و صفره و نحافت بدن
و گشتن جلد عضو ماؤف یا به جلد ظاهری که بالهاء او کند بده باشد و تقدم تدابیر صفرا
افزا بر رابع گواهی دهد **داء الحیه** مخفی نماند که حیه بشد تحتانی بزبان تازی مار است
و در ماهیت داء الحیه نیز اطبا اختلاف دارند عند البعض عبارة از تساقط شعر راس
بسبب مواد سوداویه محترقه یا بلغم مالح است و نزد سمرقندی بعینه نام دیگر داء الثعلب است
مگر آنکه ماده این نسبت بماده آن کثیر الرداءة و الخباثة باشد لهذا داء الحیه علی خلاف سنه
داء الثعلب بانسلاخ جلد رقیق که مشابه بپوست مار باشد می انجامد و بسیار عسیر العلاج بود
و داء الثعلب اگرچه در بعضی احیان بتفرق جلد بر دازد اما هیچگاه انسلاخ در آن راه نیابد
و بهر حیثیکه باشد نسبت بداء الحیه سهل العلاج بود و کلاهما گاهی مستدیر الهیئة باشند و گاهی
باشکال دیگر و تسمیه مرضین موصوفین باسمین مع سومین بنا بر کثرت عروض انها بحیوانین
مذکورین است و بعضی داء الثعلب را تشبیها للعضو المأوف بمزرعی که در آن ثعلب علی
ما هو عادته تمام راغه تاپرو زراعت آنرا فاسد سازد بدین اسم موسوم ساخته اند و داء الحیه
را تشبیها له من حیث الشکل بمار چه ایشان داء الحیه را بذنب صورها طولا بالتواء فعلی هیچ
بالجمله سر بیت حیه مخصوص داشته اند و در علم ذنب شعور به شکل سطور مستطیر بنوده اند که صعود
ابخره حاده مفقشه در این علت در عرقی از عروق بدن باشد پس ترشح انهار صعود
شعور که محاذی رگ مذکور باشد موجودی به خط کذائی گردد **داء الفیل** نوشیده

نماند که فیل بالکسر معرب از پیل است و داء الفیل علی ما قال القرشی آنست که ساق
و قدم از غایت غلظت و نهایت عظم بپای فیل ماند و بعضی ورم مخصوص بپا و دق قدم
دانسته اند و بالجمله ماده این مرض هم در عروق و هم مابین عضلات و در تشبیه ساق و کف پا
میباشد لهذا اخمص قدم دران ممتلی گشته باستوا میگراید و علت مولده این علت تارة
خون بود محترق باشد یا غلیظ و اخری بلغم لزج و اول از صلابت ورم و حرارت ملمس و
رنگ موضع در ابتدا سرخ نمودن و بالاخرة بکبودی و سبزی میل فرمودن و احیانا
شقاق خفیف دران پدید آمدن و گاهی بر سبیل ندرة متقرح گردیدن و حس عضو
باطل گشتن هویداست و کل ذلک لحدة المادة و خباثتها و ثانی از لینت اماس و برودت
ملمس و غلظت پا و عدم حمرت و فقدان تقرح و مانند آن پیدا و تسمیه این بنابر تشابه رجل
علیل بپای پیل یا بسبب کثرت عروض مرض مذکور بحیوان مزبور است **داء الکلب**
مخفی نماند که کلب بالفتح بتازی سگ را گویند و داء الکلب عبارت از ان جنون سبعی است
که صاحبش علی ما هو عادة الکلب مرة اختلاط و چاپلوسی و اخری بدسگالی و تشرر
نماید و بالجمله غضب ان مخلوط بلهو و بازی و ایذا دهی ممتزج بعطوفت و مهربانی میباشد
چه سبب موجب آن قریب بهویت بود و از انکه صاحبش باخلاق مذکوره بکلب شبیه
نماید بدین اسم موسوم گشته و در شرح وجه تسمیه نوشته که چون مبتلا بدین بلا هر کسی را
میگزد مانند سگ دیوانه هلاک میکند مرض موصوف باسم موسوم گردیده و جنون سبعی
را بیونانی مانیا گویند و یجیء فی باب المیم بعون الله العلیم **داحس** بفتح اول
والف و کسر حاء معجمه و سکون سین مهمله لفظ تازی است و بفارسی **کردمه** گویند
و عبارت از ورم حار است که در اصول اظفار عارض گردد و از خواص اوست که با درد شدید
و ضربان قوی و تمدد مفرط یار باشد چه رؤوس اصابع علی ما تقرر فی مقره بغایت ذکی
الحس و نهایت کثیر الشریانات والاعصاب مخلوق گشته و در حین عموم علت و شمول آن به
همگی بیخ ناخن بسقوط وی می انجامد و بهنگام اشتداد وجع باحداث حمی یومی و حمی

می پردازد و کیف ما کان ماده مورمه در این علت خون فاسد و غلیظ می باشد و داحس
ماخوذ از دحس بفتحتین است که در لغت بمعنی اماسیدن سم ستور آمده و به لحاظ وجه
التسمیه قابل **دامغه** بدال مهمله و الف و میم و غین معجمه و هاء موقوفه بر وزن
جامعه بتفریق اتصال سر است که تا دماغ رسد و من موضع منتهی العلت لحاظ وجه
التسمیه منقطع **فصل دوم** در دال مهمله با موحده مشتمل بر دو مرض **دبا** بیم
بفتح اول و ثانی و الف و فتح موحده دوم و هاء موقوفه قسمی است از قلاع ردی
که در عمق اجزای دهن سرایت کند و لفظ مذکور ماخوذ از دب بالفتح والتشدید است
که در لغت بمعنی سرایت کردن آمده **دبیله** بدال مهمله و موحده و تحتانی و لام
و هاء موقوفه بر صورت صیغه مصغر عبارت از ورم کبیر است که بزرگتر از دبل و در
اکثر مستدیر الهیئت و بنا بر بلغمیت ماده برنگ جلد و بی درد باشد مگر آنکه ماده محتویه بسبب
عفونت تحلل پذیرد یا استعمال ادویه حاده اتفاق افتد که در این هنگام علی حسب خامی
از درد نباشد و از خواص اوست که چون دست برو گذارند از جهت غلظت ماده نیک
منغمز نشود و بر اجسام غریبه مختلفة الالوان و متنوعة القوام بحسب استعداد ماده حاوی
باشد و از عجائب است که چون بالطبع یا بمعاونت صناعت نشر کنند چیزی مانا بکل سیاه
و دردی زیت و زکال بلکه مثل زنج و لای و جص ابیض که با سفیداج رصاصین مشابه
دارد و ریزهای ناخن و مو و غیر ذلک از اجسام صلبه مانند ریزه سفال و سنگ پاره
و ریزه های چوب و امثال آن از آن خارج شود و چه علت مولده این علت ماده خام
غلیظ بلغمی که بنا بر سوء هضم و قلت حرارت و کثرت کمیت اغذیه خاصه که ردی الکیفیه باشند
پاره شد می باشد و از آنکه ماده مسطوره از جهت غلظت و رداءة خود صلاحیت آن
ندارد که خون بدن گردد و نیز قابل آن نباشد که در جلد نفوذ کند لاجرم در بعضی مواضع
بطریق اجتماع خون غلفوی جمع آید و بعلت مسطوره و هم بسبب ضعف حرارت بتحلیل
نرود و بعد نضج بصیار رقیق القوام که شبیه بجوهر اعضاء اصلیه باشد مستحیل نگردد بلکه

نگون

تکون اجسام مذکوره از آن دست و بهر بهرا اکنون باید دانست که قرشی علیه الرحمه
ورمی را که در داخل موضعی باشد که بسوی وی ماده از مواد منصب شود و در آن
در زیر ه مستحیل بده گردد دبیله موسوم می سازد و در آن میان هر چه حادث باشد بخراج
اشتهار دارد کما قال الیه الاشاره فی اثناء ذکره فتذکر و بعضی گفته اند که دبیله عبارت از
دمل کبیر است که صاحب افواه کثیره باشد و بفارسی **کفت گرک** گویند و بعضی دیگر
بر آنند که هر ورم که دو کیسه باشد که در یکی از آنها صدید فاسد و در دیگری اجسام غریبه مانند
ناخن و مانند پیچ مو یا و ریحه و اشباه ذلک باشد دبیله باشد و قاعده اللغه چه دبیله
بتازی دو کیسه را گویند و پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در ظاهر بدن و گاهی در باطن
آن چون معده و کبد و اشباه اینها بمنصه ظهور میرسد و تغیر افعال عضوی از اعضا
به تعیین موضع مأوف گواهی دهد و بالجمله هر قدر که باعضاء رئیسه قریب تر از امید صلاح
و چشم فلاح بعید تر و نوعی است از دبیله که به **دبیله منکوسه** اشتهار دارد و وی
بسیار غایر و دورتر از جلد باشد و ماده آن در عمق بدن باجتماع گراید و از اینجاست که چون وی
را سر و نهند هیچ چیز غیر از خون خالص بر نیاید الا آنکه شق بسیار عمیق بود که در این هنگام
خروج اجسام موصوفه بمنصه ظهور رسد و از خواص وی است که بنا بر غلظت ماده و عصیان
آن اثر نضج در آن ظاهر نشود و از آنکه ماده وی بسیار ردی و بس غائر و انفجار آن در [illegible] نشود تا
در اکثر امید نجات از آن نباشد و منکوسه بالضم از نکس بالفتح است که در لغت
نگونسار کردن آمده **فصل سیوم** در دال مهمله با شین معجمه
بضم اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و سکون ذال معجمه بر وزن قنفذ و بعضی بکسر اول
و ثالث بر وزن زبرج نوشته اند و بالجمله چیزیست شبیه به غضروف که بر استخوان شکسته
الانکسار یعنی هنگام جبر کسر و انفصال انفصال می روید و گاهی بر آن چیز که بر جراحت
منعقد شود و از جنس عضو نباشد اطلاق میکنند **فصل چهارم** در دال مهمله
با عین مهمله و فیه ایضاً مرض واحد **دعث** بفتح و سکون ثانی و مثلثه بطریق

اشتراک لفظی تازه برا عیاد مرد کرده واخری برنا قصی که در شرح حمی دست دهد
اطلاق باید بقاعدة اللغة ودر بعضی کتب لغت بمعنی بیماری مطلق بنظر درآمده

فصل پنجم در دال مهمله با غین معجمه مشتمل بر دو مرض **دغدغه** بدالین مهملتین
وغینین معجمتین وهای موقوفه بر وزن خرخره عبارت از خارش درون گلوست و
هر حرکت بادیه که انسان با ثران در اعضای خود احساس نماید بدین اسم موسوم سازند
وخارش ذکر که هنگام انزال منی بظهور میرسد ازین قبیل است قایل **دغیه**
بفتح اول وسکون ثانی وفتح تحتانی وهاء موقوفه و **دغوه** بواو بدل تحتانی بمعنی
است ودران وروی عبارت از اخلاق ردیه است یقال فلان ذو دغیات و ذو
دغوات ای اخلاق ردیه وبالجمله علت مسطوره از افحش امراض وقبیح ترین انهاست
خلقی و عرضی می باشد ومعالجه اول بتهذیب اخلاق وتداوی ثانی بتعدیل اخلاط
بیکند

فصل ششم در دال مهمله با فا ودر وی یکمرض است **دفر** بفتح اول
وسکون ثانی وراء مهمله نتن الابط است یقال فی فمه بخر وفی ابطه دفر وفارسی ان
گنده بغلی است واز انکه صنان عام تر از دفر است وسبب این یا سبب ان اتحاد
دارد چون رب العباد در حرف صاد بیان کنم فانتظر **شغفه** میخوانند که لفظ مذکور
ماخوذ از دفر بفتحتین باشد که بمعنی گنده شدن طعام آمده اگرچه بالاستقلال
قطع نظر از اشتقاق در کتب لغة بمعنی گنده بغلی تسطیر نموده اند فافهم

فصل هفتم در دال مهمله با قاف مشتمل بسه مرض **دق** بفتح اول وتشدید ثانی در اصل
بمعنی کوفتن بود ودر عرف اطبا عبارت از درد سینه وقبض است بهر سبب که باشد
والمناسبة فیهما بین علی البیان و **دق** بالکسر والتشدید و **دق الشیخوخه**
کذلک مرد از انواع الحمیات فذکر اما در این مقام انقدر باید دانست که مرض
دق الشیخوخه مثل الکثر از شبان وشبان بیشتر از صبیان باشد چه علت مسطوره
بنا بر استیلای برودت ویبوست بر مزاج صورت پذیر میشود وظاهر است که حرارت و

رطوبت غریزی در ابدان جبان بدرجه بیشتر از مشایخ و زیاده از شبان میباشد فافهم
فصل هشتم در دال مهمله با لام و فیه مرض احد **دلع** بفتح اول و سکون
ثانی و عین مهمله بمعنی خروج زبان و اخراج آنست چه لفظ مذکور در محاورهٔ تازیان
لازم و متعدی آمده و **دلاعة الفم** بازیاد الف بعد لام و تاء مصدری بعد
عین و مضاف الی لفظ الفم نیز گویند و باآنکه لفظ مذکور در ترکیب مذکور متعدی و
مضاف بسوی فاعل است فتأمل **فصل نهم** در دال مهمله با میم مشتمل بر دو مرض
دمعه بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و تاء موقوفه علتی است مشهوره
که چشم در آن همیشه رطوبت ناک و پیوسته تر می باشد و گاهی بحدی رسد که متقاطر
اشک انجامد و باشد که بعلت افراط علت بیاض حدقه و دیگر امراض چشم چون سلاق
و امثال آن بلکه تآکل و انتشار اهداب نیز بظهور رسد هذا اکنون باید دانست که مرض
مذکور بارهٔ خلقی و لاعلاج باشد و اخری عارضی و علاج پذیر بلکه آنکه بسبب قطع گوشت
گوشهٔ چشم بالاستقصاء بهم رسیده باشد و عارضی اگر بتبعیت مرض دیگر چون جرب و خشونه
و عود شعر منقلب بود ابتدای خود مرض و عند الاستحکام بطریق سائر اعراض مرض باشد
و الا از ابتدا تکون مرض بود و بگرمی مزاج چشم و دماغ سابق باشد یا بادی یا
سردی آن کذلک عارض گردد و سرعت حرکات جفون در حفظ آن بر اول ضد
وی بر ثانی و بر تقدیر امتلا ظهور آثار اخلاط موجب آن هم بود **اشتباه** دمعه که از قطع
گوشت چشم حادث شود از جنس عرض مرض باشد فافهم **فائده** علت حدوث
دمعه از برودت سازجه انعصار اجزای چشم و انقباض رطوبات چیست ابتدا انعصار
هوا از شدید البرد در ایام سرما تقاطر اشک صورت بندد و آنکه هنگام ضحک مفرط
دست دهد از قبیل دمعه انعصاریست چه در حین خنده کذائی از تمدد اعصاب
سینه و سر و اضلاع انقباض ایشان چاره نباشد پس لاجرم طبقات چشم با انضغاط
گرایند و بافشردن رطوبات و اخراج اعروق آن با اشک پردازند هذا و [illegible]

دمل بضم اول و تشدید میم مضمومه و سکون لام ماخوذ از دمع بالفتح بمعنی نمک است
لغةً و اصطلاحاً عبارت از بثره دموی و از جنس خراجات حاره است و در ابتدا اگرچه
بنا بر عدم نضج مولم باشد و بعلت غلظت ماده و حدت آن کار او بجمع می انجامد و تحلیل
و صلابت دارد و از خواص وی است که کبیر الحجم صنوبری الشکل ابیض اللون می باشد و سبب ماده
آن خون غلیظ قوی الحدت مختلط با رطوبت فاسده که از سوء هضم و استکثار اغذیه
مولده الدم پیدا گردد و علی مرور زمان و مضی اوان بنا به شدت امتلا با انفتاح
افواه عروق پیدا شود و از انها سیلان نموده در فرج و تجاویف اعضاء لینه در آید
باشد پس غلظ ماده باعث بر کبر حجم و حدت آن موجب سیلان آن و انتشار شده گردد
فافهم ذلک فانه مهم للتقریب و جمع وی دمامیل بر وزن مصابیح و دمامل بر وزن مساجد
است و گاهی بر ورم صلب که در حضن متولد شود و بکبد موسوم است نیز اطلاق کنند
چنانچه در باب کاف ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دهم** در دال مهمله
با نون و فیه مرض واحد **دنف** بفتح اول و سکون ثانی و فا عبارت از مرض
مزمن است و صاحبش را دنف بفتحتین گویند یقال مریض دنف ای قد اثقل مرضه
فصل یازدهم در دال مهمله با واو و مشتمل بر یک مرض **دوار** بضم اول و
فتح ثانی و الف و را مهمله حالتی است که صاحبش تخیل کند که دماغ و همگی بدن او
بحرکت دوری متحرک است بلکه چنان پندارد که جمله عالم گرد او میگردد و پس قادر بر آن
نباشد که بر حالت مستقره خود نشسته یا ایستاده ثابت ماند بلکه گاه او را سقوط اتفاق افتد
زیرا که افعال قوی نفسانی علی ما حققه ارسطاطالیس هنگامی با تمام میرسد که روح
در بطن مقدم نفوذ نموده انطباخ نیابد و التساب مزاج وی نماید پس در بطن
اوسط نافذ گشته و طبخ را بیشتر کرده مزاج بطن مذکور کسب کند پس از آن
در بطن موخر رسیده تام النضج و کامل الطبخ گردد و ظاهر است که در حین دوران روح
در افضیه دماغ که سبب کلی انبعاث است نفوذ آن در بطون ثلثه بکیفیت موصوفه

منفعه بلکه متعذر باشد پس در جمله افعال دماغی حیث شده بسبب ضعف آن بطلان
ونقصان راه یابد تا باستقامة بیمار چه رسد فافهم و پوشیده نماند که علت مسطوره
را **دوار الرأس** نیز گویند و آنکه بتخیل گردیدن عالم عموماً و گشتن سر خصوصاً
از لوازم وی است از قبیل تسمیة الشی باسم لازمه باسمین موسوم شد و فرق در سدر
و دوار انشاء الله الغفار در سدر مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** علت دوران روح در
اقضیه دماغ است که چون اخلاط رقیقه حاره کانت او بارده با ریاح غلیظه باشند یا رقیقه
کثیره در بطون دماغ یا عروق آن علی سبیل الرسوخ والاستقرار جمع آیند و از جهة
صفاقة این تحلیل نروند و بسببی از اسباب بحرکت غیر طبیعیه متحرک شوند روح نفسانی
نیز بنا بر مقاومت بحرکت طبیعه که مضاد حرکت اخلاط و ریاح باشد متحرک گردد پس
لاجرم بناء علی وقوع المدافعة فیما بین حرکتین المانعتین حرکت دوریه در روح فقط
یا مع الروح منبعثه بظهور رسد زیرا که در این هنگام بسبب لطافت جرم روح تنها یا مختلطا با
ریح ملتویا علی نفسها چنانچه در گردباد هویدا است مرتفع گردد و قول بحرکت ارواح بسبب
حرکت اخلاط ظاهر الفساد است چه از شان طبیعت است که حتی المقدور بمدافعه موذی
پردازد نه آنکه با وی بسازد و بر تقدیر تسلیم لزوم حرکت دوری در چه چیز خفا است هذا
اکنون باید دانست که شارح رح اجتماع اخلاط غلیظه در عروق شمرده که گردا
گرد دماغ واقع اند علی زعم الف مصنف علیه الرحمه بجمله اسباب دوار شمرده یعنی گوید
که اخلاط موصوفه روح را از سلوک آن بمجری طبیعی مانع آیند و بمدافعه آن پردازند
پس بالضرور دوران حرکت دوری علی محاذات و نهج حرکت موصوفه در باد و هنگام
مانعة کوه یا دیوار یا جائی دیگر و نماید انتهی محصله موافق رح در طب اکبر الفصل
مجلی از علل از اخلاط غلیظه باشد یا رقیقه نیز از موجبات دوار نشمرده **فائده**
علت تخیل دوران عالم و انقلاب است که چون روح [illegible] ممتنع رح یا بخار [illegible]
دماغ دور کند نسبتی که در روح باصره مرئیات باشد متغیر گردد [illegible]

گاهی در سر متمکن باشد و گاهی از اعضاء دیگر بدماغ آید و آنچه در سر مستقر بود خون
باشد یا صفرا یا بلغم یا سودا یا ریاح حاره باشند یا بارده پس تقدیر خلطیه ماده سرعت
انقضاء مرض مع وجود علامات صداع دموی و انتفاع از استعمال مبردات
مع اسرعیت انقضاء و ظهور امارات درد سر صفراوی و منتفع گشتن برسیدن حراره
بدماغ مع آثار صداع بلغمی و صلابت نبض و ضعف آن مع نشانهای درد سر سوداوی
لیف یا گاهی مشاهد باشد و ریح از هر خلط که بود با وجود امارات خلط و عدم ثقل و شدت
علت منتفع گردد و آنچه از اعضاء دیگر بدماغ برآید اگر منبع و قرارگاه وی معده باشد بر
تقدیر بودن اخلاط حاره هیجان علت در حین خواء و سکون آن هنگام امتلا یا دیگر علامات
صفرا یا ریاح باشد و بر تقدیر برودت خلط ابتدا نمودن صداع وقت عروض دوار و تقدم
سر تا یا فوج و عند کثرت ماده رسیدن آن تا مؤخر راس و وجود دیگر علامات سوء مزاج
بارد مادی معده بهر خلط که باشد و دلالت کند وجود آثار اخلاط حاره یا ظهور خلش در معده
و دوار و درد ناف و خروج ریح بای طریق کان بر ریاح حاره و ثبوت امارات اخلاط بارده
یا عروض تهوع بی خروج فضول و عند کثرت ریح حدوث وجع مقعدی بر ریاح بارده
گواهی دهد و اگر مستقر ماده قلب و کبد و طحال باشد که از آنها مرتفع شده در شرائین
صدغین یا شریانات پس گوش یا در آن دو شریان که پس پایین استخوان دار جمع آید
و از آنجا صعود نموده با حداث دوار پردازد آفت عضوی از اعضاء مذکوره و تمدد و امتلاء
عروق مذبوره و سکون دوار بگذاشتن دست یا دواء قابض بر آنها دلالت کند و عدم
آفت این اعضا با وجود نشانهای باقیه دلیل تولد و اجتماع ماده در عروق سبات و یا
که در آن دو ورید که در طرفین حلق واقع و به ودجین مشتهر اند ماده موجبه دوار جمع
آید و تقدم انتفاخ آنها و وضوح آنجا دو کذلک اگر محل ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین
یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد تقدم آفت عضوی از اعضاء مسطوره لازم بود فائده
گاه باشد که رسیدن ضربه یا سقطه بسر و نگریستن در چیزی سریع الدوران و رقص نمودن

یا سر گردانیدن و استیلاء سوء مزاج مخالف سازج و ضعف قلب با حداث دوار
انجامد و اسباب ما تقدم و امارات سوء مزاج و علامات ضعف قلب بران دلالت
دارد اما باید دانست که تحرک روح بصریه یا سقطه مشابه تحرک آب باندا ختن چیزی ثقیل
در وی است و گریستن در سریع الدوار بنا بر هیئت دوری پذیرفتن روح باصره و بقاء
آن زمانی شایسته موجب دوار گردد و در رقص تحریک سر بدان ماند که ظرف پر آب را
حرکت دهند و بعد سکون آن آب زمانی متحرک ماند و استیلاء سوء مزاج موجب اضطراب
روح بسبب مصادفت امر غریب و ضعف قلب باعث بر حرکت و اضطراب ارواح جهت
حمایت قلب که منبع جمله ارواح و محرک همگی قوی است میشود **دوالی** بضم اول و
فتح ثانی و الف و کسر لام و سکون تحتانی عبارت از اتساع عروق ساق و قدم
بنا بر نزول خون سوداوی یا خون غلیظ یا بلغم لزج یا دم صرف بسوی انها است
و از خواص وی است که عروق مذکوره با وجود عظم و بزرگی سطبر و ممتلی و گره گره و دراز و لون
بلغمی بنا بر تراکم و کثافت ماده و موی اخضر اللون بنظر اندر آید و فرق در ان و در داء
داء الفیل باعتبار ظاهر من حیث الشکل و الهیئة ظاهر است اما بحسب باطن انکه ماده دوالی
محتبس در عروق باشد و بسبب غلظت و عدم حدت در ما بین جلد و لحم و ما بین اغشیه و
عضلات نفوذ ننماید و به تسرطن و تقرح نه انجامد مگر انکه حرارت مزاجی یا عارضی یاور
یار باشد بخلاف ماده داء الفیل که در اکثر امر جهت قلت غلظت ان نسبت بماده
دوالی در عروق به نفوذ گراید و گوشت به تشرب آن مشابه بتشرب غذا التوجه فرماید
بدرا اکنون باید دانست که علت مسطوره جهت ثقل وضع پا در پا باشد و حدوث
آن به پیکان و پیاده روان و خدام ملوک و حمالان و بالجمله بانان که پا بار الثقیل
پیوسته در تعب باشند و بیشتر ایستاده مانند اکثر باشد و از انکه شکل عروق ماقوف
در علت موصوفه بدوال میماند بدین اسم موسوم شد **انتباه** گاه باشد که این
علت بعد امراض حاده بر سبیل انتقال ماده بتحریک بحرانی منصه ظهور میرسد

دوالی الصفن پوشیده نماند که صفن بتحریک فا و سکون آن عبارت
از کیس انثیین است و دوالی وی آنست که بسبب حوالی آن عروق ملتویه
نا نابود والی با اظهار شود و گاه باشد که ریح غلیظ از مواد غلیظه خیزد و دوران مختقن
و محتبس گردد و بدان سبب اختلاج و تواتر در وی بهم رسد و گاهی مثل ذلک در
جرم بیضه پدید آید و تفصیل رستی انجا دید **فرو دوالی** استنبار وارد **فائده**
از انکه ظرف البیض از ابتدای تکون بنابر بعد کبد ضعیف و قلیل الحرارت متخلق گشته
حدوث این علت بیشتر در خصیه چپ باشد و وجهی دیگر نیز در خصوصیت خصیه مذکوره
بحدوث علت مذکوره نوشته اند مآل آن بسوی کثرت عروق وی و عدم تصفیه
خون آنهاست کما یظهر من مطالعة کتب التشریح من اراد الاطلاع فلیرجع **دوی**
بفتح اول و کسر ثانی و شد تحتانی در لغت بمعنی مطلق آواز کردن گوش و مگس
و مرغ و جز آن آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از صوتی است نرم و بزرگ که
انسان در گوش خود بی دفع هوای خارجی از حرکت بخار و هوای باطنی احساس
کند والمناسبة بین المعنی اللغوی والاصطلاحی بین غنی عن البیان و پوشیده
نماند که صوت مذکوره کاذب و احساس آن از جنس تشویش فعل سامعه است و صوت
صادق آن است که بقرع یا قلع عنیفین و تموج هوا دست دهد و احساس آن بتوسط
وی بعصبه مفروشه علی الصماخ که محل قوه سامعه است صورت پذیرد هذا و اکنون
باید دانست که علت مسطوره که حس سامعه ضعیف و قوه آن و انحلال ریاح غلیظه
از فضول مجتمعه در سیر العصاب فضلها بنفسها بسوی گوش انسان و شد تا ابتلا
چه هست بنابر تاقه کشتی بسیار و جوشیدن و جنبیدن اخلاط و ابخره بسبب اضطراب
و علیه سوء مزاج حار و استعمال ادویه که بتحریک الابخره و تصعید آنها عادت پردازد
و تناول اطعمه بخار انگیز که هوای گوش و ابخره متشکله را بحرکت آرد و حرکت دیدان
که اندرون گوش تولد نماید و جوشیدن و زرداب که از قرحه نیز آید دوی هم

آید بمقصد ظهور میرسد و ذکاء جمله حواس و صحت بدن و شدت علت هنگام خواب
بتناول مغلظات خفت پذیرفتن بنوع اول و وجود آن در ناقهین نیز با وجود عدم
امارات انواع دیگر بدوم و بمدد دوی گوش و گرانی در سبب پیدا بودن محرکات
بدنیه یا نفسانیه علت افزون گشتن و بزوال آنها زایل گردیدن بنوع سیوم و
تقدم اسباب فضول افزا و لزوم علت بر امتلا و خواب و تمدد گوش و راس و ثقل
عضوین مذکورین علی هذا القیاس بچهارم و تقدم خواب مفرط و هنگام گرسنگی
اشتداد علت به پنجم و امارات سوء مزاج حار به ششم و تدابیر سابقه به هفتم و هشتم
و علامات دیدان و امارات قرحه و خروج ریم و درد احیاناً به نهم دلالت کند مخفی
نماند که قوت سامعه بنابر ذکاء حس ضعف قوت بادنی تموج هوای بدنی و ابخره بدنیه
منفعل و متاثر گردد و فضله منصبه بر گوش بسبب تضییق موضع و اضطراب هوای موجود
بدو می شود و عدم وصول غذا باعث بران بنابر آنست که طبیعت بهر تغذیه رو بطلب
مطالبه آرد پس بسبب تحلیل و تحریک در رطوبات موصوفه و ابخره که ازان منفصل شود اضطراب
رو نماید و بتوسط حرکت مذکوره بخار دماغی نیز بحرکت گراید و قوت سامعه از جهت
خلو دماغ و صفاء حواس احساس حرکات مذکوره نماید و کیفیت حدوث این علت بجای
باقیه وضوح واضح دارد **دوار البطن** در جلیه لا یخفی علی صاحب الفطن پوشیده
نماند که چون اسهال بحفظ ادوار دست دهد بدین اسم موسوم گردد و اختلاف و
خلفه دوریه و اسهال دوری علی ما ذکرنا نیز از اسامی اوست و حدوث این نوع
از اسهال در حمیات دائره روز نوبت بنابر دفع طبیعت باشد اما سبب تعیین ادوار
آن در غیر آن حالت آنست که بدستور حمیات دوریه فضله از فضول اربعه در عضو از احشا
چون امعاء و بطون دماغ و قعر معده و کبد و طحال یا در اعضاء کثیره یا عروق فیها
شیئاً فشیئاً جمع آید و هنگام امتلاء العضو با معا مندفع گردیده باستفراغ
گراید و لون اسهال خصوصاً تعیین ادوار بر نوعیت ماده دلالت کند و قوام

راحدی معلوم نمودن و دردی در عضو لازم بودن و هنگام احتباس طبیعت شدت
درد و حجر رو نمودن و دلیل و صوبت ماده است و ظهور درد در عضوی از اعضا قبل از
مجیئت طبیعت و سکون وی بعد آن دال بر موضع آفت هذا اکنون باید دانست که
حدوث این علت را علتی است دیگر که در اثنا ذکر خلفه بدان ایمائی رفته چنانکه گذشت و نیز باید
دانست که محفوظ الادوار بودن آن مشروط بعدم اختلاف کمیت غذا و وقت تناول
وی است چه در صورتیکه در مقدار غذا کمی بیشی راه یابد یا در اوقات معینه آن تقدیم
و تاخیر رود مجیئت طبیعت بر دور معین نباید فافهم و استقم **دولابی** پوشیده
نماند که دولاب بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و موحده بتازی چرخ آبکش است
و از آنکه در این علت بجز نوشیدن آب علیل مضطر بدفع آن از نمر دلیل میشود به دولاب
و هم به دولابیه موسوم گشته و بیونانی **ذیابیطس** گویند و بیاید فی باب الذال
المعجمه انشاء الله تعالی **دواریه** بفتح اول و ثانی مشدد و الف و کسر راء مهمله
و شد تحتانی مفتوحه و هاء موقوفه دولابیه است و وجه التسمیة لا یخفی علی من تفطن بمعناه
اللغوی فتفطن

فصل دوازدهم

در دال مهمله با تحتانی و فیه مرض احد دیدان
بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله ثانی و الف جمع دوده بر وزن توده است
که در لغت بمعنی کرم مطلق آمده و دود بر وزن دود بی هاء وحدة اسم جنس است
و بالجمله دیدان در اصطلاح اطبا عبارت از آن حیوانات است که بنا بر تعفن رطوبات
بلغمیه در امعاء متولد گردند و بحسب محل تولد به سه قسم منقسم میشوند اول آنکه دراز و در امعاء
علیا باشند و طول ایشان از جهت قلت و کثرت ماده و استعداد از یک وجب بلکه یک
ذراع باشد و باعتبار تشابه این قسم در طول و درازی بمار به حیات اشتهار دارد دوم
آنکه رطوبات منصبه بر امعاء دقاق که علت مادی حیات است غذا [illegible]
اعضا را نشاید میباشد و لهذا اون دیدان موصوفه بضارب الی حمرة مایل و طبیعت وی را
وا نمیگذارد که حرارت غریبه معفنه متصرف شده که تفریق و تقسیم اینها انجامد در آن متصرف

شود تا تولد دیدان صغیره صورت پذیرد و قلت لبث آن در امعاء موسومه بنا بر
کثرت اسهال یا اتفاق انصباب صفرا بر آنها و عدم استقصاء جذب کبدی از موردات
المعی المسمی الکیموس باید دانست که بنا بر گزیدن امعاء و تصاعد ابخره سمیه ......
از دیدان و هم از ماده آن با عضاء عالیه مغص خاصه عند الجوع و هم سائیدن
دندان در خواب دلیل تولد حیات و سعال یابس و کسل اعضاء و ضعف نبض و انتفاخ
بطن و برودت اطراف و یبوست طبع و قلت براز و احساس لذع در فم معده و حرکت
تصاعد دیدان و خروج آنها در قی و احیانا در براز لازمه آن و کل ذلک بعفونة
الحیات و حیاتها وارتفاع الابخرة السمیة العفنة من الاخلاط المولدة و ذواتها
و باشد که از حرکات موذیه و تصاعد بخارات متعفنه حیات اعراض ردیه که بصرع
مانند چون سقوط و تشنج و التوا پدید آید دوم آنکه تولد آنها در امعاء اعور و قولون
باشد و این دو گونه بود یکی عریض یا حب القرع و لذا سمی به و دوم مستدیر و حب القرع
گاهی با یکدیگر متصل و بهم پیوسته باشند حتی که طول مجموعه در بعض احیان بسه ذراع
میرسد چه تولد این نوع از ماده مولده حیات است غایت آنکه بسبب استیلاء عفونت
شدیده انقسام یافته بحد ماده دیدان صغار رسد راه یافته لهذا و تقرب ماده
مولده با عضاء رئیسه این نوع را ازدای الانواع و اخبثها دانسته اند اگرچه حیات
نیز بنا بر قرب اعضاء موصوفه و تضعیف بدن با التقام کیلوس و شدت التصاق
با امعاء و عسرت اندفاع بسبب بعد مخرج و ضیق مجاری و کثرت تلافیف آنها خالی
از خباثت و عاری از رداءت نباشد و بالجمله کثرت اشتها و خروج دود یا در ثقل
احیانا و صفرت لون و سیلان لعاب دهن لازمه حب القرع و دیدان مستدیره
است سیوم آنکه در امعاء مستقیم متولد گردد و صغیر و شبیه بکرم سرکه و بنیر بود
چه در ماده آن بسبب فقدان علل مذکوره در حیات انقسام و تفرق باستیلاء

شدید مستولی شده باشد وازانکه محل تولدش غضون معاء موصوف قریب بمخرج
باشد وبنا بر ترکب غضون بعضها ببعض واز ازدحام ثقل منضغط می شوند لاجرم بار
وسعوج علی حسب استداره معاء می باشد وبالجمله حکه و دغدغه مقعد وخروج دود بالفعل
بدیدان صغار دلالت کند وعروض این نوع در اکثر امر باطفال ومرطوبین وکسانی
خبیث الطبع که درطهارت مبالغه نکنند می باشد امّا ازانکه موضع علت قریب از مخرج
وبعید از اعضاء رئیسه بود حدوث آن چندان مخوف ورد نیست بدانکه **فائده** پوشیده
نماند که رطوبت لب درشب وپیوست ان درروز خاصه جمله اقسام دیدان است چه
انجره عفنه انهار وزمانه بحرکات بدنیه ونفسانیه بتحلیل میروند وشبانه روباعضای عالیه
نهاده مستحیل برطوبات شوند ودرکتب مبسوطه طبیه وجوه دیگر نیز نوشته اند خوفاً
عن الاطناب ازان اعراض نموده شد **فائده** حدوث دیدان از تحریر رطوبة
لزجه بلغمیه صورت نه بندد چه صفرا بنا بر شدت حرارت ومرارت وقوت یبوست و
حده مضاد حیات بلکه قاتل دیدان است لهذا اطبا معالجه انها بادویه مره میکنند و
قرشی علیه الرحمه نوشته که تولد حب القرع ودیدان مستدیره اکثر در جانب اعور و
قولون باشد زیراکه مراره که صفرا ازان منصب یا معا شده لغسل باده دیدان پرواز
بطرف امعاء است فافهم ذلک وسودا با وصفیکه بسبب برد ویبس مزاج مضاد حیات است
منصب بامعا نمیشود تا به تعفن ان دران وتولد دیدان ازان چه رسد وکذلک خون
با وجود تناسب اعضاء انسانی وعدم ملائمه مزاج دودی از بهر تحلل طبیعت بدان
بامعا نریزد واگراحیانا بریزد منجمد شود وقبل ازانکه تعفن دران راه یابد منقطع ومستحیل
گردد وایضا لقاء اخلاط ثلثه در امعاء تا زمانیکه متعفن گردد وتولید دیدان نماید مستعسر
بلکه متعذر است فتأمل **فائده** جلیله درکیفیت تولد دیدان پوشیده نماند که جمیع
باذن خالقها تبارک وتعالی در ماده حسب استعداد آن تصرف میکنند پس چه
قابل الدفع باشد بعرق یا بخار یا بوسخ یا بجرب یا بثور یا بغیر ذلک موافق قابلیة

آن مندفع گردانده و هرچه مستعد قبول صورت حیوانی بود و وی باشد با قبلی و
مقامی علی اختلاف الاستعدادات بدان محلی سازد پس صورت موصوفه از مبدا
فیاض که معری از و باست بمحل هست فایض گردد و ماده مذکوره بکمال طبیعی خود که استعداد
وی داشت و در حفظ بیشتر از بقای آن به عفونت صرفه بود در رسد و چه صورت
موصوفه نسبت بعفونت صرفه بنا بر آنست که عفونت مذکوره به تعفین غیر و افساد بدن می
پردازد و صورت مذکوره با وجود عدم این علت و ران از جهت مشاکلت تسلط بر
عفونات مدن دارد و ساخ ان و اعتقاد بدان نباید فافهم

باب الدال المعجمة

و در وی سته فصول

فصل اول

در دال المعجمة با الف مشتمل بر شش مرض ذات
الجنب پوشیده نماند که ذات بدال معجمه مفتوحه و الف و فوقانی بمعنی صاحب
خداوند آمده و جنب بفتح جیم و سکون نون و موحده بتازی پهلوست و از آنکه محل
عروض مرض مذکور گاهی با هورای الجمهور نواحی جنب و پهلو باشد باسم موسوم
شده اکنون باید دانست که در بدن انسان هیکلی پشت و چهار پهلوست از هر جانب
دوازده و فیما بین هر دو پهلو عضله ایست که در انبساط سینه و انقباض آن بکار آید و
بین بالضروره عدد عضلهای مذکور بیست و دو می شود از هر جانب یازده و هر یکی ازین
عضلها دو توست یک تو در درون سو و یک تو بیرون سو و غشائی بطرف باطن
اضلاع که باستر باشد و غشای دیگر از جانب ظاهر که مجلل آنها است و قوع یافته
و منجمله اضلاع مسطوره چهارده ضلع است از هر جانب هفت که ویرا اضلاع الصدر گویند
و طرفی از هر یکی از آنها متصل بعظمی از عظام القص القصالدار و طرف دیگر بفقره از فقرات
ظهر افتاده و ضلع دیگر که فروتر از اضلاع سینه است از هر جانب پنج طرفی از آنها بفقرات
زیرین پشت متصلست و سر طرف دیگر غضروفی بنا بر حفاظت انها از انکسار و هم
از جهت آنکه اتصال اعضاء صلبیه بالینیه بتدریج باشد منصوب و از آنکه اینها نسبت بضلوع
بسیار ناقص المدوّر افتاده و مکانی برای احشاء گذاشته اند بتازی اضلاع الزور

و اضلاع الخلف گویند بضم خاء معجمه و بعضی بفتح خاء معجمه بنا بر بودن آنها فقط بجانب
پشت میخوانند صرح به الآملی فی شرح الکلیات و نیز باید دانست که غیر از عضلات مذکوره
موصوفه فیما بین الاضلاع اندرون سینه هشت عضله است از هر جانب چهار که حفظ انقباض
سینه بدان متعلق است لهذا آنها را عضلات قابضه گویند و دوازده دیگر است از هر جانب
شش که انبساط سینه با آنها تعلق دارد و بس و از اینجاست که این عضلات باسط سینه نام
یافته اند و منجمله آنها دو عضله حجاب است که از مبدأ عظام القص بسبیل تقریب فرود
آمده فیما بین آلات غذا و آلات تنفس فاصل و حاجز گشته تا به بنیاد پهلوهای زیرین
رسیده و علی ما ذهب الیه الطبری و ارسطاطالیس یا ورای حجاب موصوف حجابیست
دیگر در بدن انسان فیما بین کبد و معده حائل و بحجاب حاجز و هم بنام حجاب که سوی ناحیه
ماتحتین گویند متصل و نزد جمهور حجاب حاجز و بزعم مولانا ناصر قندی حجاب حاجز
دیافرغما موهوم است کما مر الیه الاشارة فی البیان فتذکر و تفصیل تشریح عضلات
مذکوره در مطولات مذکور است من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و در این مقام همین قدر کلام
کافی و لابدی است کما سیظهر ان شاء الله تعالی مخفی نماند که در اطلاقات اورام مواضع
مذکوره اعتبار اختلاف است شیخ الرئیس و قرشی و اتباع ایشان در ذات الجنب
شوصه برسام نوعی گفته و مراد یکی گرفته اند و میگویند که ذات الجنب خالص و شوصه برسام که آن ورم
است در غشاء مستبطن اضلاع سینه یا در عضلات داخله یا در حجاب حاجز و شوصه غیر خالص آنکه حدوث ورم در آن
اغشیه و حجب خارجیه منجمله اضلاع یا در عضلات بیرون سینه صورت بندد چه حمی حاده و تنگی
نفس که فی الحقیقة از لوازم ذات الجنب است در اماس مواضع مسطوره هم پیدا باشد
که نباشد و بعضی ورم گرم معلم نواحی سینه را که در حجاب حاجز یا در غشاء مستبطن
اضلاع یا در عضلات خارجیه باشد خواه داخلیه باشد به ذات الجنب خالص و
اماس موصوف غشاء خارج را به ذات الجنب غیر خالص مخصوص داشته اند و
نزد بعضی ورم حار غشاء مستبطن و مستنطر ذات الجنب خالص و غیر خالص است

١١١س

اما ورم حجاب حاجز و عضلات آنرا کاتب برسام و شوصه و مولانا سمرقندی علیه
الرحمه ورم حجابی و غشائی را ذات الجنب خالص و عضلانی و آنرا که در غشاء مجلل
اضلاع افتد غیر خالص نوشته و علیه اکثر الاطباء و مورد برسام بروی حجاب حایل
فیما بین کبد و معده است کما مر الیه الاشارة و محل شوصه حجاب مستبطن اضلاع خلاف ما
سیجی انشاء الله تعالی و نزد بعضی شوصه صحیحه عبارت از متورم شدن غشاء مستبطن اضلاع
الصدر است و ذات الجنب صحیح مراد از تورم حجاب حاجز و صاحب ذخیره ورم غشائی
را که بدان اندرون سینه پوشیده است برسام دانسته کما مر **فائده** صحیح این
اقسام ذات الجنب خالص که وی را ذات الجنب صحیح نیز گویند حجابی است و آنکه در شو
الیه افتد نسبت به اینی باعتبار قرب قلب ارداء بود و من حیث النضج و التحلیل اسلم
و اینی من جهة الموضع اگرچه اینی و ارداء بالنظر به بطوء نضج و عسر تحلیل ردی است
و قسمی است از ذات الجنب صحیح که شامل شقین باشد و کلی حجاب حاجز و غشاء مستبطن
اضلاع سینه و در آن تورم گراید و از آنکه حجاب مذکور و غشاء مزبور معین تنفس است باستنشاق
هوا و جذب نسیم متعسر بلکه متعذر گردد و از اینجاست که کار صاحب این مرض در اکثر امر باختناق
و امتناع تنفس هلاکت انجامد لهذا او را **خانقه** گویند و بنابر عموم علت و صعوبت
آن بیمار به هیچ شکل خوابیدن نتواند و عند السعال از شدت الم بیهوشی بوی رو نماید
و بالجمله وی ردی ترین اقسام ذات الجنب است من کل الوجوه و ذات الجنب خالص
کیف ما کان بنابر قرب قلب غشائیه عضو و ضغطه ورم و تاذی ریه باجمی حاده و تحجب
شدن نفوذ ماده یا فوران یا وجع ناخس یا تندی زیر قرعه معه منشاریة نبض که قسم
است از وجوه فرق آن با ذات الکبد و با تنگی نفس و سعال یابس ابتداء در اکثر
امر باشد پوشیده نماند که علت مولده این علت در اکثر احیان بنابر صفاقت جوهر
آن صفراء خالص یا خون صفراوی بود و باشد که بلغم مالح یا سوداء محترقه متعفن
پذیرد و محدث این مرض گردد و از خون خالص غلیظ و سوداء و بلغم کذلک حدوث

اینجا صورت نه بندد اللهم الا ان یکون عضلانیا و بالجمله احساس ثقل و تمدد و تحجر
اضلاع و حمرت نفث و سرخی گونه و شدت ضیق نفس و عظم نبض در ذات الجنب
دموی و شدت وجع ناخس و حدت حمی و صفرت نفث و حرقت آن و سرعت
و تواتر نبض بر صفراوی و وجع ثقیل و خفت حمی و قلت تنخع و بیاض نفث ضارب
الی حمرت ما در ابتدا بر بلغمی و شدت تخنس و خشکی دهان و قوت حمی و خشونت سیاهی
زبان و تغیر تا خر و سواد نفث بر سوداوی دلالت کند و لزوم حمی با وجود سکون د
آن در روز نوبت سعه دلیل قاطع و حجت ساطع بر نوعیت ماده است **فائده** قرشی
علیه الرحمه مینویسد که اشتداد وجع عند بسط النفس علامت تورم عضلات باسطه است
و شدت وی هنگام رد آن امارت اماسیدن عضلهای قابضه و تحلیل نا یافتن ماده ذات
الجنب در عرصه چهارده روز دلیل اجتماع و تقیح است و پاک نا شدن ریه در مدت
یک چله نشان انتقال آن به سل و ابتدای تقیح به اشتداد اعراض و تمامی آن
بسکون انها و انفجار ورم بحدوث نافض و استعراض نبض و تموج آن و بعروض
حمی حاده در اکثر احیان توان دریافت و حدوث علامات ناپیه بعد حصول ابراز
محموده با ضعف قوت قوت حیوانیه و فتور قوت مدبره چندان مخوف نباشد چرا که
این بنا بر جمع آوردن ماده و توجه طبیعت بدفع مرض باشد و قوی دلیل بر سلامت
و هلاک علیل در اینجا سهولت نفث و خوبی نفث از نضج و کثرت و سهله المرور بودن آن
هویداست و نضج وی از ملاست و استوا و بیاض لون و عدم نتن رطوبت پیدا و
بدترین وی احمر خالص و اصفر صرف و اخضر و ابیض لزج مستدیر الهیئه است و
منتن کیف ما کان ردی بود و من حیث اللون سرخ بهتر از زرد است و حصول
نفث روز اول دلیل نضج در رابع و بحران روز هفتم باشد و در صورت بروز آن
روز سیوم یا چهارم با وجود عدم آثار نضج تا روز هفتم نضج و یازدهم و چهاردهم بحران
می افتد **فائده** ذات الجنب غیر خالص که وی را ذات الجنب غیر حقیقی و ذات الجنب

مغالطه نیز گویند غشائی باشد یا عضلانی نسبته بخالص خفیف الاعراض بود ولی
نفث باشد وضیق النفس در عضلی بیشتر بود واعراض دیگر در غشائی وعضلی هنگام
کثرت ماده بلبس اندر آمده باشد که بسوی خارج منفجر شود **اشتباه** گاه باشد که باد
غلیظ در نواحی پهلو پدید آید وفیما بین الصفاقین محتبس شده وردی بذات الجنب حقیقی
مانند احداث نماید اما از حمی عفنی واعراض دیگر که از لوازم ذات الجنب حقیقی است خالی
باشد لهذا اورا ذات الجنب غیر حقیقی گویند **ذات الصدر** پوشیده نماند که
در باطن سینه حجابیست دو شق که از محاذات منصف عظام القص رسته وبرا
بدو قسم منقسم ساخته لهذا الحجاب قاسم وحجاب منصف اشتهار یافته وشقی از آن از طرف
سینه بعظام القص وشق دیگر از جانب پشت بفقرات ظهر اتصال دارد واین
هر دو شق تا ملتقی الترقوتین رسیده باهم پیوسته اند وحجاب مذکور فی الحقیقت
دو غشاء است که در این جایگاه قسمت یافته هذا الکون باید دانست که نزد مولانا
سمرقندی وجمهور اطبا ذات الصدر عبارت از تورم شقی است از این حجاب که از
جانب سینه بر قص موضوع است لهذا در این علت علیل وجع مستطیل از قص
بجز تا فم معده احساس کند وبنا بر ازدیاد ضغطه وتمدد خمیدن بر سینه وتکیه بر
بطرف زمین وبرداشتن سر وی را ممکن نباشد اما خوابیدن بر پهلو وپشت آسان بود
کما لا یخفی ونزد صاحب ذخیره وزبده عبارت از اجتماع ریم در فضای سینه است و
الامر هین ولکل ان یصطلح **ذات العرض** ورمی است که در شقی از حجاب
قاسم که از طرف پشت بر فقرات موضوع است واقع شود واز اینجاست که مبتلا بدین
بلا دردی فیما بین الکتفین در یابد وخوابیدن بر پشت نتواند واز آنکه التفات بجانب راست
باعث تحرک فقار وپدید آمدن درد وتمدد بسیار است متعسر بلکه متعذر باشد وهنگام
سعال بنا بر ترشح غشاء اعضای متصله باوی قلق شدید رو نماید واسباب فاعله
این هر دو مرض همانست که در ذات الجنب مذکور شد ووجه تسمیه ذات الصدر بنا بر

ظهور مذکور نشد و از آنکه درد در ذات العرض در پهنای پشت و میانه و گاهی می باشد
و ورم در جانبی از جانب ضعف و عرض بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهناست و بضم
اول بمعنی میانه جانب مرض مذکور باسم مذکور موسوم گردیده و کفی به مناسبة

فتامل **ذات الریه** اما سببش ست و حدوثش از خلط ممکن بل محقق اما بنابر
سخیف الجرم بودن عضو ماده حاده رقیقه دران کمتر محتبس میشود صرح به الرازی فی
الفاخر والشیخ فی القانون عنه ابن زهر اندلسی در کتاب تیسیر مینویسد که بلغم مالوف
ریه است و در شش و حوالی ان بوفور و کثرت می باشد پس تکون این مرض از ماده
بلغم اصلا صورت پذیر نباشد و سدید گازرونی نظر باینکه ورم دموی در کبد و
سوداوی در طحال باوجود وفور ماده مالوفیه ان کثیر الوجود است بر طریق منع
میگوید لا نسلم که هرچه در عضو بکثرت باشد متورم وی نیز داند و ایضا مالوف ریه
بلغم رقیق مائی است نه مالح و متعفن دفیه ما فیه فتامل و مولانا اسمرقندی و علامه
قرشی علیهما الرحمه والغفران نوشته اند که ذات الریه عبارتست از ورم گرم که از
ماده حاده بحران چون خون و صفرا یا ماده که بسبب عفونت و غیره اکتساب حدت
نموده باشد مانند بلغم عفن و بلغم شور متولد گردد و گاه باشد که ورم رخو از بلغم ساذج
در شش پدید آید و باشد که بعد تحلل لطیف او ورم حاره یا ابتداء از ماده غلیظه لزجه
و بر سبیل ندرت از ماده سوداویه ورم صلب در ریه رونماید **اشتباه** احیانا ورم
صلب ریه بسبب شدت یبوست ماده و کثرت تحجر ان مودی بتولد سنگ میگردد کما
مر الیه الاشاره فی اشارة ذکر الحصاة فتذکر و بالجمله ثقل سینه و حرارت آن و ضیق
النفس و دردی که از صدر تا اصلاب کشد و امتناع اضطجاع یا اقتصار الا بر پشت
و حمی حاده و برد اطراف و انتفاخ وجنه و احمرار و بر دمیدن چشم و غلظت رقبه
و جفن و خشکی و سرخی زبان در ابتدا و سیاهی آن در انتها و چسپیدن رطوبت
لزج غلیظه بران در بعضی احیان و گاهی احساس نمودن بیمار به صعود بخار ناری

حار و تشنگی مفرط و سرفه بسیار و موجیّه نبض و با استنشاق نسیم بارد راحت یافتن بیمار
بنا بر حرارت ماده و ضغطه ورم و قرب قلب و صعود ابخره و نرمی موضع از لوازم ورم حار
است و جوبیه حرارة ماده و بجهة صلابة آن و کذلک تعیین خلط حار از کیفیت شدة اعراض
توان دانست و در ورم رخو لعاب دهن بسیار و ضیق النفس بسیار و تبدل چهره بیشتر
و تب و گرمی سینه کمتر و گونه مایل بر صاحبیته بود و در ورم صلب تضیق النفس بمرور ایام
افزون تر شود و سرفه خشک و بی نفث بود و در سینه اصلا حرارة نبود و کل ذلک
ظاهر غنی عن البیان **فائده** سرخ تر بودن وجنه ایمن هنگام تب در ذات الریه
و کذلک احساس ثقل عظیم در جانب راست سینه و افزون شدن نفث و رطوبته
و رجحان خسپیدن علیل بر پهلوی راست دلیل تورم شق ایمن ریه است و سرخ رنگ
بودن رخسار چپ و کذا الثقل طرف الیسر صدر و فزونی نفث و رطوبت هنگام
غلطیدن بیمار بر جنب یسار علامت اماسیدن شق الیسر آن و درد تر شوده بر ورم
معالیق شش دلالت کند فافهم و حدوث این علت اکثر از فرود آمدن نزله از سر به شش
و انتقال مرض دیگر چون خناق و ذات الجنب و غیر ذلک صورت بندد و گاه باشد
که بدون نزله و انتقال ماده در آن جایگاه جمع آید و احداث ورم نماید و از آنکه ریه جسم بسیار
شریف و قریب به دل واقع شده انتقال ماده بسوی وی بغایت بد و زبون تر از
انتقالات است و بالجمله علت مذکوره با وجود یکه خود مهلک است با کثر علل مهلکه چون سل و
خناق قلبی منجر میشود و امر در این علت اکثر بسیار بزرگ و بس سترگ باشد و کار علیل از
سیوم تا هفتم بهلاکت انجامد و بیشتر در یازدهم روز بحران وی است الا که سالم رود
فائده ماده مولده این علة علی الاطلاق بنا بر سائر الاورام گاهی بتحلیل رود و گاهی بسبب
حدت تجاوز اغشیه ریه و ذات الجنب از آن نشت دهد و این اسلم از انتقال معکوس است
کما لا یخفی و گاهی بنا بر شدت حدت و لطافت رو بدماغ آرد و بسرسام انجامد و گاهی
از جهت ضعف قلب بجانب دل میل نماید و خفقان و غشی از آن پدید آید و گاهی شود

با امراض لطیف آن تحلیل رود و باقی علی الامر الفا صلابت پذیرد و گاهی بعمل حرارت غریبه
متقیح شود و سر کند یا اخراج گردد و گاه باشد که جدری و ریا بزود و ساعد صاحب این مرض از
جانب النسی تا بانامل پدید آید و بر آمدن رطوبة نضیجه یا اندک سرفه در روز سیوم بودن حال علیل
دلیل تحلیل است و کم گشتن ضیق النفس و خلیدن پهلو علامت انتقال آن بذات الجنب
و اختلال عقل و طپیدن دل و خفقان عارض بر منتقل گشتن ان بسرسام و خفقان و صلابت
دلالت کند و صعوبت اعراض با وجود خام بر آمدن ماده سعوره و معالیق و آب دهان شیرین
گشتن و صعود او را اشتداد اعراض جمله یافتن بر استعداد نضج و بالفعل متقیح گردیدن پس
اگر قوة قوی باشد نضج ماده و دفع ریم بر سبیل نفث بر نفث یا حسب توجه طبیعت بول
و براز بسهولت بود والا عفونت پذیرد و اخراج شود یا سر کند و سیل باز گردد و نضارت ناخن
برود و پوست سر انگشتان گرم باشد و دیگر اعراض سل پدید آید **فائده** بقراط گوید که بر
آمدن خراج در حوالی پستان و ناصور گشتن ان و کذلک بروزی بر ساق یا در این علت
علامت سلامت باشد **فائده** گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره باشد و ثقل قلیل
سینه و حرارت و التهاب آن و ضیق النفس و سرعت و تواتر نفس و نبض

ودلی یا فی السدیدی عدم حمی بران گواهی دهد و این نوع بنا بر حدت ماده و قرب قلب
مهلت علاج کمتر دهد و گاه باشد که مائیه در شش جمع آید و حمی خفیفه و ملیله و ورم اطراف
و سوء تنفس و نفث رقیق و حالتی که بحال مستسقیان ماند دران پدید آید و گاه باشد که
در قصبه ریه ورم و جراحت حادث شود و نشان وی حمی ضعیفه و خشونت [illegible] قلیل
و وجع با وخاریدن [illegible] ان و تیزی آواز است و چون ورم متشکل [illegible] ریه [illegible] از دهان
برآید و نکهت [illegible] گردد و بوی ماهی دهد و گاه باشد که بسبب [illegible] آمدن نزله
یا قرحه ریه که متقیح انجامد یا انفجار اورام نواحی سینه ریم در شش جمع آید و اصحاب
بالصدم بر ان گواهی دهد و ریم ریه تارة بنا بر نفث شدید رسل اندازد و احیانا بسبب
کثرت غمر و خناق آرد و هر چند که باشد بهلاکت اجل یا عاجل انجامد و ضیق النفس علامت [illegible]

بر عروض خناق دلالت کند و علامات لحوق سل حالا بالا مذکور شد وگاه باشد که ریم نفث
بنفث متدارک سهل البول زپاک شود و باشد که بول غلیظ و براز متدفع گردد و مراد اشاره
الی البعض انتفا **فائده** در علامه بیشتر کت شبان از دود و مردن مشایخ از یخ صورت
می پذیرد و چه حسن جوانان بغایت قوی و باحیه قلوب سران بنهایه ضعف میباشد کما لا
یخفی فتامل **ذات الکبد** اماس جگر است از مواد حاره بود یا بارده و هرچونکه باشد
با ذهاب شهوت و ثقل و درد با تحت الشراسیف و تغیر سحنه و انجذاب ترقوه بسوی اسفل
از جانب راست و سرفه و فواق بار بود اما اینقدر باشد که حدوث فواق بی قوت بسبب
عظم ورم نباشد و در اکثر اقسام اسهالت علی باسیجی انشاء الله تعالی تب نیز با تبی لینه
حب باو نیز عارض میگردد و صاحب این مرض اصلا بر پهلو راست خوابیدن نتواند و
خسیدن بر پهلوی چپ نیز بر او دشوار باشد و از نجاست که بیشتر سیلان با ستسقا
بود زیرا که در بین هیئت مشابه انقضاء و تعلیق نبود هذا الکنون باید دانست که حرارتیم
حد بی احساس ثقل ثقیل بجانب حدبه و اشتداد معالیق و کثرة انجذاب ترقوه و فرط
سعال یابس و تنگی نفس و شدت آن هنگام قوت تنفس ظهور ورم بالی خاصه نحیفان
و قلت بول و درد حسین عظم ورم احساس آن بدید آید و در تقعیر ثقل قلیل بدا فراط و درد
فواق ببامل و غشی بار دا اطراف و عطش با غثیان و بر تقدیر تیره بدن و ضعف سبب صلب
شکل و در صورت عکس غلاظ آن پیدا و نیز باید دانست که حرقت لسیبا و حمرت چهره و
زبان و درد در عروق و حلاوت فم و امثال آن بتکون نمرض از خون و صفرة بیان
در ابتدا و سواد آن در انتها و زردی براز و نارنج و میل سرعت تنفس و اصفرار رنگ
علیل و خشکی زبان به نبود صفار و قلق مفرط و تشنگی بسیار و حمی محرقه و التهاب عظیم و قی
صفراوی با یبوست سحنه و حرقت نیم سر تولد وی از صفرا و لینه تب با قلت تشنگی و
سفیدی زبان و بیاض و بادل چهره و استرخای عضلات ان و قلت درد و بتقل
بسیار و قی بلغمی از بلغم و اختلاف نبض حار به بعد و تشن از بلغم و لاغری تن و فساد رنگ بدن

ونابودن درشتی زبان واحساس صلابت ودانستن بر حصول آن از سوداوالالت
کند وپوشیده نماند که قسمی است از ذات الکبد که از ضربه وسقطه حادث شود وتقدم سبب
بران گواهی دهد **فائده** شیخ الرئیس گفته ورم کبد که با اسهال مقارن بود مهلک
باشد زیرا که حدوث اسهال دلیل قوت ورم وضعف قوی بدنیه است وهم وی گفته
که همگی اصناف ذات الکبد گاهی باستسقا می انجامد **ذات الاصل** علی
ما فی باب الموحده قسمی است از بثور عرضیه که خورد وقلیلة الالم متفرقة الرئس عسرة النضج
سخت بیخ میباشد هذا اللون باید دانست که وی اگرچه در اکثر اعضا بلکه در همه عضو
ممکن الحدوث بل محقق الوقوع است لکن بثوریکه متصف باوصاف موصوفه در قشری
از قشور اربعه طبقه قرنیه ظهور نماید ایضا بالاصطلاح از قبیل اطلاق عام بر خاص بدین
اسم موسوم است **فائده** بثور این طبقه بحسب رداءة وکمیة ماده من جهت الالم مختلف
الاحوال میباشد چه اگر ماده قلیل وبی حدت بود کم درد باشند ودر صورت عکس
درد بشدت باشد وبحسب موضع وقوع در لون انها نیز اختلاف ظاهر بود
صاحب تذکره می نویسد بثوریکه در قشر اولی افتد نابر بعد نور سیاه رنگ بود و
انکه در ثالث بود بسبب قرب نور سفید باشد ونابر علی توسط النور فی القرب والبعد
بثور طبقه ثانیه متوسط اللون در سواد وبیاض میباشد انتهی محصله را اسلم بثور قشر
بشرط نابودن آن محاذی ثقبه نسبت به بثور قشور دیگر بنظر بعسر خرق آن نابر
صلابت جرم ظاهر است چه باوصف خرق لیس که دران احیانا منه منه ظهور رسد مانع الاحیا
ومودی به نتو بسته خرق قشور اخر میگردد وبثوریکه محاذی ثقبه افتد در هر قشر که باشد
ردی است کما لا یخفی علی المتامل ووجه تسمیه این بسه علت علی ما هو الظاهر محتاج بیان
نیست **فصل دوم** در ذال معجمه با موحده مشتمله بر یک مرض **ذبابی** بضم اول
وفتح ثانی والف وموحده مکسوره وتحتانی ساکن آنست که بسبب قرحه باشد یا
جراحت قرنیه بشکافد وجزوی از عنبیه یا ماده از سر مو بقدر راس ذبابه که تازی مگس است

بیرون سوی کراید لهذا بدین اسم موسوم شد و پوشیده نماند که مرض مذکور قسمیست از سوء مزاج
یحیی فی باب المیم بعنوان الالک بالعلم **ذبحه** علی ما هو التحقیق بضم اول و فتح ثانی
و حاء مهمله مفتوحه و الاغریق فوفصیت و عوام بسکون دوم اعنی بروزن مرده تلفظ نمایند
و مرضیکه باشد علی ما ذکر فی الخناق عبارت از ورم حار است که بسبیل عضلات و عضلات
اردو جانب حلقوم که بیخ بدان تعلق دارد یا در عضله که بر دهن مری و حلقوم موضوع
است یا در بطانه مری که عند الاطباء عبارت است از سطح داخلیه وی که طعام و شراب
بران جاری میشود واقع گردد و پوشیده نماند که اماس اعضاء مذکوره اگر بحدی رسد
که صاحبش پیوسته منقبض گشوده دهان و بیرون آورده زبان باشد خناق کلبی گویند
کما مر الیه الاشارة فتذکر و گاه باشد که ذبحه را بر اختناق مطلق اطلاق نمایند و شیخ الرئیس
فیما بینهما فرق نمیکنند و مرادف یکدیگر میدانند و بعضی ورم لوزتین را خصوصا بدین نام
می نامند و سدید کازرونی وی را اماس غلصمه مخصوص داشته و بالجمله قسمیست از خناق که
بصعوبت بسیار و کلفت بشمار رو نماید و حلق مسخ بقدام حلق از گوش تا گوش بلکه محل
ذبح است در وی بظهور انجامد لهذا بدین اسم موسوم شده و علیهذا تمرة مذکوره تفسیرش
سهوله تنفس و سیل استعداد و تحلیل ماده و دفع وی است و در صورت اشتداد و پذیرفتن اعراض
ارده و از آثار هلاکه بود و اسباب و علامات ابتلاء مع امارات انتقالات وی و تحقیق
اعضای موردان در اثناء ذکر خناق مشروحا ذکر یافته لهذا در اینمقام بتلخیص کلام
اکتفا ورزیده **ذبول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و لام انحلال رطوبات
غریزیه است و در دق مفصلا مذکور شد **فصل سیوم** در ذال معجمه با راء مهمله
و تحته مرض واحد **ذرب** بفتح اول و سکون ثانی و موحده عبارت است از آن
اسهال که جریان شکم در وی علی الاتصال است دهر و بعضی گفته اند که وی آنست که
طعام در معده و امعاء انهضام یابد و قبل از آنکه بکلی بدن از وی بهره بردار شود متصلا
از اسفل منقطر براید و کثیر الرطوبة باشد و بعضی وی را مرادف خلفه دانسته اند و بالجمله

قسمی است از اسهال معدی که مزمن و بطیء البرء باشد لهذا هنگام بودن وی مقارن
یا قی نیز با هیضه مشتبه نشود و فرق در ذرب و خلفه در اثناء ذکر خلفه مذکور شد فقد ازو پوشیده
نماند که ذرب در لغت بسه معنی آمده یکی فساد معده یقال ذربت المعدة اذا فسدت دوم
حدت یقال لسان ذرب ای سیف حاد سیوم عدم البرء یقال ذرب الجرح اذا لا یقبل
العلاج و مناسبته در معانی لغویه و معنی اصطلاحی از خرابی معده و اطلاق بطن متصلاً
و بحدت و بطوء انقضاء علت هویداست **فصل چهارم** در دال معجمه با واو مشتمل
بر سه مرض **ذوبان** بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و الف و نون در
لغت بمعنی گداختن و بالاصطلاح ذبول است **ذولابیه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح لام و الف و کسر موحده و شد تحتانی مفتوحه و بار دیوقوذ بمعنی است در دولابیه
که بدال مهمله است و مرقی باب وسیحی الیضر فی ذیابیطس **ذوسنطاریا** بضم اول و
سکون ثانی و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و الف و راء مهمله و فتح تحتانی
و الف ثانی لفظ یونانیست ایلاقی گفته اسهالی را که بسبب تکرد و قروح امعا باشد
بدین نام نامند و مولانا نفیس می نویسد که معنی ذوسنطاریا در لغت یونان قروح
امعا است و اکثری از علماء اطباء اطلاق لفظ مذکور را فقط بر معنی مذکور مخصوص
داشته اند و بعضی بر لازم این معنی اعنی اطلاق الدم علی الاطلاق اطلاق میکنند مگر
اسهال خونی را که از جگر دست دهد بدین نام نه نامند و ذوسنطاریای کبدی اسهالی
است خونی که از ضعف جگر حادث شود و ذوسنطاریای معوی عبارت از آن اسهال
دمویست که از انفتاح عروق داخله امعا بهم رسد و صاحب اقسرائی گفته که لفظ ذو
سنطاریای معوی بر اسهال معائی که با تنحج یار باشد برابر است که در آن خون آید
یا مده یا خراط واقع میشود انتهی و اسباب و علامات هر یکی از قسمین مسطورین ذوسنطاریا
معه تفصیل فرق فیما بینهما است انشاء الله تعالی در اثناء ذکر قیام کبدی مذکور خواهد
شد فانتظر **فصل پنجم** در ذال معجمه با باء موحده مشتمل بر دو مرض **ذباب البصر**

روشن باد که ذهاب بکسر ذال معجمه و فتح ها هوز و الف و موحده بمعنی رفتن و بصر بفتح
صاد و مهمله مفتوحتین و را مهمله بمعنی بینائی است پس ذهاب البصر علی ما هو الظاهر عبارة
از بطلان بصارت و فقدان بینائی باشد و حدوث اینه گاهی از فساد طبقات
و رطوبات چشم بمنصه ظهور رسد و تفصیل فساد مذکور در کتب معالجه مسطور است خوفاً عن الاطناب
ازان اعراض نموده شد **فائده** گاهی چنان اتفاق افتد که مردم زمانی بحجره یا
مظلمه سکونت ورزد و بروشنائی نگرد و ازان رو ابخره غلیظه و رطوبات فضلیه که بحرارت
آفتاب وغیره بتحلیل میرفتند به تحلل نگرایند بلکه بنابر عدم سبب ملطف و وجود علت با غلظت
متکاثف در بصر و غلظت در نور ظهور نماید و بطلان بصارت پدید آید و انسداد مجاری نور
بعلت اجتماع رطوبات غلیظه و غلظت رطوبات اصلیه کذلک احیاناً که در رطوبات بیضیه
بسبب اجتماع فضول غلیظه موید این معنی است و گاه باشد که اقلاع ثقبه عنبیه بنابر قوت اندفاع
نور چشم بخارج موجب این مرض گردد و انچنان باشد که مدتی مدید انسان در مکان تاریک
اقامت نماید و ازانجا بغتةً بیرون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنی است شوقاً
الی لقاء المحبوب بقوة تمام مندفع بخارج گردد و سلب نمودن ضوء آفتاب نور بصر ضعیف
شده را با این نور چراغ در این صورت نیز وجهیست از بطلان بصارت و مخفی نماند
که فقدان بینائی بسبب جلوس مظلمه اگرچه موجب تقسیم اول و فساد اجزاء چشم میگردد و لکن
چون ذکر این باطناب محل نمیگشت و نیز خالی از غرابت نبود از بیان آن اعراض نمود
ذهاب ماء الاسنان و حلیته غنی عن البیان حالتی است که دندان
متحمل چیز گرم یا سرد یا سخت نشود و از ملاقات طعام و شراب حار یا بارد متاذی گردد و از
خائیدن اشیاء خاصه صلبه عاجز بود و حدوث حالت مذکوره از عروض برودت مفرطه
یا حرارت قویه بدندان که اعتدال او را فاسد سازد بنهجی که نوعی از خشونت در وی بسبب الیبس او
مسالک روح بحصول انجماد صورت پذیر میشود و وجود سرخی لثه و حرارت آن و تبدل رنگ
کبودی جرم دندان و حمرت وی در بعضی احیان دلیل غلبه حرارت و عدم این آثار علامت

استیلاء برودت است و از آنکه مائیت و ابدان ایشان در این علت زوال پذیرد بدین
اسم موسوم شده **فصل ششم** در ذوال بجیم با تحتانی و فیه مرض و بعده ذیابیطس
بفتح اول و ثانی و بکسر موحده با نون و سکون تحتانی ثانی و ضم طا و سکون سین مهمله
یونانی دولاب است و در اصطلاح اطبا مرضی است که انسان با وی دائم العطش باشد
و هر گاه آب خورد متصل حاجت بول شود و بمجرد نوشیدن آن بول مبادرت کند پس با
مشروب بتغیر یا بی تغیر بی اراده علیل از مجرای بول بر آید و باشد که بتغیر یا در رنگ او باید یا یک کم
مخالف که آبکی مخالف آن باشد و حدوث این علت اکثر از استیلاء حرارت مفرطه بر گرده صورت
بندد و کیفیتش اینست که جاذبه کالیه بسبب غلبه حرارت جذب مائیه از جگر بیشتر از آن نماید که
گرده بنا بر ضعف ماسکه نگهداشتن نتواند پس بالضرور دافعه آن بتمامه بسوی مثانه
مندفع سازد و بار دیگر جاذبه گرده جذب از جگر و وی از ماساریقا و وی از معده نماید
و دافعه این بجهت مسطور مثانه اندازد و تا انقضاء علت انجذاب بطور مذکور و اندفاع مذکور با
باشد لهذا شدت تشنگی و بمجرد نوشیدن آب بول کردن بی حرقت و بلا تغیر لازم ویست
و گاه باشد که بسبیل ندرت استیلاء سوء مزاج بارد بر گرده خصوصاً با پیری بدن عموماً
سبب که باشد بواسطه تضعیف قوة ماسکه با حداث این مرض پردازد و علامت او عدم امارات
حرارت است اما خالی از تشنگی نباشد و از اینجاست که دیابیطس بارد نیز گویند و حدوث
عطش درین نوع بنا بر آنست که چون کلیه بنا بر ضعف ماسکه حفظ مائیه نتوانست نمود مائیه فوق
ردی بجهد و از آن رو اعضاء را اشتیاق آب باقی ماند و سیرابی حاصل نشود مگر آنکه
استیلا برودت بر عامه بدن صورت بسته باشد اما هر چند که بود عطش بقسم اول نرسد هذا
الکنون باید دانست که مولانا نفیس می نویسد که این مرض را سلس البول نیز گویند و محمد یوسف
در بحر الجواهر بنا بر آنکه خروج بول در ذیابیطس بی اراده و در سلس البول بلا اراده باشد تغلیط
قول مولانا نموده و مؤلف رحمه الله مستحضرا علیه نوشته که اطلاق سلس البول برین
مرض باعتبار معنی اصلی هست تا عدم اراده را در آن دخلی باشد بلکه باصطلاح مشترک است

درینجا

ونیز بعید نیست که چون مرض مذکور بطول کشد بول بلا اراده وران خارج شود و ابتلا بانواع المعاصی میگویند که از خروج بول بلا اراده در وقت خاص اطلاق سلس البول علی الاطلاق بزرباسطس لازمه نباید اللهم الا ان یکون بادنی ملابسة و قول باصطلاح مشترک اگرچه اقرب بصواب بنماید لکن از خصایص مولانا ست تامل پوشیده نماند که این مرض را دولابیه بدال مهمله یا معجمه علی اختلاف اللغتین و برکاریه و دواریه و استقاء المس و زلق الکلیه نیز گویند وجه تسمیه ان بدولابیه و کذلک بدواریه و برکاریه گذشت و ایضا معاودت آب بسوی مکان خود یعنی خارج جهی است و ران و استسقاء المس از ان گویند که المس بمعنی مثانه است و چون در استسقاء آب در احشا جمع میشود کذلک در این علت مائیه در مثانه جمع می اید گویا همون ماده استسقا است که در موضع مذکور گرد آمده و وجه تسمیه آن بزلق الکلیه انشاء الله تعالی در باب زا معجمه مذکور خواهد شد فانتظر **فائده** هرگاه که این مرض طول کشد بنابر جذب رطوبات و ضعف قوی مورث بدق و نحافت بدن و ضعف جگر می شود فافهم

باب الرا المهمله

وفیه عشرة فصول

فصل اول

در را مهمله با الف مشتمل بر سه مرض

رؤس الابر پوشیده نماند که رؤس بضم را مهمله و همزه و سکون واو و سین مهمله جمع راس بمعنی سر است و ابر بکسر همزه و سکون موحده و را مهمله علی با مر فی اثناء ذکر الابریه جمع ابره بتازی سوزن است و رؤس الابر تسمیت از سعفه که در بن مویهای سر سوراخها باریک پدید آید و رطوبتی که باب گوشت ماند از ان بیالاید و تورم مسام و بر خواستن مویها در مقام لازمه و لیست و از انکه شعور در مرض مذکور بنابر شدت درشتی مانند سوزن میشود بدین اسم موسوم شده و ذکر اسباب مولده از در باب سین مهمله در اثناء ذکر سعفه بعون الله تعالی و حسن توفیقه بیاید فانتظر

راس النملی و راس الذبابی باید دانست که چون مو سر برگ شود و از اثر و دید اشتباهی بسر مو یا بسر نمل بهم رسد علی حسب التشبیه با سمین موسوم

سوم گردد و پوشیده نماند که لفظین مذکورین بقطع سر کلمه و حذف لفظ براس اعنی در باب
و عُلی نیز اشتهار دارند کما مرّ و سیجی انشاء الله تعالی **فصل دوم** در راء مهمله با
موحده مشتمله دو مرض **ربع** بکسر اول و سکون ثانی و عین مهمله حمی سوداویست
که سر هر چهار روز نوبت کند یعنی یک روز بیاید و دو روز نیاید و در اثنای حمیات بتفصیل ذکر
یافته فتذکر **ربو** بفتح اول و سکون ثانی و واو علی ما قال السمرقندی علتی است که
که خاصه در شش حادث شود و صاحبش را از نفس متواتر چاره نبود و آسوده دم زدن
نتواند و بالجمله نزد وی علت سطوره مرادف بهر و مساوی ضیق النفس است و بعضی
فیما بینهما بلکه فیما بینهم علی ما فی البهر فرق میکنند و علت مولده این علت گاهی اخلاط غلیظ
باشد که از سر ریزد یا در جایگاه علت متولد گردد و گاهی ریاح ابخره غلیظه کثیره و بخارات …
مزاحمت معده بنا بر امتلا توسط حجاب و ثقل سینه بیماری و مانع یا آفت وی …
ان بعدم امارات سودا با وجود آنها و زوال علت هنگام انحدار غذا به تعیین آن دلالت
کند و گاه باشد که مواد کبد و معده باحتراق گراید و صعود ابخره دخانیه از آن ثقلیه
و ریه احداث این مرض نماید **فائده** ماده علت سطوره گاهی بنا بر کثرت نمو و بخناق
بواسطه تفریح ریه بسبل انجامد و گاهی بسبب غلبه طبیعت بنفث متدارک رو بنضج …
و باشد که از مسالک اورده بکبد بر اید و از آنجا بکلیه و مثانه یا بفضا امعا شده از
مقعد یا بول یا بخرج بر آید **فصل سوم** در راء مهمله با فوقانی و در وی مرض واحد
رتق بفتح اول و سکون ثانی و قاف علتی است نسائی که با وی در آمدن
قضیب در فرج ممکن نباشد و سبب وی چیزی باشد زاید که بر فم فرج ظاهر شود و
و آن از قسم عضله باشد یا غشا و صفاقی صلب که باقتصاص بکارت منخرق نشود و
گاه باشد که قرحه موضع مذکور باندمال گراید و از آن رو گوشت فضولی در آنجا نگاه
بر آید و باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد و بهر چگونه باشد صاحبه این مرض را
رتقاء بر وزن صهباء گویند و پوشیده نماند که رتقاء عدیم المنفذ را ابتدا حیض بنا بر

امتلاء رحم و عدم وجود منفذ مورد آفات عظیمه و مطلع بلیات فخیمه گردد بلکه بسبب
شدت مکابدت و اختناق حرارت رخت اقامت بدار البوار کشد هذا الکنون
باید دانست که ظهور مرض مذکور چنانکه بر فم فرج باشد و بایلاج و مجامعت مانع
آید کذلک گاهی فیما بین فرج و فم رحم پدید آید و منع دخول تمام نماید و گاهی
حدوث وی بر فم رحم صورت بندد و در این صورت سد راه قضیب نگردد لکن
اینقدر هست که دخول منی مرد را بسوی داخل رحم و خروج خون طمثی بطرف
خارج آن متعذر گردد و بالجمله این نوع مانع جماع و مانع حبل است و رتق در لغت بمعنی تجمع
اجزاء و تقارب آنها و ضد فتق است فالمناسبة لاتخفی **فائده** باشد که در بعضی
زنان فرجی که در دو طرف فرج است و بتازی اشفار گویند دراز گردد و صلابت
پذیرد بنحوی که جماع را مانع آید بلکه در بعضی احیان بحدی رسد که آن زن با زن دیگر
مجامعت تواند کرد شهد به جالینوس و ارجانتس و نظر و بفصل شتا کوتاه تر گردد
و باشد که چنان باز نشیند که اثری از آن پیدا نباشد و در موسم صیف بطول گراید
و نیک محسوس شود لهذا عیب صاحبه این علت که وی را بظراء و زن صحرا گویند
در تابستان ظاهر و هویدا بود و در زمستان پوشیده و ناپیدا **فصل چهارم**
در راء مهمله با جیم مشتبه بمرض رجا در چهره آن اطبا را اختلافست بعضی
براء مهمله و جیم و الف بر وزن رضا میگویند و نزد بعضی بجای جیم حای مهمله است
بالجمله حالتی است مانا بحمل که بنسوان دست دهد فی الحقیقة حمل نبود ولهذا
وی را حبل کاذب نیز گویند و از آنکه علامه او در ابتدا چون حبل صادق و امیدوار
پیدا شده و ایضا بطن همچو رحی که بتازی سنگ آسیاست ثقیل و مستدیر بود
باین سبب بدین موسوم شده و تسمیه یونانیان مر این علت را **مولی** که در زبان
ایشان اسم رحی است دلیل صحت قول ثانی است هذا الکنون باید دانست که
بشابهه حالة مذکوره بحبل صادق از احتباس حیض و تغیر لون و سقوط اشتها و

بطلان شهوت جماع وانضمام فم رحم وانتفاخ پستان و برآمدگی شکم و احساس حرکت
وحرکت که گویند بصلابت و حرکت جنین مانند پوشیده نیست و از آنکه حمل ہرن عد
سستی بطریق ہمراه ان بیشتر باشد و از نهادن دست بر شکم از جائی بجائی منتقل شود
بسیار سخت باشد و از زمان وضع متجاوز گردد بلکه بعضی را تمام عمر بماند و در اکثر مریضات
انجامد از حمل صادق فرق توان کرد و حدوث اشتعله از احتباس طمث بنا بر فور فم
رحم یا حرمان و تحلل لطیف اخلاط منصبه برحم و عدم تحلل ریاح غلیظه که در طبقات
رحم محتبس شده باشد و اشتمال رحم اتفاقاً فقط بر آب زن صورت بندد و تقدم ورم
و سوء مزاج حار رحم و انتفاخ بشره و عدم علامات مذکوره با وجود حالت مسطوره بر
بر تعین سبب دلالت کند **فائده** گاه باشد که در اشتعله دردی مثل درد زائیدن
رو نماید پس از آن ریح غلیظ بدر آید یا هیچ نیاید و باشد که ماده این بنا بر عمل حرارت
اکتساب قطعه لحمیه میکند و احیانا بصورتی از صور حیوانی تامة کانت او ناقصة متصور
و مستعد قبول نفس حیوانی گردد و از مبداء فیاض که منزه از بخل است نفسی که آن مستعد
وی باشد فایض شود و از ینجاست که ماده ریحی تازه قطعه لحمیه شده یا رطوبت غلیظ
برآید و اخری بصورت حیوان کامل الخلقت یا ناقص الشکل ظهور نماید چنانچه تولد سنگ پشت
و مرغ و مار و امثال ذلک بمشاهده اکثری از اهالی این دیار آمده و در عهد ابتعاس خفی
بانوی ع المعاصی ابن مطربی در دار الامن ملیم گده صانها الله تعالی عن الآفات فرزند
بشکل خنزیر زائید و آنی چند بسرای فانی سکونت ورزیده رخت اقامت بدار القرار کشید
در اعم الرحمه الوقت در انجا موجود بود و لکن حرفا عن آیات الله تعالی برای العین
مشاهده نمود و تولد انسان ناقص الخلقه غیر ممکن بلکه واقع است لهذا صاحب الشرع
سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام سجده زدن را بر مشاهده شواهد امر نقص سوده
رحی سراج بفتح اول سکون ثانی و فتح راء مهمله و الف و جیم اضطراب است
رجیفه بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و هاء موقوفه در اصطلاح اطبا بطریق استعاره

لفظی بر نافض و رعشه و حرکت مطلق اطلاق می یابد و تسمیه این هر دو علت بسبب مناسبت
و مناسبت لغوی اینست چه ارتجاج در اصل بمعنی لرزیدن و رجفه بمعنی جنبیدن بلرزیدن است
فصل پنجم در راء مهمله با دال مهمله و در وی یک مرض واحد است رداع بفتح اول و
ثانی و الف و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً درد اعضا است فصل ششم
در راء مهمله با ضاد معجمه و در وی یک مرض است رض بفتح راء مهمله و تشدید ضاد
معجمه در اصل بمعنی کوفتن و ریزه کردن آمده و در اصطلاح اطبا علی ما هو رای
الجمهور عبارت از تفرق مطلق اعضا و تفرق اتصال عضو و فی علی الاطلاق است
و به اطلاق دیگر چنانچه اشارتی در باب فوقانی رفته فتذکر اما اطلاق کسر بر تفرق
عضو و فی علی ما مر فی باب الالف و الفوقانی حقیقی نیست بلکه نازل گردن
اعضاء لیف بمنزله عظام است چه کسر فی الحقیقه شکستن استخوان را گویند فیقیسه
رض الالف بکسر عضو و فیه لا یخلو عن المسامحه فتامل فصل هفتم در راء مهمله
با عین مهمله مشتمل بر شش مرض رعاف بضم اول و فتح ثانی و الف و فا خارج
شدن خون از بینی است و حدوث وی تارة از دفع طبیعت بطریق بحران و
اخری از انفتاح فوهات عروق بینی بسبب کثرت خون و حدت پذیرفتن آن
صورت بندد و وقوع بعلت در امراض حاده و در ایام باحوری و وجود امارات امتلا
با علامات صفرا بر آن گواهی دهد گاه باشد که بسببی از اسباب چون ضربه و سقطه و بیشتر الاکثر
با غلیان خون در شبکه مشیمه وریدی از او در آورده یا شریانی از شرائین انجا منشق گردد و رعاف
افتد و تقدم سبب بر ضربی و سقطی سبوق صداع شدید و حمرت چشم و درد پیشانی
دلالت کند و از رقیق و ناصع الحمرت بودن خون و بدفق برآمدن او دمی شریانی را
از وریدی امتیاز توان کرد رعاله بکسر اول و فتح ثانی و الف و لام مفتوحه و ها و نوعی
حمق است و مرقی موضعه در رعونت نیز از اسامی وی است کما سیجیء انشاء الله تعالی
رعب بضم اول و ثانی و سکون موحده مرادف خوف و فزع است کما مر فی [illegible]

انشاء الله تعالی **رعده** بکسر اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله وهاء موقوفه
اسمی است ماخوذ از ارتعاد که در اصل بمعنی اضطراب ولرزه آمده وبالجمله لغت مرادف
رعشه و اصطلاحا مقدمه وی است یعنی چون در تحریک قوة محرکه عضله را فتور یا راه یابد
اما بدان حد نرسد که اصلا قادر بر این کار نباشد رعده باشد **رعشه** بکسر اول وسکون
ثانی وفتح شین معجمه وهاء موقوفه علتی است آلیه که بنابر عجز قوة محرکه از تحریک عضله وابقا
آن متصلا واختلاط حرکات ارادیه وثبات ارادی بحرکت ثقل عضو متحرک که بالطبع
میل باسفل دارد واحیانا امتداد روی از زیاده ثقیله نیز موجب میل طبیعی گردد حادث شود
وکیفیت حدوثش اینست که چون بسببی از اسباب قوت مذکوره از تحریک واثبات مذکور
عاجز آید از عهده مقاومت تحریک ثقل عضو که بسوی اسفل ومعاوق تحریک واثبات
ارادی باشد بر نیاید اما از آنکه بقیه از آن باقی بود همیشه باشاله عضو نوبت الی ما فوق
واثبات آن در آن جایگاه گراید ثقل بواسطه استیلاء عجز قادر بر آن نباشد که زمانی
معتد به باستمساک وی پردازد پس لاجرم تا انقضاء علت اختلاط حرکات ارادیه وثبات
ارادی بحرکت ثقل عضو باقی باشد واز ظهور حرکت اختلاجی هنگام سکون وتحریک عضو
عموما وعدم ظهور حرکت مرضیه ارتعاشیه مگر در حین تحریک آن خصوصا فرق در اختلاج
ورعشه توان کرد وزیاده تحقیق در فی الاختلاج مذکر **فائده** حدوث این علت گاه
از ضعیفی قوت محرکه را اخری از ضعیف شدن آله صورت بندد و باشد که در هر دو ضعف
رو نماید و هر چند که بظهور انجامد وبالجمله مقاساة امراض وکثرت جماع خاصه بر امتلاء و
نگریستن از جایی بلند ورفتن بر دیوار وخوف مفرط وخجالت بسیار ومکالمه ملوک وسلاطین
وگشتن بغایت خشم کین وغم عظیم وفرح جسیم وغیر ذلک از اعراض نفسانی بنابر اتیان
قوت وتضعیف وتشویش نظام حرکات قوت حیوانیه وتقبض قوت نفسانیه از اسباب
ضعف قوت محرکه است **امتلاء** غضب مفرط تا بقدر عمر مرکب نشود موجب تشویش حرکة
قوت وباعث تولید اخلاط لزجه گردد وباشد که رطوبت فضلی زیر جلد جمع آید وبحرارت غضب

مفرد یا فتح تنها گذارد و بر اعضا عضله ای منصب شده باحداث رعشه پردازد و بدانکه
باید دانست که استیلاء سوء مزاج بارد بر عصب و بدان سبب متاثر نا شدن وی از
تهیج کما ینبغی و از انرو حدوث نوعی از استرخا که بحد فالج نرسد دران چنانچه از خوردن
آب مفرط البرد یا فراط خاصه بر ریق و شرب شراب کثیر و استعمال دیگر اغذیه و ادویه
حاره بدان کثرت که بانطفاء حرارت غریزی پردازند صورت می بندد و سدد یا تقصه
که از خلط غلیظ لزج در مسلک روح افتد و از نفوذ وی چنانچه باید مانع آید و ممنوع
شدن پیوست بر عصب نخعی که وی را از مطاوعت باز دارد و از موجبات ضعف آلت است
و تاذی اعصاب از موذیات خارجیه باشند چون رسیدن زخم و گزیدن حیوان زهردار
و سوختن از آتش و امثال ذالک یا داخلیه باشند گرد آمدن خلط شدید الحرارة یا مفرط
البرودة در عضوی از اعضاء موذی به تضعیف قوة و آله جمیعا میشود و علامات هر یکی
از ینها با التفات یسیره بر طبیب ماهر ظاهر است و کذالک بودن تسمیه این علت باسم لازم مقتضی

فائده رعشه که در جانب ایسر افتد اصعب و متعسر البرء بود و کذالک آنکه بمشایخ
عارض شود یا علت مولده آن پیوسته بود و علاج نه پذیرد و الکل بین غنی عن البیان

فائده از آنکه طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی ماده موذیه [illegible]
عصبی که از آن رسته و به بدن و اعضا رسیده میفرستد تا آفت کلی نباشد و الغیر
از شان طبیعت است که تا مقدور از اشرف با خس قریب و ضعیف حمایه میکنند و
دستها قریب از سر و نسبت بان خسیس تر واقع اند و محرکه اعضاء عالیه نسبت باعضاء
سافله ضعیف تر است حدوث رعشه اکثر در سر و دستها دست میدهد لهذا **رعونه**
بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح نون و ها موقوفه لغة و اصطلاحا حمق است

فصل هشتم در امراض ملتحمه و فیه مرض واحد رمد بفتح اول و ثانی و سکون
دال در اصل بمعنی مطلق درد چشم آمده یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و اصطلاحا
اطبا اورا ماهیت آن اختلافست علامه شیرازی گفته که وی نزد متقدمین بود ورم گرم

ملتحمه که از ماده خون باشد خاصه مخصوص است و اما سوی طبقه مذکوره که از غیر ماده مذکوره حصول
انجامد لفظ رمد بر آن اطلاق نیابد بلکه بتکدر موسوم گردد اما متاخرین و منهم الشیخ الرئیس
بر آنند که بر ورم ملتحمه از مواد حاره باشد یا بارده اطلاق این لفظ میکنند انتهی و جهله
ذی پوشیده نماند که گاهی بسبب اسباب بادیه چون رسیدن غبار و دخان و حرارت
آفتاب و نگریستن بسوی اشیاء شدید الضوء و مانند آنها ملتحمه انسان باکتساب حرارت
گرائیده بی آنکه متورم گردد سرخ میشود و ناید و چشم زحمتی بچشم مردم غیر از سرخی و حرقت یسیره
و سیلان دمعه نباشد و این را مجازاً رمد نامند و تکدر نیز خوانند و بعضی طبها الفرق بین
الرمد و التکدر هذا اکنون باید دانست که فوری تمدد و افراط حرارت و کثرت انتفاخ
و بودن ورم بشده و برآمدن چرک بسیار و ضربان صدغین بسیار و درد و در رگها و
مانند آنها بر ورم دموی و قلت آثار مذکوره با وجود کثرت درد و التهاب و
تخش اضطراب بر صفراوی و ثقل و انتفاخ زیاده از حد بودن و چرک و اشک
با افراط مضطر بر آمدن و هنگام خواب بر دو پلک با هم چسپیدن و سرخی بسیار کم بودن
بر بلغمی و یبوست و گرانی چشم و خلش و کمودت بودن آن و از ماندن علت و سرخی جفن و سرخی
ملتحمه و بعضی احیان بر سوداوی یا بر بدیا مبلش اشتهار دارد و دلالت کند و مخفی نماند که رمد
یابس اکثر خاصه هنگام سوداویه مزاج قلیل یبوست و دماغ آن بصداع یابس باشد
فائده قسمی است از رمد که سبب وی ماده ریحی بود و در آن مکروهی غیر از درد و
تمدد نبود و باشد که بعلت ورد نوعی از سرخی در وی ظاهر شود و از آنکه درد چشم از لوازم
انحراف است تسمیه له باسم اللازم باسم موسوم موسوم شد فافهم **فصل نهم** در
راء مهمله با باء مثلثه و مرض **رهبه** بفتح اول و بضم دوم نیز آمده و بسکون ثانی
و فتح موحده و هاء موقوفه و **رهب** براء مهمله و هاء و موحده بر وزن غضب لغت
و بالجمله لغة و اصطلاحاً مرادف خوف و فزع است **رهل** بالفتح اول و سکون ثانی
و لام مرادف ترهل در استرخا یا انتفاخ است و در می الفوفائی مع وجه التسمیه مذکور

فصل دهم در راء مهمله با فوقانی مشتمل بر هفت مرض **ریح الشوکه** پوشیده
نماند که ریح بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در اصل بمعنی باد است و شوکه
بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و هاء موقوفه بمعنی خار و ریح الشوکه در اصطلاح
اطبا عبارت از آنست که ماده حاده ردیه که بسبب غایت فساد و نهایت حدت با استخوان
در آید و وی را بشکند و فاسد سازد و از آنکه ماده موجبه ابتلعت بناء علی غایة الحدة نیز
خار مانند بدین اسم موسوم شده و الاضافه بیانیه فتامل **ریح الصبیان** حلیه
یعنی الصبیان آنست که ریح غلیظ در داخل سر جمع آید و بنابر شدت تمدد شئون از هم
بشکافد و از آن رو بطون شریفه آسیبی رسد و حالتی که بصریح ماند دست دهد و از کثرت
حدوث وی باطفال بواسطه وفور رطوبت امزجه ایشان وجه تسمیه آن ظاهر است **ریح الرحم**
ظاهر و عبارت از ماده نفاخه است که بسبب اجتماع رطوبات لزجه در رحم جمع آید و بشرط
ضعف قوتهای رحم به نفخة الرحم انجامد **ریاح الافرسه** مخفی نماند که ریاح بکسر
راء مهمله و فتح تحتانی و الف و حاء مهمله جمع ریح است و افرسه بفتح الف و سکون فاء و کسر راء
و فتح سین مهملتین و هاء موقوفه جمع فرسه بالفتح است اطبا فرسه جمع این لفظ غلط کرده
اند چه جمع فعله فعلات است نه افعله و بالجمله فرسه در لغت باد جهات است که در گردن و
پشت نشیند و پشت را خم کند و در اصطلاح اطبا علی ما صرح الحاد المهملة [illegible] است از جهد
که علت زوال فقرات و آن اجتماع ریاح غلیظه ممدده [illegible] آنها باشد و المناسبة بین
المعنیین بین [illegible] **ریح المثانه** انتفاخ وی است و حد [illegible] تاره از تناول اغذیه
باد انگیز و اخری از تولد رطوبت در مثانه با وجود عدم قدرت آن بر نضج صورت بندد و
مستقل شدن نفخه و فقدان ثقل بر اول و گرانی عانه و عدم اشتعال لمس مثانه بزبانی و الا
کند و هرچه که باشد خالی از تمدد نباشد و تسمیته علی ما لا یخفی باسم سبب است **ریح**
الکلیه بادی است غلیظ که از اخلاط غلیظه لزجه در نواحی گرده تولد کند و از آن
تمددی در محل گرده و حوالی کمرگاه محسوس شود و از ثقل و آثار حصات عاری بود و

هرگاه که این علت با فراط گراید پیچ مذکور از موضع مذکور منتشر شده با معاء و رایل پیچ
الیوسیم نامند و از نشان وی بیست که درد وی تا بایده و قولنج که حده بسوی پشت و شراسیف
صعود نماید و اخری بطرف قضیب و خصیتین و قطن و حوالی مقعد بود فرماید شیخ
الیوسیموس را سیر ریحی است و در مجملا فی الریح الکلیة و مفصلا فی باب الموحده فصل

باب الزاء المعجمة و فیه خمسة فصول فصل اول در زاء معجمه با حاء مهمله و

فیه مرض واحد زحیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله لفظ تازی است
و علی بالحجی فی عین المهملة و را علة الدجاجیة نیز نامند و بالجمله در لغت بمعنی پیچش شکم آمده
و بفارسی کنانک خوانند و در ماهیت آن اصطلاحاً اطبا را اختلاف است شیخ
الرئیس وی را بوجع تمددی و انجذابی که در معاء مستقیم حادث شود تعبیر کرده و بعضی گفته
اند وی آنست که انسان از توهم احتیاج قیام به تبرز شود و چون به بیت الخلاء رود و قدر
قلیل تا تابه بزاق و خراطه دست دهد و مولانا سمرقندی نوشته که وی حرکه ایست در معاء مستقیم
بوجهت دفع فضله بسبیل اضطرار که در ترک آن اختیار نبود و با او غیر از رطوبت لزجه
مخاطیه قلیل المقدار بیرون نیاید و باشد که رطوبت موصوفه مختلط با خون خالص بر آید و محمد
یوسف در بحر الجواهر قریب بقول مولانا می‌نویسد که زحیر حرکتیست در معاء مستقیم برای دفع
آنچه در وی محتبس میشود و بکیفیت فقط یا کمیت تنها یا بهر دو جمیعا ایذا میدهد و علت مسطوره
از خواص معاء مستقیم است و خارج میشود در آن مگر چیزی بسیار کم مختلط با بلغم و گاهی با وی
خون نیز پیدا شود و مولف علیه الرحمة در این رساله تبعیت وی نموده و بالجمله خروج
رطوبت قلیل در زحیر علیل در اینعله متفق علیه اطبا است و از آنکه مرض مذکور گاهی بالذات
مجری و گاهی بدون الصورت می‌بندد و بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در زحیر ساذج
که وی را زحیر باطل و زحیر کاذب نیز گویند و وی آنست که ثقل یا یبس در معاء و دقاق
بند شود و دشوار بر آید و یا از آن جدا گردد و احداث درد شدید کند و تا بر تبرز حقنه
خراطه و رطوبه امعا با برازه بیرون نماید و از گرانی شکم و درد پشت و غص امعا که به سیرون

آمدن چیزی مندفع نشود و در اکثر امر بقولنج تنافی گردد و خالی نباشد و بعدم اشتها
و تقدم تناول اشیاء قابضه خشکی افزا ایراث گواهی دهد **قسم دوم** در زحیر غیر سده
که ویرا زحیر حق و زحیر صادق نیز گویند و وی آنست که بسبب ورم گرم یا صلابه
امعاء مستقیم یا انصباب اخلاط مراری یا ریختن رطوبت شور لذاع بران یا متأذی
شدن مقعد و روده از نشستن بر چیزی سخت و برآمدن ثفل صلب یا تشنج
مقعد و تمدد امعاء یا رسیدن برودت مفرط خارجا او داخلا بانها یا استرخاء
عضله مقعد یا تناول اشیاء صادق الحموضت هنگام خلو معده صورت بندد و
احساس ضربان و درد و ثقل در موضع معاء مستقیم و تخیل احتباس ثفل در هنگام
شدت ورم تب و عسر بول بر اول و از زمان علت و سواد و یبوست ثفل و
بلبس برآمدن صلابه بر ثانی و خروج صفرا و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و مغص
مفرط و با آب سرد راحت یافتن بر ثالث و تقیح و درار و خروج رطوبت با لزج یا
رطوبت مخاطیه و قلت عطش و کوته سوزش مقعد بر رابع و تقدم سبب فقط بر خامس
و با وجود منتفع شدن علیل از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع حار بر سادس و
خروج مقعد بر سابع و تقدم سبب مخالف بر ثامن دلالت کند **فائده** اطباء جهله
عجمیه در زحیر کاذب بسبب خروج اغراس امعاء توهم اسهال نموده با وجودیکه فرق
فیما بینهم مبهم فیما بین هر دو قسم زحیر از امارات مذکوره بر ظاهر است باستعمال قوابض
می پردازند و علیلان بیگناه را بمعرض هلاکت می اندازند و پوشیده نماند که
عدم خروج ثفل بخوردن ملینه مشروبه چون بزرقطونا و تخم ریحان عمده ترین دلایل احتباس
ثفل در زحیر کاذب است **فصل دوم** در زرقه بزاء معجمه با راء مهمله و فیه ایضا مرض احد
زرقه بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و هاء موقوفه لغة و اصطلاحاً عباره
از تلون حدقه بلون آسمانیست و دو نوع میباشد خلقی و حادث خلقی بسبب بزرگی
جلیدیه و قلت بیضیه و کثرت روح باصره و نورانیه آن و قلت سواد عنبیه و عظم

جلیدیه و صفا بیضیه منصه ظهور میرسد و هرچه کهنه باشد علاج پذیر نباشد و حدوث زرقه
از کثرت رطوبت جلیدیه و اخری بنابر تحلیل رطوبات نضجیه که موجب تلون حدقه هست کمی
سید بود و نتو جلیدیه گاهی بنابر افزونی زجاجیه بود و گاهی بسبب تورم طبقه صلبیه و مشیمیه
و شبکیه و اسباب و علامات هر یکی از افزونی و نتو دهر و کذلک زرقه حدقه بنابر نتو جلیدیه
در جایگاه خود مذکور است خوفا عن الاطناب بدان التفات نموده اما تحلیل رطوبات نضجیه
در اکثر امر بسبب مقاساة امراض حاده خاصه و باغیه و کبر سن منصه ظهور میرسد و از نجاست
که پیران و بیماران که به بلای یبوست مبتلا باشند علامه مسطوره ظاهر و نمایان و حدوث این نوع
از استیلای یبوست بلحاظ حال نبات که رطوبت آن تحلیل رود و سفیدی زند و زرد گردد
میشود و از خواص اوست که با وصف تغیر رنگ قرنیه زرقه رفته رفته به بطلان بصارت
می انجامد لهذا او را به سبیل مجاز از اقسام نزول الماء شمرده اند و از عدم تقدم صلابه
و منتفع ناشدن بیمار از دشکارنی و دشکار با وجود یبوست و مزاج چشم و ویرا از نزول
الماء ازرق فرق توان کرد و زرقه حادثه گاهی بسبب تغیرات عنبیه بنابر استیلاء
رطوبت غلیظه خام حادث میشود و از اینجاست که اکثر اطفال قبل از زمان بلوغ
ازرق چشم باشند و چون بسن بلوغ رسند بواسطه تحلیل بعض رطوبات و نضج بعضی آخر
و صلاحیت غذا رنگ حدقه ایشان سیاه میشود و اسکندر در کناش خود این نوع
را از زرقه حادثه به برص العین موسوم ساخته و سبوق تخیلات و بطلان بصارت را از
شود و قدح سود ندارد و من هنا تبین الفرق بینه و بین الماء الازرق

فصل سیوم در [illegible] باکاف و نیز البقر مرض احدر **کاعم** بضم اول و فتح ثانی
والف و میم در لغت بمعنی تهی و مانع و بر آمدن فضول سر و دماغ از راه بینی امره
در مصطلح اطبا اختلاف است جمهور بر آن اند که وی تحلب مواد از دو بطن مقدم دماغ
بسوی بینی مخصوص است و بعضی این لفظ را بماده که بجانب بینی فرود آید و رقیق باشد و
منصب بینی را ذکر کرده مخصوص داشته اند و بالجمله نسبت این علت بدماغ نسبت نزله

بمعده چه هنگامی که در ذرب بنا بر ضعف معده و ناگواریدن غذا رطوبات در معده گرد
آیند و دافعه آن به دفع آنها گراید کذلک در زکام دافعه دماغ رطوبات کثیره را که بجانب
دماغ بر آید ناگوارده شده دفع سازد و هر زکام را علامتی است در باب النجار المعجمة خیط و علی
ما سیجیئ ان شاء الله تعالی فی باب الضاد المعجمة المیم ضناک و بالیه و علی ما افهم من تفحص
کتب اللغة ضنو و ضنا و غماء نیز گویند و از آنکه این علت تارة سافج و اخری
مادی میباشد بدو نوع بیان کنیم **نوع اول** در سافج پوشیده نماند
که سوء مزاج سافج دماغ گاهی بتحریک اسباب بادیه حاره باشد چون حرارت
آفتاب و آتش و سخونت گرمابه و خانه گرم و بوئیدن عطریات حاره اکثر و مالیدن
روغنهای گرم بر سر یا بارده مانند رسیدن هوای بارد و آب سرد بر سر برهنه را زمانی
دراز و برهنه نمودن راس از پس ریاضت یا حمام یا کارهای قویه که بسخونت تن و تفتیح
مسام بدن انجامند تولید زکام پردازد و گاهی حرارت دماغ یا برودت آن بذاته بی
توسط اسباب بادیه و امداد خارجی احداث این علت نماید و تقدم سبب تحریک اسباب
بادیه و ثقل و سرعت و تواتر نبض و صفرت قاروره و انتفاع علیل بمبردات و خراش
آنچه از خواص حرارت است بر حرارت دماغ فقط کلال حواس و ثقل سر و کسل بدن
و باشیاء حاره منتفع شدن و نظیر ذلک هرچه از خصایص برودت است ظاهر بودن بر برودت
آن تنها دلالت کند **فائده** زکام حار از اسباب بادیه بود یا بدنیه حمرت چشم و خارش
و سوزش بینی و افزون شدن علة بعروض حمی از خصایص وی است و ... از خواص
زکام بارد مطلق است که چشم در رنگ خود میباشد اما گرانی بیشتر کند و آنچه از بینی
فرود آید سطبر و سفید یا کبود بود و اگر تب آید صاحبش از رنج مرض زودتر رهائی
یابد **فائده جلیله** در بیان کیفیت حدوث علت مذکوره از اسباب مذکوره
باید دانست که حرارت خارجیه به تذویب و تحلیل رطوبات کثیره و کثرت تبخیر
رطوبات دماغیه بنا بر ضعف دماغ باحداث زکام می پردازد و برودت خارجی بود

خواه داخلی به تسدید مسامات سر و عدم تحلل ابخره و اجتناب التحلیل و متحیل شدن آنها
بسبب تراکم و اثر و جامد رطوبات غریبه در دماغ علیل **نوع دوم** در بادی مخفی
نماند که چون در بیان و شر خلطی از اخلاط اربعه جمع آید و معهذا ابخره ان بدماغ بر آید
از اثر و امتلا بر امتلا بیفزاید و بوجوه مذکوره در نوع اول بهنگام بروز نماید و حمرت چشم و ثقل
سر و کدورت حواس و خواب و عرق بیشتر و در لهات و عمور و کوش و درد و غدغه و حکاکه
عارض شدن و مزه دهن شیرین و بوی آن مایل به نتن بودن و آنچه از بینی بر آید برنگ
گلسرخ نمودن بر دموی و صداع و سوزش چشم و سر و سیلان دموع و حرارت
لهات و عطش افزونتر بودن رطوبت منتخبه از بینی بغایته سوزان و رقت قوام و صفرت
لون آن بر صفراوی و ثقل سر و رطوبت دهان و کدورت حواس و مزه ماکول و مشروب
نا یافتن و تلخی دهان پیچیدن و در خواب و هنگام تناول غذا زبان گزیدن بر بلغمی و در
درد چشم احساس خشکی نمودن و ثقل و صداع در سر پیدا بودن و در دهن مزه ترشی
سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اشیا بوی دود و عفونت آمدن بر سوداوی دلالت
کند **فائده** زکام بلغمی بنابر مناسبت مزاج دماغ اسلم و کثیر الوقوع است و سوداوی
بسبب عدم تناسب ردی و نادر الحدوث **فصل چهارم** در زای معجمه بالاتفاق
دو مرض **زلق الامعا** پوشیده نماند که زلق بفتح اول و ثانی و سکون قاف
در لغت بمعنی لغزیدن آمده و امعا بفتح الف و سکون میم و فتح عین مهمله و الف جمع معا
بکسر میم بتازی روده را گویند و در ماهیت زلق الامعا اطبا را اختلاف است مولانا
سمرقندی علیه الرحمه گفته وی آنست که طعام در امعا و معده بماند و قبل از منهضم شدن
بهضم معدی بر آید و قرشی رحمه الله نوشته که وی عبارت از بطلان یا نقصان هضم
معده و از آنکه زلق الامعا لازمه وی است بدین اسم موسوم شده و بالجمله علت مسطوره
بطور سمرقندی از علل امعا است و علی ما اختاره القرشی از امراض معده پس بقول
اول بر از کیلوسی و ران درست و هضم و انها ناگوار دیده اصلا پیدا بگر آنکه با فساد معده

پیدا باشد

یار باشد و بقول ثانی بسبب نقصان و بطلان هضم خروج طعام منهضم یا بانهضام تام یا
مطلق منهضم نایافته لازم است و علت مسطوره علی ما ذکره السمرقندی از تولد شوره صفراوی
اندرون روده و بسطح بیرونی آن و اجتماع رطوبات فاسده منسده در امعاء و استیلاء
سوء مزاج رطب سافج بر آنها و وقوع نوعی از فالج در اعضائی که بر روده رسیده
بهر سبب که باشد و خوردن دواء مسهل قوی العمل و انصباب خلط صفراوی بر امعا
و غلبه بلغم و صفرا بر آنها متولد گردد و طعام غیر منهضم یا منهضم صحیحی یا منهضم اندک نایافته زرد
آب رقیق بر آمدن و هنگام مرور فضله بر روده درد حادث شدن و عطش مفرط و
تلخی دهان و گزیدن مقعد هنگام خروج براز و خشکی بدن و سوزش در امعا و تصاعد بخار
بر روی و سر احساس نمودن و تسکین سوزش با تنقی از آب سرد نوشیدن بر اول طعام
غیر منهضم موصوف بی صدید و زرد آب بر آمدن و در غدد و لذع احشا و درد
در مواضع مختلفه بحسب تقاریح امعا پیدا بودن بر دوم و خارج شدن طعام غیر منهضم
با رطوبات فاسده بر سیوم و خروج طعام موصوف بی رطوبات مذکوره بر چهارم و وجود
امارات فالج بر پنجم و تقدم سبب بر ششم و ظاهر شدن صفرا یا اصفر یا بابل یا کبودی
در براز بیمار و حدوث خلش و لذع در مقعد هنگام مرور آن خلط نابکار بر هفتم و صلیقه براز
و ظهور بلغم در آن و قراقر شکم و احیانا حدوث غثیان بر هشتم دلالت کند. زلق الکلیه
و دیابیطس سبق و گذشت و وجه تسمیه این هر دو علت از لحاظ معنی لغوی زلق بر اهل
شعور ظاهر است

فصل پنجم در زبان عجمیه یاد او و نیز مرض واحد در زوال العظمین

المشبهتین باللام الیونانیین الذین فی اعلی القلب علی مذهب البعض الاوایل یعنی
زایل شدن آن دو استخوان که بلام یونانیان مانند در اعلی قلب بنا بر مذهب بعض
متقدمین واقع است پوشیده نماند که لام بکتابه یونانی بدال تازی مشابهت دارد
او بکذا د و آن دو استخوان که شبیه بلام مذکور بر مذهب بعض اوایل در اعلی
قلب واقع اند و بعضی احیان بسببی از اسباب از موضع خود زوال پذیرد و درین

هنگام سحر علیل منتشر گردد و بیمار بر رو افتد و بنابر فرط الم قادر بر تکلم نبود و از خواص وی است که صاحبش روز اول رخت اقامت بدار القرار کشد و بتقدیر اگر از آن در گذرد از هفتم متجاوز نگردد و علت مسطوره بحبشه بیشتر و علتی است سیه صرح به بعض الاطبا و از انجا که در تسطیر جهره ابتعله اطبا بجمل بر میمنود بدان التفات نشود

باب السین المهملة وفیه خمسة عشر فصلاً

فصل اول

در سین مهمله با الف وفیه مرض واحد **ساعیه** بسین مهمله و الف و عین مهمله و یاء تحتانی و هاء موقوفه بروزن راعیه علتی است و تحقیق ان شاء الله تعالی فی باب النون

فصل دوم

در سین مهمله با موحده مشتمل بر یک مرض **سبات** بضم اول و فتح ثانی و الف و فوقانی در اصل بمعنی راحت آمده و منه قوله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و از آنکه سبات و راحت لازمه نوم و خواب است از قبیل تسمیه ملزوم باسم لازم در عرف عام بر خواب علی الاطلاق اطلاق این لفظ اشتهار یافته و در عرف اطبا عبارت از نوم طویل غرق الثقیل است که صاحبش بدشواری بیدار شود و فی الحقیقة وی نیز از قبیل تسمیه شیء باسم لازم است مستقر و پوشیده نماند که علت موصوفه از استیلاء سوء مزاج بارد و سافج بر دماغ و اجتماع رطوبت خام در مقدم آن و کوفته شدن عصب حس بسبب رسیدن ضربه بر صدغ علوی و انضغاط کوری دماغ بنابر شکستن استخوان قحف بسقطه یا ضربه و برآمدن ابخره ردیه فاسده از عامه بدن یا از معده یا از ریه یا از سینه یا از بدان امعا یا از منی و خون حیض و نفاس که در رحم محتبس شده باشد بدماغ و کثرت پذیرفتن خون در بدن و تحلیل شدن روح طبعی از اسباب چون رنج و ریاضت و حرکت عنیفه و اسهال مفرط دریابینا سبها حادث گردد و نبض صلب و متفاوت و رنگ بدن و چهره با وصف عدم ترجیح مایل بسبزی نمودن و تقدم ملاقات سردی بر سر یا سبق تناول اشیای بارده یا استعمال ادویه مخدره بیشتر را دل و احساس گرانی در مقدم سر و در حرکت جفون و اختفاء و سیلان مائیة غلیظه در اکثر امراض بحرین و در رطوبات از جهة الموده بودن زبان بر دوم

تقدم سبب بر سیوم و چهارم و سبوق حمی و تقدم سدر و دوار و دوی و خیالات
و در هنگام خلو معده خفقه روشنودن در سبات پنجم و ششم و علامات ذات الریه و ذات
الصدر بر هفتم و هشتم و امارات دیدان و امتلا و آفت رحم بر نهم و دهم و آثار امتلاء خون
و تقدم سبات محلله با اریحیه علت بر یازدهم و دوازدهم دلالت کند **فایده**
حدوث اینعلت از علت آخره از انست که جوهر روح نفسانی بنابر کثرت تحلیل
از منبسط شدن در کلی بدن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش جوید و تا که از روح
حیوانی مدد یابد و چون نقصان خود نماید از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز آید
فائده گاه باشد که حدوث اینعلت بحجوزا ادوی دماغ از مشارکت و خدر اعضا
نافذه بی تصاعد ابخره متواتر شد و از قوت نبض را اکثر و کذلک از بجائی رنگ بشره
سبات را از غشی امتیاز توان کرد و فرق در سبات و سکته و جمود و لیثرغس در جاه
خود یاد این رساله مرقوم است **سبات سهری** مخفی نماند که سبات علی الامر
اللغا خواب است و سهر علی ما یسمی انشاء الله تعالی بیداری و از انکه خواب ثقیل و
بیداری مفرط از اعراض لازمه این مرض است بدین اسم موسوم شده اما اگر جهت خواب
غالب باشد لفظ سبات را مقدم دارند و سبات سهری نامند و اگر جهت بیداری غالب
بود تقدیم لفظ سهر نمایند و سهر سباتی خوانند و نادر باشد که هر دو جهت مساوی باشند
و در اینصورت در تقدیم و تاخیر لفظین مذکورین مختار اند و مرض مذکور را بیونانی قوما
غرا الکون باید دانست که در ماهیت آن اطبا را اختلاف است بعضی جمهور بر آنند که وی
علتی است سباتی مرکب از سرسام حار و بارد بر تقدیر غلبه بلغم و بر سبات سهری و بتقدیر
غلبه صفرا سهر سباتی گویند و قول بعضی که وی را بتخصیص نامند مردود و شمارند چه تخصیص
علیها ذکر تسمی است از جمهور و صحیح به الشیخ فی القانون و مولانا سمرقندی علیه الرحمه بر او
مستعرط بورم نکرده بلکه بحدوث وی بدون ورم نیز معترف است و بالجمله گاهی
نوم ثقیل و احیاناً بیداری مفرط و غلبه یکی از نهایا علی حسب اختلاف استیلاء بلغم و صفرا

علی ما مر آنفا از لوازم این مرض است و مرض مذکور بر تقدیر ورم هنگام غلبه بلغم با ثقل و کسل
و تمامی عوارض لیثرغس و در حین غلبه صفرا با هذیان و سایر اعراض قرانیطس یار باشد
و در این صورت بوجود امارات صفرا از لیثرغس و بحصول علامات بلغم از قرانیطس مفارق بود
در پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب و فرو بردن
هیچی که پاره از ان در قصبه در آید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه
بینی بر آید از امارات ردیه است **فائده** گاه باشد که احوال سرسام اختلاط مشتملا بدین
بلا بسیار احتباس بول و براز و تنگی نفس با حوال مختنقه الرحم مانند اما از انکه رنگ رو و دارین
علت تغیر گراید و بسیار تکلیف سخن گفتن بتکلم اندر آید از اختناق رحم فرق توان کرد **تنبیه**
نوعی است از سهر سباتی که بمردم خشک مزاج عارض شود و کیفیتش اینست که در بدن
از ابدان کذائی خلطی فاسد جمع آید و هنگام بیداری آن میشد بود و هر گاه مردم بخواب رود
حرارت غریزی بهضم خلط موصوف متوجه شود و لیکن چون قوه حرارت بدان قوت نباشد
که بدین کار وفا کند جز انکه خلط را بجنباند و بخارهای بر انگیزد از وی هیچ نیاید پس لاجرم
ابخره مذکوره بدماغ بر آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کنند در خواب نشود
و از غنودن راحت نیابد **سباط** بکسر اول و جاء بالفتح و فتح ثانی و الف و طاء مهمله لغة
و اصطلاحا حمی نائبه است و مر فی الحمیات **سبل** بفتح اول و ثانی و سکون لام
در اصل بمعنی باران آمده و از انکه سیلان چشم علی ما سیجیء ان شاء الله تعالی از لوازم
بعض انواع وی است بدین اسم موسوم شده فافهم صاحب رشیدی وی را بمعنی تشوب
و سرخی که در چشم پیدا میشود نیز نوشته و در کشف اللغات آورده که سبل علتیست چشم
را که موی در فرو پلک بر آید و از چشم آب جاری شود و درد کند و بمعنی مطلق بیماری چشم
نیز در کتب لغت بنظر در آمده و پوشیده نماند که اهل صناعت را اصطلاحا در ماهیت
آن اختلاف بسیار است و علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که همگی اطباء حتی الشیخ الرئیس
با وجود جلالت قدر کلامی در ماده سبل تحقیق ننموده و احدی از ایشان بر صحت قول

وز

خود در تعریف آن دلیلی مشتبه ذکر نفرموده‌اند تا بحجت قاطع چه رسد و بعضی وی را انتساج
عروق العین نفسها تعبیر نموده و بعضی بودن آن عروق غریبه حادثه بر وجه حسیه قایل
گشته و صاحب کامل رگهای چشم را که از خون غلیظ ممتلی شده به تنور و حمرة و غلظت گراید
باسم موسوم ساخته و رازی غشاء سیاه مانند دخان که دران رگهای سرخ پدید
آید و بر حدقه مربی گردد بدین نام نامیده و صاحب تذکره میگوید که چون عروق چشم
از خون غلیظ ممتلی شده بحجاب ملتحمه منشعب و منبسط گردند سبل نامند و بسا باشد که بنابر عموم
علت همگی ملتحمه بحمرة گراید و غلظت دران رو نماید و در اکثر امر با سیلان و حکه یار باشد و
شیخ الرئیس گفته که وی غشاوه ایست که از انتفاخ عروق سطح ملتحمه و قرنیه و از انتساج چیزی
شبیه بدخان فیما بین آنها عارض چشم میگردد و حق نزد من آنست که سبل عبارت از جسم
غریبه ایست که بر چشم و سطح ملتحمه متولد میشود و بعروق منسوجه در غشاء رقیق متشابه بود و حال
وی بعینه حال مشیمه است که تولد آن از فضله کثیفه صورت می‌بندد و آنچه بر سطح عروق و
ملاصق وی بود مستعد قبول صورت وریدی گردد و بر باقی بنابر قابلیت آن صورت
غشائی فایض شود و سریع اجسام موصوفه از ملتحمه عند القطع و عدم حضور حدقه بالقطع
و معاودة علت بعد قطع دلیل قاطع و حجت ساطع بر غریبه و حدوث آنها است انتهی
محصل کلام العلامه و مولانا نفیس در شرح اسباب علامات ما قاله الشیخ و علیه الجمهور
تحقیق نموده و مجیبا عن الایل(?) العلامه گفته که عروق اصلیه بافته در سبل از عروق جاریه
ملتحمه اند و ملتحمه جسم صلب عصروفی(?) است و حجابی دیگر بران محیط نیست تا از تسریح(?) بدایه(?) آید
و حضور ملتحمه مشروط بقطع همگی عروق نیست و کذلک عدم معاودت علت مشروط بقطع
بالاستقصاء و لیس فلیس فی بعضها نظر قال مولانا سمرقندی بعد ذکر ما قاله الشیخ
موصوف را غشاء رقیق ابیض شبیه … از آنکه سبل عروق جاریه که از خارج ملتحمه
بملتحمه رسیده اند بنابر بعد … مسواد باشد تشبیه مولانا خالی از اشتباه نیست و …
علیه الرحمه لکون غشاوة مسطوره را از انفتاح عروق ممتلیه الدم مخصوص الملتحمة و الحجاب

مرجع حدوث سبل باسرها علی ما هو رای الجمهور فهو سوی امتلاء عروق اصلیه چشم است
و علی ما اختاره البعض به حدوث اجسام غریبه نزاکتون باید دانست که بعضی
عروق از جانب تحت بظاهر ملتحمه پیوسته اند و بعضی اجزاء داخل آن بباطن می رسند
پس گاه منفذ ماده عروق ظاهره باشند حرارت حاجبین و حمرت جفنین و ضربان صدغ
و لزوم الم و بر آمدگی رگهاء سرخی و امتلاء آنها لازم بود و چون بالیک و سوراین
خود بیش نشند چنان مخصوص شد که عروق سبل از ملتحمه بیخبرد و هرگاه قرارگاه علت مولده
علت رگهای باطنه بود عطاس حرقه و دماغ و ضربان آن و درد قعر چشم بیخبه و
مسطوره سرخ و ممتلی و متشنج بوند و بعض ضوء آفتاب و روشنی چراغ ملازم بود و لو
فائده علت مسطوره تازه رطب و اشرحی یابس یبع دو اول باسیلان چشم و رطوبت
یلک و بنا بر بودن ماده درین نوع در عروق باطنه با ضربان قعر عیون و تواتر
یابس بود و دوم از آثار رطوبت بنا بر غلظت ماده خالی باشد و بحجز نفشا سبل و ثقل الم
ما بکر هی و دیگر از قبیل رطوبت و سیلان نباشد و گاه باشد که بنا بر ازمان علت غلظت
مفرطه در ماده رو نماید و حدقه مسبله به نسج عنکبوت ماند و باشد که ماده مولده
غایته غلظت و کثرت باشد و در رفته رفته سبلان عبارت انجامد سبه بفتح اول و ثانی
در باره موقوفه لغة و اصطلاحاً عبارت از زایل شدن عقل بعلت پیری فیقال
رجل سبوه ای خرف

فصل سیوم در سین مهمله با حاء مهمله و دو به مرض واحد

سحج بفتح اول و ثانی و سکون جیم در اصل بمعنی انجراد جلد و خراشیدن پوست آمده
و در اصطلاح اطبا حقیقة تفرق اتصال منبسط که در سطح عضوی از اعضا
بهجی که جزوی از ظاهر سطح العضو از موضع خود زایل شود و مجازاً بر تفرق الاتصال
سطح باطن امعا اطلاق یابد اما مجاز مذکور نزد ایشان چنان اشتهار یافته که گاه حقیقه
گردیده و بمجرد اطلاق لفظ سحج معنی مجازی بفهم مبادرت میکنند و فهم معنی حقیقی بی
اضافت لفظ سحج بجلد صورت نه بندد و پوشیده نماند که مرجع معنی حقیقی علی الظاهر

یا

بالتامل الصادق بسوی تفرق اتصال جلد است وفرق در خدوش وسحج واختلاف
مصطلحات اطبا در اینها در باب قوقافی در اثنا ذکر تفرق اتصال مذکور شده فتذکر
هذا الکنون باید دانست که سحج فی الحقیقت قسمی است از اسهال دموی که با نجراد سطح
باطن روده بنابر انصباب سودای شدید الحموضت یا صفرای یا بلغم شوری بروی بصورت
بلغم شدید اللزوجت با سطح امعا بنحوی که هنگام مفارقت آن لزوجات روده جدا شود
و مرور ثفل یابس خشن بروی و خوردن ادویه سمیه یا قویة الاسهال دست دهد و
پیچش و ایمی معه امارات سودا چون برآمدن براز مانند روی شراب سیاه و کریه بوی
و یا با اسهال تقدم اسهال صفراوی با وجود علامات صفرا مانند عطش مفرط و خروج
براز اصفر و غیر ذلک و سبق اطلاق بلغمی با حصول آثار بلغم شدن و ورزان با براز و
و خون و خراط و تدبیر با تقدم باشد و قبض شکم و ظهور ثفل یابس با درد شدید احیانا و
عروض علت بعد اکل ادویه سمیه یا قویة الاسهال بر تعیین نوع دلالت کند **فائده**
درد روده از لوازم جمیع اصناف سحج است و درد بالای ناف و کرب بسیار و قلت عطش
دوار و ابعاد تشنگی بسیار مجمله امارات ماؤفیت امعا علیا است و شدت و خفت اعراض
حسب قرب و بعد موضع آفت از معده است و درد زیر ناف و برآمدن خون با خراط
پیش از براز بیشتر از زوال سحج امعا سفلیست و تقدم خون و خراط و تاخیر آن از اختلاط
و عدم اختلاط او با براز بسبب تنوع سحج در مواضع علوی یا سفلی از اجزای امعا است
و سحج بر روده مستقیم با خون و خراط و دسومت و شحمیت بار باشد و کذلک سحج قولون
اما در آن شائبه از دسومت نباشد اگرچه با خون و خراط رطوبت لزج در آن
نیز ظاهر شود و در سحج امعا علیا بنابر قرب جگر و کثرت عروق درد و شدت بود و خاصه
اگر محل آفت صائم بود و خراط امعا علیا باریک باشد **فائده** اسهال صفراوی
در مدت کم از دو هفته و بلغمی در یک ماه و سودای در یک چله بتقرح امعا میکشد

فصل چهارم در سین مهمله با دال مهمله مشتمل بر پنج مرض سدا و بضم اول

و فتح ثانی و الف و دال مهمله تا بنیه لغة و اصطلاحاً حالتست که بسببی از سببها منسد شود
بینی منسد شود و گرفته گردد چنانچه که دم زدن متعسر گردد و باده مشتاوه الانحدار از ان
منحدر نشود و از ان رو تقل (؟) و دران جایگاه محسوس شود سدد بضم اول و فتح ثانی
و دال مهمله تا بنیه جمع سده بالضم و التشدید است و بانده بر لزوجات و غلظتها که بنابر سبب
بقای خود در مجاری و عروق ضیقه از نفوذ غذا و فضلات دران را مانع آید و اخری
بران غلظت و لزوجت که مانع النفوذ بعض دون بعض باشد اطلاق باید و مثال ثانی انکه
چون گوییم که رقت بول دال بر سده است معنی آن بود که سده نفوذ حصه بعض از
انحدار مانع آید پس بول صافی و رقیق برآید و علامه شیرازی گفته باید دانست که نزد
اطبا انسداد غیر سده است چه انسداد را خاصه بر مسام جلد و افواه عروق بر مجاری
که با انضمام گرایند اطلاق و گاهی بران صلابت که بر سر جراحت بمنزله پوست برود اطلاق
سده میکنند هذا الکون باید دانست که سده در لغت بمعنی بر سر آمده و المناسبة ...

السدة في الخيشوم

و بین المجلد السادس لا یخفی علی العاقل فضلاً عن الفاضل ... نوشته شده
نماند که خیشوم بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم علی ما حققه
الجوهری و سوالهما فضای بینی است و سده خیشوم عبارت از حبس است که در
داخل خیشوم چیزی محتبس گردد که منع چیزی از حلق بسوی بینی و بالعکس نافذ شدن نماید
سدر بفتح اول و سکون ثانی و جای با الفتح ایضاً و رای مهمله در لغت بمعنی تحیر بصر آید
و در اصطلاح اطبا حالتیست که عند الحدوث وی مردم بیفتد و بنابر ضعف قوی
دماغیه و امتناع نفوذ روح باصره بعصبه مجوفه علی ما سیفهم ان شاء الله تعالی ثقل عظیم
در سر و تاریکی چشم و در بصر احساس کند و بسبب تحریک هوا که ساکن در افضیه دماغ
بتبعیه حرکات مضطربه روح نفسانی دران جایگاه و گاه باشد که در سر دوی و گوش
طنین پدید باشد که بنابر تحلل شدت برود دماغ یا باز ماندن نفس مطلقا از ضعف در
افعال دماغیه کار بسیار بر دوال عقل ... ...

بتشنج

نیز ویرا البطلمة و تاریکی که به اصارة هنگام برخاستن عارض گردد و علیل را مهیا به
سقوط گرداند و احیاناً بالطریق ندرت بنابر قوت سبب مرض ساقط گردد و تعبیر کرده
و گفته که هذا سدر شدید یقرع مشابه باشد مگر آنکه شائبه تشنج دران نباشد و
وی مقدمه دوار است انتهی و جالینوس ویرا مرادف دوار دانسته و رازی گفته
هنگامیکه دوار منتهی استعداد پذیرد که منجر بسقوط گردد سدر نامند و بالجمله بودن سدر
مقدمه دوار و ملزومیت آن مر تحیر البصر را بدرجه تحقیق رسیده و به نظیر وجه التسمیه
فتامل هذا الکون باید دانست که سبب کلی سدر برودت دماغ بنابر عدم نفوذ روح
نفسانی در اوعیه دماغ و رگهای وی بر مسلک طبیعی است و سبب امتناع نفوذ روح
مذکور بر وجه مذکور منتهی که احداث سدر نماید گاهی خلط بارد غلیظ بود که در منافذ روح
بند شود و هنگام سخونت پذیرفتن سدر از اسباب مسخنه سخونت پذیرفته بعض اجزای مستعده
وی تحلیل به بخار شده علت مولده علت مسطوره شود و گاهی سقطه و ضربه بود که بر سر
رسد و بتالم عصب دماغ و تقلیص مجاری دماغیه یا بایقاع سده بنابر انقباض مجرای آن یا
از نکایت الم یا بنابر توجه طبیعت برای دفع الم و میل اخلاط به تبعیت طبیعت بدان سوی از
دو علت موسومه رونماید و اول را اعلی ما هو الظاهر خدری و ثانی را المی گویند و علامات هر یکی
در دوار مذکور شد و ویرا المی تقدم سبب دلالت کند فافهم و علی ما یجیئ فی باب اللام لعوق
الملک العلام و ویرا المنیخ نیز گویند **سدقه** بفتح اول و ثانی و فتح قاف و ها
موقوفه دو قسم است و سیجیئ انشاء الله تعالی فی باب الواو **فصل السین**
مهمله با رای مهمله مشتمل دو مرض **سرسام** بکسر اول و هو الصحیح وقیل بالفتح و سکون ثانی
و فتح سین مهمله دوم و الف و میم ورمی است گرم یا بارد که در یکی از دو حجاب دماغ
که داخل قحف و مسمی بام رقیق وام غلیظ است یا در هر دو حجاب یا در نفس دماغ یا در
جمیع اینها حادث شود و ورم مذکور گاهی در همگی اجزای مواضع مذکوره باسرها باشد و
گاهی در بعض دون بعض بالجمله اینها لکن تورم حجاب بیشتر از آنجا که متصل بمقدم دماغ است

باسیل بتوسط دارد و صورت نبند و ورم جوهر دماغ ارد. ازاماس ام رقیق است و اماسش می
روی تر از ورم ام غلیظ و موقد که آفت شامل تر بود و مخوف تر باشد و بالجمله ورم گوهر دماغ
با عظم و موجیت نبض و بشرط گرمی ماده یا بودن حرارت بقوة و ثقل و وجع و عظم
و بطلان افعال دماغی باسرها بر تقدیر عموم علة بار بود و چشمهای از ان بسیار کم باشد
و در اکثر امر در چهار روز بقتل رساند و اگر از چهارم در گذرد کار بیمار غالبا بصحة انجامد و در
اماس غشا بماس باطن مختلف نبض صلب منشاری بود و درد در نقش جمجمه محسوس شود و
قشان ورم حجاب بلاصق دماغ موجبة نبض و صلابت آن فی الغفه و نسبت به نبض صاحب
ورم غشا صلب لیّنة است و درد در اورام اغشیه خاصه در ورم غشاء لین بغایت صعب
بود و هرگاه ورم در اغشیه و جرم دماغ مشتمل شود صاحبان بی ریب و گمان رشته
اقامت بدار القرار گشاده الا من شاء الله تعالی محیی العظام و هی رمیم و در اماس طرف مقدم دماغ
چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا که مگس میراند و جامه و دیوار از ره(?) بینا
بالد و در ورم میانگی سر علیل یاوه گو و بیهوده گو بود و احیانا بی اراده اندک اندک بول
جدا شود و تمیز باطل گردد و در اماس جانب مؤخر هر چه بگوید فراموش کند چنانچه
گاهی بول طلب دارد و چون پیش آید فراموش نماید و بر تقدیر عموم آفت در اول
امر اجتماع امارات مذکوره منصه ظهور رسد و بالجمله تخلل افعال دماغی خاصه فعلی که بقوة
موضعه در محل آفت تعلق دارد لازمه این مرض است و کل ذلک لا یخفی علی من له ادنی
مسکة **فائده** ورم گوهر دماغ را که از ماده خون خالص متعفن بود و هو الاکثر با عبر(?) متعفن
فلغمونی گویند و اماس موضع مذکور را که از صفرای صرف یا خون صفراوی حادث
شود حمره نامند و اگر از خون غلیظ تجویف شرائین دماغ بتورم گراید فالقرابادی(?)
شقاقلوس خوانند هذا ما ذهب الیه السمرقندی و صحیح قول شیخ دال است
که وی عبارت از ورم نفس دماغ است و هر یکی از ینها در این رساله بعون الله تعالی
و حسن توفیقه در جایگاه خود مذکور خواهد شد و هذا الاشارة الی البعض فی الکنون(?)

باید دانست که سرسام بر دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد
و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل است که بی شائبه اماس بسبب صعود ابخره و اخلاط
بدماغ دست دهد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع صعبه ظاهر میشود و هذا ما اختاره صاحب
المختار و صاحب الکامل و جمهور المتاخرین حصر نمایند و قال به الشیخ ایضا لیکن از بعضه
از قانون چنان مستفاد میشود که سرسام حقیقی بر ورم گرم حجاب دماغ خاصه اطلاق
می باید و اختلاط عقل را که ثابت بود عام است که در موضعی از مواضع سر اماس باشد
یا نباشد مجازا سرسام گویند و بدانکه لفظ سرسام علی ما قاله الطبری فارسی است
و معنی وی مرض سر است چه سام عند اهل فارس بمعنی مرض آمده و شیخ الرئیس ورم را
بورم سر تفسیر کرده و گفته که سام در فرس قدیم بمعنی اماس است و جمهور بر آنند که لفظ
مسطور مرکب از کلمه فارسی و یونانی است چه سر در فارسی راس است و سام در یونانی ورم
والله اعلم و پوشیده نماند که مرض بسوم سبب ماده مولده خود بچهار قسم منقسم میشود دموی
و صفراوی و بلغمی و سوداوی دموی را قرانیطس صفراوی را قرانیطس خالص
و بلغمی را لیثرغس گویند و سوداوی نام خاص ندارد و وجه تسمیه هر یکی از اینها
در جایگاه خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و لزوم تب و ثقل سر و شدة ورم و
آن و حمرت چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم مرض و جفاف
و تنفر از ضوء و بودن دلیل رقیق صاف و دلیل دموی بودن ماده است و شدت حرارت
تب و سبکی سر و بیداری مفرط و یبوست منخرین بسیار و سرعت نبض و کثرت هذیان و
خشکی چشم و صفرت روی و زبان و فساد عقل و اضطراب و غضب و بدخلقی علی الحساب
نشان صفراویت است و در بلغمیت ماده لزوم حمی لینه و ثقل حواس و سبات و زبان کند تر
تثاوب و اختلاط عقل و عسر حرکت خاصه حرکت لسان و اجفان و کسلمند شدن و سخن
گفتن و بتکلف جواب دادن و بسبات ارقی مبتلا بودن دلالت کند و در سوداویت آن
هذیان و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و

زوال عقل و کثرت تقبض تشنجی که گویا گلوی او خفه میکند و چشمها گشاده ماندن و
اجفان بر هم زدن و بر سر بر الوجع تغیر شدید بر آمدن و صداع خفیف و تب نرم
لازم بودن و نبض صغیر و صلب و مختلف گشتن **فائده** سیلان شک و در سرسام
و شومی خاصه اگر از رنگ چشم باشد بسیار بد است هذا الفنون باید دانست که اینجا از بیرون
بودن سرسام عبارت از ورم مطلق حار باشد یا بارد ذکر یافت مذهب جمهور اطبا
و بعضی وی را بورم گرم مخصوص داشته اند و کذلک بورم تقبض یا غ شیخ الرئیس و ابو سهیل
مسیحی و صاحب کامل و اکثری از متاخرین قائل شده اند و فاضل الاطبا جالینوس
نقلا عن بعض الاقدمین بر سبیل زعم و گمان نه بر طریق جزم و ایقان گفته که عروض
ورم در تاودان اعضاء مضبوط اللبن الصلابة صورت نه بندد چه نفوذ ماده و رسیده
صرف بنا بر لین و استمساک وی و در صلبه محض بنا بر صلابت متصور نیست و بوجها ابن
سرافیون نظر برانکه تورم عضو را از استعداد تمدد لا بد است و در اعضاء موصوفه بسبب
ظاهر قابلیت تمدد نیست حکم بر لا حدوث ورم در انها قائل گشته و صاحب تلخیص
محمد ابن زکریا در کتاب فاخر و بعضی متاخرین در اینجا متابعه وی نموده اند و شیخ الرئیس
بوجوه چند بر بطلان دلیل ابن سرافیون استدلال نموده و علامه شیرازی وجوه مسطوره
را با تمام نسبت فرموده بجواب هر یکی از انها پرداخته و مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات
علی زعم انف علامه بتعدیل انها کوشیده و محمد عابد سرهندی در شرح اسباب و علامات
خود بر مولانا نفیس علیه الرحمه جرح نموده و شریف المحققین شمس المتطبین سراج الاطبا
جهان حکیم محمد شریف خان ادام الله ظلالهم در فوائد شریف تحقیق حق فرموده و این ما
بانواع المعاصی حوفا عن الاطناب بنقل اقوال این اطباء حذاقت نشان نپرداخته
من اراد الاطلاع فعلیه بمطالعه مصنفاتهم شکر الله تعالی سعیهم **سرطان** بفتح
اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و الف و نون ورمی است سوداوی که متولد
بود و از انصباب صفرا محترقه یا بلغم سوخته که با وی اندک صفرا نیز احتراق یافته باشد

و امتلاء عروق حوالی عضو منصب الیه بدان متولد گردد و اول بار شدت حدت ماده
الیه متقرح بود و ثانی در اکثر امر متقرح نباشد و باشد که بسبب میل ماده الی خباثة
با تقرح گراید و متقرح اسود القرحه و غلیظ الشفاه و مجارح منقلب باشد و از وی
صدید منتن بی پالاید و از آنجا که سوداء طبیعی خالی از حدت بود محدث آن مرض نگردد
و بالجمله از خواص سرطان است که در اول تکون بقدر باقلا یا خرد تر از آن ظاهر
شود و رفته رفته عظیم تر بر آید و صلب تر گردد و مستدیر الهیئت و کمد اللون باشد
هنگام جس آن گونه حرارت محس اندر آید و هر چند که زیاده گردد رگهای سرخ و سبز
یا با پایهای خرچنگ که بتازی سرطان است پدید آید و اصل او مانند شکم آن اندر پیکر
فرو رفته و مستحکم شده باشد و بالجمله سرطان اسم علت بجوف سرطان و عروق ممتلیة الدم
که حوالی وی بود به پایهای آن حیوان شکلاً مشابه باشد و تشبث وی بعضو که در آن حاصل
شود با تشبث سرطان بود بچیزی که بدان بیاویزد لهذا بدین اسم موسوم شده فائده
علت مسطوره کیف ما کانت در ابتدا متعسر العلاج است و چون مزمن گردد اصلا علاج
نپذیرد و در این هنگام مقصود از مداوای وی منع از تزاید یا حفظ از تقرح و یا منقد ور
اندمال متقرح شده است و بیش حدوث این علت بر چهره و پای و روده ها و احلیل
مردان و سینه و رحم نسوان بیشتر باشد **فصل ششم** در سین مهمله با عین مهمله
مشتمله مرض **سعال** بضم اول و فتح ثانی و الف و لام نقطه تازی است و
بفارسی سرفه گویند و وی عبارت از حرکت نا طبیعی شش و سائر آلات تنفس است که طبیعت
باذن خالقها تبارک و تعالی دفع رنج و اذیت از این اعضا بدان میکند
باید دانست که سعال از سینه را اکثر اختصاص است مر دماغ را و با انبساط سینه و قصبه
وی تمام میشود و تاره بسبب خاص که در شش باشد و اخری بر سبیل مشارکت بتقصیه
ظهور میرسد و سبب موجب آن یا بادی باشد یا واصل یا سابق بادی چون غبار و
دخان و افتادن چیزی غریب در حجره او یا نیا سبها است و واصل مثل سخونت یا برودت

یا رطوبت یا یبوست مزاج اعضاء سینه که بسببی از اسباب بدنیه بی مشارکت ماده صورت
بندد یا ماده از مواد است که از سر یا از بعض اعضای موسومه به بعض انها ریزد یا در
نفس انها متولد گردد و سابق باشند امتلاء و تقدم اسباب بدنیه بر اسباب واصله
مذکوره است و بالجمله سبب کلی این مرض انواع سوء مزاج کیف ما کان و اقسام اورام
و بثور و قروح و جراحت ریه و حوالی وی و رسیدن چیزی نا طبیعی فجاءة یا التهابی
دم زدن و مشارکت همگی تن یا عضوی از اعضائی بدن است و امارات سوء مزاج
آلات تنفس و امراض انها بقدر کفایه و کذلک علامات اورام و بثور و قروح و جراحت
ریه و حوالی ان در مواضع خود در این رساله مرقوم است و تقدم سبب و آفت عضو
مشارک و بیل سیوم و چهارم است و تحرزا عن الاطناب از ذکر اسباب جزئیه و نشانهای
وی اعراض نموده شد **سعف** بسین و عین مهملتین و فا انست که بسببی از اسباب
با حول اطفال بتفرق گراید **سعفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و هاء موقوفه
عبارت ازان قروح است که در سر و رو پدید اید و گاه باشد که در جمیع بدن عند مسامات
شعور ظهور نماید و از خواص وی است که در شروع تکون بثور مستحکم متفرق بمنصه ظهور رسد
و بعده سرخ و متقرح بقروح ذی خشکریشه شود و بسعفه مسمی گردد و پوشیده نماند
که سعفه باعتبار خصوصیت آثار بدو نوع منشعب میشود یکی انکه تر باشد و صدید و زرد
آب ازان بیرون آید و انرا سعفه رطبه و شهدیه نامند و این نوع اکثر در کودکان ظهور نماید و سبب
او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است دوم انکه از وی هیچ بیرون نیاید و خشک شبیه بقشره
باشد و پوستهای سفید ازان جدا شود و انرا سعفه یابس خوانند و سبب او خلط سوداوی
است که برطوبت شور امیخته بجلد مندفع شود هذا الکنون باید دانست که سعفه رطبه از جهت
امارات خاصه خود باصناف چند که اکثری ازان بعرف اطبا باسم خاص موسوم شده
چون شهدی و روس الابره و عجزی و تینی و سعفه حمراء و قسمی ازان نیز نام خاص ندارد و فقط بهم
پیوندد و فرق فیما بینهم بتفصیل تمام در کتب طبیه مذکور است و در این رساله نیز بقدر کفایه

در مواضع ابها مسطوره سعفه حمرا آنست که چون سر تراشند پوست سر سرخ شود و حجر
او انکی بسیاهی زند و لمس درد کند و فاضل الاطبا جالینوس گوید که چون اینوع متقرح
شود و بنابر غلظت ماده و فساد آن علاج نپذیرد و قسمی که نام ندارد و آنست که سرخ و
مشابه به بثور خورد باشد و شکلا بستان مانند و از وی رطوبتی شبیه بآب خون برآید
وتسمیه این هر دو علت باعتبار معنی لغوی است **فصل هفتم** در سین مهمله با غین
معجمه و درو یک مرض واحد **سغب** بفتح اول و ثانی و موحده جوع مفرط است بهر سبب که
باشد و لیبا عده اللغت **فصل هشتم** در سین مهمله با قاف مشتمل بر پنج مرض **سقوط**
اللهات پوشیده نماند که سقوط بضم اول و ثانی و طاء مهمله بمعنی افتادن است و لهات
بضم اول و فتح ها و فوقانی بتازی ملاذه را گویند و سقوط اللهات عبارت از استرخاء ملاذه
است و وی آنست که ملاذه دراز شود و بی شائبه ورم باسفل فرو افتد و بیمار چنان
احساس کند که چیزی در حلق او معلق است و چون دهن بگشاید و زبان بیرون آرد درازی
وی بدیگران محسوس شود و گاه باشد که استرخا بافراط گراید و تا ملاذه را با انگشت بلند نکنند
لقمه فرو نتواند برد و بالجمله حدوث این علت نادره از سوء مزاج حار دموی و اخری از سوء
مزاج بارد بلغمی صورت بندد و برای اول حمره و حرارت زبان و کام و ملاذه و بر ثانی
کثرت لعاب دهن و عدم حرارت و حمرت دلالت کند **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی
والف و قاف ثانی و ضم لام و سکون واو و سین مهمله بلفظ یونانی است و تفسیره
بالعربی موت العضو و بطلان حسه و وی ورمی است عظیم خبیث که از ماده ردیه خون
غلیظ حادث شود و بنابر عظم و غلظت خود بانضغاط عروق و شرایین عضو یا از ورم پردازد و
پس بواسطه انسداد مسالک نسیم و منع ترویح عضو مسطور سیاه و فاسد شود و فساد در جرم اصلی
آن عضو سرایت کند و حرارت غریزی وی بمیرد و هذا اکنون باید دانست که تسمیه مرض
مسطور باسم مذکور مشروط بدان است که اصلا حسی در عضو باقی نماند چه اگر گونه حس در عضو
باقی بود علی ما هو رای الجمهور سقاقلوس نبود زیرا که شروع علت موسومه را نام بطلان

حس بالکلیه نرسد علی ما سیجی فی باب العین المعجمه ان شاء الله تعالی ثمالغیرابا ماستد اگرچه
فاضل الاطبا جالینوس ازو ورم اراده نکرده انسته لیکن معنی لغوی وی علی ما لا یخفی علی
المتفطن مساعده جمهور میکند و پوشیده نماند که ورم مذکور گاهی در دماغ نیز ظاهر شود
و ماده آن علی ما مر الیه الاشاره فی السرسام چون غلیظ باشد و بر طبق قول شیخ محل آفت نفس
دماغ بود و علی ما ذهب الیه السمرقندی شرائین آن و بالجمله وی از صعب‌ترین اقسام سرسام
است و در سه روز کار را باتمام رساند زیرا که نشاید با وجود فساد حرکت تنفس که دماغ است
بدین آفت عظیمه خلل درو متعذر و تقصیر قلب از لوازم این مرض است و ظاهر است که طبیعت
شخص متعذر النفس و القلب متحمل مده اقصر البحارین که روز سیوم است نخواهد شد و اگر بقدرت
قدیر از سیوم تجاوز کند امیدواری نجات غالب بود زیرا که صبر طبیعت بر مدت مسطوره
بی وجود قوت شدیده در آن و عدم شدت رداءت ماده متصور نیست سقم بضم اول
و جای بالفتح ایضا و سکون ثانی و میم و کذلک سقام بفتح اول و ثانی و الف و میم مراد
مرض است و مرض فی المقدمه سقوط الشهوة ظاهر است و مراد از وی در این
مقام آنست که انسان آرزوی طعام و شراب نکند و علت عدم اشتهای شراب برودت
فم معده و قلب است و سقوط شهوت طعام از سوء مزاج حار ساذج فم معده و سوء مزاج
مفرط البرودت جمیع اجزای وی و حصول اخلاط مراری یا مالح یا اخلاط لزج کثیر المقدار
یا اخلاط عفن در معده و امتلاء بدن از اخلاط خام و درشتی جلد و ضعف جگر و انسداد
آن مجری که فیما بین سپرز و فم معده است و بطلان حس فم معده و قلت خون تن
و ترک شراب معتاد و عروض غم مفرط و هم بسیار عارض گردد و از وی غ و دوناک ضعف و
هضم و لذع معده و رغبت اشیاء حاره بالفعل و غثیان و تقدیم تدابیر امتلا افراد و
صلابت پوست و لاغری بدن و پدید آمدن اشتها از تناول اشیاء حامضه و سلامتی
افعال معده بتمامه و ضعف قوی بدنیه و تقدم سبب منجمله امارات تعیین سبب است
سقیروس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ضم راء مهمله و سکون واو و سین

مهمله ثانی لفظ یونانیست و تازی ورم صلب گویند و وی عبارت از آماس صلب است که او
صرف یا بلغمی محض است و باشد که از هر دو مرکب بود و اول را اسقیروس خالص نامند و ثالث را
اسقیروس غیر خالص خوانند و ثانی را اگرچه نام خاص نیست اما اکثر اسقیروس خالص موسومش
می نماید فافهم و سوداوی که موجب این مرض بود طبیعی باشد نه احتراقی و به تفارق تاریکی
و کمودت لون و شدت صلابت ورم بر سوداویه ماده و بهمرنگی وی با رنگ بدن و
سردی ملمس و قلت صلابت و حدوث آن عقب اورام حاره و بکار بردن اطلیه قابضه
بر بلغمیت آن و اجتماع امارات بر ترکب هر دو ماده دلالت کند تنبیه اسقیروس سوداوی
در اکثر امر بی حس بی درد باشد و باشد که با درد و حس یار باشد و عدیم الحس علاج پذیر نباشد

فصل پنجم در سین مهمله با کاف مشتمل بر مرض **سکته** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
فوقانی و ها موقوفه آنست که حس و حرکت همگی اعضا معطل گردد و حرکتی بجز حرکت دم زدن
بحس اندر نیابد و باشد که آن نیز باطل شود و علیل کالمیت گردد و سبب کلی این مرض سده
کامله است که در بطون شریفه و مجاری روح افتد و قرشی علیه الرحمه بسبیل مجاز وی را
باین تفسیر نموده و از انجاکه سکونت عرض لازم ویست بسکته موسوم شده چنانکه صرع
باسم عرض لازم خود که سقوط و مرادف صرع است مسمی گردیده و از خواص سکته است
که ناگاه افتد و بیمار بر پشت افتاده بود و بر تقدیر تعطل آلات تنفس یا ضعف آن یا ظهور
تمدد و غطیط یار باشد و این بیمار بدل بود و کذلک اگر علیل غره می بود تا باند هذا الکون
باید دانست که سده بطون موصوفه تاره از امتلاء دماغ و اخری از انقباض آن بحصول
می انجامد و سکته امتلائی گاهی از تورم دماغ بورم گرم یا سرد و گاهی از اجتماع مواد
غلیظه کثیره بلغمیه باشد خواه سوداویه در تجاویف و منافذ دماغ بی شائبه آماس بظهور
رسد و گاه باشد که خون در بدن غالب آید و شریانات همگی بدن عموماً و عروق
سباتین خصوصاً و تجاویف دماغ نیز ممتلی گردند که راه بر آمدن قوت روح حیوانی
از دل بدماغ و مسالک فرود آمدن قوة روح نفسانی از دماغ بجمله اندامها بسته گردد

در سکته امتلائی و ست و هم بعضی و بر اختناق قلبی موسوم ساخته اند و قرشی علیه الرحمه
در شرح قانون نوشته سکته که از انسداد عروق سبات بهم رسد بنابر اختناق قلب زیاده
از یک ساعت نجومی مهلت ندهد و حال مبتلا بدین بلا بحال مخنوق باشد و باین صاحب
خلاق جان بجان بخش سپارد الهی و پوشیده نماند که ظهور امارات پر خلط که بارها ذکر
یافته بر تعیین علت مولده علت موسومه دلالت کند و حدوث سکته انقباضی از رسیدن
سرمای شدید البرد بر سر والم سقطه یا ضربه بغیر ورم و صعود بخار فاسد با کیفیت ردیه
سمیه بانواع صورت بندد **فائده** امام اوحد بقراط گفته که سکته قویه لا علاج
و سکته غیر قویه متعسر العلاج و اطبا نوشته اند که سکته بلغمیه اگر منحل شود اکثر بفالج و لقوه منتقل
گردد و اختلاج همگی بدن عموما و پریدن پلو خصوصا اکثر انذار بسکته کرده حکیم
فاضل الاطبا جالینوس حکم بعد سکوت کالمیت را تا هفتاد و دو ساعت نجومی دفن نشاید
کرد که گاهی بقدر قدرت طبیعت غالب آید و بفتح سده پردازد و کار سکوت بصحت انجامد
و از اینجاست که در بعضی احیان حرکت انسان هنگام غسل و تکفین یا که بعد سپردن آن
بزمین بظهور میرسد و قصه زنده شدن سکته قاضی بیضاوی رحمه الله بامر حکی المولوی در گور و
نجات یافتن آن بزرگوار از عذاب القبر ببرکت قرات سوره یوسف علی نبینا و علیه
السلام بدستیاری نباش بدمعاش فی القبور و مقید کردن جناب فضیلت انتساب ایشان
در آن شب در مقام مطلق بقدر نوشتن تفسیر الکلام مشهور است و قول بعضی عوام را که با مشهور
سرخ بعد قبض [illegible] اشتباه تام قائل گشته بر خرافات چند در این باب حکایت کنند شرعا و عقلا
مردود شمارند **فائده** علامه شیرازی در شرح کلیات قانون حکایت عن الاطبا
مینماید که سکوت کالمیت را المشرفه الاطفار بود و نیش بی ریب و گمان و عدم ضرورت
باطن کف قیسوی بالاتنگاهم بر منقلب ساختن آن و جهیدن شریان زیر زبان و
عرق واقع فیما بین انثیین انسان و حرکت رگ باطن حالب و احلیل یافتن عرق
ضارب باطن القطع [illegible] ثلث الفخذ انگشت سه چهار [illegible] الدکاس شتال

معالج

مصباح و شبه ناظر بچشم بیمار در جائی تاریک و مکان روشن و اشراق باطن عیون
دریافتن حرکت در قطعی مخصوص موضوعه بر بینی و در بن از بهیت فرق توان کرد بعضی
نوشته اند که حرکت آب که در ظرف رقیق الجرم انداخته بر سینه گذارند نیز دلیل حیات
است و مخفی نماند که فرق در سکته و جمود و رجمود ذکر یافت و وجه فارق در سکته
و سبات آنست که تنبیه مسبوت ممکن باشد و سحنه آن سحنه خفتگان ماند و حال سکو
اینچنین نباشد زیرا که تنبیه آن متعذر و سحنه آن سحنه موتی مشابه بود سکر بضم
اول و سکون ثانی و راء مهمله لفظ تازی بمعنی مستی است و صاحبش را بتازی سکران
و بفارسی مست گویند و بالجمله وی علی ما قال فی الموجز حالتی است که عارض
شود بانسان بسبب بر آمدن الابخره بدماغ و امتلاء وی بدان و باوی عقل مردم
که ممیز امور حسنه و قبیحه است معطل گردد لهذا اسکار از اورید و بنابر هیچ امتیاز نباشد
و صاحب کشف کبیر نقلاً عن البعض نوشته که وی سروریست که بنابر پیشانی شدن بعض
اسباب موجبه وی بر عقل غالب آید بحیثیتی که انسان را از عمل کردن موافق عقل
باز دارد و لکن بازاله آن اصلا نپردازد و از اینجاست که سکران را از انچه خطاب و لیاقت
آن نمیباشد **فصل دهم** در سین مهمله با لام مشتمله بر مرض **سلاس** بضم اول
و فتح ثانی و الف و سین مهمله دوم بمعنی غشی است و صاحبش را مسلوس گویند یقال
رجل مسلوس ای مغشی علیه **سلاق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف علی
ما اشتهر فی عرف الاطبا غلظت و سطبری پلک خاصه کنارهای وی است که از ماده غلیظه
ردیه اکاله بورقیه دست دهد لهذا خارش پلک و حمرت آن کذلک از لوازم وی است
و چون مزمن شود و در علاج اهمال رود مشقوط شعره و تقرح کنارهای پلک که بتازی
اشفار الاجفان و منابت الاهداب گویند گراید و رفته رفته فساد ان بچشم سرایت نماید
و حدوث این علت در اکثر عقب مد که بتنقیه آن نکوشیده باشند صورت بندد و بدانکه
باید دانست که در کتب لغت سلاق بمعنی شبده بیخ زبان و حشیش ثنان و بن دندان

نیز آمده و گفته اند که وی تقشر اصول اسنان یا جلد زبان است والله اعلم **سلال**
بضم اول و فتح ثانی و الف و لام دوم یعنی در سل است **سل** بکسر اول و تشدید
ثانی در لغت بمعنی هزال و لاغری آمده و جمهور اطبا ویرا بقرحه ریه تعبیر کرده اند و از آنکه
هزال بدن لازمه این مرض است باسم لازم موسوم شده و علی ما الفهم من بعض کتب
ویرا **هلاس** نیز گویند و بعضی هلاس را بمعنی هزال نوشته اند پس وجه تسمیه آن بسل
و هلاس متحد باشد فافهم و قرشی علیه الرحمه نظر بر لزوم حمی او ریه ترقیه در بعض مصنفات
خود ویرا از امراض مرکبه شمرده گفته که سل قرحه شش با دق است و در شرح فصول
نوشته که لفظ مذکور بطریق اشتراک لفظی بر تب دق و دق الشیخوخت و قرحه شش اطلاق
می یابد و صاحب کامل می نویسد که وی قرحه ایست که در شش یا در سینه بهم رسد و
عامه اطبا اطلاق این لفظ بر مده که در سینه و شش جمع میشود میکنند و کسانی باشند که پیوسته
رطوبات لزجه ما بیده از دماغ ایشان بجانب ریه آید و بنا بر لزوم سرفه متواتره و ضیق النفس
و ضعف قوت و لاغری بدن حال ایشان بحال مسلولان ماند و حالت موصوفه اگرچه
فی الحقیقت سل است اما مجازا ویرا سل و صاحبش را مسلول گویند و فرق در رطوبات مع شوره
و مده آنست که مده بوی بد دهد خاصه اگر بسوزند و در یکساعت کم و زیاد و در آب تنشیز
شود و گاهی خون و احیانا خشکریشه و حلقه های قصبه قرارای رگها همراه وی برآید
و خالی از استداره نباشد و پوشیده نماند که علی تمام الفا لزوم تب نرم و حمرت وجنه
و گاه گاه عرق آمدن و در انتها موی ریختن و ناخنها باز گردیدن و در بعضی اشخاص پاها
آماسیدن و دیگر آنچه در دق ذکر یافت پیدا بودن از امارات سل است و بسا باشد
که در آخر سل خون صاف صرف با سرفه برآید و به تقدیر تدارک آن با حتباس قصم
در شش هر بر تقدیر عدم التفات بدان بجرح آن کار بیمار بهلاکت انجامد و گاه باشد
که خلط غلیظ لزج گردد و از خارج شدن باز ایستد و طبیب بغیر آنکه صحیح علیل مغرور شود
و حالا که حالت مسطوره زیاده از چهار روز مهلت ندهد **فائده** بقراط گفته هر گاه بر دو

فا

فالمسلول چیزی مانند دانه باقلا پدید آید پس به پنجاه و دو روز هلاک شود و هرگاه
چیزی در میان سر برآید و سیاه رنگ و بی درد باشد و سبات همی افتد او در چهل روز
رخت اقامت بدار القرار کشد و هرگاه بر سر انگشت بثری جهیده نماید و بر پیشانی
بثره سرخ پدید آید و از رواب چپ از وی پالاید در روز چهارم جان بجان بخش سپارد
اشتباه گاه باشد که با حمی دقی که لازمه این صفت حمی دیگر مرکب شود و بدین
ترکیب ترکب وی با خمس است پس به پیش شطر الغب بین تا شبه **فایده** شیخ الرئیس گفته
که قرحه شش در ابتدا اعسر البرء است و در انتها متعذر العلاج اما اگر به پیری رسانند بر وی ایام
مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی تا کهولت مدارا و در زنی را دیدیم که بیست و سی سال
کشید اندرین علت بماند و اقبل الانسان بعلاج وی سن حداثه است و قرحه حدیثه که
در غشاء داخلی قصبه بود زود به علاج پذیرد و حدوث وی اکثر فصل شتا و بلاد بارده
و در سن هیجده سالگی تا سی سالگی بکسانی تجویف سینه و مزاج کردن دراز و بقدر امثال
حلقوم بیرون سو خاسته صورت بندد و در فصل خریف حال مسلول بتباه میشود چنانکه
در اکثر امراض مزمنه باشد و در فصل مذکور واضح شود انتهی محصله و پوشیده نماند که
تحقیق عبارت الرئیس است که کتفهای او بر سینه از گوشت چون بال مرغ بسوی پشت
بیرون آمده باشند هذا اکنون باید دانست که حدوث مرض مذکور اندر ریش ریه
بجهت ششش [illegible] ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب و از نزلات تفرق اتصال به
که بسبب اسباب در وی تا بدو نیز بهم رسیده باشد و هر وقت دماغ
تقدم امراض مذکوره و اسباب مزبوره به تعیین نوع دلالت کند **فایده** جالینوس
شیخ الرئیس گفته که اطبا را در به شدن و نابه شدن قرحه ریه اختلاف است گروه
نظر بر دوام حرکت بعدم امکان بهی ریش شش قایل گشته اند و جالینوس گوید
که حرکت عضو هوایی تا نباید سبب دیگر مانع الالتیام جراحت نمیتواند شد چه به شدن
ریش حجاب با وصف دوام الحرکت بودن آن متفق علیه اطباست و هم جالینوس گوید

و سبب انحلال فرد ریه اگر انفتاح یا انصداع رگ بود و بورم گرم و تقیح نا انجامیده
باشد درست میتوان شد و هر گاه از گلو خون شش آید و روز اول مریض او را یافتم و بعلاج
آن پرداختم کار او بصحت انجامید و اگر سبب وی تاکل خلط اکال باشد یا ریم کند
یا بیا ماسد علاج پذیر نباشد زیرا که مداوا اول می تمادی ایام که دران خلط اکال
صلاح پذیر صورت نه بندد و مخفی نیست که استداد زمان در اینچنین اوان بسبب قرحه یا انفجار
آن ناصور متمادی شود و کذلک قرحه منفتحه نمی شقیقه بده که بسعال و نفث و تخفیف بود
بشود و پوشیده نیست که سعال مزید توسیع قرحه و حرقت و لیت و ایضا و عند غمه که از
سرفه بهم رسد موجب اشتداد وجع و باعث ازدیاد جذب مواد است و استعمال ادویه
مجففه مانع النفث و بکار بردن داروهای منقیه ملین و مرطب قرحه و در صورت آماس
علی ما لا یخفی اجتماع همگی سو النعات مسطوره و رشتین اولین مانع البرء است و بنیز وی گویند
که از معاونات عدم التحام قرحه ریه دوام حرکت آن و سعه و کثرت عروق وی و وجوب
ضعف قوی ادویه مشروبه بنا بر بعد مسافت و بلادة ادویه بارده از نفوذ و مزید حرارت بود
حاره و منضج دق بودن مجففه و مانع الالتحام بودن مرطبه است **شقیقه** حمی که با سل یاره باشد
علی ما یفهم صراحة من کلام البعض دق است و بعضی و برانجمی قبیه یعنی تبی که باعتبار
آثار با دق حقیقی مشابهت دارد تعبیر کرده اند و بر این تقدیر علی ما لا یخفی علی الطبیب الماهر تحقیق
خواهد بود نه بوهمی تامل نیز **سل العین** پوشیده نماند که سل علی ما مر انفا بمعنی
هزال و لاغری آمده و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون بتازی چشم را گویند و
سل العین عبارت از ضمور و لاغری حدقه است و حدوث وی اکثر بعد طول امراض چشم
خاصه اگر هوا خشک باشد صورت بندد و گاهی در سیل نیز بنا بر ضعف از استعمال
غذا حدقه بضمور گراید و نقصان روح باصره و لاغری چشم و ضعف فعل وی خاصه تغیر چشم
است و علت موسومه و رشتاپج و هو الاکثر بسبب نقصان رطوبات اصلیه و در شبان
و هو الاقل الا نادر بنا بر استیلاء یبوست بر زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه از جهة کثرت استفراغ

[illegible]

تا یا بحقن غذائیہ یا فی طریق وقوع سدہ در عرق شبیہ باشکیہ و ضعف قوت شہیہ
از اعتدال قطع نہ پیوندد و روشن باد کہ حدوث این نوع اکثر در ترکیب شحیم باشد
طبیعت باذن خالقہا تبارک و تعالی تا مقدور با جد المشاء بین این کلیہا ثابت
میکند و آفت یکی از انہا می اندازد و لہذا حدوث نزول الماء اکثر در ترکیب شحیم
واللہ اعلم **سلسل البول** پوشیدہ نماند کہ سلسل بفتح سین مہملہ و کسر لام و سین
مہملہ ثانی در لغت بمعنی ہموارہ روان آمدہ و بول بفتح موحدہ و سکون واو در لام
مثانہ است و سلس البول در عرف جمہور اطبا عبارت از خروج بول بلا ارادہ است
و بعضی دیابیطس را نیز اطلاق کردہ اند چنانچہ در اثناء ذکر دیابیطس مفصلا ذکر
یافتہ اکنون باید دانست کہ خروج بول بلا ارادہ بسبب استرخاء مثانہ یا استرخاء
عضلہ محیطہ او بواسطہ فرط برودۃ و رطوبۃ و زوال فقرات محاذی وی بعلل یا خارج
بوقوع ضربہ یا سقطہ و استیلاء سوء مزاج مفرط الحرارۃ بران و انضغاط مثانہ بنا بر
عروض ورم عظیم در اعضاء مجاورۃ و تنگ شدن آن بسبب اجتماع ثقل بسیار در امعاء و لہذا
استعمال مدرات و [illegible] مثانہ دست دہد و بیاض بول بحرقت بسیار امارات سوء مزاج
بارد و [illegible] و حرارت مزاج بار [illegible] بول و ظہور آثار ورم اعضاء مسطورہ و [illegible]
اجتماع ثقل در امعاء و تدبیر سابق و عروض علت با وجود عدم علامات مذکورہ بر تعین
سبب دلالت کند **سلع** بفتح اول و ثانی و عین مہملہ شقاق الرجل است و حدوث وی
تارہ از اسباب خارجیہ چون حرارت مجففہ و برودت ملتذعہ و غسل بآب قابض و اخری
از داخلیہ چون استیلاء مزاج یابس ساذج بود خواہ مادی بہم دست دہد و تقدم سبب
و امارات سوء مزاج بران شاہد بود **سلعہ** بفتح اول و کسر وی نیز آمدہ و سکون
ثانی و فتح عین مہملہ و ہاء موقوفہ ورمی است غلیظ یعنی زیر گوشت و پوست [illegible]
و اندر زیر پوست و بالای گوشت ہر جائی کہ [illegible] دانہ می گردد و بشق استمساک آن
بید ممکن باشد و [illegible] شبیہ بغشائی بود کالخریطۃ [illegible] آن از مقدار نخود [illegible]

خربزه گفته اند و از خواص وی است که همرنگ بدن باشد و باعتبار احتوا دادن بر خلطی
که بوناً و قواماً بشحم و عسل و از دوال و شیرازها منقسم و موسوم به شحمیه و عسلیه دارد دالیه
و شیرازیه میشود و پوشیده نماند که شحم و عسل معروف است و از دوال مرکب از دو کلمه
فارسی و عبارت از حسوی غلیظ است که از آرد که بتازی دقیق گویند و ناله که تا زبان
دیرایه السمن الحدیث المتخذ من الزبد اعنی روغنی تازه که از مسکه گرفته باشند طعمه
میکنند ساخته باشند و شیراز در فارسی نا خورشی است که از شیر سازند بهیئت حسو غلیظ
هذا الکون باید دانست که شحمیه صلب ترین انواع سلعه است و عند الغمز فرو نشود
و اندک حس دکند و علیه عند الغمز منطامن شود و بعده بسرعت باز گردد و از دالیه و شیرازیه
نیز خالی از لینه نباشد و قلت حس از لوازم اقسام ثلثه اخره است **سلان**
بسین مهمله ولام و الف و نون بر وزن زبان شور فم است و تسمیه ان بالعلل الثلثة
باعتبار اللغة **فصل یازدهم** در سین مهمله با میم و فیه مرض واحد **سمحاق**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح حای مهمله و الف و قاف در اصل نام غشاء مجلل قحف
است و باعتبار تسمیه حال باسم محل شحمه را که بالغشاء مسطور رسد نیز بدین نام نامند
فصل دوازدهم در سین مهمله با نون مشتمل بر دو مرض **سنق** بفتح اول
و ثانی و قاف لغة و اصطلاحاً عبارت از امتلاء معده و فساد هضم است سنه بکسر
اول و فتح ثانی و تاء مدوره عبارت از مقدمه خواب و غنودن است قال الله تعالی
لا تاخذه سنة ولا نوم و بمعنی خواب سبک و ثقل سر نیز آمده **فصل سیزدهم** در
سین مهمله با واو مشتمل بر هفت مرض **سوء** بضم اول و جاء بالفتح ایضا و سکون
ثانی و همزه عبارت از مرض و تغیر و انحراف مزاج بسوی رداءة است و در کتب لغة
بمعنی مطلق آفت و بدی نیز آمده **سوء المزاج** پوشیده نماند که مزاج بکسر میم و
فتح زای معجمه و الف و جیم کیفیتی است متشابهة الاجزاء که چون اجزاء ارکان مصغر و
خورد خورد شده باهم تماس نمایند و بعض آن در بعض دیگر بقوی متضاده خود فعل کنند

و هر یکی سورت کیفیه دیگری را بشکنند و فعل و انفعال فیما بینهما الی حد ما برسد و در مرکب
حاصل شود و سوء المزاج آنست که کیفیتی از کیفیات اربعه مفرده او مرکبه بر عضوی استیلا
یابد و علتی که از آن در حالت اعتدال منصبه ظهور میرسد ممکن نباشد و سوء مزاج تازه
بود و اخری عارضی خلقی آنست که در اصل خلقت غیر معتدل باشد و در امزاج عجیبه
خاصه نیز گویند و عارضی عبارت از آنست که در اصل خلقت معتدل بود اما بنابر
سوء تدبیر از دایره اعتدال انحراف پذیرد و تغیری در آن راه یابد و ایضاً گاهی
سوء مزاج مختلف باشد و گاهی مستوی که بسوی مزاج متفق نیز اشتهار دارد و چون
اکنون باید دانست که در تفسیر این هر دو لفظ اطبا را اختلاف است جالینوس گفته
و علیه صاحب الکامل مستوی آنست که عام همگی بدن باشد و مختلف آنکه بعضوی
دون عضوی خاص بود و ابوسهیل مسیحی گوید هرگاه سوء مزاج مستوی بود موذی
نبود و از آنکه در استوا او عدم ایذا منزله مزاج اصلی گشته باشد قوة دافعه بدفع او که
موذی محتاج نباشد و ما قال محمد ابن زکریا اقرب من مذهبه و شیخ الرئیس قائل است
وی بر آنند که مزاجی که در جوهر عضو مستقر بود و در حکم مزاج اصلی گردد و مقاومت
طبیعت با وی باطل گردد مستوی نامند و اگر چنین نباشد مختلف خوانند پس این قدر
حمی عفن مختلف باشد و برص مستوی و علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل امر
بالعکس بود و نیز باید دانست که شیخ الرئیس مستقر را بمستوی و غیر مستقر را بمختلف
از آن موسوم ساخته که اول در عدم ظهور الم بمزاج اصلی مساوات و مشابهت دارد
و ثانی را من جهت الایلام بمقتضی مزاج موسوم بمخالفت بین است و جالینوس و
من تبعه نظر بر آنکه عام من جهت عموم و شمول وی مر جمله بدن را بمزاج اصلی ماند
و خاص باعتبار خصوصیت و عدم شمول بمزاج موصوف مخالفت دارد عام را مستوی
و خاص را مختلف مسمی گردانید و پوشیده نماند که سوء مزاج حار از حرکتی که اخراج از
حد اعتدال گذشته باشد و بر آن است که نفسانیه باشد یا بدنیه و ملاقات شیاید

حاره بالقوه باشند خواه بالفعل وتکاثف مسام بهر سبب که باشد وعفونت اخلاط بهر وجه
که صورت بندد وبارد از تکاثف مفرط وملاقات از برودت کیف ما کانت وخوردن
غذا نهایت اندک یا بالنهایت بسیار وعروض حرکت مفرط یا سکون بسیار ومسام بدن
بسته ومنقبض گشتن ویابس از افراط حرکت وخوردن غذا قلیلت وتلاقی یبوست بالفعل
بود خواه بالقوه ورطب از کثرت اکل وسکون مفرط ومقارنت اشیاء مرطبه بالفعل
یا بالقوه دست دهد **فائده** جملهٔ سوء مزاج اگر باستیلاء یک کیفیت هم رسد مفرده
نامند ووی بعدد کیفیات بچهار قسم منقسم میشود واگر حدوث آن بغلبهٔ دو کیفیت غیر
متضاده صورت بندد مرکب خوانند ووی نیز علی ما لا یخفی چهار قسم است پس مجموع
انواع سوء مزاج هشت باشد وهر یکی ازین انواع هشت گانه علی ما هو التحقیق
ساذج بود ومادی لکن امام رازی نظر باینکه هیچ یکی از مواد اربعه خالی از دو کیفیت
نیست وجود سوء مزاج مادی را که در یک کیفیت باشد متعذر دانسته وعلامه
نفیس ازین علی رغم الف امام در شرح کلیات نوشته میتواند که اثر احدی الکیفیتین
بسببی از اسباب بدنیه یا خارجیه موذی به تن آدمی نشود پس بعد ازین کیفیت واحده
موثر در بدن با وجود بودن آن مادی غیر متعسر است کما لا یخفی ووجهی دیگر درین
ماده افاده میشود که امتن از اول است وحاصل آن میشود از دیاد مادتین موافقتین
فی احدی الکیفیتین ومتخالفتین فی الاخری است مثلا ممکن است که در بدنی از ابدان
انسان خون وصفرا غالب شود پس بالضرور رطوبت خون با یبوست صفرا وبالعکس
معادل ومندفع خواهد شد ولاجرم حرارت صرف باقی خواهد ماند وقس علیه غیره
پس درین صورت وجود سوء مزاج مادی در کیفیت واحده علی ما لا یخفی بی تکلف
محض صورت خواهد بست والحال مثال هر یکی از اقسام شانزده گانه منضبط میباید
تا هیچ اشتباه نماند مثال سوء مزاج حار ساذج شخصی است که حرارت آفتاب یا ورزش یافته
ومثال بارد کسی است که برودت ثلج در وی اثر کرده ومثال یابس ساذج استفراغی است

دهقان ۹

و مثال رطب ترهل و اما امثله امزجه مرکبه با وجه پس مثال حار یابس قشف که در مرتبه
ثانیه یا ثالثه باشد و مثال حار رطب شخصی است که اشکال استسقا به باج جنوبیه
اتفاق افتد و مثال بارد رطب ترهل مستحکم است و مثال بارد یابس دق شیخوخت
و اما امثله اقسام سوء مزاج مادی مرکب پس حار یابس غب است و حار رطب مطبقه
و بارد رطب فالج و بارد یابس سرطان و امثله سوء مزاج مادی بعضی از زیادتی
دو خلط که در احدی الکیفیتین توافق دارند و در دیگر تخالف پیدا است فتامل
سوء القنیه پوشیده نماند که قنیه بکسر قاف و سکون نون و فتح تحتانی و واو
موقوفه نزد حکما منقول ملک است و وی علی ما القرر فی مقره عبارت است از بودن
شی بحیثیتی که محیط باشد بچیزی و منتقل شود بانتقال آن مثل عمامه سر و جامه پوشیده
و از انجا که جلد انسان اگرچه جزو نیست از ان اما باعتبار متصف بودن وی بحرفا
بصفه محیط گشتن و بالتبع منتقل شدن بملک مانده و سوء القنیه که علتی است که بجهه
و بسبب ضعف جگر و سوء مزاج وی و احیانا بمشارکت معده و فساد آن بحصول می
انجامد و بالفتح قوام و اجابت طبع علی خلاف ما هو المعتاد در اکثر و گاهی با بثور بن
دندان و جراحت لب و اختلاف حال نوم و یقظه از مجری طبیعی انسان و تورم همگی
بدن و تجمیر با گشتن بار باشد بسوء حال جلد و تهیج در دست و پا در خاصه در پلک و
صفرت رنگ بدن و چهره که گونه سفیدی زند لازم بود مرض موصوف باسم موسوم
موسوم گشته و اگرچه اولی بدین نام علی ما لا یخفی علی ذوی الافهام استسقا بود اما
بنابر خصوصیت آن باسم خاص بوجهیکه در محلش ذکر یافت مرض مذکور باسم مذبور مخصوص
گشت و وی را از قبیل تسمیة الشی باسم سبب فساد المزاج نیز نامند زیرا که حصولش از فساد
مزاج جگر صورت بندد فافهم شبیبه در بعض کتب لغة قنیه را بالفتح بی تکلف بمعنی جلد
نوشته اند و مولف علیه الرحمه سوء القنیه را از رطب اکبر بفساد مزاج تعبیر نموده و از جانب
بودن قنیه بمعنی مزاج مستفاد میشود کما لا یخفی و مولانا نفیس در شرح اسباب و

علامات وی مانند علامات دوار تعبیر فرموده و گفته که تشبیه یافته بالدوار است و دوم کسیکه را گویند
تشبیه داده تسمیة للشیء باسم السبب علة مسطوره را بدین نام نامیده اند والله اعلم
سوء الهضم آنست که با وجود عدم فساد قوت هاضمه طعام هضم تام چنانچه باید
نیابد بلکه هضم فاسد شود و به بعض کیفیات ردیه کیلوس متغیر گردد و در فساد الهضم
گویند و در حرف فا ان شاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد **سوبیحی** بسین مهمله
مضمومه و واو ساکنه و موحده مفتوحه و تحتانی ساکنه و حاء مهمله مکسوره و تحتانی ثانی
ساکنه دوری است که در عضله داخله حلق یا مری پیدا شود **سونوخس** بضم اول و
سکون ثانی و ضم نون و سکون واو دوم و ضم حاء مهمله و سکون سین مهمله سوناخس
بالف عوض واو دوم نیز آمده یونانی تبی است که از غلیان خون بهم رسد و هر دو در اثنای
ذکر حمیات مفصلا گذشت **سوقیبس** بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف و سکون
واو دوم و کسر سین مهمله ثانی و سکون تحتانی و سین مهمله ثالث یونانی قسمی است از جرب
العین که با تحجر ماند و در مرزبین فتند **فصل چهاردهم** در سین مهمله با ها مشتمل بر
دو مرض **سهر** بفتح اول و ثانی و راء مهمله در اصل معنی بیداری و بیدار بودن آمده
و در عرف اطبا تسمیة للملزوم باسم اللازم بر ضد سبات اعنی نقط مفرطه متجاوزه از حد طبیعی
اطلاق یابد و در **استسهار** نیز بازیادتی الف بعد ها و ضم اول نیز گویند هذا الکون یا بروز آن است
که تورم حوالی دماغ بورم سوداوی و فکر و غم و الم و اکل طعام باد انگیز و سوء هضم و عروض
حمی معه امتلاء بدن از اخلاط و حصول رطوبت بورقیه در دماغ و استیلاء سوء مزاج
گرم و خشک ساذج خواه صفراوی یا یابس فقط ساذج خواه سوداوی بر آن علت مولده
انفعالست و امارات سرسام سوداوی بر اول و تقدم سبب بر ثانی و ثالث و رابع
و خامس و سادس و سابع دلالت کند و رطوبت منخرین و رمص عینین و احساس گرانی
ثقل در سر بسیار و بیدار شدن آن از خواب بسبعیت بسیار و اضطراب بسیار نشان گرد
آمدن رطوبت بورقیه در دماغ است و بودن تشنگی شدید و سبکی و خشکی دماغ و سوزش و

حرقت سر و زردی رنگ رو و تلخی دهان و ثقل دماغ معه شدت اعراض مذکوره و
صفرت و خشونت زبان و سبکی حواس سر و خشکی چشم و زبان و بینی بکسر و گونه گرمی
در لمس احساس نمودن و سهر باشد و بسیار دراز بودن و گرانی سر با وجود امارات
سوداویه دماغ دلالت بر بعض دلایل مالیخولیا و مانند آنها علامات انواع استیلاء سودا
بروی **فائده** گاه باشد که بنابر شوری رطوبت سر و خشکی گوهر دماغ ایشان
حدوث علت مسطوره را سری سبب گردد در عدم امارات مذکوره با وجود علت درین
شیخ حجت بران گواهی دهد **سهک** بفتح اول و ثانی و کاف در لغت بمعنی بوی
گوشت و بوی ماهی و بوی آهن آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از بوی کریه است
که هنگام عرق کردن از انسان یافته می شود و سبب آن عفونت اخلاط و تناول
اشیاء گنده بو چون حلتیت و منتن و سیر و مانند آنهاست **فصل پانزدهم** در سین
مهمله با تحتانی و در وی یک مرض وارد است **سیل** بفتح اول و سکون ثانی و لام جریان آب
و خون و غیر آنهاست و سیلان الماء من الفم و سیلان الرطوبة من الرحم مأخوذ از وست
و سیلان رطوبت رحم را از قبیل جری النهر و سال المیزاب سیلان الرحم بحذف مضاف
نیز گویند و بعضی جریان رطوبت رحم را که بسبیل دوام باشد خصوصا مبالغة سیلان
الرحم نامند و اسم مذکور را به نابودن رطوبت سائله خون صرف مشروط دانند چه اگر
دم خالص بود استحاضه خوانند و هرگاه لفظ سیلان را علی الاطلاق بی اضافت اطلاق
نمایند منی از ان مراد دانند و پوشیده نماند که منی در باب دال مهمله ذکر یافت و استحاضه
در باب کاف در اشاره و ذکر کثرة الطمث انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و سیلان الماء
من الفم عبارت از کثرت جریان آب دهن چه در خواب چه در بیداری است و حدوث
وی تارة از استیلای حرارت و رطوبت خاصه بر معده و اخری از گرد آمدن برودت
و رطوبت بلغمی بر معده صورت بندد و بر اول ازدیاد پذیرفتن علت در خلو معده و هنگام
تقلیل غذا و بر ثانی ضعف هضم و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن دلالت کند

و سیلان الرحم انست که همیشه رطوبت از رحم بسبب ضعف ماذیه آن بر آید و لون آن بر حسب
مذکوره خاصه رطوبت که زن بعد بر داشتن و بر اختلاط بوده باشد بتغیر خلط و لانه
و از خواص این علت است که علیله مسقطة الشهوة متغیرة اللون متهیجة الوجه و العین باشد

باب الشین المعجمة و فیه ستة عشر فصلا فصل اول در شین معجمه با الف

و فیه مرض واحد **شافه** بفتح اول الف و فتح فا و ها موقوفه لغة و اصطلاحاً
جراحتی است که بر سر پا بر آید یقال شفت الرجل ای جرحت و صاحب رشیدی گفته
که شافه با لفتح و سکون همزه ریش که در پا بر آید و ابن الغیر از داغ علاج نباشد **فصل
دوم** در شین معجمه با موحده مشتمل بر دو مرض **شبق** بفتح اول و ثانی و سکون
قاف علی ما فهم من کتب اللغة و الصناعة شدت شهوت جماع و مباضعه است و
مخفی نیست که افراط هر شیء اگرچه محمود باشد محمود نباشد بلکه مرض باشد **شبقیه** آنچه در
بعض عبارات توهم تلفظ شده الشبق واقع شده مبنی بر تجرید و از قبیل سبحان الذی
اسری بعبده لیلا است هذا اللون باید دانست که حدوث این علت از کثرت منی
و حدت پذیرفتن آن و افزون گشتن رطوبات که مستعدة الاستحاله منی باشند در بدن
انسان و قوت آلات منویه با وجود ضعف اعضاء رئیسه و عروض بثور یا قروح یا حکه
در مجاری و اوعیه منی و کثرت تولد نفخ در بدن صورت بندد و قوت تن و حمرت رنگ
بدن و ضعف بسیار با وجود استفراغ منی کثیر اول و سوزش در بول ظاهر بودن
و سرعت انزال عارض گشتن و هنگام استفراغ منی حرقت پدید آمدن و بعد خروج
آن ضعف در بدن هویدا شدن بر دوم و کثرت نفخ در اندام و بودن منی بغیر زرد
ابیض اللون و رقیق القوام بر سیوم و وجود ضعف در عضوی از اعضاء رئیسه با
وجود ظهور قوت در اعضاء منویه بر چهارم و قیام منعوظ با وجود انزال علی الدوام و کثرت
شهوت جماع معه سرعت انزال بلذت تمام بر پنجم و نعوظ بسیار و تقدم تناول اشیاء نفاخه
بکرار بر ششم که اکثر با صحاب مراق عارض شود گواهی دهد **شبکره** بفتح اول و سکون

ثانی وضم کاف وفتح راء مهمله ودال موقوفه معرب بلوره است که بشکوری شیار وارد وبیاری
عشا باشند وتحقیق فی محله ان شاء الله تعالی **فصل سیوم** در شین معجمه با فوقانی ودر
وی یک مرض است **شتره** بفتح اول وثانی وراء مهمله مفتوحه وهاء موقوفه در اصطلاح اطبا
عبارت از تقلص پلک وانقلاب ویست بحدیکه منطبق نشود وبسیاست که پلک زیرین یا علی
متقلص شود وپلک زیرین باسفل منقلب گردد چنانچه بالا وپائین نرسند وصاحب این مرض
بسبب تقلص وتنگی پلکین چشم یا بعضی از آن باز ماند وپوشیده نشود لهذا چشم کدای را چشم خرگوش
باشد وخواب صاحبش را خواب خرگوش نامند ومضرت این مرض از ضعف بصارت
بنا بر الم الجمره وگشاده ماندن چشم پوشیده نیست وبالجمله علت مسطوره مرة بسبب نقصان
ماده پلک در اصل خلقت خلقی ولا علاج باشد واخری بسببی از اسباب چون شنگار
ودرو بریدن گوشت زاید یا غده در پلک ومتشنج شدن غشاء بحلل تجفف که پلک
بالا اتصال دارد یعنی ظاهری یا باطنی وتشنج عضله مسلمه پلک حادث گردد وسوابق
با تقدم وامارات تشنج پیداست گاهی در هر دو پوشیده نماند که چون نقصان پلک از لوازم
این مرض ومعنی لغوی لفظ شتره بود ویرا از قبیل تسمیه شیء باسم لازم باسم موسوم
موسوم ساختند هذا ما استفاد من عبارة المولف رح فی هذه الرسالة ودر طب اکبر گفته
سمی بها لنقص تقلصها لانه شتر کوتاهی پلک است فافهم وتفهم **فصل چهارم**
در شین معجمه با جیم **شجه** بفتح اول وتشدید ثانی وهاء موقوفه در اصل
شکستگی استخوان سر است خصوصاً پس در عرف از اعضاء آخر یعنی شکستگی استخوان
عموماً اطلاق یافته وشجاج بالکسر جمع ویست هذا الکنون باید دانست که از بعض
کتب لغة اطلاق این لفظ بر جراحت سر نیز مفهوم میگردد ودر قول صاحب الشرع
سید الانام علیه وآله التحیة والسلام روز احد کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم موید این معنی
است چه دران روز بسر مبارک آن سرور انبیاء عالیمقام وسید مرسلان کرام زخم رسیده بود
الاکرام علیه وآله الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها جرحی رسیده بود

للعالمین علیه و آله الصلوة بعد و السلام قصد این الکاملین عنوانی را که فی الحقیقه نور خالص بود
و از کل رحم فرق شرافتش میچکید و صد نافه تاتار و هزاران هزار ریاض نوبهار بوی و رنگ
از ان وام میگرد بر دار مبارک خوشبوی مبارک منفرد بود و بگذاشت که بر زمین میچکید چه و ران
زبان حیران قهرمان رنجان اشتعال یافته بود که اگر قطره ازان از اوج سر سرا پوش
که از فلک الافلاک هم گذشته بحضیض غبرا میچکیدی آشوب قیامت از زمین تا آسمان
رسیدی سه زهی سایه رحمت کردگار که باشد نصیب و شفا بقرار ما ها
شحا بضم اول و فتح ثانی و الف اصلا و صناعت چیزی که بحلق میرود از جنس استخوان
و غیر آن چون خار ماهی و ما یشابه به **فصل پنجم** در شین معجمه با حاء مهمله و در وی یک چیز
است **شحن** بفتح اول و ثانی و نون لغة و اصطلاحا بطریق اشتراک لفظی مرادف
حزن و اخری بر یم اطلاق یابد و حزن در باب حاء مهمله گذشت و یم در باب یاء
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل ششم** در شین معجمه با خاء معجمه و در وی
نیز یکی هست **شخوص** بضم اول و ثانی و سکون واو و صاد مهمله جمودی است که
چشمهای صاحبش بران شاخص و گشاده میمانند و از انکه شخوص در لغة بمعنی چشم باز بودن
و شاخص بمعنی شخص چشم گشاده داشته آمده از قبیل تسمیه شئ باسم لازم مرض مذکور
را باسم مذکور موسوم ساختند و محل شاخص بر عیون صاحبش مبنی بر تجربه است فافهم
و استقم **فصل هفتم** در شین معجمه با دال مهمله و فیه ایضا مرض احد **شدخ** بفتح
اول و سکون ثانی و خاء معجمه در لغة بمعنی شکستن چیزی آمده عموما و در اصطلاح
اطبا به سبیل اشتراک گاه بر شکستن سر خصوصا و اخری بر تفرق اتصال عصبی که در طرا
برابر است که کثیر العدد بود یا قلیل العدد و اطلاق یابد **فصل هشتم** در شین معجمه با راء مهمله
بر چهار مرض **شرق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف و در بعضی کتب لغة بتحریک نیز
در آمده و بالجمله در اصل بمعنی در گلو ماندن چیزی استعمال یافته و در صناعت عبارة
از نزول چیزی در حنجره و قصبه ریه است و از انکه شئ نازل شبیه بوقت نزول اکثر بسیار

باشد

باشد حدوث این علت از اشیاء غیر سیاله کمتر است و هرگاه اعصاب حبس را به شرق الماء
یعنی آب در گلو فلانی ماند تعبیر میکنند و از انجا که تا گذاشتن جسم غریب در آلات متعذر از
شان طبیعت است تا هنگام رجوع و خروج شی نازل از حنجره و قصبه سعال متواتر لازم
باشد و فرق در شرق و غصه آنست که غصه عبارت از توقف جسم غریب غلیظ باشد
با سایل در حلق و مری است و شرق آنست که معلوم شد حاصل آنکه محل عروض شرق
حنجره و قصبه باشد و علت حدوثش در اکثر چیزی سایل و مکان حدوث غصه حلق
و مری بود و سبب عروض آن اغلب شی متماسک و غصه مفرد و مخصوص است و در باب
عین معجمه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **شرقه** بشین معجمه و را مهمله و قاف و ها هوز
بر وزن حرقه علتی است که اگر در شروع آن تدارک نشود زود تر زایل گردد و اگر در علاج
آن از طبیب غلطی رود منجر به استسقا و ورم جگر گردد و وی آنست که انسان را بعد از نهار
یا بعد ریاضت قویه و کد بسیار یا عند الخروج از حمام گرم و بالجمله در حین سخونت پذیرفتن
بهر وجه که باشد نوشیدن آب شدید البرد اتفاق افتد پس در اندک فرصت از حرارت
معده گرم تا شده بنا بر صفای طریق و احتیاج کبد برطوبت آب بجگر رسد فیشرق الکبد
یعنی آب در جگر محتبس گردد و چه شرق علی ما مر آب در گلو ماندن است و از انکه آب در گلو
جگر در این علت بند میشود و این کنایه از احتباس الماء فی الکبد است لشرقة الکبد موسوم
ساختند و از خصایص این مرض است که درد وی شدید کما از طاقت بیرون باشد اما وی هلاک
گردد **شترناق** بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون و الف و قاف در لغت برگوشت
سرخی که در کناره چشم ظاهر شود عموما اطلاق یابد و در عرف اطبا جسمی است شحمی یعنی پیه
شحمی و پیهی که با عصب یافته باشد و غشا از وی کشیده بر چشم [illegible] بالانطباق ظاهر گردد
خصوصا در هنگامیکه انگشت مسبحه و وسطی گشاده بر چشم گذارند و بران اعتماد کنند فیما بین
اصبعین مذکورین برخاسته [illegible] پدید آید و از انکه ثقل سطبر و ثقیل منبسط گردد و گشادن چشم
متعسر بود و حرکت چشم بدان تر باشد و بعض اوقات و رعشت سیلان اشک و عطسه

از لوازم این مرض است و عروض این صاحبان زکام و نزله و مرطوبی مزاجان بیشتر بود
فرق در شرناق و سلعه آنست که سلعه بنا بر تیزی خود از پلک متحرک باشد و شرناق
از جهت ثبت خود در جوهر عضو حرکت نکند **شری** بکسر اول و فتح ثانی و را مهمله و یا
مقصوره لغة و اصطلاحاً عبارت از بثور مسطحه پایل الحجرة است که بعضی از آن خورد و بعضی
بزرگ باشد و خارش و کرب از لوازم وی است و در اکثر امر دفعةً حادث شود و گاه با تشنج
که از آن به لوئیه سایل گردد و بفارسی وی [illegible] است هذا الکون باید دانست که علت مولده
این علت ثوران الحجرة از دم صفراوی یا از بلغم بورقی و دفعه بطلب برین است و سرخ [illegible]
شود و [illegible] کند مانند حمرة و حرارت بود [illegible] ماده و حدوث علت در شب
و سفیدی رنگ بثور بلغمیه آن [illegible] کند فصل [illegible] و شین معجمه با طاء مهمله و فتح
مرض احد **شطر الغب** پوشیده نماند که شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء و در آخر [illegible]
بمعنی نصف و بعض است قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام
فی المرئة انها تمکث شطر دهرها لا تصوم و لا تصلی ای بسبب الحیض یعنی نصف که [illegible] ثابت
شطر الغب در باب حاء مهمله در اثناء ذکر حمیات مخصوص [illegible] هذا الکون باید دانست که
قرشی علیه الرحمه در بعض تصانیف خود گفته که در نقل اسم این حمی از لغة یونانی بزبان تازی
غلط واقع شده زیرا که صواب آنست که الغب شطرا یعنی غب شطران است گفته شود چه
حمی مسطوره مرکب از غب و حمی بلغمیه است پس غب شطر یعنی نصف آن باشد و سبب غلط آنکه
در اسم آن بحسب لغت یونانیان مضاف الیه مقدم بر مضاف بود و ناقل هر دو لفظ را
بمعنی آن از هم نقل نموده انتهی محصله و بعضی بر آنند که چون صفرا قلیل [illegible]
که صفرا و هم از بسیار میشود و بنا بر حدت خود مفارقت بلغم نمیشود [illegible]
صفراوی مفارقه باشد و بلغمی دائمه قوت هر دو مساوی بمساوات نصف با نصف
بود و حمی علی بالاحق شطر یعنی نصف غب خالصه جدا جدا بود و در حمیین بودن هر دو
دائمه یا مفارقه یا بودن صفراوی دائمه و بلغمی مفارقه اگرچه هم قوت صفرا بیشتر بود

بلغم غالب باشد و تب موصوف بشطر الغب غیر خالصه موسوم گردد و نظیر به کون نوبه
الحمی قسمین **اشتباه** بودن قسم اول شطر غب خالص اگرچه وجهی دارد لکن قسم ثانی
را به شطر غب غیر خالص موسوم ساختن ادعائی خالص است لهذا مولف علیه
الرحمه نقلاً عن بحر الجواهر نوشته هذا اصطلاح جری بین الاطباء ولیس له وجه تحقیق
انتهی و پوشیده نماند که در صورت شده و زیادتی قوة مرة بنا بر امتزاج زیاده نموده
به نقص حدة صفرا که باعتبار آن تسمیه قسم اول شطر الغب خالص قرار یافته اگرچه مقابل
از لفظ غیر خالص اختلاط بلغم است اگر این حمی را شطر الغب غیر خالص گویند مناسب
و بعضی شطر را مبنی بعض گرفته می‌نویسند که کیف ما کانت مجاورة صفرا با بلغم باعث
نقصان اعراض صفرا و مصحح اطلاق لفظ شطر یعنی بعض بر باقی است و اگرچه نسبت شطر
بلغم و تسمیه این حمی بشطر الغب الناشبه نیز در انصورت ممکن است لکن بنا بر اظهر هذا ناتمام خفی را به
شطر الغب موسوم گردیده **فصل دهم** در شین معجمه با ظای معجمه و فیه ایضاً مرض واحد **شظا**
بفتح اول و ثانی و الف مقصوره پاره رفتن عصب و کوفتن وی است کذا فی بحر الجواهر
فصل یازدهم در شین معجمه با عین مهمله مشتمل بر چهار مرض **شعر زاید**
پوشیده نماند که شعر بفتح اول و سکون ثانی و در آخر راء مهمله بمعنی موی است و زاید بمعنی
افزون و شعر زاید بحسب اصطلاح اطبا عبارت از موی زاید است خصوصاً فرو رسته
بیخ مژه که کناره پلک باشد متصل با علی العین بر روید پس اگر مستقیم و راست بود
بچشم اندر خلد لهذا با حکه و حمرت عین و سیلان اشک و ضعف بصارت یار باشد
و بنا بر سکینیا ضعف چشم را استعداد قبول مواد ردیه بهم رسد و اگر کج و منقلب بجانب خارج
بود بمقله نخلد و چشم زخم بین بچشم نرسد اما از آنکه بر حدقه سبل بود صاحبش چون
صاحب اشفار زایده با کسی که اشفار آن در غیر منبت خود رسته باشد خطوط سیاه
بر ظاهر اشیاء احساس کند و علت مولده علت مسطوره رطوبت عفنه است که خالی
از لذع و حرقت و ملوحت باشد و در پلک حوالی مژه جمع آید **شعر منقلب**

علی ما یفهم من کلام السمرقندی مرادف شعر زاید است لکن آنچه بتحقیق رسیده آنست
که شعر منقلب انرا گویند که در منبت طبیعی مژه مو بروید و سر وی باندرون منقلب بود
و سبب این مرض همانست که در شعر زاید گفته شد و بنابر اتحاد علت یا اعراض قسم اول شعر
زاید مقارن باشد **شغف** بفتح اول و سکون ثانی و فا باشتراک لفظی رسیده
غمی که دل به پرده رسیده محبت و برانچه دل را بپوشد اطلاق یابد کذا یفهم من بحر
الجواهر و صاحب رشیدی این لفظ را بفتحتین بمعنی بیماری و شغفه گردانیدن مهر
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و تمام گرفتن دوستی کسی را نوشته و در بعضی کتب لغت
شعف بعین مهمله بمعنی مذکوره بنظر در آمده و در رشیدی این لفظ بمعنی رسیدن حب
به پرده دل و سوختن دوستی دل را یافته شده والله اعلم بحقیقة الحال **شعیره**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح را مهمله و وقف ها ورمیست سخت و درشت بمشابه
شکل شعیر که در کناره پلک حادث شود و هم رنگ پلک بود و ماده آن فضله غلیظه
محترق و سوداویست و نوعی است از ان که نرم و سرخ رنگ باشد و وی بعروس
مسمی است و سیجی فی باب العین المهمله ان شاء الله تعالی **فصل دوازدهم**
در شین معجمه با غین معجمه و فیه مرض واحد **شغاف** بضم اول و بعضی بفتح اول
نیز نوشته اند و فتح ثانی و الف و فا مرضیست که بجهت آن شراسیف را ورم گیرد و راست یا
خواه چپ و بعضی گفته اند که وی علتی است که بر سر استخوان پهلو در طرف راست پیدا
میشود و بر پرده دل نیز اطلاق یابد **فصل سیزدهم** در شین معجمه با قاف مشتمل بر
سه مرض **شقاق** بضم اول و فتح ثانی و الف و قاف دوم آنکه مواد آن پدید
و بر شقق جلد در رو دست و پا که از برودت و غیره رست و هم نیز اطلاق یابد و بعضی
گفته اند که وی مشقق شرح است و صاحب کشف اللغات نوشته که شقاق بالضم
کفکی و آن علتی است که در پای چارپا پیدا شود **شقیقه** بشین معجمه و قاف و تحتانی
و قاف ثانی و ها موقوفه بر وزن سفینه مشتق از شق بمعنی انصداع است و از انکه وی

نوعیست

نوعیست از صداع که نصف سر را در گیرد و تسمیة للشیء باسم محله بدین اسم موسوم شده
و فاضل الاطبا جالینوس بر آنست که متوسط لقب شود و حیدری سر را تا بوسط بدرد
می پوشد هرگاه که الم تا فقرات انتشار یابد که منصف دماغ در جانب طول است میرسد منقطع می
شود و پیداست که این مرض بطریق معتاد لازم نوبات الادوار میباشد **فائده**
مولانا سمرقندی در تعلیل آنکه علت مسطوره تمام هر دو سر نباشد نوشته که ماده وی
اندک باشد زیرا که در اکثر امر در شرائین سر فقط میباشد برابر است که در آن متولد
شود یا از شریانات بدن بسوی آن برآید پس بنابر قلت ماده شرائین شق
ضعف سر در آن اقبال نماید و سر ضعف کوره بدید آید انتهی محصله و علت قلت فضول
شریانی آنست که خون شریان علی ما ذهب الیه امام الاوحد بقراط و فاضل الاطبا
جالینوس معطی قوة بدم وریدی است و در تغذیه بدن صرف نشود و بالطبع
محتبس در شریانات می ماند و زیاده و نقصان در آن راه نیابد مگر در حین عروض
امراض و در وقوع استفراغ و بر مذهب بعض اطبا کالملح فی الطعام مختلط بدم
وریدی گشته قدر قلیل در تغذیه بدن صرف میشود پس بقدر تغذیها تشبث
باعضا نگردد و فضول از آن کمتر متولد گردد و هذا ما ذکره الشارح رح فی هذا المقام
و طبری نقلا عن ابن سیار گفته که هرگاه باعتقاد منود بهم که اطراف شرائین با اطراف
اورده اتصال دارد ممکن است که فضول مولده علت از آن بشرائین رسد اگرچه
در نفس آن متولد نشود پس در این هنگام بنابر کثرت ماده شقیقه تامه بحصول
انجامد و بمشاهده جمعی از اکابر اطبا چون امام رازی و شیخ بوعلی شقیقه که در عظم
داخله قحف حادث گردد و در آن درد از اندرون قحف ممتد الی اصول العینین محسوس
شود و ایضا آنکه بنابر قوة اعضا و اخلیه جمجمه موادی که در آن محتبس باشد از راه درز
رویه بروز آرد و در غشاء مجلل قحف احداث درد نماید بحدیکه دست بر سر نهادن مستعسر
باشد و نیز آنکه در عضل صدغ عارض شود در آمده و وصول ماده باعضاء مسطوره

گاه از اورده و احیاناً از شرائین و در بعض هنگام از هر دو باشد و کون هذه الاصناف
الثلثة من انواع الشقیقة العامة لایخفی علی المتامل و بالجملة شقیقه عامه ممکن الوقوع
بل متحقق الوجود است لهذا مولانا نفیس گفته که گاهی شقیقه عامه که عام بکلی سر باشد
میباشد و فرق دران و در بیضه آنست که چون در شقیقه شرائین منضغط از ند
و از ضربان باز دارند درد و تسکین یابد و تصاعد فضول قلت پذیرد چه تسکین درد عضو
حساس که تالم آن بنا بر ضعف و ضربان شریان مجاور بود منع ضربان شریان
ضروریست و کذلک از انضغاط مسلک قلت سلوک سالک بخلاف بیضه
که دران ضربان شریان و انضغاط آن دخلی ندارد **اشتباه** ضربان شدید از
امارات خاصه این علت است و علت مولده آن یا ابخره است که از تمامی بدن
یا از عضو محاذی شق ماوف به سر بر آمده و در انجا رسیده یا ماده فضیله استحالة نماید یا
اخلاط حاره باشند خواه بارده معالجه عنقریب التحلیل **شقیقة العین** صداع
حدقه است و بیاید انشاء الله تعالی فی باب الصاد المهملة

فصل چهاردهم

در شین معجمه با واو و شکلته مرض **شوص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد
مهمله لغةً و اصطلاحاً درد دندانست قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام من سبق العاطس امن من الشوص و اللوص و العلوص در کتب لغة بمعنی درد
گوش و درد بالای سینه بنظر در آمده و حدوث این مرض از سوء مزاج حار ساذج
و بارد ساذج و از ماده خون و صفرا و بلغم و بمشارکه معده و تعفن ماده در بن دندان
و انحلال باد غلیظ از سر یا حصول اسنان و عصبه محیطه بدان و تولد کرم دران صورت
بندد و حرارت و خلیدن و حمرت لثه بغیر ورم و از آب سرد و روغن گرفتن راحت یافتن
بر اول و حدوث علت یا غلبه آن عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای بارد
و راحت یافتن از گرفتن آب گرم در دهن بر دوم و سرخی و آماس لثه و وجع ثقیل
در طول دندان یا غوران بر سیوم و درد سبک و ضربان و صفره لثه و غیران

ایله

آنچه از لوازم صفراست برچهارم و اشتداد ورد از رسیدن برودت و خفت پذیرفتن
آن از اصابت حرارت خواه حرارت و برودت فعلی باشد خواه بالقوه ضربان نامنتظم
و از آثار حرارت خالی بودن برپنجم و ازدیاد علت در حالت تب خواری و اشتداد و
نقصان آن در حین ناخوردن و خواب ششم و انکسار و انقلاع دندان و عروض
حاله مدان لی او بختن چیزی از خارج به بن آن برهفتم و درد و تمددی دندان
و انتقال وجع از مکان بمکان برهشتم و تآکل بن و وجود رطوبت متعفن بر نهم و ایضا
کند **شوصه** بضم اول و بفتح نیز آمده و سکون ثانی و فتح صاد مهمله و ها موقوفه
یعنی ورم و باد که در پهلو پیدا شود و آمده در فاضل الاطبا جالینوس در ابو بجمیع
داخلی اضلاع مخصوص داشته و بعضی بر جایی که در اضلاع عارض شود تخصیص نموده
و در اثناء ذکر ذات الجنب بتفصیل مذکور شده فتذکر **شوکه** بشین معجمه و واو و کاف و ها
موقوفه بروزن شوصه حمرتی است که بر چهره و بدن ظاهر شود و شده وی مرض
است کذا فی بحر الجواهر **فصل پانزدهم** در شین معجمه با ها مشتمل بر دو مرض
شهدیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله و تشدید تحتانی مفتوحه
و ها موقوفه نوعی است از سعفه رطبه که در پوست سر جایگاه علت سوراخهای باریک
پدید آید و اندرون سوراخها چرک سرخی که در خانهای زنبور عسل بود ایستاده باشد
بهمین او را بدین اسم موسوم ساختند و حاصل وی است که پوست سر را فاسد سازد
اما به سر آن پوست نباشد بخلاف القسم که در اثناء ذکر سعفه مذکور شد و کودکان را
بیشتر افتد که بر قرحه پوست تر متصل شده بود چنانکه گاهی بمقدار چهار انگشت
بلقطعه باشد و زیر آن ریم سفید پوشیده بود **شهوة کلبیه** پوشیده نماند که شهوه
بفتح اول و سکون ثانی و واو و فوقانی در لغت توقان نفس بسوی امور مستلذه است و
کلب بفتح کاف و سکون لام و موحده بتازی سگ را گویند و شهوة کلبیه از جوع
کلبی گویند و در الیه الاشارة فی باب الجیم عبارت از شدة و زیاده اشتهای طعام

از حد طبیعی است بنهجی که صاحبش از تناول اغذیه کثیره و متنوعه سیر نشود و از
غایت حرص بر کسانیکه شریک طعام او باشند علی ما هو عادة الکلاب مکالبه و
مهارشه نماید و من هنا تبیین وجه التسمیه و حدوث این مرض از سوء مزاج بارد بکیف
غیر مفرط که بر فم معده افتد نه در جمیع اجزای آن چه مفرط و آنکه عام جمیع اجزای
معده باشد مؤدی بابطال شهوتها گردد و در سوء مزاج حار که در عامه بدن و در
معده منضم بظهور رسد چه اگر مخصوص بمعده بود باعث ضعف از روی طعام گردد
و از کثرت انصباب سودا از سپرز بر سر معده و از نزول خلط بلغمی از دماغ بران و بسیار
ترش گردیدن آن از حرارت ضعیفه معده و بدان سبب گزیدن خلط مذکور معده
را و از تولد حیات در معده و امعا دست دهد و کثرة نفخ و قلت عطش و بسیاری
براز بشرط عدم حرارت اندامهای دیگر و دیگر علامات سوء مزاج بارد فم معده بر
اول و شدة عطش و حرارت لمس و آروغ دخانی و سایر امارات حرارت معده و
بدن بر دوم و قلت عطش و عروض آروغ ترش در خلو معده و شدت لذع و حرقت
بحدی که بی خوردن چیزی تسکین نیابد و براز بسیار بر سیوم و آروغ ترش و تقدم
نزله و براز بسیار و رطوبت وار و قلت تشنگی و در اکثر امر مندفع شدن ماکولات بقی
بر چهارم و آثار تولد حیات بر پنجم دلالت کند و شبیه باشد که بنا بر تحلل بین و اشتیاق
اعضا بغذا بوسیله کثرت استفراغ براید است که بدن و معده از سوء مزاج حار صفراوی
باشد یا بعلت مستطره متولد گردد و تقدم اسباب محلله و سلامت هضم و قلت ثقل
و شدت عطش و عدم بهره ور شدن بدن از طعام و در اکثر امر قبض طبیعت
بران شاهد باشد **فصل شانزدهم** در شین معجمه با تحتانی مشتمل بر یک مرض
شیرازیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و مهمله و الف و کسر یا معجمه و فتح تحتانی
مشدده و های موقوفه تسمیت از سلعه که در اثنای ذکر آن صحه وجه تسمیه مذکور شد
و بعضی کثرت حدوث آن در شیراز در وجه تسمیه نوشته اند والله اعلم

بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی ثانی و فتح نون و سکون جیم مفتوحه
رطبه است و گذشت **شیلم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون میم نوعی از حبوب
غریبه است و در اشنان و ذکر آن مفصل مذکور شد فلیرجع

باب الصاد المهمله

و فیه عشرة فصول

فصل اول

در صاد مهمله با الف و فیه مرض واحد **صالب**
بفتح اول و الف و کسر لام و سکون موحده بمعنی حاده است که بی برد و نافض درست کند
و مر مفصلا فی الحمیات

فصل دوم

در صاد مهمله با موحده و فیه ایضا مرض واحد
صبار بضم اول و فتح ثانی و الف و بفتح راء مهمله و الف ثانی لفظ سریانیست
بمعنی جنون سوداوی و وی جنون مفرط مرکب با سرسام حار صفراویست که صاحب او
با وجود که سرسام و یاوه گو بود مجنون مضطرب باشد و بالجمله علت مسطوره بدان ماند
که گویا مرکب از مانیا و فرانیطس خالص است و سبب آن سودای محترقه که از احتراق صفرا
صرف بهم رسد و بدماغ بر آمده محدث ورم و جنون که احدی ازینها سبب حدوث
دیگری نباشد گردد و هیبا شد لهذا السبب مفرط ابتدا کند و علیل مضطرب الحال سریع الحس
بود و از خواب ترسنده بیدار شود و نفس متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش
کار بود و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است
و اشک های از اراده بر آید و قاروره سفید و رقیق باشد و گاه باشد که بر آن گرفته شود
و دست اندر زنار زند و بجالیدن از بی عقلی نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که
که بر اندامها لرزه افتد

فصل سیوم

در صاد مهمله با دال مهمله مشتمل بر دو مرض
صداع بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله مشتق از صدع بالفتح بمعنی شکافتن
چیست و او را لبه و انتعلت علیل چنان می پندارد که کسی سر او را شکافته و درین معنی مستعمل
شده و براسه بمعنی درد سر در کتب لغة نیز بنظر در آمده و بالجمله وی المی است مشهور
که در اعضاء راس حاصل شود و پوشیده نماند که فاضل الاطباء جالینوس تابعان وی
چون امام رازی و ابو سهیل مسیحی و صاحب کامل الم را بجروح از حالت طبیعی حالة

غیرطبیعی تعریف نموده اند و از آنکه سکاری بقطع عضو با وجود خروج از حالت طبیعی و کذلک
صاحب افکار عظیمه بتبدل خود از حالی بحالی متالم نشود و شیخ الرئیس وجع را بادراک امر منافی
من حیث هو منافی تعبیر کرده و قید حیثیه از آن نموده که گاهی شئ منافی من وجه منافی نباشد
چنانچه ابهمی در رو و او بیند ظاهر است هذا الکنون باید دانست که از بعضی کتب قوم در الم
و وجع بلکه در الم و وجع وحدت ترادف معلوم میشود و صاحب جوامع اسکندرانیین گوید
لا فرق بین ان یسمی الالم و الوجع و الحدث الا ان وجعا و حدثا و فرق فیما بینهما بانکه الم
عبارة از ادراک منافی است بهر قوت که باشد عموما و وجع مراد از ادراک منافی بقوه
لمس است خصوصا از خصایص قرشی است و علامه شیرازی در شرح کلیات گفته
که چشم از اعضاء سر است و الا نه رمد صداع میبود بلکه اعضاء سر عبارت از جلد و گوشت
و غشاء خارج قحف و غشاء رقیق و غشاء صلب و جوهر دماغ و آن دو غشا که ما تحت دماغ
واقع شده و شبکه و عظم و غیری است و اعصاب بمنزله فروع افتاده و از آنکه الم
از خواص اعضاء حساسه است مراد از اعضاء مذکوره در این مقام باعدای استخوان جوهر
دماغ است و مخفی نماند که صریح کلام قوم شاهد برآنست که هر وجع که در اعضاء
سر حادث شود و سببش سوء مزاج بود یا تفرق اتصال یا قرحه و بثره یا غیر آن صداع
باشد پس قید کل حواس که برای اخراج وجع فرحی بعضی نموده اند با وجودیکه مفید
و مخرج نیست و کذلک مراد داشتن از الم ریحی که از شان وی خصوصیت با اعضاء سر
باشد برای همین با وصف مخل بودن آن مقصود که وجهی از اوجاع سر خصوصیت باعضاء
آن ندارد و اثری از آن در کتاب نیست واهی و لایعنی است و از آنکه مذکور شد بحسب اختلاف
سبب باقسام کثرت چون سافج و بادی و شرکی و ضعف دماغی و قوت حس دماغی
و عرضی و دوری و حمایی و شرابی و سقطی و ضربی و بحرانی و شمسی و سهری و دودی و
عصب نوری و تشنجی و بعضی و تشقیقی در این رساله ... در جایگاه خود مرقوم
گردیده اند منقسم میشود در بیان فواید چند و کمی **فائده** در صداع سافج دودی تازه

از اسباب خارجیه چون حرارت آفتاب و آتش یا داخلیه باشند تناول اشیاء حاره [illegible]
دماغ بود و اخری بارد خواه سبب وی داخلی باشد چون نوشیدن آب شدید البرد
و آنچه بارد بالفعل خواه بالقوه باشد یا خارجی باشند مصادفت برف و آنچه باعث شود
تحلیل و انفتاح مسام گردد و عمده ترین امارات این نوع تقدم سبب است **فائده** در
صداع مادی و حدوث این از اخلاط اربعه و هم از ماده ریحی صورت بندد و حمرت چشم
و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض و غلظت بول و ثقل عظیم و ضربان و کثرت نعاس بر
دموی و شدت حرارت ملمس و یبوست خیاشیم و مرارهٔ دهن و سهر مفرط و افراط عطش
و سرعت نبض و صغر و صفا و میل بزردی رنگ وی علیل بر صفراوی و گرانی
و کدورت حواس و کثرت خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهان و ازمان علت و سیاهی
و غلظت بول و بطوء و تفاوت نبض بر بلغمی و ثقل سر و یبوست آن و کمودت رنگ [illegible]
و زبان و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و رقت و بیاض بول تا هنگام نضج ماده و غلظ و
سیاهی وی در حین نضج آن و جفاف تمامی بدن بشرط اغتذار سوداء [illegible]
و انتقال ورد [illegible] و سرعی ثقل و دوی بر ریحی دلالت کند **فائده** در صداع
دوی اگر بمشارکت معده بود پس اگر از سوء مزاج ساذج وی باشد عمده در این باب
اشتداد علت در حال امتلاء و خفت پذیرفتن آن در حین خواستن است اما در سوء مزاج حار
بنا بر استیلاء حرارت گاه گاه گرسنگی هم غالب گردد و اگر اجتماع ماده در معده سبب بود [illegible]
و غثیان و صفرهٔ چشم و تلخی دهان و خلش در معده افتادن و پیچش صفراوی [illegible]
یافتن بر صفرا و تقدم تخمه و نفخ و اروغ ترشی بدن و کثرت لعاب و تهوع و ارقی بلغمی [illegible]
یافتن بر بلغم و حرقت معده و کثرت اشتها و قی سوداوی و خفت و ست و ادن بر سودا
شاهد باشد و ظاهر است که اجتماع خون در معده صورت نه بندد و گاه باشد که [illegible]
ریاح در معده صداع حادث شود و تقدم درد معده و سکون صداع بسکون آن
و با غذیه نفاخه متضرر شدن و درد منتقل بودن و میل و لیست و کذلک گاه باشد

که بنا بر استیلاء ضعف بر معده و درد سر متولد گردد و در قی تسکین و بعد جواب تب شده
پذیرد و اگر مشارکت اعضاء دیگر چون رحم و ثدیین و ساقین و قدمین و کلیتین و کبد و طحال و حجاب
حاجز و مراق و صلب باشد تقدم لزوم الم در عضو مشارک که علامت مشترکی است خصوصا
و خصوصاً احساس حرکت عضو و چیزی مورچه مانند از موضع ماوف به سر نزد وجع ساقین
و قدمین و لزوم وجع در مؤخر سر بر کلوی و در مقدم آن بلکه در وسط یا فوق بر رحمی و در
یمین آن بر کبدی و در یسار آن بر طحالی و در وسط آن مائل بقدام بر حجابی و در قدام
آن نزدیک ناصیه بر مراقی و در مؤخر ترین اجزای آن بر صلبی دلالت دارد **فائده** در
صداع ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عصبی و عرضی و دومی کدورت حواس و قصور و فتور
در افعال دماغی و حرکات ارادی و هیجان علت بادنی سبب و میل اول سرعت انفعال
از اسباب ضعیفه با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و عدم مرض و تشنج و مجاهده
مثل آن شاهد ثانی و حدوث علت بعد استفراغات کثیره عامه باشند خواه خاصه مثل از
بیداری مفرط و افراط گرسنگی گواه ثالث که بصداع حقیقیه تشبیه للشی باسم العرض موسوم
شده و در زنان بنا بر کثرت خروج خون حیض و نفاس اکثر عارض شود و عروض علت با اخذ
حمی و زوال وی بزوال آن علامت رابع و وجود آثار سرسام هنگام آماس غشیه و اختلاط
و احساس مثل مس و بصر و طنین و ورم غشا محل تحقیق و بوست ستان خاصیت
فائده در صداع جماعی و شرابی و ضربی و سقطی و بحرانی جماعی از کثرت استفراغ منی
و ارتفاع ابخره و تاذی اعصاب پیدا شود و تقدم افراط جماع خصوصا در ابدان نحیفه و
استعداد بدن از اخلاط و لرزیدن اندام با ضعف حرکات بعد از جماع بر آن دلالت کند
و پوشیده نماند که آنچه از تاذی اعصاب و ضعف دماغ بود مریض را دوران انقباض
دماغ بجهت مخالفت تاذی و ضعف محسوس شود و گاهی بنا بر شدت تاذی و انقباض
بسکته و موت انجامد و شرابی از کثرت شرب شراب صرف خاصه کهنه و غلیظ و کدر و سطح
خمار که عبارت از ارتفاع ابخره فضله شراب نامنهضم بسوی دماغ است عارض گردد و از خاصه

دیست که بعد شرب شراب متولد شود و گرانی سر و صورت اختلاط فضله شراب با رطوبت
خصوصا در آنجا که مزاج سر سرد و تر باشد و تهوع و قی بر تقدیر امتزاج صفرا با فضله لازم
بود و ضربی و سقطی از محروقات ذی غشا محلل مجفف یا از التماس عظم که به تمدد اغشیه انجامد
یا از انشقاق حجب داخلی و غشاء مجلل مجفف و جوهر دماغ یا از تورم و ترعرع آن و دیگر
از اماس اغشیه آن حادث گردد و تقدم اسباب بر آن عموما و امارات مخصوصه هر یکی که
در جایگاه خود مذکور است بر خصوصیه سبب خصوصا گواهی دهد و بحرانی هشتم در امراض حاده
عفنه در روز باحوری واقع شود و باشد که بول رقیق و ابیض صاف بود **فائده**
در صداع شمی و سهری و دودی و عقب نومی شمی اگر از بوئیدن اشیاء حاره طیبه باشند
یا مشابه باشد علت حدت و تشنج بمجرد کیفیت باشد و اگر از رایحه مزابل و مستنقعات و حیوانات
متعفنه بود لعفونت و غلاظت و مزاحمة ثقل البخرة غلیظه ثقیله حادث شود و بالجمله تقدم
سبب بر صداع شمی دلالت کند و سهری از احتباس اخلاط غلیظه در اوردة جوهر دماغ
و شرائین آن یا در ورید یا حجب داخلیه یا در شریانات وی بنصه ظهور رسد و امتلا و ثقل
و تمدد سر در او و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت و استحکام و دلیل وی
است و دودی از تولد دود در سر حادث شود و خارش شدید و تنفس بینی و شده
مرض از حرکت مریض یا تحریک سر بر آن شاهد باشد و پوشیده نماند که تولد کرم در دماغ
نادر است و محل تولدش علی ما ذهب الیه الجمهور مقدم وی است و بعضی اطباء هند به
تولد آن در نواحی سر قریب حجب و دماغ قایل گشته و شیخ الرئیس نیز تجویز این معنی است
و سبب تولد کرم کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه در این جایگاه است و عقب نومی بنا بر
ارتفاع البخرة از اخلاط در نوم پدید آید و تقدم سبب و امارات امتلا بر آن دلالت
نماید **صداع الحدقه** روشن باد که حدقه بفتح حا و دال مهملتین و قاف و ها در آخر
بمعنی سیاه چشم است و صداع الحدقه آنست که بنا بر ارتفاع البخرة از دمی که در شرائین
مجاوره شبکه از جهت وقوع سده محتبس گردیده و یا بسبب صعود بخارات از خونی که

دران جایگاه بی آلت محتبس گردد و سخونت پذیرفته یا باجتماع فضله در شریانات و در سدد
پاره ازان از مراطراف انها بشکله الشبان ضربان در عمق چشم دریابد و وجع با حس
یا ضاغط رو نماید و ضربان در بعض احیان لازم باشد و گاه باشد که گاهی ضربان
باشد و گاهی نباشد و بالجمله حالة ضربان دران بعضها ان شقیقه سر باند لهذا در اعلی سر
شقیقة العین نیز گویند و وجه تسمیه آن بصداع الحدقه محتاج بیان نیست فافهم **فصل**
چهارم در صاد مهمله با را مهمله مشتمل بر یک عرض **صرع** بفتح اول و سکون ثانی و
عین مهمله در لغت بمعنی سقوط و افتادن بر زمین آمده و از آنکه سقوط از لوازم این مرض است
تسمیة للشئ باسم لازمه بدین اسم موسوم گشته و صبائی و ام الصبیان و ریح الصبیان
و فزع الصبیان و ام الشیاطین و مرض کاهنی و ابلیپسیا و ابلسیا و قیبا و قادوقن نیز
از اسامی این مرض است و معنی اکثری از آنها بمعنی که وجه تسمیه آن بدان متضح گردد و لکن
فرقی اندک که فیما بین بعض بعض انها است و همچنین اختلاف اطبا من حیث الاصطلاح
در جایگاه خود درین رساله مرقوم است و صبائی ویرا ازان گویند که بیشتر عارض اطفال و
ضعفا اعصاب یعنی صبیان اکثر افتد و قادوقن در لغت یونان مرادف صبائی است و یجیء
انشاء الله تعالی و قیبیا در لغة یونانیان بمعنی بطلان حس و حرکت که از لوازم این مرض است
آمده و لذا مسمی به و در تسمیه آن بمرض کاهنی امام رازی نوشته که بعضی مردم را توهم
است که علت مسطوره علی محاذات ارسال اخبار سماوی بکاهنان از افعال شیاطین
است چنانچه اشارتی در آنها ذکر ام الشیاطین گذشت و طبری و حکیم ابو الفرج بیان کرده
که بعضی از مصروعین بطور کاهنان اشیا عجیبه بیان میکنند و خبر از کائنات میدهند
علامه شیرازی در شرح کلیات نوشته که ویرا باسم موسوم ازان موسوم ساختند که
کهنه علاج آن به کهنا یعنی بذکر عود و صلیب میکردند الحال الکنون باید دانست که وی علتی
است که افعال اعضاء نفسانی بدان ناتمام و بی نظام بود و بعضی بر زمین می افتند و بعضی
اعضا دران حالت متغیر گردد و سبب کلی این مرض سده غیر تامه است که در بطون دماغ

مجاری

و مجاری اعصاب افتد و از ان روز روح نفسانی در اعضای مجری طبیعی نافذ نشود و سبب
تشنج اعصاب و تمامی اعضا و سست و بی هوش بود و اضطراب و تحیر و گزیدن زبان و
کذلک صفرة ان و خضرت رگهای تحت اللسان و گرانی سر و بانگ و تنگی خشمناکی
و در قرب نوبت ثقل زبان و خوابهای پریشان و ترس و بددلی و نسیان و بی
صبری و دلتنگی و بناحق رنجیدن و اندیشهای فاسد و بانگ بسبب خشم و ضعف
گرفتن از خواص این علت ست و سلطان آفت درین اگرچه مخصوص بجزو مقدم دماغ
باشد لکن بنا بر مجاورت و همسایگی اجزاء دیگر نیز متاذی شوند و ازینجاست که بیشتر
حفظ و غیر آن از افعال مخصوصه بجزو اوسط و موخر باطل شود و خفقه و شدت مرض صرع
بر خفقه و شدت سبات صاحب ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی را صرع افتد
و از ان بیرون آید و تشنجی محسوس نشود انتهی و فرق در صرع و اختناق الرحم که بسبب
ظهور علامات صرع و غشی درین کالمرکب منهاست و در اثناء ذکر آن مذکور شد و از انکه
حدوث این علت گاهی بی ماده بنا بر تاذی دماغ از کیفیت و به سبب قوة حس خود و یا بواسطه
متاثر شدن آن بوساطت عصب از نهش حیوان زهردار که بعضوی از اعضا رسیده
باشد و گاهی از ماده که فقط در سر متمکن باشد و گاهی از ماده که تمکن آن در عضو دیگر باشد
اما بطریق مشارکه بارتفاع ابخره یا بصعود نفس ماده به تشنج دماغ انجامد صورت بندد و
درین نوع بیان کنم **نوع اول** در صرع بسببی و قوت حس دماغی گاه باشد
که حیوان زهردار بعضوی نیش زند بنهجی که زهر بعصب سرایت کند و بمشارکت بدماغ رسد و
دماغ و فضا الموذی فراهم شود و صرع دست دهد و گاه باشد که حس دماغ بغایت قوی
بود بحدیکه از کیفیات ردیه زود تر متاثر شود و خویشتن را منقبض سازد و صرع پدید آید و از
تقدم سبب و امارات صداع قوة حس دماغی این نوع را توان یافت **نوع دوم**
در صرع که مبدا آن مخصوص بدماغ باشد و این نوع از ثقل سر و تقدم اوجاع مخصوصه
آن و درد آن و جوش و دوار و حرکت بلا انتظام زمان خالی نباشد پس اگر سبب آن بلغم

بود با ثقل بدن و بیاض لون و کثرت بزاق و مخاط و بسیاری زبد و عند النوبه و ... [illegible]
حرکات و کدورت حواس و بغایت ثقل سر بار بود و بر صرع سوداوی که بعد از بلغمی است
خفقان و توحش و کف دهان و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات افکار فاسده و کثرت سواد [illegible]
و تشبیط انتشار ماده در عامه تن با وصف تمکن آن در سر کثرت اشتهای طعام و نحول بدن
دلالت کند و دلیل صرع دموی حمرت و امتلاء چهره و رعاف خاصه عند قرب نوبت
و کذلک امتلاء اوداج است و پوشیده نماند که خون تا مختلط با بلغم و سودا نگردد باعث
تولد صرع کمتر گردد و صرع صفراوی بنا بر لطافت ماده نادر افتد و اختلاط عقل و جنون
نوبت شدت التهاب و قلت تشنج و کثرت اضطراب و کرب و سرعت صرع گشودن و [illegible]
در روز و بودن نشان وی است **فائده** و بعضی نوشته که ظهور بر مرض [illegible]
علامت انحلال ماده صرع و باقی است **نوع سیوم** در صرع شرکی پوشیده
نماند که وی بمشارکت اعضا یکه در صداع شرکی ضبط یافته بمنزله ظهور میرسد و کیفیت
حدوثش آنست که در عضوی از اعضاء موصوفه ماده جمع آید و بمشارکت آنفس ماده یا بخار
آن یا ریح بجهد از آن بدماغ بر آید و صرع رونماید و مبداء علت اگر معده بود اختلاج و
خفقان معده و لذع در معده آن خصوصا در گرسنگی و در حین نوبت اشتداد وجود [illegible]
و انتفاخ منخرین و حالی که بحال مختنقین ماند و سست دادن [illegible] و بول و براز و منی
بی اراده بر آمدن و ازدیاد علت از امتلاء و تخمه و سبکی آن بسبب از قی و استفراغ آن
بجرد اصلاح اغذیه و امتلاء و جین از رطوبت عفنه الطبع بر آن دلالت کند و باید دانست
که رداءت خلط معده گاهی سبب صرع گردد و این بی قوه حس دماغ صورت نبندد
پس وی فی الحقیقه مرکب از صنف ثانی نوع اول و صنف اول نوع ثالث باشد
و صرع رحمی که اکثر بحبالی افتد و بعد وضع زایل گردد و لذلک آنچه از مشارکة [illegible]
منی باشد از احتباس حیض و سبق اتفاق جماع و استفراغ [illegible] دادن و در زمان
[illegible] ران و درد پشت و ثقل بود و در حسن شدن پوشیده نباشد و در صرع [illegible]

[illegible]

هنگام نوبت چشم مصروع باز ماند و پر اشک نماید و رنگ سیاه گراید و انگشتان دست
و پا منقلب گردد و دیگر اعضا ممتد شود و در قرب نوبت اختلاج و دفع بول و زرد زرد
شود و فازه و خمیازه بیشتر آید و صاحبش برآمدن چیزی چون باد و هوا سیر از
موضع ماؤف عضو ابعد عضو بسوی دماغ احساس نماید چنانچه جالینوس گفته که صبی
را اشتغاله از دو ساق پا دست داد پس صبی مذکور باحساس تصاعد سهام بارده
از ساق بدماغ خبر میداد و نیز وی گفته بعضی از مصروعین را دیدم که بارتفاع
چیزی بارد از انگشت پا حس میکرد و از لمس محلی است که مخصوص باشتغال مشارکت
مشت و دست بود و وی میگفت که گویا دست من در برف مدفون است و نفخ و صلابت
و وجع طحال دلیل صرع طحالیست و امارات دیدان نشان معوی و کذلک احساس
حامض و نفخ شکم و حرقت و اضطراب مراق و برآمدن طعام انهضام نایافته علامت
مراقی بود و آفت جگر شاهد کبدی و بالجمله تقدم ماؤف عضو مشارک بر کیفیت ماده
دران گواهی دهد **صریر الاسنان فی النوم** پوشیده نماند که صریر
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و راء مهمله ثانی بمعنی آواز کردن آمده و
اسنان بهمزه و سین مهمله و نون و الف و نون ثانی بر وزن ضربان جمع سن
بالکسر و التشدید است و نوم بنون و واو و میم بر وزن قوم بتازی خواب را گویند و
صریر الاسنان فی النوم بنابر لزوم آواز بحسب اصطلاح اطبا عبارت از بهم سائیدن
افسان دندان را در خواب است و از ضعف عضلات فکین حدوث کالتشنج
دران بسبب تدریج غلیظ از رطوبت غلیظه یا بسبب رطوبت قلیل المقدار که باندک جهد
طبیعت مندفع شود و بهم رسد لهذا در ابدان متوفر البرودة کثیر الرطوبة بیشتر متولد
گردد و ازینجاست که اینحاله بکودکان اکثر افتد و بعد از رسیدن بلوغ زوال
پذیرد و آثار رطوبت بران شاهد باشد **فائده** در ابتداء صرع و سکته و فالج و
تشنج امتلائی از جهت امتلای اعصاب و ضعف آن و کذلک در حین تولد بیداری

در شکم بنا بر انقباض باغ از ابخرهٔ ردیه متصاعده و همچنین هنگام نا قبض در شد بسبب
منقبض شدن باغ بر باعث المؤذی حالت مسطوره نیز حادث شود **فصل بیست و پنجم** در
صاد مهمله با عین معجمه و فتیه مرض احد **صغر الحصبه** پوشیده نماند که صغر با سبب
و سکون ثانی و را مهمله بمعنی خورد شدن آمده و جزء و معنی حصبه و کذلک یا حیث
صغر الحصبه را اشاره ذکر انواع الحصبه مفصل مذکور شد فلیرجع **فصل بیست و ششم** در صاد
مهمله با فا مشتمله بر مرض **صفر** بفتح اول و ثانی و را مهمله و کذلک **صفار**
بضم اول و زیاده الف بعد فا و به تشدید فا نیز آمده کرمیست که در جگر و شراسیف
اضلاع حادث شود و از خواص اوست که انسان بسبب آن بغایت زرد گردد و لذا اکثر
بها و باشد که بیمار هلاک شود و گاهی بر اجتماع زرد آب در شکم چنانچه در استسقاء زقی باشد
اطلاق یابد و برین تقدیر وجه تسمیه نیز هویداست و پوشیده نماند که سبب تولد دوده
در جگر در کتب متداوله قوم منظور نیامده و ما نا که علتش مثل اخلاط غلیظ باشد **صفیر**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و را مهمله در لغت بمعنی بانگ مرغ آمده و در اصطلاح
اطبا عبارت از طنین دراز است و مناسبت و معنی لغوی و صناعی محتاج بیان
نیست و معنی الطنین ان شاء الله تعالی فی محله **فصل بیست و هفتم** در صاد مهمله با لام
مشتمله بر مرض **صلابة** بفتح اول و ثانی و الف و موحده و فوقانی در لغت بمعنی
سخت شدن چیزی آمده عموماً و در اصطلاح اطبا بطریق اشتراک لفظی گاهی بر کیفیت
عضوی از اعضاء انسانی خصوصاً که بدان کیفیت آن عضو از نافع نماند بود و از تاثیر چیزی متاثر
نشود و بدان متغیر نگردد و گاهی بر ورم صلب که مشهور به سقیروس است اطلاق یابد
و پوشیده نماند که اطلاق اول اعم از ثانی است و لفظ صلابة بمعنی اول با جساوة
که در باب جیم مذکور یافت و بمعنی ثانی با سقیروس که در باب سین مهمله مذکور شد مترادف واقع
شد الکنون باید دانست که مولف علیه الرحمه اگر چه صلابة را علی ما فی کتب اللغة بکیفیة
جسمی عموماً تعبیر نموده لکن مراد وی از جسم عضو انسانیست خصوصاً چه موضوع علم طب بدن

بالقرب فی مقدمه بدن انسان است من حیث الصحة والمرض فافهم **صلابة الاجفان**
پوشیده نماند که اجفان بهمزه وجیم وفا والف ونون بروزن اسنان جمع جفن بفتح جیم
بمعنی پلک است وصلابة الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح وتغمیض متعسر گردد
وبالجمله وی مرادف جسا است که در باب جیم مفصل مرقوم گشته فلیرجع **صلع** بفتحتین
اول لام وعین مهمله لغة واصطلاحا آنست که بسببی از اسباب مذکوره در باب موی
مقدم سر تقط بدون موی اصداع محو ومفقود شود ومراد از مقدم سر ناصیه یعنی پیش
قدامی وی است وصاحبش را اصلع بهمزه وصاد مهمله ولام وعین مهمله بروزن اجمع گویند
وشیخ الرئیس در شفا نوشته که حدوث این علة بنابر توفیر رطوبة در زنان صورت نه بندد
وکذلک در خواجه سرایان چه مزاج ایشان مائل بمزاج انوثی است **انتباه** گاه
باشد که علت مسطوره از دوام بر داشتن چیزی گران بر سر دست دهد وتقدم سبب
بران دلالت کند **فصل هشتم** در صاد مهمله با میم وفیه مرض واحد **صمم** بفتحتین اول
وثانی وسکون میم ثانی در لغت بمعنی کری وگرانی گوش آمده واطبا اکثر فقدان
بتجویف صماخ خفیفه وگاهی بر بطلان و در مجاز را اطلاق میکنند وصاحبش را اصم بتشدید
میم میگویند **فصل نهم** در صاد مهمله با نون وفیه ایضا مرض واحد **صنان** بضم
اول وفتح ثانی والف ونون ثانی رایحه کریه است که اکثر از بغل انسان وغیران از
معاطف جسم واماکن پوشیده چون زیر خصیه وکش ران می آید وذفر که بامر فی باب
الذال المهملة مخصوص به بغل است لکن در بعض کتب لغة صنان نیز بمعنی بوی بغل
خصوصاً بنظر در آمده وبالجمله سبب وی عفونة اخلاط است وحرکة وی بسوی جلد
لهذا بعد حرکات مشوشه چون جماع ومانند آن شدت او بیشتر شود وتا جهود غسل جنابة نمود
مالولاقی که بالخاصیة ماده حریفه را انقطا هم تن حرکت دهد چون سیر وحلتیت از جمله
این مرض است هذا الکون باید دانست که گاهی حدوث این علت بنابر انتشار ماده عفن در
همگی بدن عام تمامی تن باشد ودر بعض احیان بسبب اجتماع خلط وسم در پوست سفن

افتد و باشد که فرط سمن عرق شور باعث عفونت مغابن و میان انگشتان پای
زیر قدم گردد **فصل دهم** در صاد مهمله با واو و در وی یک مرض است **صوره**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای مهمله و هاء موقوفه در لغت بمعنی خارش عموماً آمده
و نزد اطبا حکه است خصوصاً که باسباب مذکوره در حکه مطلق دست دهد **باب**
الضاد المعجمة فیه عشرة فصول **فصل اول** در ضاد معجمه با الف و فیه
مرض واحد **ضاغوط** بفتح اول و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله
مشتق از ضغط بالفتح بمعنی فشردن و تنگ کردن است و از آنکه صاحبش چنان
می پندارد که کسی پای فشرد و بخفه میکند بدین اسم موسوم شده و بالجمله وی کابوس
است و در باب کاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل دوم** در ضاد
معجمه با جیم و فیه ایضا مرض واحد **ضجر** بفتح اول و ثانی و رای مهمله لغة و اصطلاحا عبارت
از دلتنگی و قلق و اضطراب است که از غم دست دهد و صاحبش را ضجر بکسر جیم گویند
فصل سیوم در ضاد معجمه با رای مهمله و فیه مرض **ضربان** بفتحتین اول
و ثانی و موحده و الف و نون در لغة بمعنی جستن نبض و رگ از درد آمده و اطبا
بر شدة حرکت شرائین اطلاق میکنند **ضرط** بفتح اول و کسر ثانی و طاء مهمله و
کذلک **ضراط** بضم اول و فتح ثانی و الف و طاء مهمله خارج شدن ریح از
مقعد با آواز است کذا فهم من بحر الجواهر و از بعضی کتب لغة اطلاق ضراط
بر باد مقعد که در پارسی تیز بکسر فوقانی و سکون تحتانی و زای معجمه گویند و در ...
میشود و کذلک بعض اهل لغت این هر دو لفظ را بمعنی تیز دادن نوشته اند و
بالجمله افراط وی مرض است و اکثر از تولد ریاح در نواحی مقعد و اسبابش کثرت تناول
اغذیه نفاخه با ذا فزایا وجود قوة قوة دافعه مشوش گردد و تقدم سبب آن گواهی دهد
درا الکنون باید دانست که ریح همچنانکه از دبر خارج میشود گاهی از قبل زنان چنانچه
در بعض اقسام رحا پیدا است و به تسهیل غرزه از قبل مردان نیز خارج شود **ضرف**

بفتح اول وسکون ثانی ودال مهمله سیلان خون از جراحت است **ضرس**
بفتح اول وثانی وسکون سین مهمله علی ما هو المشهور کیفیتی است خدری که بدندان از
بنابر خاییدن چیزی عفص یا ترش یا مرور خلط حامض بر بن آن هنگام مضغ شدن
آن یعنی برآمدن آن جزو از خلط کذائی بدندان عارض شود وفاعل وی کندی
دندان است ونوعی از آنکه بذباب الاسنان موسوم است در باب ذال معجمه مذکور
شد وپوشیده نماند که اشیاء عفصه یا حامضه وامثاله بسبب غلظ ماخوذ وصلاحیت آن
نداشته باشد که زبانی شایسته بر دندان حادث نماید تا لطیف آن در جرم دندان
غوص نموده باحداث کیفیت مسطوره پرداز وموجب تولید این مرض نگردد چنانچه ابهی
در سرکه صادق آلحموضة مهد است **تنبیه** از تفحص کتب لغت اطلاق این لفظ بر درد
مفاصل نیز بنظر رسیده وصاحب کشف اللغات گوید ضرس بفتحتین علتی است که در
بدندان پیدا شود **فصل چهارم** در ضاد معجمه با عین مهمله مشتملبر لغت **ضعف**
بفتح اول وسکون ثانی وفا کیفیتی است که چون در عضوی از اعضا متمکن شود فعل
طبیعی آن بادی علی ما ینبغی بحصول نه انجامد وبالجمله وی فی اللغة والاصطلاح خلاف
قوت است **ضعف البصر** آنست که در فعل بصارت خلل راه یابد وصاحبش چیز
را چنانچه هست از قریب وبعید بالاستقصا دیدن نتواند یا از مسافه بعیده که باصره صحیحه
تا آنجا کار میکند نه بیند اگرچه از موضع قریب کما هو برشئ مطلع گردد یا در ابصار خطا کند چنانچه
چیزی خورد را بزرگ بیند وبزرگ را خورد واسود را اخضر واخضر را اسود ومثلث را مربع
ومربع را مثلث وبالجمله از درک شکل ولون شئ کما هو علی ما هی علیه فی الحقیقة عاجز شود وهذا القول
باید دانست که حدوث این مرض گاهی از سوء مزاج حار اجزاء چشم ساذج بود خواه مادی
وگاهی از سوء مزاج بارد وکذلک وگاهی بمشارکت معده وست وهر ولاغری چشم
ودر گور رفتن آن ورطوبت از چشم وبینی کم آمدن ودر حین گرسنگی هنگام گرمی وبعد از
علت خمار شدن وپس از تناول غذا خواه ضعف در ضعف بصارت پدید آمدن چیزها

ساذجه و حمرة عین و انتفاخ آن بر حرارت مادیه و نقصان حجم چشم نسبت بصحت و بطوء حرکت
آن و سوء بصر بر برودت ساذجه و بزرگی حجم چشم نسبت بحالة الصحت بلیه و درد و حمرت و اشک
غلیظ قلیل المقدار در بعض اندکی و مردمک چشم ناپدید گشتن و اشیا را بالاستقصا ندیدن
بر برودت مادیه و ظهور مرض در تخمه و امتلاء و زوال آن در گرسنگی و خواب ضعف بصر بعدی لا انه
کند **فائده** قلت نضج و اصلاح رطوبات و کثرت انجره ردیه و ضعف مزاج دماغ و
قوه حساسه بنا بر ضعف حرارت غریزیه و کذا اگر در رطوبة بیضیه بسبب امتلاء مواد سوداویه
بر بدن و افراط مجامعت و رفتن سوء تدبیر در اکل و شرب و کذلک تکدر جلیدیه بنا بر
انصباب رطوبة عفنه سوداویه از دماغ و همچنین ضیق عصبه مجوفه از جهة آماس یا سده یا حجاب
نیز از موجبات این مرض است و تولد علت در سن شیخوخیت و علاج ناپذیرفتن آن علامت
اول دیدن اشیای سیاه محاذی بصر نمودن و نظر بسوی آسمان نسبت به نگریستن بسوی
زمین صافی و روشن بودن نشان ثانی است و در ثالث جلیدیه مکدر می شود تا که
چشم یکبارگی سیاه شود و هیچ شبح محسوسات دران منطبع نشود و با وجود این اثری از
آثار نزول الماء و انتشار نبود و بعضیه سواد اخلیه چشم باختلاط گراید و رطوبة جلیدیه صاف
و روشن نماید و در رابع با وجود امارات آماس سده و جفاف اشیا از قریب اندک مقدار خورد
خورد تر نماید و به تفرق بین ضیق العصبة و ضیق ثقبة العنبیه پوشیده نماند که گاهی حایلیه
جسمی بحسب غلیظ شفاف تا به بلور و زجاج فیما بین بصر و مبصرات بگذرند و انعطاف شعاع چشم
دران جسم و قلت و رقت روح باصره و اختلاط آن با انجره باعث این مرض گردد و سیر
بالبصر و در صورت اول از مسافت متوسط خورد و از نزدیک بیند و در صورت دوم امکان
بعید اشیا را گاهی دریافت نکنند و در صورت سیوم از موضع قریب بهتر از بعید بیند **ضعف**
الاسنان گاهی از آن ضعف از تکان دندان که قابل قلع باشد مراد دارند و فی
بعض الاحیان عدم برداشت اسنان حرارة اشیاء حاره و برودت بارده و مضغ
چیزهای سخت را اراده کنند و این بمذهب مالا الاسنان موسوم است و مرض خیره

دور

و در بعض اوقات بودن آن قابل تضرر با فات از این لفظ مراد باشد **ضعف المعده**
مولانا نفیس گفته که آنچه از لفظ ضعف مفهوم میشود مختص بقوتی معین از قوای معده نیست
کما لا یخفی لکن عادة الاطبا بران اجرا یافته که این لفظ را فقط بر خلل هضم معده اطلاق میکنند
زیرا که عضوی از اعضا را تا که در فعل مختص از آفات نباشد ضعیف نگویند و فعل مختص
معده عند الجمهور همان هضم است لهذا معده را تا که هضم وی ضعیف نباشد ضعیف نگویند
ضعف الهضم علی ما هو التحقیق عبارة است از عدم استحالۀ غذا بسوی قوامی و
مزاجی که بسبب آن قابل ورود فعل قوت مغیره بمجری طبیعی گردد و آنچه بعضی افاضل
در تعریف وی گفته و اشارتی بدان در بطوء الهضم رفته که وی آنست که طعام از معده
بسرعت منحدر نگردد بلکه مدتی دراز از عادة در آن باقی ماند از لوازم ویست و بالجمله علل
و اعراض آن مجملا در باب سوء هضم و در اثناء ذکر بطوء الهضم مذکور شد و مفصلا انشاء الله تعالی
در باب فساد در بیان فساد هضم ذکر خواهد یافت فانتظر **ضعف الشهوة** پوشیده نماند
که اگر در اشتهای صادق که عبارة از گرسنگی اعضا و خواستن ایشان غذا از عروق بطریق
امتصاص و خواستن عروق از معده و فرستادن طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی
سودا را از طحال بر سر معده و متاثر شدن وی بنابر کاهش خود از عفوصت و حموضت آن
و امتصاص عروق پس بهم آمدن اجزای معده از جهت اذیت تا رسیدن غذاست فتور بهر
راه باید حسب قوه سبب و ضعف آن بطلان یا نقصان در آن پدید آید و بالجمله ضعف
الشهوة آنست که آرزوی طعام کمتر گردد و حدوث این علت گاهی از استیلای سوء مزاج
حار ساذج بر فم معده و گاهی از عروض سوء مزاج مفرط البرودة بجمیع اجزای معده است
و مهر و حشیا حامض و کثرة عطش و الکراهة طبیعة از اغذیه حاره بالفعل و رغبت بآب سرد و
انتفاع از نوشیدن آن دلیل اول است و ضعف هضم و بطوء انحدار طعام و تغیر طعم
و آروغ ترش و انتفاخ و امثال اینها از نشان ثانی و باشد که این نوع بنابر سرایت برودت
و ضعف بجگر نیز با استسقا گردد و خصوصیت مزاج موصوف بسر معده علی ما مرّ باید

الجیم منجمله اسباب جوع الکلبی است هذا الکنون باید دانست که اشتغال طبیعت بهضم
خلط مراری یا مالح بورقی یا خلط عفن که در معده گرد آمده باشد و حیلولة بلغم لزج
کثیر المقدار در جرم معده و در سوداء منصبه بران و امتلاء بدن از اخلاط خام و
قلت تحلیل بنا بر انسداد مسام و ضعف جگر یا سده ان یا سده ماساریقا و سده ما
بین سپرز و فم معده و بطلان حس سر معده نیز از اسباب مولده این مرض است و لذع
معده و ازدیاد آن با ریاح و مرارة فم یا ملوحة آن و قی و غثیان و تقلب النفس و عفونة
بوی بدن و براز و بر تقدیر بودن ماده عفن در جوف معده قذف خلط عفنه براول
و عدم عطش و لذع و رغبت اکل اشیاء حاره بالفعل بخوردن آن تا بدن از وجع
از الم و نفخ و غثیان متضرر گشتن بر دوم و آثار امتلاء بدن و تقدم طول راحت
و عدم تعب و مشقت بر سیوم و سختی و درشتی جلد و قلت عرق و عدم تادی
از خوردن تا دیر طلب نامودن غذا بر چهارم و دیوانه نا غوشدن بدن انسان
و دست و ادن اسهال مختلف الالوان بر پنجم و عظم طحال و نیک گواریدن طعام
معتاد با وجود عدم اشتها و هیجان شهوة هنگام خوردن چیزی ترش و عفص و قابض
بر ششم و سلامة افعال معده بنا بر صحت قوی آن بر هفتم گواهی دهد اغتباط
گاه باشد که نقصان خون بدن و ترک شرب شراب معتاد و عروض غم یا هم و کثرت ان
رووه که متصاعد شده در فم معده اید و تنفر طبیعت و ضعف قوت جاذبه معده
باعث این علت شود و نقاهت بدن و تقدم سبب و آثار غم و هم و امارات دیدان
و متغیر گشتن طبیعت از چیزی مکس مانند آن و وجود اشتها هنگام عدم غذا و در حین
وجود غذا عدم اشتها بران شاهد بود **فائده** باشد که از خوردن قلیلی از غذا
بنا بر تنبیه طبیعت و قوة جاذبه یا بودن غذا اعضا کیفیت مسقطة الشهوة اشتها
پدید آید **ضعف الکبد و الکلیة و المثانة و القلب
و الدماغ** عبارة از ظهور لغت در قوی و افعال این اعضاست

و در مواضع خود از کتب طبیه بتفصیل مذکور است لهذا بذکر اجمالی آن دراینجا اکتفا نموده پوشیده
نماند که ضعف در اعضای مسطوره از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و حدوث امراض
دیگر در نفس آنها یا در عضوی که مجاور و مشارکت آنها باشد صورت پذیر میشود و امارت
ضعف دماغ در اثنای ذکر صداع ضعف دماغی ذکر یافت و ضعف قلب را از خفقان می
توان دریافت و در ضعف مثانه وجود آفته در ان شاهد بود و درد کمر گاه گاه خاصه
هنگام انحنا و انتصاب و از پهلو به پهلو برگشتن و نقصان باه و قلت بول غسالی که بعد چندی
در ان رسوب کند و لفک یا مانند سبزان چیزی ظاهر گردد بر ضعف کلیه دلالت کند و
دلیل ضعف کبد در اکثر قلت براز غسالی و نحافت بدن و کمی اشتها و احیانا سقوط آن
و احساس ورم جانب راست از ابتدای جایگاه سر جگر تا اضلاع خلفی خاصه هنگام نفوذ غذا
بجگر و بودن رنگ رو و بدن مایل بسبزه و بیاض گاهی بصفرت و کمودت است **فائده** عمده
ترین علامات ضعف عضوی از تن اعضا مادرفیه و لیست فافهم **فصل پنجم** در صاد مهمله با طای
مهمله مشتمله بر مرض **ضغط القلب** پوشیده نماند که ضغط بفتح اول و سکون ثانی
و طاء مهمله علی ما مر فی فصل الالف در لغت مصدر بمعنی افشردن آمده و منه الوجع الضاغط
و ضغطه بالحاق فوقانی موقوفه اسم حاصل بالمصدر است که بمعنی فشارش مستعمل شده و منه
ضغطة القبر و ضغطة القلب در عرف اطبا آنست که آدمی دریابد که دل او منضغط و منعصر
میشود پس بنابر اذیه قلب و ذوبان رطوبات معده و عصبیه بر حوالی حلق بسبب اشتعال
حرارت ناریه از جهت ضعف حار غریزی و ضعیف شدن قوی و قلت وصول نسیم بارد
غشی افتد و لعاب بسیار از دهان برآید و سبب وی سودائی اندک است که بنا بر کثرت
پذیرفتن خود در کبد از مر عروق جلی مصاحبه خون به قلب منتشر میشود و از بسکه ماده منحصر
چندان بسیار و با کیفیت سمیه بار نباشد غشی در ان بسیار اندک و سبک باشد و معهذا
حال غشی در ان حسب قلت و کثرت ماده و حدت و لینت آن مختلف و متفاوت بود **ضغاطه**
بفتح اول و ثانی و الف و طاء مهمله و هاء موقوفه در اصل عبارت از ضعیف العقل است

رای شدیدست و اطبا بر حاصل بالمصدر اعنی بر ضعف عقل اطلاق میکنند ضغطا
علتی است که علیل در وسط چشم وجع شدید ضاغط دریابد و حرکت عین متعسر بلکه متعذر
گراید و از خواص اوست که چشم پیوسته پر حرکت و اشک بود و موجب ضغط حدوث امتلاء جلیدیه
است و سببش آنست که بنابر آماسیدن تخالیق یا تورم طبقات حاجز جلیدیه تنگی کند و بسبب
مجاورت ورم مسطور تنگی جلیدیه یا بعض اجزاء آن منضغط شود و پوشیده نماند که وجه تسمیه
این بدین علت از لحاظ معنی لغوی اینها پیداست **فصل ششم** در فاء و فیه مرض
واحد **ضفدع اللسان** پوشیده نماند که ضفدع بکسر اول و سکون ثانی و فتح
و کسر دال و سکون عین مهملتین و بفتح اول و ثالث و بضم اول و فتح ثالث نیز در لغت غوک
است و در عرف اطباء غده ایست سخت که زیر زبان پدید آید و رنگ غوک ماند و لذا آنچ
و بعضی در وجه تسمیه مشابه گلوی بروش ضفادع نوشته اند و سبب این مرض بلغم لزج است یا دم
غلیظ که لطیف آن تحلیل رود و از خواص اوست که چون بزرگ شود منع تکلم کند و باشد که تحجر
گیرد و قال المولف رحمه الله تعالی کان لی صدیق عرض له هذا المرض و ما کان ینقطع مدة
حتی امرت بشقه فبعد الشق خرج منه حجر صلب طویل و خشونته علی وزن ثلثه دراهم تقریبا
دوستی مبتلا بدین بلا بود که هیچ دوا منتفع نمیشد ناچار امر بشق نمودم پس سنگی دراز
بوزن سه درم که بسیار سخت و درشت بود بعد شق برآمد **فصل ششم** در لام
و فیه ایضا مرض واحد **ضلع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله لغة و اصطلاحا اعوجاج حلقی
است **فصل ششم** در میم و در وی یک مرض است **ضمور** بضم اول و ثانی
و سکون واو و راء مهمله اصطلاحا و عرفا عبارة از ضعیف و هزال است و در هر عضو که افتد
بدان منسوب گردد و چون ضمور حدقه و مانند آن **فصل نهم** در نون مشتمل بر دو مرض
ضناک بضم اول و فتح ثانی و الف و کاف لغة و اصطلاحا علی ما هو الیه الاشارة
فی الکامل زکام است و صاحبش را یعنی مزکوم را مضنوک گویند **ضنی** بفتح اول و ثانی
الف مقصوره علی ما فی بحر الجواهر عبارت از شده مرضست بحدیکه بدن بتحلیل رود و از خفیف

کر

کتب لغة اطلاق این لفظ بر نفس لاغری در یافت میشود والله اعلم

فصل دهم

در تحتانی مشتمل بر مرض ضیق بکسر اول و فتح وی نیز آمده و سکون ثانی و فا
در لغت بمعنی تنگ و تنگی و تنگ شدن عنبیه خصوصا اطلاق می یابد و وی اگر طبیعی
جبلی بود محمود و پسندیده باشد زیرا که باجتماع نور بصارت وافر و فی هبای خلقه از ان
بحصول انجامد و اگر عارضی و ناطبیعی باشد ردی و ناپسندیده بود چه حدوث بسبب
عروض علت و مرض صورت نه بندد و مخفی نیست که بیشتر علل و تمامی امراض سبب نقصان
افعال است و معهذا ردائته وی نظر بعلل مولده است چه نفس الضیق کیف ما کان باعث
اجتماع نور است و در اسباب حدوث این مرض اطبا را اختلاف بسیار است و از انکه بعض اقوال درین
مقام خالی از اختلال نبود و از ان اعراض نمود و تحریر آنچه مختار شیخ الرئیس و صاحب ذخیره است
اتفاقا نمود پوشیده نماند که استرخاء عنبیه بنا بر استیلاء رطوبت و جفاف آن بسبب غلبه یبوست
و یبوست بقبضه قرنیه و رطوبت بیضیه آن بسوی وسط و افشردن کیموس صلب در ثقبه و باز
افتادن بر عنبیه از جهت خشک شدن و قلت پذیرفتن عنبیه موجب حدوث ضیق و
باعث عروض ضعف است چه هرگاه رطوبت یا یبوست بر عنبیه استیلا یابد شکی نیست که قوام
روح را متغیر سازد و ضعف در چشم پدید آید و کذلک هنگام انقباض و اجتماع قرنیه بسبب غلبه
یبوست یا رطوبت باحی که بعینه وی بر عنبیه مجتمع و متمدد شود و ثقبه عنبیه فراهم آید و در
قرنیه تکاثف بحصول رود نماید پس بالضرور اشباح و نور بنا بر عدم اشفاف قرنیه غلیظ
بر جلیدیه و نافذ از ثقبه عنبیه نشود و در حس لفظ علیل در آید بر ابر ود و نماید و بهر اهو
الضعف و افشردن کیموس صلب در ثقبه عنبیه و یبوست و قلت رطوبت بیضیه باتفاق جمهور
سبب ضیق و علت ضعف است و آثار رطوبت و امارات یبوست و تدبیر سالف و کوچک
شدن چشم با وجود عدم رویه غیر از اشباح بزرگ و نانمودن ثقبه و قلیل الغور انواع مذکور
این مرض است و علامت بعضی از ان در اثناء ذکر علت ضعف بوضوح پیوسته فافهم و از

ضیق النفس علی ما ذهب الیه السمرقندی و عرفی الهر اد ف بهرت و فرسی

علیه الرحمه نوشته که دخول هوا هنگام استنشاق و خروج آن در حین تنفس اگر بر آن
ماند که در گذرگاه تنگ تا فتد میشود انرا ضیق النفس گویند بقاعده اللغة و پوشیده نماند
که ضیق النفس و نفس عسر و نفس متواتر اسامی یک مرض است و اختلاف اطبا در توافق و تخالف ربو و ضیق النفس
و بهر در بهر گذشت هذا اکنون باید دانست که عسر نفس تا یک جبلی و لا علاج و اخری عرضی و
علاج پذیر بود و سبب جبلی آنست که سینه در اصل خلقت تنگ مخلوق شود و یا بسبب آلات
تنفس کما ینبغی منبسط نشود و عرضی از حصول بلغم در ریه و عروق خشنه ریه و امتلای تجاویف سینه از
ابخره قابضه و استیلای سوء مزاج و استرخاء عضلات سینه و یبوست تنفس و برودت ریه و نفوذ
ریح غلیظ در منافذ تنفس و انصباب ماده کثیره در سینه یا در اعضاء مجاوره آن و حرکت بحران
امراض حاده و ورم حشن و تقلص غشاء مستبطن سینه و پهلو بنسبت استیلای مزاج حار یابس و امتلای
معده و حدوث خناق و رتبد و لهث و خرخره و خروج بلغم و سرفه با اول عظم نفس
و نفس قوی از آن و تشنگی مفرط که از نوشیدن آب تسکین نیابد بر دوم و آثار حرارت تنفس بر
سینه و نفس بکا و نفس انتصاب و لینه بنفس بر چهارم و عطش و وقت صعوت و خیری نفث
تا بر آمدن و تناول رطبات منتفع گشتن بر پنجم و امارات برودت و حدوث علة اکثر در سن
شیخوخت و لون روی اندک در ابتدا و مستحکم شدن آن در انتها بر ششم و عدم ثقل سینه
و سرفه با یبس و اشتداد علة از اکل اشیای یابسه یا دافع ابر هفتم و قلة سرفه و احساس ثقل
بحرکت ماده هنگام انتقال خود از پهلو به پهلو بر هشتم و حدوث علة در روز یا جدری بر نهم
و عروض حس تمدد اورام اعضاء باطنه بر دهم و تب لازم و عسر تکلم و عدم قدرة
بر سرفه و اخراج زبان و عروض غشی هنگام سعال و جحوظ عیون و خفه شدن و کوفتن
بیهوشانه نفس بر یازدهم و عارض گشتن بیماری پیاپی معده بر دوازدهم و لحوق علة
بعد حدوث خناق بر سیزدهم دلالت کند فائده در قسم اول هرگاه که بلغم غلیظ
منضج نشود و بر وی تدارک آن نرود ناچار بیمار در خواب خفه شود یا باستسقا
مبتلا گردد فائده جلیله در بیان نفس ناطیبی که بسبب ... بیمار ... پوشیده نماند

که بعضی از انواع سوء تنفس اگرچه در اثنای بیان اسباب و علامات امثله ذکر یافت اما بنابر
تکمیل فایده و استیعاب اقسام بتکرار کلام می پردازد باید دانست که اگر هنگام دمیدن سینه بیشتر
فراخ گردد نفس را عظیم خوانند و در صورت عکس صغیر باشد و عظیم از قوه قوه و شدت حاجة
و سلامت آلة صورت بندد و از ضد آن صغر دست دهد و باشد که نفس صغیر بنابر درد و ورم در
آلات تنفس مجبور ایشان از حرکة منبسطه ظهور رسد و از خواص اوست که گاه گاه بسبب حاجة و جهد قوة
بار دیگر اندر میانه عظیم گردد و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و لوازم نفس صغیر
دلیل ورم در آلات تنفس است و تفاوت آن علامت بطلان حرارة غریزی و قوة حرکة انبساطی
نفس عظیم نشان کثرة حاجة باخراج هوای دخانی است و ضعف آن اماره احتیاج جذب نسیم
بارد و نفس عظیم اگر بقوة و سختی باشد شدید گویند و این نفس از شدة حاجة و سلامة و بر
جا بودن قوة دلالة کند و در حالة تنفس اگر نیمه فروسوین سینه بی حرکة حجاب و عضلهای نیمه
فروسوین حرکة کند نفس شاهق گویند و سبب آن کثرة حاجة است و حدوث آن در حمی و بای [illegible]
بود و اگر مدت حرکة انبساط دراز تر بود نفس طویل اعتبار دارد و نفس قصیر ضد وی است و سبب
طویل [illegible] بودن احتیاج جذب نسیم بارد و علة [illegible] الست و گاه باشد که بنابر تنگی نفس
یا در جذب هوا دشوار گردد و نفس دراز شود و لوازم نفس قصیر نشان آفة آلات تنفس و تفاوت
آن دلیل بطلان حار غریزیست و اگر حرکة انقباض و انبساط بی آنکه در گرفتن هوای اندرونی
تقصیری افتد و تنفس کوتاه بود و همچنین بر دمیدن النفس سریع گویند و بطی ضد اوست و
سبب سریع شدة حاجة باشد و موجب بطی ضد آن و گاه باشد که بنابر آلام و آفات
آلات تنفس یا بسبب ضعف قوة نفس اعظمی بسرعة باز آمد و گاه باشد که اندر دو نفس بطی رو
نماید و در نفس عظیم هنگام کثرت حاجة جذب نسیم بارد و حرکت انبساطی اقوی باشد و در
حین شدة احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر و اگر زیادتی بیان سهوا
قصیر باشد نفس متواتر باشد و سببش بسیاری حاجة باشد چه کلیه عظیمی سریعی کفایت نشود
و باشد که بنابر آفة آلات تنفس اعظمی متواتر گردد و نفس بارد که با تپش برقرار است و

متفاوت باشد و بیش سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی است خاصه اگر نمناک
باشد و قسمی است از نفس ناطبیعی که ورا نفس مختلف گویند و اختلافات او مانند اختلافات
نبض باشد و اسباب این مثل اسباب آن و نوعیست از نفس مختلف که ورا نفس متضاعف و نفس البکا گویند
چه حرکت انبساط با حرکت انقباض بسبب شدت حاجت و بودن آفت در آلات و ضعف قوت محرکه
در هم کودکان در میانه گریستن و در این نوع بدو حرکت تمام شود و از خواص این است که اکثر در ورم
کبد و طحال و تشنج و امراض حاده منتهیه بظهور میرسد و قسمی از نفس تنفس منخری موسوم است
چه وی هنگام تنفس کناره پره بینی را که بتازی منخر است بجنباند و حدوث این از ضعف قوة
و ضیق منافذ بسبب خناق یا افتادن خلط در آن صورت بندد و قسمی از آن به نفس منتن
اشتهار دارد و سبب نتن النفس عفونت سینه است و از آنکه در منخر پیوسته و دهن علیل بوی
گنده دهد و در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد بدینها فرق بین توان کرد و قسمی
از آن بعسر النفس و ضیق النفس و النفس العسر مشتهر است و وی بدان ماند که گویا گذر
گاهی و مردن و منافذ مسدود گرفته است و سبب تنگی ورم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ
در منافذ است گاهی چنیدن اخلاط و مستفرغ ناشدن آنها از حقنه حاده و ورود
مسهل باعث دشواری و مردن شود و همچنین گاهی در اورام احشاء باطنه فصد کنند و خون
از احتیاج کمتر گیرند پس بنا بر تحریک ورم عسر النفس پدید آید و قسمی است از آن که غیر از تجویف
صدری از اعضا دیگران شیر پرداخته و وی به تقلص الحجاب و بدین اسم موسوم ساخته و الحجاب
باشد که بسبب امتلاء و سوء مزاج حار یا یابس مفرط غشاء مستبطن سینه و پهلو ها تقلص
گراید و بسوی بالا برآید و سوء تنفس می نماید

باب الطاء المهملة و فیه احد عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر پنج مرض

طالیج بطاء مهمله و الف و لام و جیم علی ما فی بحر الجواهر بلغت گرم است
طارسیس بطاء مهمله و الف و راء مهمله و سینین مهملتین که در میان آنها یاء تحتانی واقع شده بیونانی تکمد است و مر فی باب التاء الفوقانی
طاسرطاوس بطاء مهمله و الف و سین مهمله و راء و طاء مهملات و الف و واو و

سین

بسین مهمله یونانی حمی ربع است که در اثناء ذکر حمیات مذکور شد **طاسوقوبیس**
بطاء مهمله والف وسین مهمله و واو و قاف و واو و سین مهملتین که فیما بینهما تحتانیه است بزبان
یونانی جرب جفن را که بانشقاق باطن پلک انجامد و بتازی بتینی اشتهار دارد گویند و ذکر
تینی در باب فوقانی گذشت و علی ما مر فی باب السین المهمله تحت سطوره را یونانیان **سیقوفوز**
بحذف طا سیقوفوز گویند و وجه تسمیه آن بدان در تینی بیان گذشت فتذکر **طاعون** بفتح
اول والف و ضم عین مهمله و واو و نون عبارت از آنست که بثره صغیرة الحجم بقدر باقلا
یا کوچکتر از وی و اخری ورم کبیر المقدار یا تا بجای صغر یا بزرگتر از آن منتصه الظهور رسد و هم
چونکه باشد از خواص وی است که با التهاب پاره و حرقه مجاورة المقدار سجد که بهی بنداز دبیار که در
موضع باوف آتش پاره نهاده اند یار باشد و حوالی وی را تقدیر شده سمیه یاده و افساد
آن سیاه بود و بحسب کثرة و قلت مراتب سمیه سیاه یا سبز یا کبد یا زرد یا سرخ باشد و از بیجا
که سیاه را بدترین اصناف طاعون و سرخ را اسلم ترین انواع آن قرار داده اند و
قی و غشی و خفقان و حمی و ما بی علی حسب المراتب از لوازم وی است و در این علت بسیار
علیل در مدة قلیل بهلاکت انجامد و در اکثر تا الیوم رابع مریض را تمرض القتل میساند
و صدور وی بیشتر در ایام وبا در لحم غددی قوی الحس چون بیخ سینه و بیخ زبان و خصیه
یا بی حس باشد مثل بن یعنی پس گوش که بیخ ران و زیر بغل صورت بندد و آنچه در
بغل و پس گوش بود بنابر قرب بعضو رئیس علی ما هو التحقیق ابدر باشد و قول بعضی را
که طاعون ارسیه را رعی دانسته اند مردود شمارند هذا اکنون باید دانست که اصل
این لفظ در لغة یونان طیعون به تحتانی است و تازیان بنا بر تعریب آن بجای
تحتانی الف ثبت نموده اند شیخ الرئیس گفته لفظی که ترجمه آن تازی طاعون
است در زبان یونانیان اولا بهر ورم که در لحم غددی کیف ما کان حادث شود
عموما اطلاق مییافت بیشتر خصوصا بر ورم گرم که در موضع موصوف پیدا گردد و قتال
باشد خواه غیر قتال مستعمل گشت پس از آن اطلاق وی بر ورم حار قتال مشتهر شده

و بالآخره برا ماسی که بنا بر استحاله ماده خود نسبت بافساد عضو انجامد و کیفیته و به ان از
رنگ در شد ازین انقلاب سرایت نماید و تقبل عاجل علیل پردازد بدین اسم اشتهار دارد **فصل**
دوم در طای مهمله با خای معجمه و فیه مرض واحد **طخا** بفتح اول و ثانی و الف ممدوده
لغة و اصطلاحا بمعنی غشی و اندوه آمده و ازینجاست که در کلام حکیم اشتطام صاحب
الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام واذا اخذ احدکم طخاء علی قلبه فلیاکل
السفرجل واقع شده هذا الکون باید دانست مولف علیه الرحمه تبعا بجا اقوال صاحب
بحر الجواهر وبرا اثقل و غشی تعبیر نموده و پوشیده نیست که در کتب لغة اگرچه این لفظ را
بمعنی گران نیز نوشته اند لیکن اینمقام بذکر اینمعنی ابی است مگر آنکه مراد از ثقل گرانی قلب
باشد فتامل **فصل سیوم** در رای مهمله مشتمل بر پنج مرض **طراخود وطیس**
بطای و رای مهملتین و الف و خای مهمله و واو و دال مهمله و واو و طای مهمله و تحتانی و سین مهمله
یونانی مرادف طاسو قوسیس سو قوسیس است و در بعض نسخ بعین مهمله **طرسیوس** بطای
و رای و سین مهملات و تحتانی و واو و سین مهمله ثانی یونانی نوعی از ثالیل است که با
تحت وی مده باشد و در عربی باب المثلثة مذکور **طرفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح
فا و وقف ها در لغة اولا بمعنی لطمه و چیزی بر چشم زدن که آب از ان روان شود و حمره
برطبقه ملتحمه حادث گردد آمده پس از ان التسمیه للشی باسم السبب اطلاق این لفظ بر نفس حمره
حادثه از ان اشتهار یافت پس علی سبیل التشبیه بر حمرتی که در چشم حادث شود بای
سبب که باشد بدین اسم موسوم گشته لکن مصطلح اطبا آنست که بسببی از اسباب چون
انشقاق بعض عروق دقیقه از صدمه لطمه یا ضربه یا شکافتن رگها یا بارش و استلا
و سیلان خون از جهة غلیان بجانب چشم و صیحت قویه و حرکة عنیفه و تهوع شدید و حصر
نفس یا بعد امتلای دموی دماغ یا بعد از خون جاری ملتحمه در آید و نقطه سرخ یا سیاه یا
کبود در ان رو نماید و از تقدم سبب تعیین نوع روشن گردد **طرطیاوس**
بطای و رای مهملتین و تحتانی و طای مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله علی ما قال یه

العلاجیه

السلامه معنی وی در لغت یونانی مثلثه جهت شیخ الرئیس گفته که وی تب ربع واسپه آنرا
پس بنابقول علامه وی تب صفراوی باشد و بقول شیخ سوداوی والله اعلم
طرش بفتح اول و ثانی و شین معجمه در لغت بمعنی کری و کر شدن است و بسکون ثانی نیز
بمعنی کری بسبک آمده و در اصطلاح اطبا حقیقه بر نقصان سمع و مجاز بر بطلان
و هم بر فقدان آن بخلاف صمم که اطلاق آن جز برین تقدیر و قرو طرش و صمم با هم مترادف
باشند لکن صحیح آنست که وقر عبارة از بطلان سمع و طرش مراد از نقصان آن و صمم
دال بر فقدان بخلاف صماخ است و بعضی وقر را یافته قدیم مزمن سمع و طرش را حدیث
قریبة العهد مخصص اند هذا الکنون باید دانست که آفة سمع تارة مولودی بود و اخری غیر
مولودی بنابر انعدام قوة سمع و شقه خلقیه که بسبب عدم منفذ استخوان بناگوش یا پر بودن
آن از گوشت یا پوشیده بودن وی از پوست تنک بهم رسد صورت بندد و پوشیده نماند
که قسم اخیر نوع را که شنیدن آواز بلند دران ممکن باشد علاج توان کرد و عرضی از کبر سن
بواسطه ضعف قوی و استیلا برد بر اعضای رئیسه بنابر گسسته شدن عصبه مفروشه در
صماخ بسقطه یا ضربه و بسبب بر آمدن صفرا بدماغ بحرکه بحرانی و بهمه سوء مزاج آلات
سمع که حار و کذلک یابس باعث خشکی قوام عصب و بارد موجب تکثیف آن و رطب سبب بلهٔ
وی میشود و بواسطه انصباب خلط خام بر آله سمع منفذ ظهور میرسد و حدوث علت درین
شیخوخه یا اول و تقدم ضربه یا سقطه ثانی و وقوع مرض در روز با جوی و ظهور آثار صفرا
بر ثالث و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات و اشتداد علت هنگام گرمی آفتاب و دردگوش
و لدغ و التهاب بر سوء مزاج حار و تقدم اسباب مجففه چون سهر بسیار و تعب بسیار و بسیار بول
و از تدابیر حاره منتفع گشتن و از استعمال اشیای بارده متضرر شدن و در احیان سرد اشتداد علت
رو نمودن بر بارد و نفع بخشیدن ادویه یابسه و ضرر رسانیدن داروهای رطبه بر رطب
شاهد بود و درد و عمق گوش بی ثقل و تمدد و در همگی انواع سوء مزاج سوای رطب لازم
باشد و عدم حمرة و لهب و گرانی سر و ازدیاد آن هنگام سجده و تقدم تدابیر بارده و انتفاع

از اشیای حاره و دلیل انصباب خلط خام شبیه گاه باشد که سده عارض شود صاحب آنرا اجتماع
چرک و در آمدن سنگریزه و ماندن آن در آن و روئیدن گوشت زاید بسبب اندمال
قرحه و حدوث ثآلیل صورت بندد و باعث این طول گردد و تقدم سبب و محسوس شدن
سده از حس بصر و مزاحمت نمودن آن مر سیلان را نشان دهد ست طرامه بضم اول و
فتح ثانی و الف و فتح میم و وقف ها اصطلاحاً عبارة از سبز شدن دندان است و
اشارتی بسوی سبب در اثنای ذکر حفر رفته فصل چهارم در سین
مهمله و فیه مرض واحد طساسیا بضم اول و فتح ثانی و الف ممدوده لغة و اصطلاحاً
مرادف تخمه و بیضیه است فصل پنجم در شین معجمه و فیه ایضا مرض واحد طشه
بفتح اول و شد ثانی و وقف ها در لغة بمعنی باران ضعیف است و اطبا بر زکام سیلی
اطلاق کنند و المناسبة لا یخفی علی العاقل فضلا عن الفاضل فصل ششم در غین
معجمه و در وی نیز یک مرض است طغر یارس بطای مهمله و غین معجمه و را مهمله و میم و
الف و را و سین مهملتین یونانی حمی سوداوی ست فصل هفتم در فا و در وی
نیز مرض واحد است طفو الطعام پوشیده نماند که طفو بفتح اول و سکون ثانی و
واو مخففه و بفتحتین و واو مشدده در لغة بمعنی بر سر آب برآمدن چیزی آمده و معنی طعام
بر ظاهر است و طفو الطعام در اصطلاح حالتی است که معده بر طعام مشتمل نشود و از این طعام
در آن طافی شود و بالای رطوبات وی برآید و وجه التسمیة لا یخفی و سببش ضعف معده و بسیاری
طعام است فصل هشتم در لام مشتمل دو مرض طلاطله بطائین مهملتین مضمومتین
و لامین مفتوحتین و ها موقوفه و طلاطلة باضافه الف بعد لام اول و قبل طاء
ثانی لحمی است در آن و بالجمله مرادی عبارت از ورم لهات است کذا فی بحر الجواهر
طلوق بفتح اول و ثانی و قاف لغة و اصطلاحاً دردیست که هنگام وضع حمل زنان را
عارض شود و فارسی آن درد زه است و صاحبه آنرا مطلوقه گویند فصل نهم
در نون و فیه مرض واحد طنین بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون ثانی

در لغة

در لغت بمعنی آواز حشت و مطلق آواز گوش آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از آواز تیز و باریک است که آدمی بی توسط هوای خارجی بشنود و این آواز را بتازی الصوت الکاذب گویند و فرق در دوی و طنین همین قدر است که صوت طنین تیز و باریک باشد و آواز دوی نرم و بزرگ و الا در بودن آواز دوی و طنین هر دو متحد اند و کذلک اسباب و علاج طنین بعینه همان است که در دوی ذکر یافت **فصل دهم** در واو و فیه ایضا مرض طونحسیس بطاء مهمله و واو و نون و حاء مهمله و سینین مهملتین که میان آنها یاء تحتانی واقع است یونانی عموماً بجرب سیاه خشک ریشه را گویند و از آنکه ماده وی سودا و متعفن است بعد از آن سودا پدید شود و در اصطلاح جرب شمرده اند و گاهی خصوصاً بر جرب کذا فی اجفان نیز اطلاق یافته کما فی الاشاره فی محله بیان الصوت باید دانست که ترجمه این لفظ بتازی محجب است و از آنکه این نوع جرب با این جهت دیر باید بعید نیست که همین مناسبت بدین اسم موسوم ساخته باشند والله اعلم بالصواب **فصل یازدهم** در یاء تحتانی

طیرطاوس بطاء مهمله و یاء تحتانی و راء مهمله و طاء مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله یونانی است و اکثر ... یعنی ضعف اوست و اغلب که طیرطاوس یعنی ... باشد والله اعلم بالصواب

باب الطاء المعجمة و فیه فصول

فصل اول در موحده و فیه مرض واحد **ظبظاب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طاء معجمه دوم و الف و موحده بثره ایست که در پلک به سبب که باشد پدید آید و بعضی در پلک درد قیسه شمرده اند یقال به ظبظاب ای وجع و بعضی گفته که ظبظاب عبارت از عیب است اما تا صحیح الجواهر و در بعضی کتب لغت اشتراک این لفظ در این ... معنی مفهوم می شود و ... از آن معنی در دانک و بجای سبک ... والله اعلم **فصل دوم** در فاء **ظفره** بفتح اول و ثانی و فتح راء مهمله و وقف هاست و بضم اول و سکون ثانی نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا چه ایشان وی را بلفظ بالضم که بتازی ناخن است در بیاض ملتحمه مشابه کرده اند و لهذا پیداست که بفارسی ناخنه گویند و آن فزونی است عصبانی که در ملتحمه

غشاء مجلل چشم پدید آید و اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا کند و باشد که از موق
اصغر یا از هر دو متعدی گردد و پوشیده نماند که علت مسطوره مختلف الاحوال میباشد گاهی
فرودی بسر نزدیک رفته متوقف گردد و گاهی پیوسته بملتحمه افزاید تا که بقرنیه متجاوز گردد و
ناظره را در پوشد هذا اللون باید دانست که ظفره چند نوع میباشد نوعی است از آن که رقیق الجرم
بیاض اللون بود و از آنست که عائق ابصار نبود و از خواص اوست که ابتدای آن مختص بموق نباشد
بلکه مانند سبل از زیر یا بالا یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود و بجای این خصوصیتی بظاهر و
لهذا بسبل اشتباه دارد و فرق آنست که سبل از جمیع جوانب چشم بسبیل انتشار بر حوالی قرنیه مشتمل گردد
و ظفره بیش از جانب واحد متعدی نگردد و نیز اگر کندگی موضع نشود علت تا بهیج و التماع و انبساط طرفه
نافی مانند شاخهای از لوازم ظفره و عدم این چنین امتیاز از خصائص سبل است و نوع دیگر آنست
که متعدی بسواد چشم گردد و حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد و نوع دیگر که از ملتحمه باقی الجرم
به ورید اشتباه دارد و ابتدا کند و باکلیل رسیده غلیظ گردد و از آنجا متعدی نگردد و نوعی است از
ظفره نادر الوقوع و شاذ الوجود که دو ظهاره و بطانه بود ظهاره آن از طرف ملتحمه ناشی
شود که ملتحمه را متمسک بود و بطانه آن بطبقه صلبیه مربوط باشد لهذا این نوع را اشد الانواع
گفته منع قطع نموده اند چه در قطع آن چشم زخمی به صلبیه میرسد و قطع صلبیه علی ما القرنی مقرره
بگزار نمی انجامد

فصل سیوم در لام و فیه مرض واحد

ظلع بفتح اول و سکون ثانی و عین
مهمله در لغت بمعنی لنگیدن شتر در رفتار آمده و بهمین مناسبت اطبا بر اعرج بفتحتین که از
لنگ شدن و لنگی خلقی است اطلاق کرده اند

باب العین المهمله و فیه ستة عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر سه مرض

عاقوقا بفتح اول و الف و قاف و سکون واو و
فتح قاف ثانی و الف بزبان یونانیان آنست که در قضیب مرد تحریک اختلاج افتد و او را بی نیاز
گرم و انعاظ شدید کشیده شود و پوشیده نماند که علت مسطوره نادر الوقوع در رجال
مشابه ... است و از خواص اوست که اگر در معالجه آن تساهل ورزد کار بیمار بهلاکت کشد خاصه اگر
تشنج در اعضا و عرق سرد روند عاصور بفتح اول و الف و ضم صاد مهمله و سکون

و او و را مهمله ثقل و ثور است که انسان در سینه خود آنچنان احساس کند که صاحب کابوس
در خواب و لفظ مذکور مشتق از عصر بالفتح بمعنی افشردن است و المناسبة لا یخفی و تخصیص
حالة نومی بکابوس من لفظی بحاصر بحر و اصطلاح است و الاشتقاق فیه و اسباب مولده عاصور
و کابوس باهم تقارب و تناسب دارند فافهم و استقم عایر بعین مهمله و الف و تحتانی و را
مهمله لغة و اصطلاحا در چشم است **فصل دوم** در موحده و فیه مرض واحد [illegible]
بفتح اول و ثانی و را مهمله و وقف لغة و اصطلاحا عبارة از شجه چشم و حرارت وی است
فصل سوم در فوقانی و فیه ایضا مرض واحد غتة بفتح اول و سکون ثانی و
وقف اغشی است و منه غتة الرجل فهو مغتوت هذا ما فی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة این
لفظ بفتح و هم بالضم و نیز بفتحتین بمعنی کم عقل نظر در آمده والله اعلم **فصل چهارم**
در مثلثه و در وی یک مرض است عثره بضم اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و هم بکسر اول
در بعض کتب لغة بمعنی لغزیدن و لغزیدگی نوشته اند و صاحب بحر الجواهر در باب القاف عدیر
تسبیب مقوده و ... اند که این هر دو اطلاق به سبیل اشتراک باشند یا اطلاق ثانی بمناسبة
یسیره اصطلاحی باشد والله اعلم **فصل پنجم** در جیم مشتمل بر دو مرض عجره بضم
اول و سکون ثانی و فتح را مهمله و ها و در لغة بمعنی گره بند شاخ و گره چوب و گره رگ مستعمل
شده و اطبا بنا بر مناسبة یا اشتراک لفظی تا ره بر چیزیکه در بدن مردم سلعه و عقده باشند بسبب
اجتماع مواد غلیظه مجتمع گردد و اخری بر نوعی از سعفه که مشابه دمل بود و از اول بکون بیخ
باشد و اصطلاحا ... نکنند اطلاق میکنند و جمع آن عجر بروزن صرد است عجف بفتح اول
و ثانی و سکون فا لغة و عرفا هزال است **فصل ششم** در دال مهمله و فیه مرض واحد
عدسیه بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و فتح تحتانی مشدده بثره ایست از جنس ... عدس
مشابه بدانه عدس که در موضعی از مواضع بدن ظهور نماید و در اکثر اصطلاح قبیل طاعون بود و از ...
لفظ مذکور علی ما مر فی باب الفوقانی بر بجبه چشم نیز اطلاق یابد هذا آنکه این باید دانست که این
لفظ را اطبا گاهی به بثره صفراوی پیشانی که عوام اصفر بود نیز اطلاق میکنند کما اشیر الیه

فی انما ذکر الحفظ **فصل هفتم** در ذال معجمه مشتمل بر دو مرض **عذره** بضم اول و سکون
ثانی و فتح راء مهمله و وقف هاء ورم گلو است به هر سبب که باشد و این مرض را باسم موضع موسوم
نموده اند چه عذره اسم موضع یعنی گلو است و پوشیده نماند که از بعض کتب لغت مستفاد میشود که اطلاق
این لفظ بر ورم گلو و بر نفس گلو بطریق اشتراک لفظی مفهوم میشود والله اعلم **عذیطه** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و وقف هاء [illegible] و اصطلاحاً مرضی است که
آدمی هنگام جماع عند الانزال حدث نماید و بنا بر آن می اراده بر آید و صاحبش را عذیوط
بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و سکون واو و طاء مهمله گویند هذا هو التحقیق لکن در بعضی
از کتب فن بجز لفظ عذیوط مذکور نیست ظهور این علت در ذکور بیشتر بود و در اناث بغایت کم
هذا الفنون باید دانست که اکثر مبتلایان ضعیف الطبع که محسوسات [illegible] مستلذ شوند
و حظ تام از جماع بردارند و خون ایشان رقیق و اعصاب سست و منی بغایت رقیق و حدة و
عضلات بغایت ضعیف [illegible] عارض شود و فرزند مبتلا بدین بلا ناقص العقل باشد **فصل
هشتم** در راء مهمله مشتمل بر شش مرض **عرج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible]
آنست که بسببی از اسباب در رجل یا که عبارت از [illegible] رفتار [illegible] ضعف نقصان [illegible]
و بفارسی آن لنگ شدن است و صاحبش را اعرج بر وزن اصغر گویند **عرق الدم**
پوشیده نماند که عرق بفتح اول و ثانی و سکون قاف بتازی خوی را گویند و دم بفتح دال
مهمله و سکون میم بمعنی خون است و عرق الدم آنست که بجای عرق از مسام بدن خون
صرف بر آید و اگر عرق مخلوط با خون آید عرق دموی گویند و سبب [illegible]
رقت و حدت خون و ضعف قوه ماسکه است [illegible] گاه باشد که بسبب [illegible]
و عضو [illegible] از بن مو خون روان میشود و وی غیر عرق الدم است هذا الفنون
باید دانست که گاهی بنا بر شوران خون و غلیان آن بجای اشک خون روان میشود
و از آنکه از بعض [illegible] بعضی احوال [illegible] اشک خوناب [illegible] آن [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از مشایخ [illegible] این حالت را [illegible]

بعد دوم

بعروض همه مرض افتخار نمایند و هرگاه بودن اینحاله مرض و نابودن آن از جنس حق
عادت شنیدی پس ایها الشیخ مرض تفاخر کن و بازاله عرض کوشش کن نهرا احرره
المؤلف رح والحق که اینچنین است چنانچه این عاصی بانواع المعاصی جریان خون
از چشم برای العین مشاهده نموده **حکایت** شیخی دموی مزاج کهن سال از حسی
فجائیه بهر حال بمقام استعلاج نزد این بی بضاعت حاضر شد بقصد ستان امر نمودم
عذر نیک شیخ جهت بیان آورده اما گر بلکه در تحقیق نسبت حرافت جهل به عدم اصابه
تدبیر این امر بالتقصیر منسوب و زبان بطعن شیخ کشود و لکن از آنکه بنا بر کثرت لعاب با این امر
اعتقادی هم بهم رسانیده بود از استعلاج چاره ندیدم هر چند کناره کردم کناره نکند
بهر حال از عنایت شافی بهال جل ذکره در یوم باجوری خون صرف از چشم روان گشته
در عرصه دو پاس بقدر چهار دام بلکه باشی زاید و هم خالص آمده و حال شیخ از این
مده بسیار بد حال بود و مخلصانش از احتمال تعلق عالم روحانی و گریه بشوق لقای ربانی
میکردند ناگاه قطره چند از گوش و خون بسیار از بینی دفع شد افاقه با دست داد و
از آن پس طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی غالب شد و بدفع ماده کوشش نمود و از که
فرصت از بول و براز و گوش و بینی بقدر پنج آثار خون خالص متعفن مندفع گردید و
کار بیمار بصحت کلیه انجامید و در حین مندفع گشتن ماده از رگهای معتاده اند خارج
خون از چشم کم گشته بود گاه گاه یک قطره روی نمود **عروس** بفتح اول و ضم
ثانی و سین مهمله تسمیه ایست از شعره که نرم و سرخ رنگ باشد و ماده آن ورا که خون
خالص بود و از آنکه زن نو کدخدا که بتازی عروس گویند اکثر نازک اندام و سرخ روی
بود بعید نیست که تسمیه این علة بدین اسم بهمین سبب باشد والله اعلم **عرق النسا**
سبب جریان ماده بلغیا و در ریست که از مفصل ورک خیزد و از جانب وحشی بسوی کعب
نازل شود و در اکثر امر همانجا بایستد و باشد که تا زانو و تا کعب و انگشت کوچک پای ممتد گردد
و نزول وی از جانب انسی بسیار نادر بود و تسمیه این اسم باسم محلی است چه عرق النسا را

و سکون ثانی در اصل رگ را گویند عمو یا و نسا بفتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست
خصوصاً که در این جایگاه واقع شده و تقدیر کلام چنان است که وجع العرق الذی هو
النسا یعنی درد رگی که مسمی است به نسا و اسباب و علامات این مرض انشاء الله تعالی در
اثنای ذکر وجع المفاصل بوضوح خواهد پیوست فاسطر **عرق مدنی** انست که بحسب
به بدن بثره و خارش شود پس منفجر گردد و آبله زند و سوراخ کند و از میانش چیزی مانند رگ باریک
سرخ رنگ بل سیاهی بیرون آید و پیوسته بطول گراید و چون تمام برآید بقدر یکوجب
یا بیشتر باشد و بسا است که در زیر پوست مانند کرم حرکت کند و از اینجاست که قرشی علیه
الرحمه گفته که وی فی الحقیقه رگ نیست بلکه حیوانی است که بانواع اصناف دود در بدن
متولد گردد و نیز در انبیات مشاهده خود نقل کرده که من دیدم کسی را که بعد از خروج از بدن
وی حرکت نمود و ظن بعضی انست که وی شعبه از لیف عصب است که بفساد و غلظ گراید
و طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی بدفع آن بسوی خارج پردازد و جمهور اطبا برانند که
مانند فضول ردیه که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته بهم رسند و جوشت گرما بحرارت مفرط
منشوی منعقد گردد و بهذه الصوره رگ بود و طبیعت در ابطال و دفع فضول منتفع سازد
و برای قرشی تولد آن از ماده مایته شدید العفونه و الفساد است و بالجمله حدوث این علت
اکثر در بناف و عضدین و ساقین و قدمین و حضنین بود و باشد که به پیشانی افتد و مبتلا بدین
علت کسان شیرین خوار و صاحبان تعب بسیار خاصه اگر معتاد شود و بیشتر شوند و ناگوار
طعام نیز از اسباب مولده وی است و در بلدان حاره یابسه علت مسطوره کثیر الحدوث است
و از انجا که در مدینه منوره زادها الله تعالی شرفا و تعظیما بیشتر واقع شود بدان منسوب
گشته و از انکه در وقت برآمدن مانند رشته باشد بفارسی رشته گویند **عروا** بضم اول و سکون
ثانی و فتح واو و الف ممدوده ناقص حمی است و بیخ وی در باب النون انشاء الله تعالی

فصل نهم **عسر البول** بضم عین و سکون سین مهمله و وجیه مرض واحد پوشیده نماند که عسر بضم
اول و سکون ثانی و راء مهمله یعنی دشواری است و عسر البول انست که بضعف اسباب ...

در اسهال البول فی باب الالف بول دشوار می برآید و آنکه خارج شود بی اراده بود و بلکه
مطلق و مسترسل باراده علیل باشد **فصل نهم** در شبکوری مشتمل بر دو مرض **عشا**
بفتح اول و ثانی و الف مقصوره در لغة بمعنی کوری مطلق و شبکوری و روزکوری
مستعمل شده لکن اطبا خاص شبکوری یعنی برآنکه بصارت شبانه معطل گردد و در روز بحال
آید اطلاق کنند و از خواص است که در اکثر ضعف در بصارت پدید آید و گاه باشد که این
علة بدان حد رسد که در هوای غیم هم نتواند دید و بعضی بر آنند که عشا همین است هذا اقول
باید دانست که علت مولده اینعلة غلظت روح باصره بسبب ابخره غلیظه متولده در دماغ
یا مرتقیه از معده و غلظ پذیرفتن رطوبة بیضیه یا بجهت حصول اخلاط غلیظه در اجزای چشم و بعضی الاسباب
و تحلیل لطافة روح باصره از جهة کثرت ملاقات ضوء آفتاب است و برودت است که برودت
شب موجب ازدیاد غلظت و حرارت روز باعث تلطیف غلیظ میگردد و لهذا اسباب
مذکوره سبب تعطل بصارت در شب بحال ایشان آن در روز نمیشود و تقدم سبب و آثار وجود
بر تعیین سبب دلالت کند و در صورت غلظه ابخره بودن علة بریک و تیره علامات ابخره
و باعیت و خفت و شدت آن در حال خوا و امتلا و انتشار بخارات معدی و این علة اکثر
کبسان سیاه چشم عظیم العین عارض میشود **عشق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف مشتق
از عشقه است و عشقه نوعیست از لبلاب که بر شجره الکور و امثال آن می پیچد و از انکه این
مرض بقلب محب پیچیده ملتف گردد که صاحبش را از نظر کردن بسوی غیر محبوب کور کند
بدین اسم موسوم گشته و ایضا خشک گشتن عاشق وجهت وجیه در تسمیه آن بدان جهة
از خواص عشقه است که بر شجره که پیچد ویرا خشک سازد هذا ما فی کتب الطبیه و از کتب لغة لوحه
این لفظ بمعنی از حد در گذشتن شیء مفهوم میشود و از انکه عاشق از حد و اختیار خود گذشته
باشد میتوان گفت این هم یکی از وجوه تسمیه بود و بالجمله عشق علتی باذکره الاطباء ضمیمت و سوداوی
که انسان خود بخود میکشد یعنی بر استحسان بعضی صور و شمائل او است که فی نفسه باشند
یا نه فکر بسیار کند و خود را بر دیدن آن مائل سازد و باشد که ازدیاد شهوة موجب گردد

فکر مجامعت و دیدن صاحب جمال گردد و هم کیف دوام فکر باحتراق خون و سوداویه
وی انجامد لهذا این مرض بعد استحکام بمالیخولیا مانند زیرا که لزوم غم و حب وحدة و سکوت و
قلت مباشرت اعمال بالاخره بعاشق رو نماید و نیز نگون ماندن و هر چه شنود یا به بیند
فراموش کردن و چشمها غایر و دایم الحرکة و در غیر وقت گریه خشک بودن و چنان بود
که گویا از غایت حب بسوی چیزی لذیذی نگرد و از صحبت مردم متنفر شدن و اختلاف
نبض و نبض صغیر خاصه هنگام دیدن محبوب یا شنیدن نام آن چنانچه شیخ الرئیس ابو علی
نبض و رحیلین استماع نام محبوب عشق عاشقی که استطاع بحی اصفهان مبتلا بود تشخیص کرده
و مولوی معنوی علیه الرحمه نیز در ابتدا مثنوی در قصه زرگر سمرقندی و کنیزک پادشاه
اشارتی بدان فرموده از لوازم این مرض است و عمده ترین امارات عشق صفرة رنگ و بوده
نبض کثرة ملی است **فرد** عاشقان را سه نشانست ای پسر × رنگ زرد و آه سرد و
چشم تر × آنچه که ذکر یافت درباره عشق باطل مجازیست والا نه عشق حقیقی آفت آنچه
مولوی علیه الرحمه درباره آن میفرماید **مثنوی** شاد باد ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما × ای دوای نخوت و ناموس ما × ای تو افلاطون و جالینوس ما
هر چه گویم عشق را شرح و بیان × چون بعشق آیم خجل باشم ازان × هر چه گویم عشق
ازان برتر بود × عشق امیر المؤمنین حیدر بود × و مولانا سلمان ساوجی و شیخ فرید
قدس سرهما ذات احدیه مطلقه را بالعشق تعبیر فرموده اند قال الروح السعدی رحمه الله **قطعه**
عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش × عشق را با صورت زیبا و نازیبا چکار × تا نه
پنداری که سلطان نظر بر شاهد است × مست جام عشق را با شاهد رعنا چکار × **قطعه**
عشق پیش از جهان کن فیکون × در سرای منزه از چه و چون × بود و او را ز خود شد
و قدیم بود مستغنی از ظهور و بطون × ناشد در قائل **فرد** روح مردم شاد کرد
میگفت با استاد × کین طفل مرا عشق بیاموز و دگر هیچ × و عشق مجاز که از الاثر
عشق و مجرد پاک بود نیز قنطره عشق حقیقی است و نصیب هر بوالهوس نیست ×

رباعی سر در غم عشق بوالهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری
باید که یار آید بکنار ؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند ؛ و نیز انسان کامل از این بهره
ور گردد چنانچه قصه زینب بنت حسین رضی الله تعالی عنهما و کلام اعجاز التیام سید
انام علیه و آله الصلوة والسلام کلمینی یا حمیرا و رست الی می سلک الدرر فی احسن
النظام برآن دلالت دارد **فصل یازدهم** در صاد مهمله و فیه مرض واحد **عصابه**
بفتح اول و ثانی و الف و موحده و وقف ها و دردیست که در اعلی ابرو یا متصل
جبهه و استخوان آن ظاهر شود و عام است که در یک ابرو حادث شود یا هر دو و
از آنجا که اینجا جای بستن عصابه است علت مسطوره را بنابر اشتمال آن درآنجا بسبب تعلق
بدین اسم موسوم ساختند هذا الکنون باید دانست که حدوث این مرض تارة از تصاعد
اخلاط بخاریه حاره از بدن و احتقان آنها در جایگاه وقوع علت بواسطه کشادگی مسام
و اخری از استیلاء سوء مزاج حار ساذج در صدغ و چشم و انسداد مسام صورت
بندد و مبتلا گشتن بدین بلا عقب وزیدن باد شمالی سرد و بعد غسل کردن بآب بارد
و عدم قدرت چشم گردانیدن و باز داشتن و پیوسته برو افتاده ماندن و طرفین
جبهه از شدت الم چین داشتن و قبل از عروض مرض پیش از سر برهنه کردن در هوای سرد
یا انداختن آب سرد بران قبل از سرد شدن و بعد گشتن وزن آفتاب حار در ظهور و در نیز بعد طلوع
آفتاب با آفتاب و بتدریج زاید و ناقص شدن بحسب شوکت و زوال نیز بعض آن
نشانها است **فصل دوازدهم** در ضاد معجمه و فیه مرض واحد **عض**
بفتح اول و شد ثانی اصطلاحاً و عرفاً بدندان گرفتن یعنی گزیدن کلب است و عض غیره
چون عض ابن العرس و عض الافعی و عض الاسد و امثال آن از همین ماخوذ است
و از آنکه حیوان گزنده بسیار و اسباب و علامات گزیدن آنها در کتب طبیه بشرح بسیار
مذکور است تحرزاً عن الاطناب بذکرش التفات نمود و تعبیر ترجمه بلفظی اکتفا نمود **فصل**
سیزدهم در طاء مهمله مشتمل بر چهار مرض **عطاس** بضم اول و فتح ثانی و الف

وسین مهمله **عطسه** بفتح اول وسکون ثانی وفتح سین مهمله و وقف ها لغةً واصطلاحاً
حرکة خاص دماغی است که باستعانت هوای استنشاق بنابر دفع خلط یا موذی دیگر از راه بینی ودهن
منبعث بظهور رسد وعطسه دماغ را چون سعال است مر شش را لهذا اکنون باید دانست که عطسه
اگرچه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی است لهذا در کلام معجز نظام صاحب الشرع
سید الانام علیه الصلوة والسلام العطاس من الرحمن واقع شده لیکن از انکه از افراط
وی خاصه در ابتدای زکام وحمیات ودر کسانیکه دماغ ایشان از حرارت ضرر دارد ویا در سینه
مواد بسیار بود یا خون از بینی بیشتر آید باعث آفات است شارح اسباب در اینباب گفته که
عطسه متواتره بسا است که بهیچ رعاف شدید بینجامد ودر اکثر حمیات ویا با التهاب حدی سر
که قوة ساقط کند وبالجمله زیادتی آن وی خود ناپسندیده است واعتدال وی خصوصاً گاهی
زکام وسردی بخار اندک یا خلط لسیع یا در دماغ ان ماده پخته ونضج یافته مهیای دفع باشد
بحد پسندیده **فایده** عطسه بان رابنگام ولادت در اخراج جنین ومشیمه یاری دهد واز
خواص وی است که بی قوة دماغ حصول نه انجامد ولهذا اقرب موت عطسه نیاید **عطاش**
بضم اول وفتح ثانی والف وشین معجمه لغةً واصطلاحاً مرضیست که چون بانسان رسد هرچند
آب نوشد سیراب نشود وسبب وی قوة اسباب عطش مفرط بود **عطش** بفتح اول وثانی
وسکون شین معجمه اصطلاحاً وعرفاً عبارة از اشتهار مفرط طبیعت بسوی بارد رطب است ودر الهند
پیاس گویند چنانچه در باب لام بعون الله الملک العلام مذکور خواهد شد واز انکه عطش مفرط گاهی
صادق بود وگاهی کاذب بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در عطش صادق وی هرچند گونه
است یکی انکه از حرارت معده یا جگر یا از یبوست آنها یا از هردو واقع شود دوم انکه از گرمی سینه
یا شش یا علل حادث شود وعلامات هر یکی ازین دو بوقوع از صحبت سوء مزاج اعضای مسطوره
جهت پذیرد وفرق بینهما انست که اول از نوشیدن آب سرد بیشتر تسکین یابد ودر ثانی از استنشاق
نسیم بارد اکثر تخفیف رونماید سیوم انکه از ورم جگر و سده آن بنابر انضغاط مجاری
نفوذ آب بجگر دست دهد واثار ایام کبد ونشانهای سده آن بدان گواهی دهد چهارم

نماند که سوء مزاج بارد کبد گاهی بنا بر تضعیف قوه جاذبه محدث این مرض گردد و امارت برودت کبد بران شاهد بود چهارم آنکه سوء مزاج حار گردد بواسطه کثرت جذب مائیه از کبد باعث این علت شود و دلائل حرارت گرده بران دلالت کند پنجم آنکه خوردن اشیاء حاره بالقوه یا بالفعل چون شرب شراب صرف کهنه و خوردن بصل و ثوم و طعام حار بالفعل و خوردن گوشت افعی و فرفیون و مانند آن موجب عروض این مرض گردد و تدبیر سابق بر تعیین سبب گواهی دهد ششم صبر از نوشیدن آب یک لحظه و احتباس بول امارت خاصه خوردن گوشت افعی است هفتم از خوردن برف یا چیزی غلیظ المزاج مانند ماهی تازه و هریسه و کله پاچه بمنصه ظهور رسد و سبب عطش از برف بقول علامه شیرازی تکثیف رطوبات معده و اجتماع حرارت آن و علی ما ذهب الیه القرشی عود نمودن برف بعد ورود خود در معده بمزاج حار اصلی است چه برف بالقوه حاره و مرکب از اجزای دخانیه است اگرچه بالفعل بارد باشد و لکل منهما علی الآخر شکوک لا یسعها المختصر و بعضی بر آنند که بسبب برودت برف حرارت غریزیه گریخته بقلب و جگر رسد و سخونت وی زیاده کند پس عطش مفرط دست دهد و اکل اشیاء غلیظه باعث عطش از آن میگردد که طبیعت و حرارت غریزی باذن خالقها تبارک و تعالی بسوی معده برای تلطیف و تقطیع غذای غلیظ توجه نماید و البته شی غلیظ در بارها بجهت هضم خود آب را منع کنند پس بالضرور طبیعت اشتیاق آن نماید تا او را از انجا براند هشتم در عطش کاذب و وی آنست که بنا بر اجتماع خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی و سوداء احتراقی در معده بمنصه ظهور رسد و از خواص وی است که هرچند آب خورند تشنگی زیاده شود و چون بر عطش صبر نمایند یا خود را بجواب مشغول دارند تسکین تشنگی آید زیرا که نوشیدن آب موجب ازدیاد سبب و صبر بران باعث اشتداد حرارت احشا و تلطیف خلط مولد عطش است عطموس بضم اول و سکون ثانی و ضم میم و سکون واو و سین مهمله فوقانی خمار است و در عربی باب الخمار [illegible]

فصل چهاردهم

در مرض عظم الراس پوشیده نماند که عظم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی بزرگ

و کلانی آمده و عظم الراس مرادف تعظیم الراس است و در باب الفوقانی **عظم اللسان**
ادلاع اللسان است و در باب الالف ذکر یافت **فصل پانزدهم** در فا مشتمل بر دو مرض
عفل بفتح اول و ثانی و سکون لام علی ما فی بعض کتب اللغة گوشت پاره ایست که بر
فرج برآید و از ذخیره مرادف ادره معلوم میشود و مولف علیه الرحمه بتبعیت حکیم محمد
ویرا اینقدر که شبیه باد ره خصیه رجال در فرج نسا پدید آید تعبیر نموده و پوشیده نیست که
بحسب ظاهر فیما بین معانی ثلثه تغایر با مفهوم میگردد و صاحب کیفیت علیله را عفلا بر وزن قفا
گویند و تفصیل عفل بازه از اصلاح این مرض است **عفونة** بضم اول و ثانی و سکون واو و
فتح نون و سکون فوقانی در لغت بمعنی گندگی و پوسیدگی آمده و در اصطلاح اطبا عبارت
از آنست که جسم مرطوب مائی را با وجود بقاء نوع آن حرارة غریبه مستحیل بکیفیتی سازد که
مخالف غایة مقصوده باشد و المناسبة فیما بین المعنیین غنی عن البیان **فصل
شانزدهم** در قاف مشتمل بر یک مرض **عقم** بفتح اول و سکون ثانی و میم عقم است و
صاحبش را عقیم بالفتح و عقام بالضم گویند **عقر** بضم اول و سکون ثانی و را مهمله لغةً و اصطلاحاً
عبارة از امتناع استیلاد مرد و زن و نازاییده شدن ایشان است و ویرا علی ما فی القا
عقم نیز گویند و منه رجل عقیم و عاقر و امرأة عقیمة و عاقرة هذا اکنون باید دانست که چون علة
مسطوره تارة از جانب مرد و اخری از جانب زن باشد بدو نوع بیان کنم **نوع اول**
در عقری که از جانب مرد بود و وی از کوتاهی قضیب و کوژ و سرنگون بودن آن و ضعف اوعیه
منی بسبب رسیدن آفت بعضی از اعصاب و بریده شدن عرقین خلف الاذنین و رداءة
پذیرفتن مزاج منی بنابر استیلاء حرارة محرقه یا غلبه برودت منجمده بهم رسد و اول و ثانی و ثالث
پر ظاهر است و صفرة و قلة منی و حرقة آن هنگام خروج و رقت وی دلیل شده سبب
و سایر آثار حرارة بر حرارت و رقة و بیاض منی با وجود دیگر امارات برودت بر برودت دلالت
کند **فائده** سوء مزاج رطب یا یابس منی مرد تنها تا که منی زن نیز بکیفیة منی مرد متکیف
نگردد باعث عقر نباشد **نوع دوم** در عقری که از جانب زن بود و وی گاهی از استیلاء

سوء مزاج

سوء مزاج حار ساذج بود خواه مادی که بافساد و احراق منی انجامد یا بارد که باعث
تبرید و تجفیف منی و خون گردد یا رطب که ببلاسته رحم و بضعف ماسکهٔ آن پردازد یا یابس
که موجب تجفیف منی شود و صورت بند و حرارت و غلظه و سواد خون حیض گشته و سوی عانه
و شبه حاله بودن حرارة در عانه لاغری تن و صفرة رنگ بدن بر سوء مزاج حار و حمره و رقه
و قلت و عصم طمثی و دیر در آمدن حیض و بزمان جریان منقطع گشتن آن و قلة موی عانه در
صورت استیلاء برد و برهنگی تن و برودت ملمس و بیاض لون بدن بر بارد و سیلان رطوبه
از رحم علی الدوام و ساقط شدن حمل خام بر رطوبه و نحافه بدن و یبوست فرج و حیض
نیامدن یا بغایت کم بودن بر یابس دلالت کند و گاهی از افراط فربهی و ازدیاد پیه رحم
و ضیق مکان یا از فرط لاغری بحدیکه از اغذیه اعضا فضله نماند که خون طمثی جهت تغذیه
جنین متولد کند یا از احتباس حیض بسببی از اسباب یا از افواه رحم بورم گرم و صلابه و بواسیر
و قروح عفنه یا از تولد باد غلیظ در رحم که مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و یا از عروق [illegible]
ورم صلب [illegible] ثالول و سرطان و ماندن آن بر فم رحم که عائق نزول منی در رحم بود و علامه
[illegible] و بزرگی شکم و ضیق النفس هنگام حرکه و متاذی شدن باندک باد و غلیظ و
تنگی فرج و در صورهٔ حمل گرفتن ساقط شدن جنین و رحم جنین کلانی بر بطن و قلت حیض یا نحافت
بدن بر هزال و عدم جریان طمث بر احتباس حیض و وجود آفات رحم بر باد و فیه ان انفتاح
ما بین ناف و فرج و متاذی شدن از اشیاء باد انگیز و بشرط حمل گرفتن سقوط آن قبل از
بزرگ شدن و هنگام مجامعت آواز باد از فرج بیرون آمدن بر تولد باد و در [illegible]
[illegible] ورم صلب [illegible] بر فم رحم گواهی دهد و گاه باشد که انحراف فم رحم در مقابل
فرج باعث این مرض گردد و انحراف مسطوره بسبب ورم صلب رحم و بار گران برداشتن
و جهیدن و ترسیدن و [illegible] گران کشیدن و جز آن که باعث نتو الرحم گردد و سست [illegible]
و تقبض شق واحد الرحم و کذلک امتلاء عروق یک شق و تحجر آن تمدد و رباطات و الیاف [illegible]
نیز از اسباب انحراف هست و بالجمله هنگام مجامعت متالم شدن رحم و آثار امراض مذکوره دلیل آن است

و باشد که زحیر و حبس البول و غایط دران دست دهد و هذا الکون باید دانست
که در بعضی احیان رحم از علت پاک باشد و بدن سالم اما امور خارجیه که مانع استقرار
نطفه باشد چنین بود چون برخاستن زن بعد از انزال قبل از استقرار منی در رحم و حرکت
عنیف و جزع شدید و متألم شدن زن بامری از امور بدنیه یا نفسانیه و کثرت استفراغ
و افراط جماع و فرط استحمام موجب حدوث این علت گردد و تقدم سبب بران گواهی دهد
عقال بضم اول و فتح ثانی و الف و لام تشنج رجلی است و لفظ مذکور مشتق از
عقل است و عقل بالضم عبارت از التوایی است که در پای شتر دست دهد و المناسبة لا
یخفی **عقده** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و وقف ها در لغت
بمعنی گره و بند شاخ و بستگی زبان استعمال یافت و اطبا گاهی بر بستگی و گره خشکی که با
و گاهی بر چیزی که سلعه مانند بر بدن مجتمع گردد و بحجر اشتهار دارد و گاهی برانکه بنابر
انصباب رطوبات غلیظه از سر بر پلک بالا متحجر شدن آن دران جا دست شود و در
بعضی احیان مانند سلعه متحرک و احیانا صلب و غیر متحرک و در وقت انبساط در زیر جلد
برنگ یاقوت سرخ یا بلون بادنجان مشتبه بعضو باشد اطلاق کنند **عقف**
بفتح اول و ثانی و سکون فا و در هم نوابد غلیظه است که بر مفاصل اطراف پدید آید
و از خواص وی است که در پا از وی منعقف بود لهذا بدین اسم موسوم شده چه عقف بالفتح
در لغت بمعنی کجی و کج شدن آمده منه اخذ هذا الاسم **فصل بیست و سیم** در اسامی امراض مشتمله
بر مرض **علة الدجاجة** زحیر است و مر فی باب الزای المعجمة و ازانکه صاحبش
بطور دجاجه بالضم که تازی ماکیان است چیزی قلیل از مبرز بر آرد و دفع سازد
بدین اسم موسوم گشته **علة النفاخه** مالیخولیا مراقیست و بیاید انشاء الله
تعالی فی باب المیم و ازانکه نفخ شکم از لوازم وی است باسم موسوم گشته
علة الدخانیه علتی است که صاحبش دریابد که گویا دخان از دل وی بسوی دماغ
میشود و لهذا او را بدین نام نامیده اند و علت تولد این علت احتراق اخلاط باشد از

خواص نیست که چون ازدیاد پذیرد صورت بغشی و سودا گردد **فصل هژدهم**
در میم مشتمل بر دو مرض **عمش** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه لغة و اصطلاحا
عبارت از ضعف بصر و سیلان دمع علی الدوام بلا سبب ظاهر است و صاحبش را
اعمش گویند بر وزن افعل **عمی** بفتح اول و ثانی و الف مقصوره عبارت از بطلان
فعل حاسه بصر و کور شدن انسان است و صاحب وی را اعمی بر وزن افعی و صاحبه
ا را عمیا بر وزن حمرا گویند و جمع اول عامی بر وزن اوانی و جمع ثانی عمی بر وزن
قری آمده **فصل نوزدهم** در نون و فیه مرض واحد **عنبی** بکسر اول و فتح ثانی
و کسر موحده و سکون تحتانی آنست که هنگام انخراق قرنیه بسبب قرحه یا شدت غلبه بقدر حبه
که بتازی انگور است خارج شود و لذا سمی به و هر چند کور ... بسر ... قسمی
از آنست و سور سرح ان شاء الله العلیم در باب میم مفصل مذکور خواهد شد **فصل بیستم**
در تحتانی و فیه ایضا مرض واحد **عیاء** بفتح اول شد تحتانی و مد الف در دلی در بیان
است یقال داء عیاء ای صعب لا دواء له **باب الغین المعجمة** و فیه ثمانیة عشر
فصلا **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد **غانغرایا** بفتح اول و الف
و نون و غین معجمه ثانی و راء مهمله و الف ثانی و تحتانی و الف ثالث بیونانی ورمیست
که از ماده ردیه خبیثه دست دهد و از نشان وی است در هر عضوی که افتد در افاسه بازد
اما هنوز عضو را بتمامه در حیز استحکام در نیاورده که حس عضو باطل کند **شقافلوس**
گویند و از اینجاست که جمهور اطبای متقدمین شقافلوس گفته اند اگرچه فاضل الاطبا جالینوس
هر دو را مرادف ... چنانچه در اثنای ذکر شقافلوس شارع بدان رفته خواهد گردید پوشیده
نماند که غانغرایا و شقافلوس را بر نوعی از برسام که در ان تجویف ... باغ از خون
غلیظ متورم شوند نیز اطلاق کنند کما مر الیه الاشارة فی البرسام **فصل دوم** در موحده
و فیه ایضا مرض واحد **غب** بکسر اول و تشدید ثانی حمی صفراویست و تحقیقه فی الحمیات
فصل سیوم در شین ... مشتمل بر دو مرض **غشی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی حالتی

است مر معده را که باعث برقی و تهوع باشد و منش گشتن و طبیعت به برآمدن غبار از وی
و وی چون دایم بود به قلب النفس موسوم گردد و سبب حدوثش اجتماع ماده در خمل معده بود و
ازاله مفصلاً در قلب النفس بیان یافته اینجا بر همین قدر اکتفا رفت **غثیان** بفتح اول
و سکون ثانی و بفتحتین بنا آمده و الف و نون عرقی است **فصل چهارم** در دال مهمله مشتمل
بر دو مرض **غدد** بدال مهمله مشدده سیلان خون از عضو با وجود عدم انقطاع و لیست غده
بضم اول و شد ثانی و وقف ها گوشت پاره سخت است که بسببی از اسباب مرضی در میان
گوشت و پوست عارض شود و از خواص اوست که لحم و جلد را از هم جدا کند و فیما بینهما امتیاز دهد
و اطبا این مقدار را بر زیادتی لحم باقی اکبر بر قدر طبیعی که در اکثر امر از مقدار فندق زیاده نشود و
گاهی بزرگتر گردد بحدیکه منع بصارت کند اطلاق میکنند و وی مقدمه غرب باشد و ماده هر
دو مفصول غلیظه است که بجا یکجاه علت توجه نماید **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض واحد **غرب**
بفتح اول و سکون ثانی و موحده علتی را هو رای الجهه یا صور است که در موق اقسی پیدا آید و گاهی
سر کند و پوست را از ان بهم مندفع شود و گاهی سر نکند و با درد بود و بسیار گران چشم پیوسته
دردناک باشد و باشد که بنابر امتلای و اتی فساوی در چشم رو نماید لهذا اکنون باید دانست
که ماده این علت گاهی بسوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی
برون آید و گاهی در پوست بلک بگشاید و غضروف بلک را تباه سازد و چون انگشت بر بلک بمالند
ریم بر آید و تسمیه این علت باسم غرب نیز لازم است چه غرب در لغت بمعنی سیلان اشک که منقطع نگردد آمده
و بعضی بر آنند که وی عبارت از خراج صغیر مستفیض است که در ماق حادث شود و از نشان
ویست که در اکثر از ناسور گردد **فصل ششم** در زاء معجمه و فیه ایضا مرض واحد **غزاره** بفتح
اول و ثانی و الف و فتح راء مهمله و وقف ها در لغت بمعنی بسیاری و بسیار شدن چیزی
عموما چون شیر و آب میوه و مانند آن آمده و اطبا این را بر فزونی شیر مخصوصا اطلاق میکنند و او
وی بنابر احداث ضعف و خوف لنگی و تصفیه شیر و انطفاء حرارت غریزی پستان حدوث
ورم از غلبه شیر تعذر و بدان مرض است **اشتها** بعضی زنان باشند که بسیار خورند و خون و دیگر

ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب بیشتر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید
فصل هفتم در شرح مشتمله و مرض **غشوه** بفتح اول و ثانی و فتح واو و وقف
ها و **غشاوه** بزیادة الف در ثالث لغتی است دران لغتة و اصطلاحا عبارت از ظلمة
بصرست **غشی** بضم اول مشهور بفتح و بیت و کسر ثانی و سکون تحتانی آنست که اکثری
از قوی حساسه محرکه بنابر اذیة قلب و ضعف آن و اجتماع روح بتمامه دران بتعطیل گراید و
آدمی را بیهوشی رو نماید هر آینه اکنون باید دانست که سبب کلی این مرض تحلیل روح یا اختناق
ویست و تحلیل روح از استفراغ مفرط یا لذت بسیار یا درد عظیم منبعه ظهور رسد و اختناق روح
از فرط امتلا خاصه اکثر شرابی بود یا غم یا ترس ناگهانی دست دهد و شرب سموم بارده و حدوث
سده در شریان و وریدی و از جمله اسباب اختناق روح است و اسباب جزئیه وی چون
افتادن سوء مزاج بدل و وصول ابخره و دخانیه و کیفیه سمیه از عضو ماؤف یا از صنع
ملسوع و ملدوغ بدان و تورم حجاب قلب یا غلاف هر دو گوش آن بسیار است و بالجمله
علامت مطلقه این مرض که عام همگی انواع باشد برودت اطراف و ضعف نبض و صغر آن و صفره
رنگ است و انجا که غشی قویه باشد چشم باز نتوان کرد و باشد که تمامی بدن سرد شود و از خواص
ویست که هرگاه صاحب برا آواز دهند چنانچه باید استماع نماید لکن چنانکه کسی را از مکان بعید
یا از پس دیوار شنود دریافت نماید و تقدم سبب بر تعیین نوع و لاکه مقدر فرق در غشی و سبات
و تهبج و اختناق الرحم در بابهای اینها ذکر یافت فتذکر **فائده** بخاریکه از عضو مشارکی
بدل برآید نخستین بدماغ رسد و از انجا از ممر شرایین بدل راجع گردد و از ان است که اول فساد
در دماغ پدید آید و پس از ان آفته بدل سرایت نماید **فائده** جلیله غشی ورم حجاب قلبی که
بغشی قلبی اشتهار دارد و اگر سبب او پس حار باشد در حال القتل رساند و کذلک انچه بی سبب
ظاهری باشد بسیار و قوة بشمار بظهور انجامد علی ما قال به الامام الاوحد بقراط فاضل هست
و همچنین اگر در غشی لون بشره بصفرة گراید و سر و گردن علیل پیش او کجته باشد فی الحال جان
بجان بخش سپارد و قبل از غشی تا سه دمش گشتن پدید آمدن دلیل غشی صعدی است

وکذلک ظهور آفت در هر عضوی از اعضا پیش از حدوث علة نشان خناق نوع خاص
وی و عدم وجود اثری از آثار ماده فیه عضوی از اعضا و نابودن سببی از اسباب
ماویه در سابقه علامة غشی قلبی است و کمتر علاج پذیرفتن و بیشتر هلاک کردن از لوازم
وی و غشی تدریجی به تغیر لون بشره و ابتدا نمودن نبض در صغر و پیدا شدن ضعف
در حرکات چشم و ظاهر شدن خیالات مظلمه و مانند آن در پیش آن و آغاز عرق و شروع
برد اطراف هر یافت میرسد **فصل هشتم** در صاد مهمله و فیه مرض واحد **غصه** بضم اول
و فتح مشدده ثانی و وقف ها و بحسب عرف اطبا عبارت از وقوف طعام و شراب غلیظ
در حلق و مری است و فرق در وی و در شرق در باب شین معجمه گذشت و در شان
وی است که اکثر از اشیاء متماسکه باشد و ایضا لفظ مذکور بر حزنی که به تقبض حلق انجامد اطلاق
یابد و بقاعده اللغة چه در اینجا در المعنی اندوه گلوگیر نوشته اند **فصل نهم** در ضاد
معجمه و فیه ایضا مرض واحد **غضب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغة و اصطلاحا
کیفیتی است نفسانی که حرکت روح و بتبعیه آن حرکت خون بسوی خارج بدن
بنابر طلب انتقام با وی مصاحب باشد و بشرط اعتدال هر بدن را چون تحلیل فضلات
یبسیه و ابخره ردیه و مانند آن منافع بسیار است و افراطش از اردء ترین امراض
نفسانیست **فصل دهم** در لام و مشتمله بر مرض **غلمه** بضم اول سکون ثانی و فتح
میم و وقف ها شهوت است هر اماعی بحر الجواهر و در بعضی کتب لغة بر المعنی شهوت
شهوة و نیز بمعنی شهوتی شدن نوشته اند و صاحبش را غلم بفتح گویند **غلظ الاجفان**
پوشیده نماند که غلظ بکسر اول و فتح ثانی و ظاء معجمه در لغة بمعنی آگنده و ستبر شدن
آمده و غلظ الاجفان حسب عرف اطبا آنست که در باطن پلک بالا غلظی حادث شود
با حکی که تشویه گردد که چرب است و هر گاه پلک منقلب سازند صاف نماید و از خواص وی است
که در پلک بالا خصوصا حادث شود و بی درد و حمرة باشد بخلاف صلابة که وی
مانع محله گاهی در اعلی و گاهی در اسفل گاهی در هر دو بود و با درد و حمرة بود و

حدوث

حدوثش از رسیدن هوای سرد یا آب بارد هنگام انفتاح مسام جابگاه علة وقلة لطافة
پذیرفتن اخلاط الموضع واز بقیه ماده جرب که لطیف آن به تحلیل رفته باشد بجهة انجماد
وگاه باشد که غلیظ گشتن ماده بسبب اطلیه بارده محدث این مرض گردد وکذلک گاهی از جهة
بیدار شدن بنابر آمدن الجره که در حالة یقظه به تحلیل میرود ولبسر و اجتناب از نهادن موضع
علة مسطوره منفصله ظهور رسید وبالجمله تقدم سبب بتعیین نوع شاهد باشد **فصل یازدهم**
در میم مشتمله سه مرض **غمی** بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی لغة و اصطلاحا غشی است
غمام بفتح اول وثانی والف ومیم در لغة بمعنی ابر است وبحسب عرف اطبا علی نامر
فی البیاض بیاضی است رقیق غیر غایر یا یا بر تنک که در چشم و قرنیه ظاهر شود و پوشیده نماند
که اطلاق غمام وسحاب بر نوعی از قرحه قرنیه است که نسبت به اکلیلوس و غمام عمیق و سفید
تر باشد اما چندان وسیع نباشد نیز اشتهار یافته و بیونانی ویرا **اقانالیون** گویند
غم بفتح اول وشد ثانی کیفیتی است نفسانی که روح درو جمع وی حزن و دران حرکتا
عن المؤذی بسوی داخل حرکت کند وبالجمله وی با غضب کالضد است و جمع وی
غموم بر وزن هموم است و فرق در وی و در هم بعون الله تعالی و حسن توفیقه در باب
ها بر هو مذکور خواهد شد و تحقیق ترادف و عدم ترادف وی با حزن در اثناء ذکر حزن
مذکور شد فتذکر **فصل دوازدهم** در نون وفیه مرض واحد **غنط** بفتح اول
وثانی وسکون طاء مهمله و بسکون ثانی نیز آمده لغة واصطلاحا عبارة از تهوع لازم و هم دایم
وآخری برانده سخت و کرب شدید اطلاق کنند **فصل سیزدهم** در واو وفیه الفهم مرض
واحد **غور** بفتح اول وسکون ثانی و راء مهمله لغة فرو رفتن و بعمق چیزی در آمدن آب ده
عموما واصطلاحا عبارة از انخفاض حدقه است خصوصا هر سبب که باشد چنانچه بعد از
سفر طول و مانند آن و آنچه به تخفیف رطوبات حدقه انجامد منجر به ظهور میرسد **باب الفاء**
وفیه اثنا عشر فصلا **فصل اول** در الف مشتمله سه مرض **فارسوس** بفاء والف
وراء مهمله و سین مهملتین که فیما بینهما واو واقع شده بیونانی حمی محرقه است و مرکی الحمیات

فاریسیموس بفا و الف و را مهمله و سین مهمله و تحتانی و میم و واو و سین مهمله نافی بیونانی
ذبول است و مر من بعیره **فالج** بفتح اول و کسر لام و سکون جیم علی ما هو رائی جمهور
المتاخرین استرخاء عام احد شقی البدن و در طول از سر تا قدم است و تساعده اللغة لغالب
فلجت الشئ فلجا ای شققته بنصفین و بعضی برانند که وی عبارة از استرخاء شق واحد
بدن با دون الراس است و علیه صاحب الکامل و قدما در فالج و استرخاء هیچ فرق نکنند
و هر یکی بمقام دیگری استعمال کنند شیخ الرئیس گفته که هرگاه فالج بمعنی استرخاء مطلق با
ببین استرخاء الجمیع احد و کذلک استرخاء هر دو شق بدن سوای اعضاء سر نوعی از فالج
بود و قید سوای اعضای سر از انست که چون استرخاء عام بدن شامل اعضاء سر بود
سکته باشد انتهی محصله الکون باید دانست که اطبا در کیفیت حدوث ابتلاء در شق واحد
بدن اقاویل مضطرب دارند خوفا عن الاطناب بذکر آنها نپرداخت و آنچه تحقیق است بیان
ساخت پوشیده نماند که طبیعت باذن خالقها تبارک و تعالی حفظ و حمایت اقوی
با ضعف میکند و امتیازات وقیقه از آن بمنصه ظهور میرسد و شیخ الرئیس و صاحب حاوی
کبیر و غیرهما از اجله اطبا قائل اثنینیت دماغ و نخاع اند پس میتوان گفت که علی زعم المخالفین
ماده بجانبیه طبیعت بشق اضعف توجه نماید و شق اقوی محفوظ و مصئون بماند فتعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و بالجمله اگر سبب در اعصاب نخاعی شق واحد بود و تتمه بدن مسترخی گردد
و اعضاء سر بسلامت باشد و از آنکه عصب جلد هم از نخاع رسته لا صرح به صاحب الذخیره
باشد که پوست روی خدر گردد و اگر در اعصاب دماغی یک شق خلل افتد بود و نیمه سر مثل
نصف بدن در آفته باشد و فالج مع اللقوه رو نماید و این نوع فالج را علی ما مر فی باب الخاء
المعجمة خلیع گویند صرح به صاحب الکامل و اگر سبب علت در اعصاب نخاعی هر دو شق بود
تمامی بدن مفلوج گردد اما با اعضاء سر سبب نرسد و این نوع را یونانیان کما اشیر
الیه فی باب الالف ابوبلقیا و ابوبلقسیا گویند و اگر آفت در تمامی منابت اعصاب نخاعی
تمامی اعصاب نخاعی باشد سکته بحصول انجامد و مخفی نماند که سبب کلی نیز قسم سوم

نوع

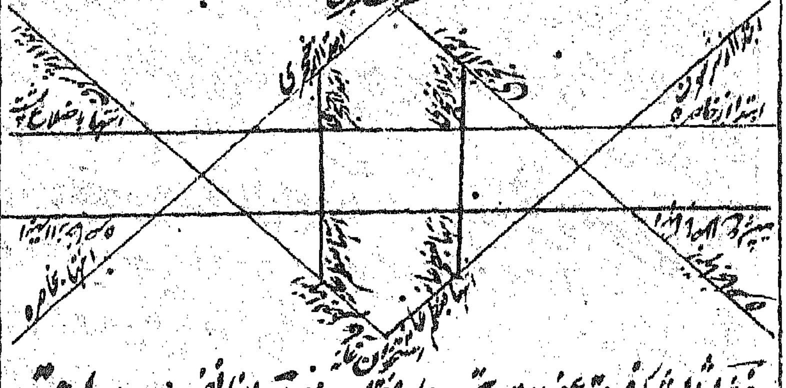
نفوذ روح حساسه و محرکه یا بعدم تاثر اعضا بسبب فساد مزاج از آثار قوی دارد ام
تا به انتصاب عضله رطوبی بلغمی علی ما ای البعض ماده دموی نیز از رطوبت و مانع بسیار دیگر آن
مسطوره است و عدم نفوذ روح از جهة انسداد مسالک بهر سبب که باشد دست دهد و استحاله
و استرسال شق واحد و بطلان حس و حرکة آن و حدوث علة بی سبب خارجی ناگهان
بیاض قاروره و مفاجاة آن دلیل فالج رطوبی است و آنکه بسبب انسداد مسالک از ورم
و مانند آن یا از سوء مزاج بارد منصه ظهور رسد تقدم سبب حدوث علة بتدریج بر آن
دلالت کند **فصل دوم** در فوقانی مثانه دو مرض **فتره** بفتح اول و تکسر فوقانی آید
و سکون ثانی و فتح رای مهمله و وقف ها در لغة و اصطلاحا عبارة از ضعف و سستی اعضا است
فتق بفتح اول و سکون ثانی و قاف در لغة بمعنی تفرق اتصال اجزاء و تباعد آنها
و نزد اطبا عبارة است از انشقاق صفاق مع سلامة مراق و خروج جسمی از آن که قبل
از شق داخل بود در آن یا اتساعی است که در مجرای فوق الانثیین احدهما او کلاهما حاصل
شود و هذا المكون باید دانست که هرگاه صفاق حوالی ناف منخرق شود بنابر جذب و ضربه
یا امعا یا غیر آنها از شق زیر پوست جلد محل مسطوره بیتوگراید و این را **فتق مراق البطن**
گویند و هرگاه که صفاق ما بین الانثیین با انخراق انجامد و در جلد انثیین تمام انتفاخ و
بلندی رو نماید **فتق الادربه** نامند و هرگاه آن دو مجری که فوق الانثیین اند مع
اند متسع شوند یا صفاق از ما بین آن هر دو منخرق شود و چیزی از جوف بکیس الانثیین نازل
گردد **قیله و فتق** علی الاطلاق بی اضافه خوانند و بعضی از آنکه قیله را از امراض
اتساع المجاری و فتق را از علل انحلال الفرق همی شمارند اول را قیله و ثانی را فتق
مطلق مخصوص دارند و الاصح ما ذکرا و الاوسع نازل را قیله هر موضعی که باشد یا ریح بود
یا ماده غلیظه یا ثرب فقط یا ثرب مع المعا و یا شد که شق و انخراق در صفاق مع الثرب
افتد و نزول معا فقط منصه ظهور رسد و لفظ فتق و قیله را حسب نازل صفات سازند
و فتق و قیله ریحی و مائی و معائی و ثربی نامند و قیله را که سببش ماده غلیظه باشد

فرد لحمی گویند و سیجیٔ انشاء الله تعالی فی باب الفتق مع ما فیه من الاختلاف و باید
دانست که نزد جمهور ادره و فرد مترادف قیله است و بعضی اطبا و منهم القرشی فتق را
و ریحی را به قیله مائی و دموی و غیرها را ادره مخصوص می نمودند از آنکه علی ما مر الفتق
فتق علی الاصح به مطلق اتساع و انخراق هر جا که باشد میگویند خصوصیت استعمال قیله و
عمومیة فتق بوضوح پیوست و کذلک ترادف ادره با قیله بر مذهب جمهور و مذهب
قرشی و غیره بودن وی قسمی از آن یا قسیم آن نیز بمنصه ظهور رسید فتامل قیله مائی
که بسبب اتساع مجرئین مذکورین بهم رسد بنا بر کثرت رطوبت امزجه و ضعف اعصاب و اغشیه
و کثرت حرکات عنیفه که هر یکی از آن سبب اتساع است حدوثش در صبیان بسبب ایشان
کثیر الوجود است جالینوس گفته از آنکه بیضه یمنی از یسری در اکثر امر قوی تر باشد اگر
چه بسبیل ندرة بر قیاس دست چپ که اقوی از دست راست بود امر بالعکس دست
دهد حدوث قیله در بیضه یسری بیشتر از آن باشد که در یمنی و بالجمله امساک
منی عند الجماع و بالا بر آمدن زن بر مرد و جماع بر پری معده و جستن و صیحه قویه نمودن
و چیزی گران بار بر داشتن و هر چه صفاق از آن متاذی شود موجب فتق و قیله گردد
و ردی ترین اصناف فتق آنست که حوالی ناف بوقوع انجامد در رودها و صفاق از آن
بر آید زیرا که معی در اکثر امر باحداث اعراض ایلاوس نعوذ بالله منها پرداخته و فتق
مراق البطن شبیه بدان بنا بر ضعف موضع ایشان عارض شود و حدوثش غالبا بتدریج
بشرط اتساع مجری یا خرق تدریجی آن و بعضی و قوة یسیره رجوع نمودن جسم نازل
و عود وقت جمع قولنجی سعوی با سعوی مع الشری و بعضه رجوع بلا قرقره بود
و سهولة رجوع با قرقره شدیده بر ریحی و سلاسته بر اقی و ثقل و عظم کیس خصیه و
بول و عدم رجوع بر مائی و ریحی و غلظ و سمن خصیه بر مادی دلالة کند هذا القول
باید دانست که مولف علیه الرحمة بنا بر سهولة درک این مبحث تشریح بدن بقدر کفایه
بیان نمود و فرمود که احشا یعنی معده و امعا و غیر اینها آنچه در بطن مجوف است

شقاق

خلاق علی الاطلاق جلشانه و عظم برهانه بجلد و عضلات و سه حجاب محاط گشته و راه شعاع
محیطه بتاه و بعشاوه انها گردیده پس حجاب اول که پیوسته احشا است و برا اتباری بفتح
بفتح مثلثه و سکون راء مهمله و موحده نامند و بیونانی **ابیلیس** بهمزه مفتوحه و موحده
و تحتانی و لام مضمومه و سین مهمله خوانند و ترجمه ابیلیس تبازی طافی و حاوی است و
حجاب ثانی که فوق ثرب است و برا تازیان **صفاق** بصاد مهمله مکسوره و فاء و الف
و قاف گویند و یونانیان **باریطارون** بموحده و الف و راء مهمله و تحتانی و
طاء مهمله و الف و راء مهمله ثانی و واو و نون و **باریطون** بحذف الف و راء مهمله
ثانی نیز است و ان ترجمه وی بعربی ممتد است و حجاب مذکور از اعلی بطن بسوی
خاصره و اربیه ممتد گشته و در ان جایگاه دو مجری تنگ احداث نموده از هر دو طرف
بسوی خصیتین نازل شده فراختر گردیده و هر دو مجری انضمام پذیرفته و احد گشته بطریق
مانند گرد اگرد هر دو بیضه محتوی گردیده پس گاهیکه علی ما مر این هر دو مجری یا یکی از انها باعث
و انفتاح یا صفاق از فیما بینهما با انفتاق و انخراق گراید باعث و حسب عیب از جوف بطن بکیس انثیین
فرود آید و عضلات بطن بالای صفاق واقع گشته و چهار زوج است زوجی در طول و زوجی در
عرض و دو زوج در و راب بتقاطع صلیبی نموده و قوع یافته هکذا

عضو قضیبی



و غشا ثالث که فوق عضلات و تحت جلد افتاده نزد مولانا نفیس به **مراق**
بفتح میم و راء مهمله و تشدید قاف و به **طافی** نزد اقسرایی موسوم است و جلد بطن

جاری تمامی اعضاء مذکوره است و ویرا مراق نیز گویند کذا قال صاحب الذخیره و صحیح اکثر
گفته که مراق عبارتست از جلد بطن مع غشاء عضلات است و بعضی بر آنند که مراق همون
صفاق است و بعض دیگر گویند که موضعی از مواضع جلد بطن که رقیق و تنک باشد مراق است
لکن صحیح همان است که مولانا نفیس الملة والدین علیه الرحمه گفته **شبیه** اضافه شی الی
چنانچه شی مراق البطن گویند مجاری اصطلاحی است یا مبنی بر قول بعضی که مراد صفاق
دانند پوشیده نماند که در این مقام کلام مولف علیه الرحمه چون بقدر با احتیاج مبسوط بود
اختصاصی بانواع المعاصی چندان بر آن نیفزود و بر همین قدر بسنده نمود **فصل سیوم**
در جیم و فیه مرض واحد **وجیعه** بفتح جیم و تحتانی و عین مهمله و ها بر وزن حصبه درد و سختی
است و لفظ مذکور را از وجع بالفتح که در لغت بمعنی درد مند کردن آمده اخذ نموده اند **فصل**
چهارم در دال مهمله و فیه ایضا مرض واحد **فدم** بفتح اول و سکون ثانی و میم لغة
و اصطلاحا بمعنی درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبانست و صاحب بحر
فدم بر وزن قدم گویند **فصل پنجم** در راء مهمله مشتمل بر دو مرض **فرنک** بفتح فا و
راء مهمله و نون و کاف بثور خبیثه مشهوره است و قدما ذکر این علت ننموده اند و بعضی گویند که
مقصود از بثور عربیه همین باشد بعید نباشد لکن حکمای متاخرین این اسم را بنوعی خاص از
بثور مذکور مخصوص داشته در کتب خود بشرح و بسط مذکور آن پرداخته و وی گاهی دموی و
گاهی صفراوی و گاهی بلغمی و گاهی سوداوی میباشد و آثار هر یکی از اخلاط اربعه که با
وی بافت بر تعیین سبب دلالت دارد **فرنافیسیوس** بفتح فا و را مهمله و تحتانی و الف
و فا و تحتانی و سین مهمله و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و **فریسموس** بفتح فا و را
مهمله و تحتانی و سین مهمله و میم و واو و سین مهمله بحذف الف و یک فا و دو تحتانی
لغة است و بر آن علی ما نقل عن القرشی بیونانی نام لعبتی است مثال انسان صغیر کامل
الذکر که کودکان بدان بازی کنند و در میان نیز در عروس سبیل تفرج بر هیئت
نمایند و بعضی گفته اند که اهل روم بر در حمام صورت شیطان سیاه رنگ قایم الذکر کشیده

بر قضیب نهاده مصور سازند و بدین نام نامند و بالجمله اطبا بنا بر مناسبت این لفظ
را بسوی علتی که انتشار دایم و تواتر مفرط القضیب علیل در ان حاصل شود و بازال
زایل نشود نقل نموده اند و از خواص اوست که گاهی بارزوی جماع باشد و گاهی بی
شهوت نباشد و باشد که یوماً فیوماً قضیب در اینعلّه در طول و عظم بیفزاید نیز الکنون باید
دانست که سبب این ریح غلیظ است که در اعضا جماع باجتماع گراید و در مجاری قضیب در اید
تنبیه باید که در اینعلّه خاصه اگر نامی باشد زود تدارک کنند تا بورم گرم و فساد دل و
دماغ و هلاک بیمار نه انجامد و پوشیده نماند که بنا بر ادنی ملابست این لفظ را اطبا بر مرضی
که زن بدان شدیدة الشوق مفرطة الشره بجماع باشد اطلاق کنند

فصل ششم

در راء مهمله مشتمل بر مرض **فزع** بفتح اول و ثانی و عین مهمله لغةً و اصطلاحاً کیفیتی
است نفسانی که روح عقب وی حرکت نماید چون خوف از امری موذی واقعی باشد یا تخیلی بسوی داخل
بدان حرکت کند و بفارسی وی ترس و ترسیدن است **فزع الصبیان** ریح الصبیان
است و مر فی باب الراء المهمله و از انکه کودک در اینعلّه می ترسیده باشد بدین اسم موسوم گشته

فصل هفتم

در سین مهمله مشتمل بر چهار مرض **فساد الشم** پوشیده نماند که فساد
بالفتح در لغة بمعنی تباه و تباهی ضد صلاح است و فساد الشم در عرف اطبا عبارت
از تغیر حاسه شم از مجری طبیعی است و انچنان باشد که انسان بنا بر وقوع اختلاف در
مقدم دماغ از مواد مختلف الکیفیت روایح مختلفه حسب اختلاف کیفیات مواد ادراک
کند یا انکه در مقدم دماغ یا در ان دو زائدی که آله شم است ماده عفنه غیر طبیعیه یا خلط طبیعی
ردی باشد خواه بلغمی گرد آید و بعلّی مرور ایام شامه بدان تالف نماید و غیر رایحه مضاد و را درک
نماید و از اینجاست که شامه بعض مردم بسوی خوش منفعل شود و درک رایحه کریهه نکند و
از شم بعض بالعکس و ترجمه مقصد اقصی نتی منجمله اسباب عدم ادراک رایحه منتنه است
نیز الکنون باید دانست که گاهی بسبب حصول خلط ردی الکیفیت در مقدم دماغ شامه
رایحه ان درک کند و هیچ یکی از بوهای خارجیه منفعل نگردد و هنگام کثرت خلط سوداوی

تا کیفیت آن بکیفیت فاسده قویه حالت مسطوره مستقر بود و در چنین قلت خلط کذائی
یا ضعف کیفیت آن در وقت قصد شمیدن چیزی خارجی بمنصه ظهور رسد و لهذا
شامه بعضی از اصحاب اینعله بگل و روایح رائیک رائحه لشمه در رائحه مذکوره بر تعلیل خلط
دلالت کنند و گاه باشد که بد بوهای خبیثه حظ بردارد و پوشیده نماند که سوء مزاج
بارد رطب تا که ضعیف بود موجب فساد و تغیر شم گردد و چون باستحکام گراید حدوث
خشم نماید **فساد الشهوة** آنست که انسان آرزوی اشیاء غیر ماکوله چون
گچ و گل و سفال و اسفیداج یا ماکولات ردیة الکیفیة مانند اطعمه حریفه نماید کند و گ
علی با سوداوی البعض عام تر از وحم است چه وحم علی با سبحی انشاء الله تعالی عبارت
از شهوت اطعمه ردیه است خصوصا اما جمهور اطبا فیما بینهما فرق نکنند و یکی را بر دیگری
اطلاق کنند و مولانا نفیس الملة والدین طبابا بابی الاسباب والعلامات فساد شهوة
را الشهوة اشیاء غیر ماکوله و وحم را الشهوة ماکولات ردیه مخصوص داشته و در اخصیت
وحم و فساد شهوت قسیم یکدیگر باشند هذا اکنون باید دانست که سبب اینعله علی یا
هو هو التحقیق خلط ردی است که در خمل معده محتبس طبیعت مقتضاء آن آرزو کند
و از اینجاست که حدوث آن در زنان بارور از خاصه حامله بعد حمل تا ماه سیوم یا چهارم بنابر
کثرة احتباس فضول طمثی و قلة اغتذاء جنین بیشتر بود و شارح علیه الرحمة گفته که من
زنی را دیدم که چیزهای کهنه آرزو داشت و پیوسته از آن میخواهید و اکثر اوقات بلغم
و بعضی گفته اند که گاهی شهوة ردیه از جهت دیگر است خلط ردی که در معده
گرد آید بحصول انجامد و ابو ماهر براین استدلال نموده بدین وجه که زنی بعلت
معده مبتلا بود و خوردن ازیح آرزو داشت و ابجد بسیار و گوشت بسیار از آن
باز میداشتند چون در ملیه منضج شد خلطی یا زنجار احمر و اصفر بقیا ورد قی
نمود و انتهی المحصله و از انکه شهوة و نفرت از افعال طبیعه است و طبیعه بسبب ضعف
باشد از شان وی است که بفساد خلط اشتیاق شیخ الرئیس گفته که مثل طبیعه تسری

چیزی که موافق مزاج عرب بود نمالا اصل له است و بالجمله عدم ضعف با عله مستطرده

و دلیل قوه طبیعه عکس آن نشان غلبه ماده است و به تفرق الوهار و اتباع بین [illegible]

الطبیعه و مطالب المادة فقط **فساد الهضم** آنست که طعام در معده بسوی بعضی کیفیات
ردیه متغیر شود و فرق در وی و در تخمه آنست که در وی هضمی باشد با فاسد و در تخمه اصلا
هضم نباشد الآن باید دانست که حدوث این عله از سوء مزاج معده یا از تولد
اخلاط فاسده در آن یا از انصباب آنها از عضو دیگر بر آن یا از ضعف جرم وی
و تهلهل یافت میشود های آن صورت بندد و آثار سوء مزاج و امارات اخلاط متولده
و هیضه و حدوث عله بعد قی بسیار و عقب امراض مزمنه بر آن دلالت کند و پوشیده نماند
که ردائت طعام و سوء تدبیر اکل و شرب امور وارده که بالاطعام اتفاق افتند من جمله اسباب
این مرض است و ردائت طعام گاهی بکیفیت بود و گاهی بکمیت و ردائت کیفیه یا بنفس طعام تا
مثل ماهی تازه یا بخلط غلیظه مانند گوشت جاموش یا بنابر شده حرارت چون شهد خالص
یا بسبب افراط برودت چنانچه کدو یا از جهة کراهت رایحه و نامرغوبی طبع آنچه شور یابی
بازاری و ردائت بالکمیه آنست که زیاده از مقدار بایست خورند و معده از گواریدن آن
عاجز آید یا بغایت کمتر و لطیف تناول نمایند و معده ناری قوی الحرارة وبرا محترق سازد
و سوء تدبیر اکل و شرب اقسام است چون خوردن ماکول غلیظ قبل از لطیف و نوشیدن [illegible]
چیزی قابض پیش از لین و تناول طعام هنگام امتلا و در حین اشتغال طبیعت بهضم غذا اول یا استعمال
و حرکت عنیفه بعد اکل طعام و شرب مفرط بر اغذیه عسیر الانهضام و خواب بسیار عقب ماکولات
سریع التغیر و الفساد و امور وارده آنست که بعد خوردن اتفاق افتد و فساد غذا از آن [illegible]

فسیخ تباعد اجزاء متصله بعضها از بعض است و کثرت اجزاء منفصله و در بین شرط است

بالجمله [illegible] قسمی از تفرق الاتصال است و در باب فوقانی با جهره مذکور شد و منه فسیح العضله

فسیح العصب عبیدا **فصل ششم** در رقات و فیه مرض واحد **فقد النفس**
پوشیده نماند که فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله در لغت بمعنی گم شدن و نفس [illegible]

نون و خا و سکون سین مهمله یعنی ورم است و قصد النفس در عرف اطبا عبارة از احتقان الرحم

ورم و هی باب الالف علی وجه یظهر منه وجه التسمیة فصل [illegible] در کاف و فیه [illegible] مرض

واحد فکر بکسر اول و بفتح وی نیز آمده و سکون ثانی و را مهمله بفارسی اندیشه و اندیشیدن گویند

است و حکما در ترتیب امور معلومه برای تحصیل امر مجهول تعبیر نموده اند و بالجمله افراط فکر باعث [illegible]

در امور دنیوی بود مرض است و پوشیده نماند که فکر در ذات و صفات حضرت باری تعالی [illegible]

بهتر از دنیا و ما فیها است قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام تفکر

ساعة خیر من عبادة سنة **فصل** [illegible] در لام مشتمل بسه مرض **فلغمونی** [illegible]

ویرا در باب قاف داخل نموده و لیکن با کاف بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه و میم

و واو و نون و تحتانی یونانی ورم گرم دموی محض است که [illegible] کثیر الاشتعال باشد و

تحت جلد ظاهر نماید کذا قال العلامة و علی ما نقل عن البعض [illegible] ازین نام [illegible]

انجا مد نیز اطلاق نماید و بالجمله از خواص وی است که با وجود آثار حرارت [illegible] دست بران [illegible]

از شدت ضربان دست را دفع کند **فلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف در لغت بمعنی

شکافتن آمده قال زوج البتول صاحب سر الرسول اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن

ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه الذی فلق الحبة والنوی [illegible]

بالفتح والکسر مستعمل شده و در اصطلاح اطبا عبارة از تشقق [illegible] است [illegible]

فلکی بضم اول و سکون ثانی و کسر کاف و سکون تحتانی قسمی از [illegible] است که در

حین انحراف طبقه قرنیه طبقه عنبیه زیاده از مقدار [illegible]

و از خواص وی است که مجاور اجفان [illegible] اشتعال [illegible] الالتصاق باشد و در اسمای [illegible]

نیز گویند و ثولولی در باب ثاء مثلثه مذکور شده و مسماری در باب میم [illegible]

از انکه بفلکه مغزل ماند بدین اسم موسوم شده و فلکه بالفتح عبارة از [illegible] است

که در وسط وی سوراخ نموده در مغزل گذارند و مغزل بکسر اول [illegible]

که دران فلکه نهاده ریسمان پشم ریسند بران [illegible] الریسمان [illegible]

فلکه بضم اول والحاق ها نامند و مغزل را بفارسی دوک بضم دال مهمله و فلکه را چرخه
بجیم فارسی خوانند و فلک را بهندی ومرکیه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح رای مهمله و فتح
کاف و اخفاء ها گویند **فصل یازدهم** در دوا و مشتمل بر پنج مرض **فواق** بضم فا و واو
والف و قاف بر وزن عطاس عبارت از حرکت طبقه داخلیه معده بهیئة حرکت سر معده
بفوق است و حرکت مذکوره مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی است و انقباض و
انبساط مسطور در غیر فواق هیچی از برای عن الموذی و دفع الذات الموذی بود و در
فواق هیچی موجب انقباض یبوست و سبب انبساط اصلاح باشد و از آنکه فم معده
درین علت به بالا بر آید و به تفوق گراید بدین اسم که مأخوذ از فوق بمعنی بالاست موسوم
شده و بفارسی وی را هکهک است اما الکنون باید دانست که سبب کلی این مرض اذیه فم
معده است و اسباب جزئیه وی بسیار است چون حرقت و لذع فم معده بسبب اکل
اغذیه یا ادویه حادة الکیفیت و از جهت تولد اخلاط حاره حریفه در معده یا انصباب آنها
از عضوی دیگر بران و احتباس ریاح غلیظ در مری یا در سر معده یا در طبقات آن و
چسپیدن رطوبات لزجه متولده در معده بر جرم وی و ثقل و گرانی طعام غلیظ کثیر المقدار
و استیلاء سوء مزاج بارد بران و ورم جگر و اماس معده و غلبه یبس و جفاف در فم آن و حرقت
فم معده و تقدم اسباب موجبه و سایر علامات ماده بر تقدیر خلطیه سبب اول و حدوث علت
عقب تخمه و تناول اطعمه یا ادویه تیز یابس در رطوبت دهن گرانی معده و فساد هضم و حموضت طعام
بر ثالث و عروض مرض بعد خوردن غذاء غلیظ بر رابع و قلت عطش و عدم عفونت اشیاء حاره
و سائر امارات برودت معده بر خامس و عطش مفرط و حمی حاره بر تقدیر بودن ورم گرم و تمام
نشانهای اماس جگر بر سادس و درد و کرب و تب لازم و همگی علامات ورم معده حسب خلط
بر سابع و تولد بخاری بر ورود صعوبت آن و جملگی دلایل یبوست بر ثامن دلالت کند
فائده فواقی که کودکان بعد نوشیدن شیر گیرد افتند از قبیل قسم ثانی است و آنکه بسبب
ترک حمام معتاد و ریاضت معتاده هم رسد قریب بقسم ثالث و قسم خامس بلغ و کلان سالان

و مریضان بنا بر ضعف حرارت ایشان کثیر الوجود است و حدوث آن بقسم سبب علاج هم
از هضم تام طعام و تکثیف و تقبض معده بنا بر استیلای برودت صورت بندد و لغفا
برودت معده را نیز موجب تاذی معده و باعث عروض این نوع فواق است و تولید
قسم سادس بنا بر انضغاط معده از ورم کثیر الحجم جگر و تمدد و معده و تبعیت انجذاب جگر بمیان آن
و اورده ما بین المری و المعده و تاذی معده از حرقت صفرا که بنا بر ضیق مجاری ما بین المراره
و المعده از جهت اماس کبد و قلت اندفاع مرار المراره بسوی روی منصب گردد و منصبه
ظهور رسد **فوجشلا** بفا و واو و جیم و شین معجمه و لام و الف یونانی ورمیست که در حلقوم
... بعضی جماعه ... نباشد و بعضی ورم البوریس گوشت مخصوص دارند
والله اعلم **فوبحی** بفا و واو و موحده و تحتانی و حا مهمله و تحتانی ثانی یونانی ورمیست
که در عضل خارج حلق ... سبب که باشد پیدا آید **فوقه** بضم اول و سکون ثانی
و فتح فا و وقف ها نقطه سفید است که بر ناخن ظاهر شود و سببش همانست که در برص
الاظفار مذکور شد و با آنکه این نام خاص نقطه قرادی قرادی باشد در برص الاظفار
اسم عام بیاض ناخن و بالجمله جمع وی فوف بحذف ها است و جمع الجمع افواف بر وزن
اقواه **فوقوس** بضم اول و سکون ثانی و نون و واو و سین مهمله یونانی ورم صلب
سوداوی عدیم الحس است **فصل دوازدهم** در تحتانی و در وی یک مرض واحد **فیجنج**
فیجنج یعنی لوای است در باب موحده اجمالا ذکر یافت و بعون الملک العلام در باب
لام تفصیلا مذکور خواهد شد و پوشیده نماند که فیدق و فیخج و فیجنج در اکثر کتب
بنظر در آمده انسب که الفاظ یونانی باشد چنانچه ترکیب حروف و تلفظ این الفاظ
شهادت بران دلالت کند والله اعلم بحقیقة الحال **باب القاف** و فیه خمسه عشر فصلا
فصل اول در الف و شامل بر شش مرض **قادح** بقاف و الف و دال و
حا مهملتین بر وزن مادح عبارتست از سیاه شدن دندان و مجوف و منثقب گردیدن
آن و افتادن آن کرم دندان است پوشیده نماند که این لفظ در لغت بمعنی خورده دندان

خوره چوب آمده و قدح بالفتح بمعنی خوردن کرم دندان استعمال یافته فالمناسبة الخ
قادسوس بقاف والف ودال وسین مهملتین و واو وسین مهمله ثانی یونانی
حصی مجرد است قارت بقاف والف وراء مهمله وفوقانی یونانی صوت الدم بخشکیدن
الجلد و حصبت است و در فی باب الحاء المعجمة خواهد آمد قادون بقاف والف ودال معجمه
واو و نون لفظ یونانی بمعنی صرع و مرادف حیدا نیست و در فی باب الصاد المهملة خواهد آمد
قاشره بقاف والف وشین معجمه وراء مهمله بوزن باصره در لغت بمعنی پوست کنده
آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از جراحتی است که پوست سر را قطع کند فالمناسبة
لا یخفی قاطوخوس بقاف والف وطاء مهمله و واو وخاء معجمه و واو ثانی وسین مهمله
و قاطوخس بحذف واو ثانی و قوطوخوس و قوطوخس بابدال الف بواو عند البعض یونانی جمود
من غیر مرة فصل دوم در فوقانی و فیه مرض واحد قتام بفتح اول و ثانی و را
سیم در لغت بمعنی غبار است و در اصطلاح اطبا عبارت از قروح قرنیه که بدرجان ماند
یونانی درا اخیلوس گویند و در مفصلا فی باب الالف خواهد آمد آنکه در چشم بیمار و اطفال
با القشور شبیه بدان محسوس شود و محمد یوسف در بحر الجواهر در این تغیر نموده و مولف
علیه الرحمة بتبعیت وی فرموده فصل سیوم در حاء مهمله مشتمل بر دو مرض قحاب
بضم اول و فتح ثانی والف و موحده لغة و اصطلاحا سرفه خشک است و اشاره بدان
در باب سین مهمله رفته خواهد قحل بفتح اول و ثانی و سکون لام لغة و اصطلاحا بمعنی
خشک اندام شدن است فصل چهارم در دال مهمله و فیه مرض واحد قداره
بضم اول و فتح ثانی والف وراء مهمله بلا ذکر فی بحر الجواهر درد شکم است و در بعضی کتب
لغة و برید بمعنی جوان سپید سار نوشته اند و بودن علة شکم را سر اکثر امراض فساد آن
باعث فساد همگی جسد کما قال صاحب الشرع سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام
المعدة حوض الجسد اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الی آخره تسمیه
آن بدان سازند صحیح نیست فصل پنجم در ذال معجمه مشتمل بر دو مرض قذی بفتح

اول وسکون ثانی وتحتانی لغةً واصطلاحاً عبارت از افتادن جسم غریب چون خاک و
خاشاک در چشم است وبفتحتین از چیزی که در چشم افتد هذا اکنون باید دانست که در بعض
نسخ بحر الجواهر قذی بفتحتین بمعنی مسطوره وقذاه بالفتح وبالف وفوقانی بمعنی ما یقع فی العین
مفهوم میشود والله اعلم بالصواب وپوشیده نماند که جبر باین شلک وخدشه چشم بعد بلا اقامت
غبار وباد ووجود عدم تقدم آشوب وقیل اینمرض است **فائده** باشد که حیوانی پشه مانند
بلکه کوچک تر از آن که دو جناح باریک دارد در چشم افتد ودر حدقه او بزود وبکد وازان
روحمرة چشم ودرد شدید اللذع بهم رسد **قذف القلب** پوشیده نماند که قذف
بفتح اول وسکون ثانی وفا در لغت بمعنی قی کردن وانداختن سنگ وما نند آن آمده
وقذف القلب حسب عرف اطبا علتی است که با وی انسان چنان دریابد که گویا قلب او از
سینه بقذف خارج میشود وبه تطهیر وجه التسمیه وپوشیده نماند که علت مولده اینعلت سوء مزاج
حار دموی یا صفراوی است که بدل عارض شود ودفعاً للموذی قلب بحرکت شدید آید
واز اثر وحالة مسطوره رو نماید وحمرة یا صفرة رو هنگام رو نمودن علة دلیل خاص خصوصیت
ماده موجبه است **فصل ششم** در راء مهمله مشتمل بر سیزده مرض **قرانیطس** بقاف
وراء مهمله والف ونون وتحتانی وطا وسین مهملتین بلفظ یونانی بمعنی هذیان است
ویونانیان وی را بر سرسام گرم خواه صفراوی باشد یا دموی قطع نظر از قید خالص وغیر خالص
اطلاق کنند اما متاخرین کما مر الیه الاشارة فی السرسام صفراوی را بنا بر شدت وحدت
قرانیطس خالص ودموی را قرانیطس علی الاطلاق بی قید خالص گویند وپوشیده نماند
که مولف علیه الرحمه درینمقام بخلاف ما قال فی السرسام گفته که قرانیطس سرسام دموی
وصفراوی است وی یا خالص بود یا غیر خالص مخفی نیست که قرانیطس غیر خالص را که
از اطبا ذکر نموده مگر آنکه مراد از آن قرانیطس بی قید خالص باشد یعنی قرانیطس یا خالص
بود یعنی صفراوی یا غیر خالص یعنی آنکه قید خالص در آن نباشد یعنی دموی باشد یا آنکه
درانیجا حسب محاوره اهل یونان این لفظ را بر سرسام حار مطلق اطلاق نموده گفت که و

گاهی خالص بی ترکیب خلط دیگر و گاهی غیر خالص با امتزاج خلط آخر باشد لکن الا تحقیق
غنائل و بالجمله تسمیه اشقیلیه بدین اسم باعتبار آنست که قریطس کم بحذف الف از اسم
بمعنی قرین ست ضرر رساند یا از جهت آنکه قریطس یعنی هذیان از لوازم وی ست **قرون**
بضم اول و ثانی و سکون واو و نون از لغه جمع قرن بالفتح بمعنی شاخ معلوم میشود و در
عرف اطبا نوعی از ثالیل ست که بچون شاخ قرون در روی سوح باشد و مر فی الثالیل **قرح**
بفتح اول و سکون ثانی و حاء مهمله **قرحه** بالحاق هاء موقوفه علی ما مر فی اثنا ذکر التفرق
الاتصال لغوی ست و در آن لغه و اصطلاحا عبارة از جراحه متقیحه ست قرشی علیه الرحمه گفته
که تفرق اتصال لحمی جدید را جراحت و قدیم را که در وی مده مجتمع شده باشد قرحه گویند
و پوشیده نماند که اخراج متنفجر الشرط عدم اندمال نیز قرحه نامند کما مر الیه الاشارة فی
باب الفوقانی و قرح بالضم بمعنی درد و جراحت ست و بالجمله قرحه در هر عضو که افتد بدان
منسوب گردد چنانچه قرحه مثانه و کلیه و اذن و حلق و دندان و اصناف قرحه بسیار ست
چنانچه در این رساله ان شاء الله تعالی حالا مرقوم میشوند **قروح عفنه** عبارة از آن
قروح ست که حرارت ناریه بنا بر استیلاء عفونت بر حرارت غریزیه بر آن قروح غالب آید و در
ماده آن احداث عفونت نماید **قروح سالفه** پوشیده نماند که سالف بسین مهمله و الف
و فا بر وزن سابق بمعنی قدیم ست و قروح سالفه عبارت از قروح قدیمه ست که آثار
مصلیه یا ماده السام از آن باقی ماند **قروح بلخیه** قروح مع البثور و خشکریشه ست
که با سیلان زرداب بر آید و اکثر با غشی و خفقان یار باشد و وی از جنس سعفه رطبه و منجمله
قروح ساعیه ست و بنا بر کثرت حدوث آن در بلخ بدین اسم موسوم شده هذا الکون
که از خواص این مرض ست که گرد اگرد او خورده شود و حدوثش گاهی از گزیدن پشه و
رتیلا صورت بندد **قروح وضره** پوشیده نماند که وضر بفتح واو و سکون ضاد معجمه و راء
مهمله بمعنی درن و چرک ست و وضره بالحاق ها بمعنی دران و قروح وضره آنست که در آن
انواع ریم و چرک باشد و سببش اختلاف ماده و در تقیح و احتراق بود و وی از انواع قروح

است **قروح خیرونیه** قسمی است از قروح عسر الاندمال که قوی الفساد باشد و از
خواص وی است که با وجود سایر قروح عسر الاندمال بنابر رداءة ماده بی آنکه ناصور گردد بالتمام
گرا اندمال آن متعسر باشد فاضل الاطبا جالینوس در شرح فصول بقراطی گفته که قرحه
خیرونیه منسوب بخیرون طبیب است چه وی اول کسی است که قرحه مذکوره بر بدن آن علاج نمود
شده **فایده** اگرچه بیان ماهیت خیرونیه ذکر شاکله و عسر الاندمال نشده
انها بسبیل اجمال لازم و پدید پوشیده نماند که قروح شاکله آنست که در هر عضو که افتد
بطور اکاله او را بخورد و لیکن چنانچه در آن غایر بودن شرط است درین نیست و سبب این
قرب سبب آن و سبب عسرة اندمال قروح عسر الاندمال علی الاطلاق قلت خون
بدن یا فساد آن و سوء مزاج عضو متقرح حار باشد یا بارد رطب بود یا یابس بود و
گوشت پاره سخت بر کناره قرحه یا اندرون آن و فاسد شدن استخوان در قعر قرحه و سیلان
خون و اصل بقرحه بصدید بنابر فساد و عفونت و تبدل موضع متقرحه و پیوسته تر بودن قرحه
بنابر بودن عرق عظیم در آن و موافق نیفتادن ادویه مرطبه بمزاج قرحه و پیوسته سیلان
ماده به قرحه بنابر امتلاء بدن است و لاغری و صفرت بدن و خشکی قرحه و حوالی آن هیچ
ورم و حمرت بر قلت خون و فساد بودن سخنه رجاصیته بر القدر تغیر مزاج جگر و کمودت
در صورت فساد مزاج سپرز بر فساد آن و حمرة و حرقة قرحه و شدت درد آن بر سوء مزاج
حار و کمودت رنگ و عدم آثار حرارت بر بارد و نرمی گوشت و کثرت زرداب بر رطب
و یبوست و قلت چرک بر یابس و دریافت شدن بحس بصر یا بحس بر بودن گوشت پاره
صلب در آن و حسب جابه تغیر شدن قرحه گاهی و باز عود نمودن بر کنده شدن استخوان
و سیاهی لون و سرعت سرایت باعضا مجاوره بر استحاله خون و اصل بقرحه بصدید و
سریع الانفجار بودن بر تبدل موضع و مهارت طبیب بعلم تشریح بر ترطیب عرق عظیم
و مندمل ناشدن قرحه بلا اسباب دیگر بر عدم توافق دوا بمزاج آن و آثار امتلاء
بدن و کثرت رطوبت قرحه بر رسیدن مدد ماده دلالت کند **قروح ساعیه** که شهده

نماند که ساعیه بسین مهمله والف و عین مهمله و تحتانی و ها بر وزن داعیه یعنی دونده آ
چه سعی بالفتح در لغه یعنی دویدن آمده و قروح ساعیه عبارتست از قروح کبار متسع دایم
الترشح است و مشابهتی بزرگ نیارد و از خواص اوست که چون زرداب این گوشت و جلد
صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و بنابر شدت عفونت از لوازم این قرحه است که بسبب
قوت سبب و وصول ابخره بدل باشد که خفقان آرد و درین هنگام وی را الخبیثه گویند چنانچه
در اشارة ذکر الخبیثه اشارتی بدان رفته قندکر **قرش** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
و بعضی بموضع قاف فا ثبت نموده اند و شین معجمه گوشت پاره ایست عصب باشد که در
رحم تولد نماید و از خواص اوست که در تابستان طویل گردد و در زمستان بقصیر گراید و از انجا
باید دانست طول نظر که در اشارة ذکر رتق بیان یافت بعید نیست که مراد از مرض مذکور
باشد لکن تعبیر آن به لحم نابت فی فم الرحم از ترادف رتق است چه طول نظر علی ما حرره
صاحب الذخیره عبارت از درازی بظر یعنی قرقفی فرج است لکن المقام حیالی فتامل
قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون در لغه علی ما مر فی القرون یعنی شاخ آمده
و در عرف اطبا عبارت از چیزی عصبی است که در فرج مانند دندان رو نماید و از جماع
مانع آید و صاحب اشش را قرنا بر وزن رتقا گویند و المناسبة لا یخفی **قرو** بفتح اول و
سکون ثانی و واو آنست که جلد انثیین بنابر نزول چیزی از جوف غلیظ باشد یا غیر غلیظ الشکل
ببین عظیم گراید و **قرو لحمی** با خوانم اسمین است لکن در قرو لحمی علی ما ذکره السمرقندی
و مر فی الفتق غلظ جسم نازل شرط است و شیخ الرئیس غلظ و صلابت صفن را که از ورم
و سمن بهم رسد ادره لحمی و قرو لحمی گویند و صاحب کامل قرو لحمی را بنابات گوشت در
اجسام محیط انثیین مخصوص دارد و درین هنگام یا ماس صفن جاسی بالیه تجربه و با جماع
ردیه یا ریاح باشد **قرو الدوالی** دوالی الصفن است و مر فی الدوالی **فصل**
در شین معجمه مشتمله بر مرض **قشعریره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و
کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله ثانی و وقف ها حالتی است که در بدن انسان

بدان اختلاف در سرودی و نخس در جلد و عضل و تقدم تکسر از خواص وی است و فارسی
آن فراشاست و سببش صعود مواد لطیفه و ابخره بر اعصاب و عضلات قشفه بفتح
اول و ثانی و فا و قاف با حرقة پوست از حرارت آفتاب و خشونت وی است و منه رجل
متقشف ای تارک للنظافة والترفه **فصل هشتم** در ضاد معجمه و فیه مرض واحد **قضافه**
بفتح اول و ثانی و الف و فتح فا و فوقانی موقوفه لغةً و اصطلاحاً نزار مفرط است و صاحب
قضیف بر وزن امیر و قضاف بر وزن نزال گویند **فصل نهم** در طاء مهمله و فیه مرض
واحد **قطرب** بقاف و طاء و راء مهملتین و موحده بر وزن قنفذ نوعیست از مالیخولیا
که حرکات صاحبش سریع و مختلف و بلا انتظام باشد و از خواص وی است که مبتلا بدین بلا کارها
پوشیده شود و گاهی اظهار گردد و بغایت ترش رو بود و بر یک جا زیاده از یکساعت قرار
نگیرد و پیوسته متردد و آنه و بیهوده نگیرد و از اینجاست که گاهی بر ساقین وی قروح پدید آید که
باندمال نگراید و از آنکه از مردم بترسد و گاهی بود که در قصد کشتن بین اندر روزانه در مقابر
و مواضع ویران باند و شبانه بیرون آید و پایهای وی بنابر سنگ دوی و ملاقات
سنگ و خار تمام خراشیده باشد و باشد که از مردم ترسان نباشد لکن بغایت زرد رو
و متاسف و خشک زبان و مفرط الحرارة باشد و احیاناً بسبب شدت ترشروی بر مردم
حمله کند و در صحرا چهارپایه باشد چهارپا یعنی بر چهار دست و پا بر چهار طرف بگردد و تسمیه
باسم مسطور از آنست که قطرب در اصل نام جانوریست صغیر شبیه باشه که بر شراب بحرکات
مختلفه سریعه بلا انتظام متحرک بود و هر ساعت بعید نزدیک ظاهر شود هذا ما قاله الشیخ و بعضی
در وجه تسمیه گفته اند که قطرب گرگ بچه موش را گویند و از آنکه صاحب این علت بر مردم چون
گرگ حمله کند و بهیئت چارپا میگردد بدین اسم موسوم شده و از اینجاست که ویرا ذئب
علة الذئب نامند چه ذیب بتازی گرگ است و بعضی گفته اند که قطرب دویبه
دیگریست سوای جانورانی مذکور که دائم الحرکت باشد پس باین مناسبت ویرا بدین اسم
موسوم ساخته اند و بعضی گفته که قطرب نام شیخ ترین غولها است و المناسبة لا یخفی

شراسیف

شریف اوریباسیوس می‌نویسد که قطرب اسم کرم شب‌تاب است که شبانه مثل شعلهٔ آتش
روشن شود پس بنا بر ظهور صاحب این علت بشب بدین نام نامیده اند **فصل دهم**
در عین مهمله و فیه ایضاً مرض واحد **قعس** بفتح اول و ثانی و سین مهمله لغةً و اصطلاحاً
برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدبه است و پوشیده نماند که علی ما هو التحقیق
مرقی الحدبة قعس قسمیست از حدبه نه ضد آن مگر آنکه گفته شود که چون حدبه را علی الاطلاق
اطلاق کنند مراد از آن حدبة المؤخر باشد و شک نیست که قعس ضد حدبة المؤخر است فافهم
فصل یازدهم در لام مشتمل است مرض **قلاع** بضم اول و فتح ثانی و الف
و عین مهمله بثرات و قروح است که در جلد دهان و زبان ظاهر شود و نوعی از آن که غایر
باشد علی ما هو رأی الجمهور باکلة الفم و قروح خبیثه آن موسوم گردد اما فاضل الاطباء
مطلق قرحه دهان را خاص باشد یا نفس خالص قلاع گویند هذا الکون باید دانست که
انتشار و انسلاع قرحه دهان گاهی بحدی بود که همگی دهن را فرا گیرد و باشد که تا طبقه حلق
متجاوز گردد و بمری و معده برسد و بالجمله حدوث اینعلت از خون و بلغم مالح و سودا
محترق صورت بندد و با آثار خاصه هر خلط که بارها ذکر یافت بوضوح پیوندد **قلاع**
الاذن شقاقیست که در بیخ هر دو گوش بسبب انصباب مادهٔ حاده عارض شود و
از خواص علتیست که بیده و بار اصفر مترشح بود و حدوث اینعلت بنا بر سستی جلد باطفال بیشتر
افتد و شقاق الاذن و جراحت الاذن نیز از اسامی ویست **قلح** بفتح اول و ثانی و
سکون حای مهمله **قلاح** بالفتح باضافهٔ الف و ثالث لغتی است در آن عبارت از
صفرت و ریم و چرک دندان است و تساعده اللغة **قلق** بفتح اول و ثانی و سکون
قاف دوم لغةً و اصطلاحاً حالتیست که موجب سرعت انتقال او می از هیئتی بهیئت دیگر
گردد و فارسی وی بی‌آرامیست **قلق معدی** آنست که کرب و اضطراب در
معده پدید آید و از اثر و علیل غم و اندوه در یابد و چنان گردد که گویا در خاکستر گرم
است و از تشکلی بتشکلی میگردد هذا الکون باید دانست که علة مولده اینعلت گاهی صفرا

باشد که اندر معده تولد کند یا از جگر بران ریزد و هو الاکثر و گاهی ماده سرد لطیف
بکیفیت ردیه چون ملوحت و حموضت و لبوقیت و عفونت بود و آثار حرارت معده بر اول
و امارات سوء مزاج بارد آن بر ثانی دلالت کند و پوشیده نماند که ماده این مرض اگر غائص
بود و در قعر و در جرم معده باشد تهوع دایم لازم بود و بر تقدیر انصباب آن در فم معده یا از
رنجه بود و اگر کثیر و غلیظ و غیر غایص بود و قوه ماسکه چنانچه آن قوی و معده ضعیف
بود و نقی ... دفع شود و بالجمله غثیان و تهوع و قی علی سبیل منع الخلو از لوازم این مرض
است و گاه باشد که ابخره فاسده از معده بدماغ برآید و خفقان و سدر
و دوار رو نماید و گاهی بنابر سبب حار سرخی رنگ و سحنه متغیر شود و در بعض حالات
حالتی دست دهد که صاحب او قادر بر تعریف علت و بیان مرض نبود **قلق السن**
تحرک دندان است بهر سبب که باشد چه سن با کسر شین تازی دندان را گویند و
قلق علی ما فهم مما ذکر الافاضل هم تحرک است فافهم **قلة اللبن** ظاهر است و اسباب
کمی شیر [illegible] واحد اند چه ماده هر دو خون است هذا الکنون باید دانست که قلت شیر از
قلت خون که اصل وی است و کثرت خون بنابر عجز طبیعت از تصرف و فساد خون بسوء
مزاج و قلت خون بنابر برآمدن وی بهر سبب که باشد و قلت غذا و اکل اطعمه
شدید البرد و الیبس و اعراض طبیعت از تولید خون بسبب اعراض نفسانیه باید
عروض سوء مزاج منفصه ظهور رسد و نحافت بدن و بی رونقی بشره و تقدم سبب
بر هر یکی از اسباب مذکوره دلالت کند و اسباب کثرت خون ضد قلت است
و علامات غلبه هر یک از آن شاهد و فساد خون گاهی از استیلای سوء مزاج ساذج بود
و گاهی از اختلاط خلطی از اخلاط اربعه و آثار سوء مزاج بار اذکر یافت و رقت و صفرت شیر
[illegible] بیان [illegible] و غلظ قوام و قلت تقدار [illegible] بیاض بود چنانچه بر ناخن ریخته شود [illegible] سوداویت و تیرگی
بود و [illegible] قوام علامت بلغم است و پوشیده نماند که اگر بلغم در وقت مستولی بود شیر
حامض الطعم [illegible] الرایحه باشد و اگر بلغم حراره بود ملوحت در طعم شیر پدید آید قاعده کلیه

باشد

باشد بلکه خون در بدن موافق و صالح باشد لکن عدم شفقت مادر یا خوف شدید
و حزن قوی یا سببی دیگر که باعث اعراض طبیعت از اهتمام تولید شیر بود موجب انزجار
گردد و آثار سابقه بران گواهی دهد قمل بکسر اول و شد ثانی تا مفصل ذکر یابد ان شاء
الله تعالی فی باب النون **فصل دوازدهم** درمیم مشتمل بر سه مرض **قمقام**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف دوم و الف و میم ثانی و **قمل** بفتح اول و سکون
ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از حیوانات است که در پلک و سایر جسد از رطوبت
عفنه بلغمیه که طبیعت در ابتدا بر کراهیت عفونت و سخونت پس از نضج بجانب جلد و بشره
بن مو دفع کند متولد شود زیرا که اصول شعر مواضع مهیاست مر قبول فضول را و بعضی
نیست که رطوبت طبع صالح بود خواه فضلی فاسد بصرف حرارت غریزی باشد یا غریبی صالح حصول
حیات و افاضه نفس حسب مستعد خود بهم رسانند و از مبداء فیاض که از او ناس جسمت
و بخل پاک است ماحیات و نفسی که در خور لیاقت آن نفس داشته باشد بران فائض شود
و این حیوانات را بفارسی شپش گویند و از آنکه صغار آن نمش شپیک الجرارة است و شود
بار و بالبن فساد مزاج حیات و خلل محبوب طبیعت تولد حیوانات مذکوره از غیر ماده
مسطوره صورت بندد و هذا الفنون باید دانست که بعض اطبا در قمقام و قمل فرق نکنند
و نزد بعضی قمقام آنست که پایها بسیار داشته باشد و فارسی وی چارپایک است و
قمل ایرا گویند که کثیر الارجل نباشد و بالجمله بسیار خرد و سفید رنگ را که در بن مژگان
پدید آید بتازی صئبان گویند و بزرگ اغبر و مایل بسبزه را علی اختلاف القولین المذکورین
قمقام و قمل نامند و انرا که ماده وی بغایت غلیظه و کثیر و پایهای آن بغایت بریده بود
قروه خوانند و مولانا نفیس الملة والدین گفته که قمقام قسمی است از قمل که متشبث بمسام
و نمایض وران نهی بود که آدمی در یقین نظر کردن در آن چنان پندارد که وی از اصول
شعر است که اندکی متورم شده و از خواص اینست که چون وی را لزم کنند با آسکم
بدان رسیده سر بیرون آید و اسمی مهمله در قمل بالضم والتشدید جمع قمله بالضم بمعنی و اسم صغیره

است که هنگام لاغری شتر باوی می چسپد و وی از جنس کنه است مگر آنکه از آن کوچکتر
بود و در بعض کتب لغة ویرا بمعنی کنه و هم بمعنی ملخ نوشته اند والله اعلم بالصواب قمور
بفتح اول و ثانی و سکون واو و را مهمله لغة و اصطلاحا کلال و ضعف است که در باصره
بنابر کثرة نظر در برف یا دیگر اشیاء بسیار سفید یا اضواء ساطعه حادث شود پس اگر
قوی بود و علة مزمن شود باصره بالکل باطل شود و صاحبش مطلق اشیاء را نه بیند
و اگر مرض حدیث العهد بود و سبب چندان قوی نبود اشیاء را از قریب به بیند اما
بنابر ضعف باصره از بعید نتواند دریافت و بواسطه استقرار بیاض و رسوخ آن در متخیله
از جهت ادامت نظر بر سفیدی هر رنگی که بیند تخیل کند که بروی سفیدیست هذا
اکنون باید دانست که حدوث علة مذکوره از علت مسطوره از آنست که چیزهای سفید
و اضواء ساطعه بسبب شدة لطافة باعث تحلیل نور آفتاب و نور چراغ را به بیند و
تفرق روح باصره گردد و بتمادی ایام کیفیة مذکوره در روح باصره راسخ و در خیال
متمکن گردد و تا تدارک نکند اگرچه از تحت سبب آن اشیاء باز مانند اما مضرت آن بجنسه
ماند هذا ما ذکره الشیخ و بعضی وجوه دیگر هم نوشته اند لکن از آنکه خالی از تعسف نبود
ذکر آن ننمود و گاهی بسبب کثافة طبقات و انسداد مسامات ابخره محتقنه در چشم
مستحیل بمواد متورمه گردد و ورم حادث شود **فصل سیزدهم** در [illegible]
مرض **قوبا** بضم اول و سکون ثانی و فتح واو و الف لفظ تازیست و جمع وی
بر وزن جواری آمده و بفارسی ویرا گریون گویند و وی خشونتی است که در ظاهر
جلد حادث شود و بی درد بود و رنگ او حسب ماده گاهی مایل بحمره و گاهی بسواد
باشد و از خواص وی است که مدور یا مدایره بود و پوستهای فلس مانند از آن ریزد و بسا
باشد که باوی حکه باشد و باشد که بنابر خباثت ماده ساعی باشد و در دواب عفن
شدید اللذع که اعضاء مجاوره را فاسد و متقرح سازد و از آن بیالاید و بالجمله
این علت مختلف الاحوال میباشد گاهی زود گذرد و گاهی مزمن گردد و تارة واقعه

شود و اخری بیاض و مره بگوشت اعضا سرایت نکند و یکمرتبه اندکی تا سیر در گوشت کند
و در بعض اوقات اثر در گوشت نماید و سرخ رنگ که در ظاهر پوست باشد زود علاج
پذیرد و اسود اللون که بسیار غائر بود دیر پذیرد اکنون باید دانست که قوباء مشتق از علی
ما هی بای واحده گاهی بیاض و سوء ضبر اطلاق کنند و گمره ظهور وی در بدن منذر
بجذام نعوذ بالله منه و من سائر الاسقام ست و پوشیده نماند که قوبا گاهی در دماغ پدید آید
و علامتش قریب بعلامات حمره دماغ باشد و حکه دماغ از لوازم وی ست قولنج بضم اول
و سکون ثانی و فتح لام و سکون نون و جیم مرضیست مولم که در امعاء غلاظ عارض شود
و حبیه طبع باو ی متعسر یا متعذر بود و باشد که بنا بر شدت سبب نفوذ کرده و بقتل رساند
بخلاف صداع که هر چند قوی بود و اما هلاک نکند و لفظ قولنج علی ما نقل عن البعض مشتق از
اسم قولون است لهذا الشیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی حالتیست که در معاء قولون متولد شود
و بعضی گفته اند که تسمیه معاء مذکور باسم مسطور بنا بر آنست که علت قولنج در ان بیشتر افتد
و الله اعلم و پوشیده نماند که مولانا سمرقندی علیه الرحمة ایلاوس را نوعی از قولنج نوشته و
شارح هم گفته که مصنف بنا بر شدت مشابهت ایلاوس را از انواع قولنج شمرده و الا فهی فی الحقیقة
مباین قولنج و قسم نیست چه قولنج در امعاء غلاظ افتد و وی در امعاء دقاق و مولف سدید
میگوید که تقیید امعاء غلاظ در ینجا بنا بر کثرت وقوع قولنج در آنها است نه بجهة مخصوص گشتن این مرض با ینها یا ایلاوس را
در حین وقوع آن در امعاء دقاق است پس قولنج عام باشد و ایلاوس خاص انکه بعضی و را قسیمه ملک گفته اند نتیجه
است محصلها مخفی نیست که با وجود عدم تقیید امعاء به غلاظ و تصریح نوعیه
ایلاوس ارتکاب تجوز تکلف است و کذالک با وصف تقیید مرکب خلاف متبادر شدن
بی ضرورت داعیه تعسف کلی انقدر هست که نظر بر اسم قولنج که ماخوذ از قولون است
قطع نظر از تقیید و عدم تقیید بودن ایلاوس نوع تشبیهی قولنج و هم
نوع تحقیقی آن احتمال دارد و فافهم و استقم باید دانست که امعاء علیا
بنا بر قرب آنها از اعضاء حاره حاره و هی شحم ست و امعاء سفلی بارد و کثیر

الشحم لهذا حدوث اشتعله در این بیشتر بود و در آنها کمتر و از انکه این مرض تازه
عرضی بود و اخری ذاتی و برابد و قسم بیان کنم **قسم اول** در قولنج عرضی و دوی
آنست که بسیار که بعضی از اعضا چون رحم و مثانه و گرده و جگر و سپرز
و حجاب عارض شود و آثار علل او را معتبار مسطوره مشخص گردد و اشتباه از انکه
وجع قولنج در بعض احیان با وجع اعضاء مسطوره و بیم بوجع و دیدان و درد معده
و مغص مشتبه گردد و فرق میان وجع قولنج و این اوجاع بیان کنم تا هیچ اشتباه نماند
باید دانست که وجع رحم منتقل مایل بعانه بود و با احتباس طمث و امارات
دیگر که در آن محل مسطور است بوده باشد بخلاف وجع قولنج که مابین خاصره و
مابین سره و عانه بود و بادی اخری از آثار فساد رحم نباشد و درد مثانه
بخلاف درد قولنج در عانه باشد و در اکثر امر غالب از احتباس بول نباشد
و درد گرده ثابت بود و از جایگاه گرده تجاوز نکند و در اکثر امر بر آمدن ریگ
در بول و دیگر امارات ورم گرده بر آن گواهی دهد و لیکن ساکن شود و سبب
حبس بول با قلت آن کمتر بود و بخلاف درد قولنج که ضاغط و منتقل بود و گاهی به بالا
بر آید و گاهی بخلاف آن محاذی فقرات قطن توجه نماید و گاهی بجانب منبسط شود و گاهی بکلیه
تا کلیه معا قولون بجمیع جهات رسد و از ... چیزی ... شدید بود
که عطش و عرق سرد و از آن دست دهد و بالاتفاق طبیب ساکن شود و از اینجا ...
و معده اینجا جایگاه وجع قولنج بسبب قرب و جوار ... نیست و
وجع دیدان بسیار سبک مختلف الالم ... انتقال ...
و قولنج آنست که در بعض ...
طبیعت آسان باشد و وجع ...
و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه ...
قسم دوم در قولنج ذاتی و دوی آنست که ...

عضو دیگر در تقلص امعا باشد و دوی گاهی بنا بر بستن بلغم غلیظ زجاجی مختلط با ثفل در
در امعاء رقولون و گاهی بسبب ثدد و ضیق در مجاری امعا بواسطه احتباس باد
غلیظ در طبقات آنها دست دهد و شدت درد و احتباس برودت اطراف و وجع اعضاء اسفل
و تقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول اطعمه غلیظه و پراسال بلغم در ثفل و قلت بروز براز و عدم خروج
باد و نفخ و ارزوی اشیاء مالحه و حامضه بنوع اول دلالت کند و باشد که بنا بر شدت وجع
و جگر و امعا حرارت پدید آید و تشنگی عظیم رو نماید و اول سرخ بر آید و از ینجاست که ویرا
اطبا غیر مصره قولنج رحمی یا صفراوی پندارند و باستعمال مبردات پردازند و علیل را هلاک
سازند و وجع مستطیل و ثقل و بیان آن آروغ و لذع و تقدم تناول اغذیه نفاخه شده
و هواکه رطوبه بحر و تکمید و دلک در درد زیاده شدن و بالاخره از ان منقطع گشتن
دلیل منقطع ثانی است و باشد که موضع احتقان باد در بین علیا بهی مرتفع شود که بنظر در آید
و براز و ریاح منقطع است یا تا لیس گاه باشد که بالا آب بایستد و نوعیت از ان
که سبب آن انصباب سوداء بر شکم بود چنانچه در مالیخولیا مراقی حادث شود و آروغ
ترش و انتفاخ شکم بیکبارگی بر ان گواهی دهد و در شدت درد ان بشود و گاه باشد که ورم
دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد و تپ شود
تشنگی و درد عرق و احتباس ثقل و وجع و ضربان و حدوث علت بتدریج و سبر
ابدال احیانا بر اول در قدر اند و دفع عطش و تپ مرارتی و ...
لذاع تپ تا نیرو سستی بدن و کثرت ثقل سوده ها و عدم عطش والتهاب تقدم بلغمیه باز نیابد و تقدم
فساد اطفال و ثقل و قلت وجع و تشنگی بر مرابع دلالت کند و کذلک در بعض احیان بواسطه سیخ چوبی
سوده ها و افتادن بعقد دران یا گسستن بعض از لجه که امعا را با پشت مربوط دارد و ذرب
منقطع و منشق شدن صفاق ... بالتوا امعا رو نماید و قولنج پدید آید و حدوث التوا
در امعاء بود و بالجمله حدوث علت بعد حدوث فتق و حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران بر داشتن
یا از جا افتادن بر قولنج التوائی دلالت کند و از خواص ویست که درد او منتشا تبه الاحوال

در یکجا ثابت بود و از آنجا که سبب التواء رقیق صفاق بود موضع تمدد و عظیم گشتن یا پیچیدن لازم
بود و همچنین در بعضی اوقات از جهت اکل طعامهای دیر هضم خوردن غذا قلیل المقدار پیوسته امعا
حرارت آن و خروج بادی که به بدن باد در امعا و اسهال یا مانند آن و تحلیل پذیر رقیق شدن بواسطه تخلخل
مسام یا تعب مفرط یا حرارت هوا عارض حس امعا بنا بر شدت تاثیر ادویه مخدره یا استیلاء مزاج
مفرط البرودت بر امعا یا افتادن با حمور در روده مسدد شده که باین نهج ورم و درد و سده او تولد میشود
در امعا و ضعف المعده امعا قولون ثقل یابس در امعا بند شود و قولنج دست دهد و علامات قسم اول و ثانی
دلالت کند و تشنگی و هزال مراق و میل پیوسته امعا است و حرارت آنها با وجود این الم آنها بمراق و ...
ثقل شبیه سیاه رنگ یا مانند بعجره قبل از حدوث علت خالی باشند و شبیه بماند که اگر باعث حرارت امعا
گرمی حرارت بود گاه گاه تب آید و پیوسته دهان لازم باشد و باشد که یرقان و نماید و عدم اجابت
طبع با وجود اکل اشیاء حاده و درک یا نمودن ادویه با وصف برداشتن چیزهای حاد و نفخ شکم بعد خوردن
هر غذا نشان بطلان حس امعا و حدوث علت بعد از بسیار و خروج بادهای بسیار از بدن علامات
نوع پنجم قولنج ثقلی است و وجود اشیا محلله تحلل مفرط یا ضعف آن از نفخ شکم و پریشانی دیگر آثار
سده مجاری باین تلخی در روده که در اثنا ذکر یرقان بعون الله الرحمن ذکر خواهد یافت به
انسداد این مجاری پیدا ... و غثیان و مانند آن که در باب دیدان مذکور است بر تولد
دیدان دلالت کند **فایده** گاه باشد که بسبیل ندرت ماده صفرا در جوف امعا گرد آید و قولنج
از آن روی نماید و نشان وی بعینه نشان مغص صفراوی است ... فی باب الیم و فتاله
العلیم **قوما** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم والف یونانی یعنی ... سهر ... باب ...
فصل چهاردهم ... مرض احد ... بکسر اول و سکون ثانی ... و در بعض کتب لغة تغیر
شعر ... و بالجمله عبارت از تغیر شکل و الوان است **فصل پانزدهم** ...
مرض **قی** بالفتح حرکتیست از معده برای دفع چیزی موذی در وی باشد از راه دهان ...
حرکت مندفع با این حرکت از لوازم ویست چه اگر شی مندفع حرکت کند ... باب الفواق
تهوع بود و هر چیز که بدین حرکت دفع شود قی را بدان منسوب سازند جوارش ...

و باشند این هذا الکون باید دانست که اسباب قی ورود که تقلب النفس و تهوع ذکر یافته
شد و اینمقام بتلخیص کلام پرداخته اما از آنکه قی الدم نوعی غرابت دارد و اسباب
آن مباین اسباب انواع دیگر است از ذکر اجمالی آن چاره ندید پوشیده نماند که
حدوثش گاهی از شکافتن یکی از رگهای مری یا معده بسقطه یا ضربه یا صیحه یا بدرد
یا کثرت ماده یا وجود ثبور و نحو آن یا بسبب فرط یبوست و انصداع آن بسبب امتلاء و حصول
مرة یا دم یا ضعف ماسکه یا برطوبة مرخیه یا کثرت ماده و گاهی بواسطه اضافه افواه
یا جگر یا سپرز و منفتح شدن خون این معده صورت بندد و در مری و معده و هم در رو
کتف و در جراحت مری و سیل قسم اول در باقیه سعر و جگر و سپرز نشان قسم ثانیست و تقدیم
رعاف و گاه گاه عند التنحنح خون از دهن و حنجره بر آمدن علامت خاصه قی الدم دماغی و
متن و خون گواه خاص کبدی و سواد و غلظت و خصوصیت این شاهد مخصوص طحالیست
اشتباه قی الدم کبدی مهلک و لا علاج است و گاهی در ان گوشت پاره لیفی شده
شود چنانچه در ورود سنطاریای کبدی ظهور می شود و محمد ذکریا نوشته که مردی را دیدم
که پاره گوشت بزرگتر از جوزی لیفی بر انداخت و سلامت ماند و گمان من آنست که اندر
معده و توبولی یا ناسوری بود بزرگ و بن او باریک شده بود بقوة قی گسست و بقی [illegible]
قیام کبدی عبارت از اسهال جگریست غسالی باشد یا قیحی و مدی باشد یا
صفراوی صدیدی باشد یا خاثری و دموی و اورا دوسنطاریای کبدی نامند و سنطاریا معی
و دوسنطاریا را و ریاح ال [illegible] ذکر یافت و تسمیه اینعلت بنابر قیام مرض رای وی از قبیل
تسمیه جزو به اسم لازم است فاضل الاطبا جالینوس گوید قوم کثیر را که با اسهال کبدی ابتلا
بود و دیدم که اطبا ایشان به اسهال معوی پنداشته از امر کبد غافل گشتند و معالجات
رخت اقامه بدار القرار کشیدند پس طبیب را معرفت فرق فی ما بینهما لازم است پوشیده
نماند که نابودن درد و نابودن آن قدری قلیل در نواحی کبد گاهی و آمدن خون یا صدید
و قرات خاصه اینجا که سبب اسهال تفرق اتصال جگر باشد و گاه بیدا بر بدن بود با [illegible]

و بعضی اخلاط مندفعه بنا بر حرارت و در لوله جگر و خروج دم غسالی با خون محض از ابتدا
تا انتها و عدم خروج خراطه از زمان علت از لوازم اسهال کبدی است بخلاف
اسهال معوی که با درد شدید بود و در فترات و ادوار بود و هزال بدن در آن بی از آن
مرض نبود و از جهت برودت امعا تا اکل نه افتد چندان نبیند و درد و ردی ابتدا
در آید و بعد چندی خراطه و جراده ظهور نماید و از آن پس خون و چربی و غسالی خارج شود
و بیشتر قیح و چرک پیدا گردد انتهی ملخصا من شرح المفرح فی طب الاکبر فائده در بیان
اقسام قیام کبدی مخفی نماند که غسالی از ضعف جگر و عدم امتیاز قوه و در خون و مائیه بود
و مانند آلی که در آن گوشت شسته باشند و سبب قیحی است که و بلیه کیموس صحیح کامل نیافته منقلب گردد
و دموی بیاره بنا بر استلا کبد از خون بود بواسطه احتباس نزف معتاد و مندفع شدن وی با امعا
بسبب تاذی آن و اخری از جهت عدم التئام خون با عضا و ایمن آن بسبیل ترشح بجا
بابت از انجا با معا بنا بر وقوع تفرق اتصال بسبب انفجار ورم گرم یا کثرة استلا یا ضربه یا سقطه
قوی و مانند آن است و بهر و تقدم استلا و احتباس سیلان معتاد و گرانی دایم در نواحی جگر
و عدم علامات خراش روده بر آن دلالت کند پس اگر سبب محض استلا بی تفرق بود اسهال
با ادوار باشد و الا بی حفظ ادوار و تقدم سبب آن نیز گواهی دهد و در اسهال کبدی که بسبب
قطع عضو بزرگ یا ربط شدید منبعث ظهور رسد مخرج تقسیم اول است چه هرگاه که عضو مقطوع گردد یا
زیاتی شاید بسته باشد غذا از آن باز ماند و حرکت تقسیمی بجگر در آید پس بالضرور استلا در جگر رو
نماید و جگر بنا بر تاذی خود با معا مندفع سازد لیکن از خواص وی است که بعد از آن نماند بنا بر سبب گشتن
اعضا مجاوره عضو منقطع از غذا و کم گشتن شهوتها منقطع گردد و هزال وی بسبب کثرت جوع
و قوت واقعه بود و آثار حرارت جگر گرمی خون و سوزش و مانند آن و حدوث علة در خلاو هم
بعد تفرق کیلوس بجگر بر آن گواهی دهد و از خواص وی است که تا آستیج بادی نباشد مگر آنکه مدتی در ایام
با نجرا و سطح روده پرداخته باشد و صدیدی از احتراق خون و دیگر اخلاط بجگر افتد چه هرگاه
در کبد احتراق واقع شود جوهر مائی از اجزا ارضی متمیز شده مندفع گردد و صدید و زردآب

عبارت از همین حمره الی است و آثار آنکه در صفراوی مذکور شد با وجود خروج زرداب شاید
ولیست و سبب حادث شدن انفجار و بیله که قبل از استحکام نضج و انفتاح شده ان و احتراق
مفرط کیموس است چه حادث عبارت از شی غلیظ و جسم غریب است یا مانند پر دلونا و قوتها و طاهر است
که در صور مذکوره خروج جسمی در وی منصفه ظهور خواهد رسید و بالجمله تقدیم شدت عدم امارات آن
اسعاو لیل ولیست **فیلکه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و یاء موقوفه **فیل زی** یا و یعنی
در ان علی ما مر فی باب الفاء عبارت از نزول جسم غریب و کیس انثیین از جوف و تحلیم نهما
بدان سبب است و وجه علی ما هو الاصح بوجهیست از فتق و تحقیق به و در اثنا در فتق گذشت

باب الکاف و فیه اثنا عشر فصلا فصل اول در الف مشتمل بر ده حرف

کابه بکاف و الف و موحده و ها بر وزن رابعه عبارت از تغیر النفس بسبب انکسار شدن
شدن بیمار شدت هم حزن است هذا ما فی بحر الجواهر و از بعض کتب لغة کابه بمد الف
بمعنی پریشانی حال و بدحال شدن به سبب که باشد معلوم میشود و الله اعلم
کابوس بفتح اول و الف و ضم موحده و سکون واو و سین مهمله مرضیست که آدمی در
خواب چنان کند که چیزی گران بر بدن او افتاده او را می فشارد و پس نفس تنگی کند و حرکت
منقطع گردد و آواز نتواند کرد گویا شخصی که وی را خفه کرده باشند و باشد که خبه گردد
و چون این خیال در گذرد فی الحال از خواب بیدار شود و سبب اکثری آن تصاعد ابخره غلیظه
است که در حال یقظه به تحلیل نرود و در خواب بنا بر فقدان اسباب محلله مقدم دماغ بر آید
و جرم دماغ را بفشارد و از الست که ویرا بدین نام نامیده چه کبس بالفتح بمعنی افشردن
است و گاه باشد که انقباض دماغ بنا بر اصابت برودة و فقعه در خواب باعث این مرض
گردد و بالجمله تصاعد ابخره اگر از خون بود حمرت چشم و بدن و غلبه خواب بغیر عرق و تحلیل
حتی هنگام حدوث علت بر آن دلالت کند و ابخره بلغمیه بلادت و کندی حواس و کثرت
آب دهان و بینی و کسل و استرخا و تحلیل بیاض و خضرت و جبین و عروض علت گواهی دهد
و آنجا که بخار سوداوی بدماغ بر آید کثرت فکر و خیالی و در گور رفتن چشم و تحلیل سیاهی

تاریکی در وقت عروض مرض رو نماید پوشیده نیست که ابخره صفراوی بنا بر لطافت خود
به این حد رسد که حدوث این مرض بدان وابسته و هر دو عدم آثار مذکوره و وجود اصابت
برودت بهنگام خواب علامت انقباض دماغ از برودت و تفصیل علاج این مرض در ارشاد
ذکر جالینوس مذکور است فقد کتبنا الکنون باید دانست که بعض اطبا ویرا در سلک امراض
بطریق مسامحه و منظور بودن آن بصرع و سکته در اثنا سببها منسلک ساخته اند چه
نزد ایشان فی حد ذاته مرض نیست و لا یخفی ما فیه فتأمل **فصل دوم** در [illegible]
مرض واحد **کباد** بضم اول و فتح ثانی و الف و دال مهمله در عرف عام بمعنی درد جگر و
[illegible] اعلان [illegible] اما در عرف خاص اطبا عبارة از چسپیدن رطوبت غلیظه در رگهای
[illegible] است که مانع شرب آب بود و مخفی نیست که وقتی که رسیده جگر و ماساریقا است چه
در سده جگر و ماساریقا نفوذ آب ممکن نباشد اگرچه شرب آب ممکن باشد بلکه احیانا بسبب ازدیاد
علت و حدوث عفونت تب و شدت عطش بعد و هر دو قاروره بنا بر عدم نفوذ مواد در رگهای
[illegible] و هر دو بی کثرت شدت و حدوث ورم نباشد بخلاف این علت که بسبب [illegible] رطوبة
خواهش آب در آن کمتر باشد و از جهت اختلاط رطوبت [illegible] مائیة بول غلیظ غیر نضیج [illegible]
[illegible] و از خواص است که صاحبش از ابتدای علت عطش [illegible] فی شک و [illegible]
در [illegible] **فصل سیوم** در شش مسئله مشتمل چهار مرض **کثرة الطمث** پوشیده نماند
که طمث بفتح طا و میم مهمله خون حیض را گویند و کثرت آن اگر در غیر ایام حیض باشد باستحاضه
موسوم گردد و هرچه که باشد از کثرت خون و رقت و حدت آن و رستن های افواه عروق
رحم بنا بر غلبه رطوبت رخیه و انفتاح آنها بسبب [illegible] صفرا یا سودا و قرحه رحم و انخراق
رگهای وی از جهت عمل ولادت یا ازاله بکارت بنا بر بزرگی آلة [illegible] و آثار غلبه دم
بر اول و رقت و حمرت و صفرت خون و خروج آن بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ
آن بر دوم و رقت و سفیدی خون و دیگر امارات بلغم بر سیوم و آثار مذکوره در حدة خون
با وجود صفرت رنگ بدن و خون بر چهارم و نشانهای سودا و [illegible] با طمث

به نجم و اختلاط ریم و زرد آب با خون به ششم و تقدم سبب به هفتم و هشتم دلالت کند تنبیه
گاه باشد که ناسور رحم باعث انیمرض گردد و آمدن خون قطره قطره و بسبب مشارکت
رحم جماع لزوم دارد و سر از خواص بیست کثرة اللبن پوشیده نماند که حدوث این علت
از ضد اسباب مذکوره در قلة اللبن است و بد و مضرت آن ضعف بدن و احتباس شیر در
پستان و عفونت آن در ان و موت حرارت غریزی بدنی و ورم آنست کثرة الاحتلام
مخفی نماند که احتلام در لغت بمعنی خواب دیدن و جماع کردن در خواب با انزال منی بخواب است و بمعنی
مطلق انزال آمده و بالجمله کثرت آن از کثرت منی و حدت و حرقت آن و استرخاء اوعیه منی بسبب استیلاء
برودت و رطوبت و تشنج عضله اوعیه و کثرت استماع سخن جماع و افراط فکر در آن است و بدو
و فور خروج منی در استواء قوام آن بر اول و صفرة لون منی در آمدن آن بسوزش بر ثانی
و آثار برودت و خروج منی بی انعاظ شدید بر ثالث و خروج آن با انعاظ تمام و تواتر تعقیب
بر رابع و تقدم سبب خامس دلالت کند انتشاه گاه باشد که گرده ضعیف شود و پیه آن از
شدت حرارت شهوة یا از کثرت جماع گداخته شود و در خواب یا بیداری سیلان نماید و
اگرچه بالحقیقه منی نیست لیکن بنا بر شدت مشابهت بسبیل مسامحه وبرا از سیلان منی شمرده اند
کثرة السمن پوشیده نماند که سمن بالفتح بمعنی فربهی است و کثرت آن از ضد اسباب هزال که
انشاء الله تعالی در باب ادویه مذکور خواهد شد حاصل می انجامد و وجود سبب دلالت
کند و بالجمله مضرت آن حدوث ضیق النفس قتال بواسطه امتلاء عروق و تجاویف و عروض
غشی و سکته بنابر [illegible] فضای دل و دماغ و خوف انشقاق عرق عظیم که قابل الالتحام
نباشد و بخروج خون [illegible] بدن و هلاکت بیمار انجامد و رو دادن قی و حمی خفقان و امثال آن
از جهت انضغاط عروق و عدم نفوذ هوائی که مروح است و ترس پیدا شدن قرب و اسهال و غیره
و دیگر امراض حادی بسبب کثرت رطوبات و عدم تخلیص امراض قبل استحکام و قلت نفوذ دوا در جگر
از مباشرت اعمال و عدم صبر بر جوع و عطش نیست تنبیه از مضرات سمن مفرط عقم است اما
در مرد سبب آن قلت نضج منی یا کثرت رطوبت یا عدم وصول قضیب تا قعر رحم بسبب گوشت

اصل قضیب راست و دران قلت نضج ان و عدم انزال منی مرد بسوی رحم بنابر احتمه بر
و بر تقدیر انزال و علوق سقوط جنین بسبب ضغطه شرب باعث عقم گردد **فصل چهارم**
در دال مهمله و فیه مرض احد **کد کد** بر کاف مفتوحه و دو دال مهمله ساکنه لغة و اصطلاحاً نام
صلب سوداوی است که در جفن متولد شود و صنوبری شکل یا نابدل بود لهذا او را ابعاد دبل
گویند فی الحقیقت قسمی از تحجر است و در اثنای ذکر تحجر اشارتی بدان رفته فقد ذکر **فصل پنجم** در رای
مهمله مشتمله بر دو مرض **کرب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده و بسکون ثانی نیز آمده و **کربه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و با موقوفه عبارت از تحیر است که نفس را در گیرد و فارسی آن
اندوه است و فساد با اللغة **فصل ششم** در زای معجمه و فیه مرض احد **کزاز** بضم اول و زای معجمه که
فیما بینهما الف واقع شده **کزازه** با لحاق ها لغتی است و دران باشتراک لفظی گاهی بر مطلق تمدد و گاهی بر تمدد
خاص که سبب تشنج و تمدد مطلقه بیرون و اخلی باشد چنانچه شرب افیون یا شدید البرودة یا خارجی مانند مصابت
برف و هوای سخت سرد و غوص در آب بغوطه البرد اطلاق کنند پس لفظ کزاز بر تقدیر اول قسمی از تشنج و بر تقدیر
ثانی مرادف تمدد و بر تقدیر ثالث خاص تر از ان باشد و تسمیه این علت باسم عرض لازم است چه کزاز
در لغت بمعنی انقباض و یبس است و فارسی آن کرخ است هذا الکنون باید دانست که حدوث
این علت بسبب انجماد رطوبات تازه در میان لیفها و افتادن ماده در مبدا اعصاب و رسیدن
الم بعصب و استیلای یبوست بر لیفها و گرد آمدن ریح غلیظ سرد در انها و سرد عضله از قوت
حرارت و حرارت حقه بمعنی ظهور رسد و علامات این باب انست که تشنج نمود و آثار مقدمه این
مرض صلابت عضلات قفا و پشت و اختلاج اندامها و خارش آن و گرانی زبان و دشواری
فرو بردن اشربه و آب و دانست و از خواص خارش مقدمه این خیز است که هر چند بخارند تسکین
نیابد و امارتی که پس از وقوع علت رو نماید آنست که چشم و روی صاحب کزاز قدامی سرخ
صاحب خناق مانند باشد که چشمها برون زده و سرخ شده و چون امتلاء دماغ و عروق سر و
تراکم مواد دران بجای رسد که بضیق منافس انجامد رنگ سیاه یا سبز گردد و گاهی باشد
که غبار نشود و عضلات روی بیمار خندان نماید و گاهی بسبب تمدد عضلهای مثانه بول محتبس شود

وگاهی تمدد مثانه بحدی رسد که رگی از رگهای آن بگسلد یا سر آن گشاده شود و بول الدم
عارض گردد و گاهی از جهت غلبه برودت قولنج منصفه بظهور رسد و گاه باشد که عصابه
عضلات چنان پیچیده شود که علیل بجامه خواب بیرون افتد و بیشتر اوقات بول صاحبش
همچون آب کتک باشد و خالی از زور و خاصه فیما بین الفخذین و بیخوابی نباشد **فصل هفتم**
در سین مهمله مشتمل بر دو مرض **کسر** بفتح اول و سکون ثانی و راء مهمله در لغت بمعنی شکستن
چیزی آمده و در اصطلاح اطبا مخصوص عظمی است که در با دون مجوف بتفرق اتصال در
جزو یا اجزاء کبار واقع شود و از خواص وی است که اگر عظم ظاهری باشد بحاسه بصر دریافت
شود و گاهی بر سبیل مجاز اطلاق این لفظ بر تفرق اتصال عضو غضروفی کنند چنانچه در انکسار
الانف مرهم در اشیاء ذکر تفرق اتصال مطلق مذکور شد **کسل** بفتح اول و ثانی و سکون
لام لغةً و اصطلاحاً کاهلی و ماندگیست که در اعضا محسوس شود و از خواص وی است که اگر
سبب ظاهری دست ندهد منذر بمرض خاصه به تپ و غلبه خون و بلغم بود **فصل هشتم**
در شین معجمه و فیه مرض واحد **کشح** بفتح اول و ثانی و سکون حاء مهمله لغةً و اصطلاحاً درد
پهلو است که بلا ورم باشد **فصل نهم** در لام مشتمل بر چهار مرض **کلال** بفتح اول و
دو لام که فیما بینهما الف واقع شده اصطلاحاً و عرفاً ماندگی و آفت است و بر چشم نیز
اطلاق یابند **کلف** بفتح اول و سکون ثانی و فاء و بفتحتین نیز بنظر در آمده عبارت از تغیر
رنگ جلد بسوی سواد و حدوث آثار کدره در روی است و اکثر عروض این یا بر چهره باشد و
فرق در آن و بهق سیاه آنست که کلف املس صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت یا
باشد و باشد که قاموس در آن مشتبه شود و پوشیده نماند که کلف در لغة بمعنی سیاهی روی
آمده فالمناسبة لا یخفی و از بعض کتب لغت و بمعنی کنجد روی یعنی رنگ میان سیاهی و
سرخی که بر رو ظاهر شود نیز نوشته اند مزاالکون باید دانست که سبب حدوث ایجاد و گاهی سودا
باشد که در معده جمع آید و ابخره سوداوی از آن بجلد رو بر آید و گاهی تباه شدن خون
میان جلد و گوشت از اختلاط سودا و بروز ابخره آن بظاهر جلد و فساد معده و دایل حضر

وصفرت لون کلف بر اول وحدوث علت در اکثر امر صاحبان حمیات سوداویه و
زنان حوامل ومحتبسة الطمث وبودن رنگ مرض سیاه یا سرخ مایل بسبز بر ثانی دلالت کند
کلفه بضم اول وسکون ثانی وفتح فا و ها موقوفه لغة واصطلاحا عبارت از مرض ورنج وتعب
طبیعت از حالة طبیعی است کلم بفتح اول وسکون ثانی ومیم اصطلاحا عبارت از جراحت است وجمع آن
کلوم بالضم وکلام بالکسر است فصل درسیم سبب علامات مرض کمنه بضم اول وفتح
ثانی وسکون تحتانی وفتح نون ووقف ها اثر ظلمتی است که بعد زوال رمد در چشم باقی ماند
وهمانا که لفظ مذکور تصغیر کمنه است که بالاصطلاح اطلاق آن بر حمرت خاصه مستتر یا مبتدا
یکی از معانی کمنه علی ما یجیء انشاء الله تعالی حمرت چشم است والله اعلم کمنه بضم اول وسکون
ثانی وفتح نون ووقف ها باشتراک لفظی بر سه معنی اطلاق یابد یکی از آن حالتی است نا خوش
یابس که بچشم عارض شود وبنا بر ارتفاع ابخره سوداویه ضعف باصره وران رنما پدید و زنگ
طبقات چشم تیره گردد واز خواص اوست که چشم بلند وبطیئة الحرکة گردد وحکه شدید در آن که
بدون استعمال آب گرم آسایش نیابد عارض شود وصاحبش چنان دریابد که گویا چشم وی
نسبت بسابق بزرگ گشته ومبصرات را چنان احساس نماید که گویا دو غبار ودخانست وبعضی
ازامراض ملحقه شمرده اند وسببش اکثر ابخره سوداویه فاسده الکیفیه ضعیفة الحرارة محتبسه در طبقات
چشم است ودوم آن ثقلیست در اجفان که از احتباس ریاح وابخره غلیظه در طبقات چشم بهم
آید واز خواص اوست که چون صاحبش از خواب بیدار شود پندارد که در پرده چشم او ریگ است
یا خاک وتحلیل این ریاح وابخره در حالت تیقظه بسبب گشادن وبستن چشم وگریستن وجه آنست
واضواء باعث عدم لزوم این مرض در بیداریست وبالجمله این نزد اطبا از امراض اجفان
است سیوم آنست که بسبب عدم انفجار قرحه قرنیه یا استحاله ماده رمد بمده یا استحیل گشتن
فضله منصبه از دماغ بنا بر شدت صداع بهم رسیده پس قرنیه جمع آید ومده مذکوره
مختلفة الاحوال باشد گاهی موضعی قلیل از قرنیه در گیرد وگاهی موضعی کثیر باشد که مشتمل
بر کل سواد چشم باشد وبهر وجه که باشد از خواص اوست که شکل نقطه نماید ومرض مذکور از امراض

قرنیه است و باجتماع المده تحت القرنیه و کمون المده تحت القرنیه و کمنه المده خلف القرنیه
موسوم بهذا الکمون باید دانست که لفظ مسطور از کمن که کمون بالضم بمعنی پنهان
شدن آمده ماخوذ است و از آنکه این مرض نوع خالی از کمون مخفی نیست بدین اسم موسوم
شده والله اعلم **فصل یازدهم** در یاء آخر و فیه مرض واحد **کمیته الدم** پوشیده
نماند که کمیته بضم اول و سکون ثانی و فتح موحده و وقف ها در لغت بمعنی رنگ سیاه و اعتبار
کمون آمده و همین مناسبت بلفظ کمیته الدم را بمعنی که تحت چشم و چهره و غیر آن از ضربه
دیگر از ضربه یا سقطه و مانند آن حادث شود اطلاق کنند و بعضی اطبا آن را اکهبه گفته که
عبارت از سیاه شدن خون زیر پوست است بهر سبب که باشد و برای اختصار بعضی آن را کمته الدم
هم گویند چنانچه در باب حاء مهمله مذکور شد فقط **فصل دوازدهم** در تحتانی و فیه
مرض احد **کیمیسو** بکاف و تحتانی و میم و واو و سین مهمله و تحتانی ثانی و واو
مهمله و واو تا بمعنی یونانی و در صحیح است و بعضی اقسام امعا که تابع الواو کیمسوسا
بحذف واو دوم لغتیست در آن **باب اللام** و فیه شش فصل **فصل اول**
در الف و فیه مرض واحد **لاواء** بفتح اول و الف مقصوره و فتح واو و الف ممدوده
عبارت از صعوبت و سختی است از درد باشد یا از بلای دیگر قال صاحب الشرع علیه الصلوة
علیه الصلوة والسلام من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار
فصل دوم در ثاء مثلثه و فیه مرض **لثه و اسیه** پوشیده نماند که لثه بلام و ثاء
مثلثه موقوفه علی ما فی بحر الجواهر بروزن عنب است و علی ما هو المشهور و فی اکثر کتب اللغه
بتشدید مثلثه و بالجمله عبارت از گوشت دندان است که بفارسی آنرا گوشت دندان گویند و اسیه بهمزه
راسیه ماخوذ از وهم بمعنی غمگین است و لثه و اسیه آنست که از لثه بگوشت بن دندان خون
سائل شود و بعضی ضعف قوه غاذیه لثه است **لثغه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح غین
و وقف ها فانی قسمتیست از قسم سوء حرکات زبان یا یافته که وجه تسمیه آن بدان
بوضوح پیوسته **لثغه** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین معجمه و وقف ها در لغت و اصطلاح

عبارت از شکستگی زبانست یعنی که رای مهمله در آن عین مهمله یا لام گردد و سین مهمله تای
فوقانی و مولانا نفیس علیه الرحمه گفته که گاهی لثغه در کاف باشد بدین وجه که کاف جیم گردد
و این مرض خلقی طبعی است و گاهی بعد امراض فالجیه و نادیه نیز حادث شود **فصل**
سیوم در دال مهمله و فیه مرض احد **لدغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه لغة گزیدن و طلا
بمعنی گزیدن حشرات و مراد ازو لسع است و منه لدغ العقرب و الحیة و عبر بها لسام ابرص مثلا و جانور
را ملدوغ گویند **فصل چهارم** در ذال معجمه و فیه ایضا مرض واحد **لذع** بفتح اول و
سکون ثانی و عین مهمله بطریق اشتراک لفظی گاهی بر سوختن بدن از آتش و گاهی بر احساس
الم احراقی که از ماده حاده یا از وضع ادویه حاده لذاعه و سست و بهر اطلاق یابد **فصل**
پنجم در سین مهمله و فیه ایضا مرض احد **لسع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله مرادف
لدغ است و مر [illegible] **فصل ششم** در صاد مهمله و فیه ایضا مرض واحد **لصق الجلد** گویند
شاید که لصق بفتح اول و سکون ثانی و غین معجمه در لغة بمعنی چسپیدن و خشک شدن
است و جلد بالکسر پوست را گویند و لصق الجلد است بسبب جفاف رطوبات و ذوبان
گوشت پوست بدن خشک گردد و باستخوان بچسپد **فصل هفتم** در طای مهمله و مشتمله دو مرض
لطاء الصدغین پیشتر شاید که لطاء بفتح اول و سکون ثانی و الف به لغت بمعنی چسپیده
شدن و صدغ بالضم صنغ یعنی بین چشم و گوش را گویند و لطاء الصدغین عبارت از لصوق و
چسپیدن جلد صدغ باستخوان است کما قال لطاء الصدغین **لطط** بلام مفتوحه و
دو طاء مهمله که اول ایشان مفتوح و ثانی ساکن است لغة و اصطلاحا عبارت از سقوط اسنان
و به تاکل مثلان گذاشتن آن بیخ و رایشان اطلاق کنند و الطط بریدن حق [illegible] است
از ان **فصل هشتم** در قاف و فیه مرض احد **لقوه** بفتح اول بکسر [illegible] آمده و
سکون ثانی و فتح واو و در واقف اعلامی است که در عضلات روی افتد و از آن یک شق روی
جهت غیر طبیعی منجذب شود و از هیئت طبیعی بگردد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کج شود و
بقدرت انقباض لبها [illegible] زوال [illegible] پس انسان از کلیدن عاجز شود و چون نفخ

یا انزراق اندازه از یکجانب پایید و بر اطفا سراج قدرت نیابد و کذلک تغمیض چشم شق مأوف ممکن
نباشد و از انکه دماغ مبدا اعصاب وجه و اصل نخاع است آفت آن فی الجمله بدن صورت
نبندد و عروض او بجمیع شعب اعصاب بر دو شق وجه بی آفت دماغ کمتر باشد و حدوث
لقوه که عام شقین وجه نادر است و از خواص اوست که اعوجاج در وجه ظاهر نشود لیکن در
و انطباق اجفان متعذر افتد و دیگر اعراض متقدمه و وجود به بیشتر از آن باشد که در یکجانب
بود و علت مذکوره تارة بنابر کشیده شدن اندامها بسبب امتلاء عضلات از رطوبت یا ورم
یا بسبب ورم عضله گردن یا بسبب ازدیاد جفاف و یبوست بواسطه علاج حرارت محرقه و کثرت
استفراغ تشنجی بود و اخری از جهت انقباض و سست شدن اعصاب و عضلات یکجانب
و انسداد منافذ روح و سست گشتن اندامها بسبب رطوبت رقیق که از دماغ ریزد و تمیز حالتین
و فرق فیما بینهما آنست که در تشنجی [illegible] کمتر باشد و حواس سلیم و پوست پیشانی شق مأوف
صلب و طرف کشیده و به بالا کشیده بنوعی بود که غضون و تشنج نا پیدا شود و در پوست
[illegible] ناحیه گردن تشنج پدید آید و اکثر از صداع خالی نباشد و در استرخائی آفت آن
بیشتر بود و حواس خاصه فی الجمله ثقیل و مکدر و جلد شق مأوف مسترخی و ملک شیرین
الطرف فرو هشته تر و سیلان اشک از چشم السو اکثر باشد و لقوه نام عقاب است و
بنابر تشبیه اشداق صاحب این مرض به اشداق عقاب و رسته فرقی بدین اسم موسوم
شده و بعضی در وجه تسمیه اعوجاج رو [illegible] مایل باعوجاج منقار عقاب گفته اند و بعضی
گفته اند وجه تسمیه آنست که اکثر عقاب مایل بیک طرف باشد **فائده** اطبا را
در صحت مأوفه شق مایل اختلاف است اکثری از قدما بر آنند که شق مایل علیل است
[illegible] گویند که علت در شق مستوی است و حق نزد شارح [illegible] آنست
مایل [illegible] باشد و در استرخائی گاهی جانب مایل صحیح بود و گاهی [illegible]
[illegible] بر اثبات مدعای خود دلیلی ذکر کرده [illegible] از ان اعراض [illegible]
فائده مضرت [illegible] با وجود فتح [illegible] جس ذوق و بطلان قوه [illegible]

کلام و سیلان دمع و بعضی از چشم متعذر العض است **فصل نهم** در میم و فیه مرض
مرض واحد **لمم** بفتح اول و ثانی و سکون میم دوم جنون است و سر فی باب الجیم

فصل دهم در نون و فیه ایضا مرض واحد **لنج** بلام مفتوحه و نون و جیم سده است
و سر فی باب السین المهمله **فصل یازدهم** در واو مشتمله چهار مرض **لوقوقون**
بلام و واو و قاف و واو دوم و قاف ثانی و واو سیوم و نون و بعضی بعوض قاف
اول خا ثابت میکنند و بالجمله این یونانی قرحه عنبیه چشم است **لوشه** بلام مضموم
و واو ساکنه و شین مفتوحه و ها موقوفه عبارت از صنعت و قسمی از جنون است **لوعه**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و وقف ها در لغت و اصطلاحا عبارت از احتراق
قلب از عشق و سوزش عشق است **لوی** بفتح اول و ثانی و قصر الف بتخفیف و تخمه
است و در سوء الهضم مذکور گشت علامه شیرازی علیه الرحمه گفته است که آدمی تمادی
ایام هم در شراب و طعام زیادتی کند و تقلیل هضم یافته رود و [illegible] و فضلات تحلیل نیابد
بدن با امتلا گیرد و در عروق و عضلات ریاح و ابخره مجتمع گردد و در ورم در ذات خود
ماندگی احساس کند و بسبب کثرت ریاح و بخار عضلات و عروق را کشیده سازد و
[illegible] و قاره و شبانه و سستی [illegible] پدید و چشم سرخ گردد و پس [illegible]
[illegible] پوشیده نماند که لویه التوا النفس که لفظ مذکور از آن ماخوذ است
[illegible] باسم [illegible] سطور است **فصل دوازدهم** در ها [illegible] مشتمله دو مرض
لهبه بفتح اول و سکون ثانی و فتح موحده و وقف ها عبارت از [illegible] چاره و [illegible]
است و در سوء الهضم مذکور یافت و پوشیده نماند که [illegible] ماخوذ از لهب بفتحتین
زبانه آتش و شعله [illegible] است و المناسبة لا تخفی **لهث** بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] است و از بعض کتب لغه بودن این لفظ بفتحتین بمعنی [illegible] یافته میشود
فصل سیزدهم در یا مشتمله بر مرض **لیثرغس** بکسر اول و سکون ثانی
و ضم مثلثه و سکون را و فتح عین و سین مهمله [illegible] سرسام [illegible] است و در [illegible] ذکر [illegible]

مفصل مذکور شد و لفظ فذکور یونانی بمعنی نسیان است و تسمیه این علة بدین اسم از قبیل
تسمیه ملزوم باسم لازم است چه نسیان از عوارض لازمه وی است لیفوریا بکسر اول
و سکون ثانی و ضم فا و سکون واو و را مهمله و تحتانی و الف یونانی تبی است که در آن
باطن گرم و ظاهر سرد باشد و مرفی التحمیات **لهیب البطن و الطبیعه** نیز شده بماند
که لهیب بکسر اول و سکون ثانی و نون بمعنی زبانه و بطن بتازی شکم را گویند و طبیعه
باشتراک لفظی گاهی بر جوهر مجرد مدبر بدن که فعل آن بلا اراده و شعور باشد و گاهی
بر مزاج خاص بدن و گاهی بهیئة ترکیبیه گاهی بر حرکت نفس گاهی بر حیض لهیب
البطن و هو المراد ههنا اطلاق یابد و لهیب البطن و الطبیعة عبارت از برودة باقی الاعضاء من الحرارة
و غیره آنست که قصد بر و مرضی عرضی است و اسباب و علامات در اثناء ذکر اسهال حلقه
و در بحران با سهالها تفصیل و توضیح ذکر یافته فتذکر **باب المیم** و فیه از لغة عشر
فصلاً **فصل اول** در الف مشتمل بر هفت مرض **مائیه** بمیم و الف و کسر همزه
و فتح تحتانی مشدده و فوقانی موقوفه در لغة بمعنی چیزیست که منسوب باب باشد چه ما
بتازی آب را گویند و الحاق تحتانی تنها یا معه فوقانی در محاوره تازیان برای نسبت
آمده و فارسی وی آبی به تحتانی تازیست و در اصطلاح خاص اطبا یابد عبارة از آبی است
که فیما بین ثرب و صفاق محتبس گردد چنانچه در استسقاء زقی یا در میان خلل اعضا
چنانچه در استسقاء لحمی **ماشرا** بمیم و الف و شین معجمه مکسوره و را مهمله مفتوحه و الف در
یونانی اسم آماس است مرکب که بهم رسد از خون و صفرا که در عضوی از اعضاء بدن عموما حادث
شود و گاهی بر علتی که در حجب دماغ و شرائین چهره و سر حادث شود اطلاق یابد و صرح بهما صاحب
الکامل و شیخ الرئیس آنرا به ورم صفراوی صرف که در جلد حادث شود اطلاق کرده و نیز
در عرف خاص اطبا علیه اکثر المتاخرین مخصوص ورمیست که از خون حاد مرکب با صفرا
در ورده یا از خواص اوست که یافوخ و شریان و حرکت شدید و بروز و انتفاخ سر و گوش
بینی و رخساره و چهره یار باشد **ماصره** بمیم و الف و صاد مهمله مکسوره و را مفتوحه و تا

مرضیست که بصبیان عارض شود و وی آنست که مویهای چند در پشت انسان مجاور
ستاسن فقار روید و از خواص لیست که تا اظهار آن از بیخ برنکنند طعام و شراب نیک گوارد
و اکثر کتب فن از ذکر علّه مذکوره خالیست همانا که سبب بد هضم گواریدن طعام و شراب احتقان
ابخره سوداویه مولده الشعر مادوی باشد چون تنقیه شعر مشتمل ظهور رسد بناء بر تنفیس مسام
خروج ابخره مسطوره صورت بندد و لهذا عدم هضم از بیخ کنده بدر گردد والله اعلم بالصواب

مالیخولیا بمیم و الف و لام و نون و بعضی بموضع نون تحتانی ثبت نموده اند و
هو الشینو و خای معجمه و واو و لام و یای تحتانی و الف ست پوشیده نماند که لام اول لفظ
مذکور در اصل مفتوح است و ثانی مکسور و المتعارف کسر آنها شیخ الرئیس گفته که
حدوث این علّه از سودای غیر محترقه باشد از قبیل تسمیة الشیء باسم سبب و در ابالیخولیا گویند
چه مالیخولیا بلغت یونان خلط اسود است و لیکن ابن سرافیون گفته که معنی وی
فزع است پس درین هنگام تسمیه این مرض باسم عرض لازم باشد چه فزع و ترس علی ما یجیء
ان شاء الله تعالی از لوازم وی است و بالجمله وی عبارت است از تغیر ظنون و افکار از
مجری طبیعی بسوی فزع و فساد بنابر مزاج سوداوی که بسبب ظلمت سوداویه تشویش
و تشبیح روح دماغی پیدا شود چه روح علی التحقیق مقره جوهر نورانیست لهذا احکام روح
نورانی را است و در حین بدن ظلمت و وحشت حاصل میشود و اقتضا و تضعیف مزاج
سودا و مزاج روح را غیر طبیعی است در فزع و توحش آن و سبب کلی این مرض آفت
و سبب جزئی گاهی سودای طبیعی یا مره سودا است لهذا باید اه مرض باشد بخلاف جنون
سبعی که بسبب احتراق سودای غیر طبیعی باشد [illegible] گاهی
[illegible] سودای طبیعی غیر محترق که زیاده از قدر طبیعی مخلوق گردد یا
از [illegible] از اخلاط اربعه حاصل شود [illegible] ابخره آن بدماغ و
گاهی [illegible] سودا [illegible] کثرت انتشار [illegible]
[illegible] سودا [illegible] رقت و صفا

قاروره قبل از نضج و تقدم کمودت و میل تیره با سواد و در بعض اوقات از امارات کلیه
قسم اول است و از علامات جزئیه این اختلاط ذهن و ضحک و فرح و حمرت چشم و درور عروق
و عظم جسم و غلظ عصب و بودن رنگ بدن که مضارب بحمره فتان سوداوی موی وهم و فکر
و فرح و ترس و گریه و تخیلات ردیه موجب وحدت دلیل سوداء سوداوی و حدت سید
و سوء خلق و هذیان و صیحه و قلق و سهر مفرط و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس و
صفرت رنگ آن و گرفتن یا شدن و رندگان و تقدم تدابیر حاره از لوازم سوداوی و
صفراوی و سکوت و بلادت و ضعف حرکات و بودن نبض مائل بلین و رنگ بدن مایل
به بیاض از امارات سودای بلغمیست سودا سوداوی خالی از اختلاط روحی و فرط نیا
و افراط و دوام وسواس و صلابت و بطوء نبض و اختلاف نبض و رقت و صفای قاروره
و پیوسته نشستن و نگریستن و چشم‌ها فرو افکندن و تقدم سهر مفرط و افراط فکر و سهر ... در
آفتاب گردیدن و اندیشه بسیار و دماغ و کثرت خوردن آنچه سوداوی ولاله کنند و از خواص وحشت
که بیشتر مردمان دقیق الفکر افتد و بعض گفته که عروض این مرض با کثری از فلاسفه چون
افلاطون و مانند آن دست داده طبری گوید که من جمعی از فضلا را مشاهده نمودم که بذات
خود منحصر شده باشتغال علوم دقیقه فرمودند و از مخالطه ناس منقطع گشته سوء الفکر بدیشان رو
نمود پس کار ایشان تا آخر از اختلاط رسید و رفته رفته بحدوث مالیخولیا انجامید و از
جمله آنهاست گویند که در حالت صحت از اختلاط مردم کناره بود و از صحبت عامه ابا
مینمود چون کسی را عیب میکرد میگفت که فلانی جاهلیست لهذا مردم باز ... تا گاه
بوی نوعی از مالیخولیا دست داد پس ببازار میرفت و مسائل علوم ...
و اهل بازار با وی بازی مینمودند روزی حلوا فروشی ... از حلاوی ... وحشت از وی ...
... گفت رطلی ازین ... جواب ...
و سوال ... مردم ... مشتری ... ازدحام ...
کیفیت حال استفسار کرد گفت که من سوال ... و این جواب ...

و اهل مجلسش چون این ماجرا شنیدند بسیار متعجب گشته بخندیدند **فایده** تعبیر ظنون
در مالیخولیا حسب عادات و اوضاع مرتسمه در خیال حال صحت باشد کلاغی را مظنون
بود که محبوس گشته پس از دلو مجروم و اتصال انها میرسید که مبادا انشکنند مرغ فروشی را تخیل شده
بود که مرغ گردیده پس بموضع عالیه صعود نموده بازوهای خود را بر پهلو بطور مرغان میزد و
بانگ بلند آواز میکرد و دیگری بود که گمان بخاطرش بار گران حاضر میشد تفل میکرد که مار در داخل
جوف انگشته همگی ... خود جالینوس گفته که حکیمی بنا بر تسلی خاطر میگفت که حکیم علی الاطلاق
از استمساک اسمان بسبب مرور دهور و ازمان مانده گشته و می ترسید که اسمان بر
وی خواهد افتاد و بزیر ان خواهد مرد حتی که با تحت السماء مضطربانه میگریخت و بالجمله مبتلا بهذه
بلا مختلف الاحوال میباشد بعضی قصد هلاک خود کنند طبری حکایت کرده که شخصی را از
اصحاب مالیخولیا یاران وی شب یافتند که بعضی حلق خود را قطع نموده و بعضش از ان سبب
گفت که گروهی از ذکور و اناث دیدم که گرد اگرد منزل من مجتمع گشته اند بعضی از ان میگفتند
که این را تا صباح محافظت کنند تا گریخته نرود و بعضی میگویند که اگر این را پاسبانی نخواهند کرد خود
را در چاه هم خواهد انداخت و شخصی از ان گروه گفت که بر راه وی گذارند تا خود را قتل سازد
و راحت یابد گویم که ... بعضی بر خود دسته کارد گرفته خود را ذبح میکرد لیکن از انجا که
حیات باقی بود غش کرده کارد از حلق تمام ناگذشته بزمین افتاد و ... بعضی جهد
رسید که علم غیب مظنون او گرده و خود را ولی کامل ... چنانچه ... ساکن
قاضی ... که شیخ علی نام دارند خود را واقف سر خفی و جلی می پندارند دیده
بلکه بارها ... خیالات کرامت مآب ایشان بدین واهیات همه ... کرده
... نموده ... که اگر ... حالکی اهل ... سازم ...
... اهل ... ساختم ... این ...

... که روزی ... حضرت دهلی ...
... ارواح مطهره حضرات ... خواجه خواجگان ... والصلوة ... الله ...

برهان العارفین خلاصة المحبین قطب الملة والدین حضرت بختیار کاکی اوشی قدس سره
و سلطان المحبوبین حجة الکاملین خلیفه رب العالمین نظام الملة والدین حضرت سلطان المشایخ
روح روحه و غیره ایشان که دران خطه پاک آسوده اند بهر استقبال پنجاب تا به باران بلاد اند
و قسمهای سخت مغلظه برین یاد میفرمایند و حال اینست در مکانی که تشریف میدارند شخصی نظر قوی
اشتهار گفت که اینجا چون میشاید از امروز روز در اینجا بهر خرابی لب بر سکینند (?) و بر شام بلکه پاره
از روز مانده اسباب خود را از اینجا برداشته جائی دیگر میروند و صبح روز وقت افزای امکان
می شوند در بنگاله خورش میشوند باین احقر میفرمایند که ترا هیچ چیز خواهم ساخت که سعادت
مینمائی اللهم احفظنی منه و ایضا بضاعة مزجات از علم نظم داده اند بلکه هیچ ندارند اکثر جا
چندکه فی الحقیقة موزون نمیباشد تا به مطلب مضمون چه رسد لیکن خود موزون میگیرند خاصه
این دو بیت از او شائست ع محل رسید و گرد بعالم بهار گل ها وسعت نگار گیر
بر گیر جام مل ها راجه اجیت سنگه در این روز پر نشاط ها خندان و خرم و شگفته بسان
گل ها و دوم از هم نفسی و همچشمی سعدی شیرازی قدس سره و فردوسی طوسی روح روحه
و امثال ایشان میزنند ع زهره مردی نه و با شیر مردان در مصاف ها رسته کاهی نه
در جلوه با سرو سهی ها و این از قبیل حکایت کلان و مرغ فروشست و اکثری از اصحاب این مرض
خبر کائنات قبل از وقوع واقع و واقعی میدهد و سبب آن تعلق نفس بنفوس علویه بنابر فراغ
آن از تصرف در عالم سفلی بسبب ضعف آله و وهن تخیل بواسطه استیلاء مره سودا بر دماغ است
و این به تعاکس صور مرایای متقابله میباید و بعضی گفته اند که سبب آن عدم ممانعة تخیل
نفس را از اتصال عالم علویت چه هر گاه یبس بمزاج دماغ و روح استیلا یابد استخدام
عقل نظری از تخیل باطل گردد و بنابر فساد روح مزاج حس مشترک ضعیف گردد و پس بالضرور حس
بممانعت کثرت مانع تخیل نبود و تخیل قوی تر گردد و بتبعیه نفس اتصالی بعالم علوی بهم رساند
پس هرچه بر نفس فایض گردد متخیل شود و در حس مشترک منتقش گردد و بدلیل ارویه و استماع امور عجیبه که
تا حال بر صفحه روزگار نقش نه بسته میسر آید و بعضی در سبب آن گفته که چون بسبب استیلاء

فساد بر دماغ حس ضعیف گردد و کذلک عقل از استخدام متخیله بترتیب و تفصیل امور
محفوظه و صور و معانی آنها مشغول گردد و تصرف مذکور نفس را آماده قبول غیبیه کنند
و این بعینه بدان ماند که جدا وسط نفس مستعد بر قبول نتیجه بعید فکر میگردانند و بعضی از فساد
بدان حد رسد که خود را فرشته پندارد و بعضی اعلی تر از آن گمان برد و خود را حق
تعالی عن ذلک علوا کبیرا ظن کنند و بعضی بسبب خشیت و سوء ظن از اصدقا دگر بزند
و دانند که ایشان در فکر قتل ایشان اند چنانچه طبری گوید که عیسی بن یاسویه از
ملاهی دنیا کناره گرفته منحصر بنفس خود شده بود راست و مطالعه کتب اشتغال
داشت ابو ناهر از بغداد بوی نامه نوشت که شعری بترک با هم علیه بود و اشعار البته از
اقبال نکرد بعد ازین بابای حنیفی از بالیخ لیابوی رو نمود که از غلامان جیران
خود ترسناک و هولناک میبود و میگفت که فلان کس در پیش قصد هلاک من کرده
مال مرا الغارت برد و بزرگی از اصدقا را ببعاصی بانواع المعاصی بدین بلا مبتلا شد
و اندکی سرفه داشت طبیب غیر ماهر حرارت ضعیفه نبض که از لوازم سودا و بلغمی است
و سرفه بسبب سلول پنداشت و قرص سرطان داد بعد چندی که علت گونه استحکام یافته
در مقام استعلاج نزد این بی بضاعت تشریف ارزانی فرمود و از آنجا که از اولاد و احفاد
فرزند خاص نبی مختار جگر گوشه ذوالاختصاص حیدر کرار شهنشاه بوستان حسنین نجیب
گل گلستان شهید کربلا قدوة العارفین زبدة السالکین حدیقه خاندان رسالت
عبوت عرجه دودمان ولایت و فتوت قطب ربانی محبوب سبحانی حضرت غوث صمدانی
رضی الله تعالی عنه بود و بر این احقر که سگ عقیدتان در درگاه عرش اشتباه است
عنایتی داشت بهزار دل و جان خدمت التماس ایشان را غنیمت فهمیده بلکه
حضرتش را بجناب فطانت انتساب سرآمد اطبا حذاقت تمثال و سرسید حکماء
عدیم المثال رئیس المتطببین شریف المحققین حضرت استاد علیه الاعتماد سلمه ربه
العباد الی یوم التناد بردم و در معالجه ایشان ادویه قلبیه کبالیجولیا که از ارتسارت

فلسو و سست و بد چنانچه شیخ الرئیس بان تصریح کرده بکار بردیم و اتفاقی بشش و اعضای
اصلی نکردیم و بایشان خیال دق و سل مستحکم شده بود و ضعیف بودند که همه از قبل اکل من
اندکی من مدقوق و مسلول و معالجه خفقان و مالیخولیا باشد و بکلام الله تعالی و رعیل گرفته بحید
بعض بعض بزرگان تشریف فرما میشدند و بجد و جهد میگفتند که اگر من مدقوق و مسلول هم بکلام
الله درست شوند غرض اینچنین حکایت از حد انتقاله بسیار است حرفا عن الاطناب بر همین اکتفا
نموده هذا الکلام باید دانست که قسمیست از مالیخولیا که مراقی و مالیخولیای مراقی مالیخولیا
نافخه و نفخه مراقیه و علة نافخه گویند و وجه آنست که شرکت مراق باشد و معنی مراق در اثنا ذکر ترقی
مذکور شد و مقصود از مراق در اینجا صفاق است و آنچه نیامد که نسبت این مرض بمراق از آنست که
منبع مراق از لوازم ویست و الا ماده موجبه آن که خلط حاد سوداوی باشد گاهی در معده و گاهی
در ماساریقا و گاهی در طحال و گاهی در مراق باشد و ابخره متولده از آن متصاعد شده بدماغ
بر آیند و احداث این مرض نمایند و معده بیشتر لورم معده یا ربود و ماساریقی موجب سده گردد
و طحالی تازه احداث ورم نماید و اخری به تسدید طحال پردازد و طحالی بنابر تراکم و احتراق از
حرارت باطن عام است که بتورم مراق انجامیده باشد باعث این مرض گردد و بالجمله ایدع ترش و
سوخته در اکثر و کمتر بوده و لاغر شدن بدن لغذا با وجود کثرة اکل و تمدد و حرقت در جمیع معده و
مراق و تنگی سینه و کثرت لعاب دهن و انتفاخ شکم و غلط نرم و در ما بین الکتفین و افواه
کاذب و احساس تصاعد ابخره و در جمیع احساس ابخره در یافتن حرقت لهات و حنک علامه
کلیه ویست و آنچه از ورم معده بود آثار ماس معده بحسب خلط لواحق دهد و اگر لک بسبب سده
ماساریقا علامات قریب دلالت کند و عظم طحال و ثقل طحالی و عدم فشاندها مبداوی مقصد
دیگر با وجه صف ورم فاحش شکم بی آفت معده مشاهده مراقی هست و علامات مشترکه بر اشتراک
سبب گواه بود مالنخولیا صعد استیم که بعد اول الف و بعد ثانی واو و بعد ثالث لام سه و فوقیه
است عبارة از شخصی است که در سر واقع شود و ما بین ودی و جوهر دماغ بخار ضخامت تاکی
نماند و در اینجا نیز گویند چنانچه در باب الف صعدا فیه بجهی گذشته که وجه تسمیه آن لوصوح

پیوسته شد ذکر مامیز بمیم مفتوح والف ومیم مکسور وثانی تحتانی ساکنه وزاء مهمله ثولول
است که اندر گوشت فرو رفته معکوس مدور الشکل ابیض اللون باشد وبا جمله وی قسمی از
ثولول منکوسه است وصرفی باب الثلثه شد ذکر مانیا بفتح میم والف وکسر نون وفتح تحتانی
والف مقصوره بلغة یونانی جنون سبعی است واز خواص وی است که صاحبش مانند دوگان
هرچه یابد بشکند وبدرد وهمیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد ونظر او بنظر او میان نماند
بلکه مشابه بنظر دوگان باشد وبا جمله وی عام تر از داء الکلب است چه داء الکلب را جنون
سبعی کند اینی مخصوص دارند وما سوای آنرا باسم مانیا خوانند پس مانیا حسب لغة عام مطلق
از داء الکلب وبحسب اصطلاح مباین وی است **فصل دوم** در فوقانی وفیه مرض
واحد **مثلا خمه** بضم اول وفتح ثانی وفتح لام والف وکسر حاء مهمله ومیم مفتوحه وهاء
موقوفه شیحه ایست که در گوشت سر افتد تا سمحاق که عبارت از غشا محلل قحف است رسید
وهرگاه تا بدان غشا رسد علی الامر فی محله تسمیه للشیی باسم المحل سمحاق گویند ووجه تسمیه
این مرض بدین اسم که ماخوذ از لحم است مخفی نیست **فصل سیوم** در جیم وفیه الفصل
مرض واحد **مجل** بفتح اول وثانی وسکون لام جدریست ودر **فصل چهارم**
در حاء مهمله وفیه الفصل مرض واحد **مخمصه** بفتح اول وسکون ثانی وفتح میم دوم وصاد
مهمله وهاء موقوفه لغة واصطلاحا گرسنگی شدیدیست که صاحب خود را مشرف بر
هلاکت سازد **فصل پنجم** در دال مهمله وفیه الفصل مرض واحد **مدرکات** بضم اول و
سکون ثانی وکسر راء مهمله وفتح کاف والف وفوقانی مسهور است ودر باب التفصیل **فصل**
ششم در راء مهمله وفیه الفصل مرض واحد **مرض کاهنی** پوشیده نماند که
کاهن آنرا گویند که بسبب اخبار خفیه آنرا کاهنا نه خبر دهد ومرض کاهنی عبارت از صرع است
وتسمیه آن بدین اسم آنست که کهنه این مرض را بکهنا یا که عبارت از ذکر عود وشعاییب
میشمردند وطبری وابوالفرج گفته از آنکه از بعض مصروعین بطور کاهنان ظهور شبیه
صورت بندد وکهانه واخبار کائنات بنفسه ظهور رسد بدین اسم موسوم ساخته لهذا انتهی

پوشیده نماند که تعریف مرض مطلق و بیان اقسام آن چون حاد و مزمن و عام و خاص
و وبا و سببها از آنکه بنا بر زیادهٔ بصیرت در مقدمه ذکر نموده در اینجا از بیان آن اعراض نموده
فصل هفتم در سین مهمله مشتمل بر دو مرض مسامیر بفتح میم و سین مهمله و الف و میم ثانی
و یای تحتانی و رای مهمله بر وزن مصابیح جمع مسمار است بمعنی میخ آهن و مراد از مسامیر اینجا ثآلیل
کبار عظیمة الراس مستدق الاصل است که وی را اینجا بمناسبت شکلی مسمار مسماری نیز گویند
و در باب ثآلیل مذکور شد مسماری بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم ثانی و الف و رای
مهمله مکسوره و یای تحتانی ساکنه ثآلیلی است و وجه تسمیه آن از تناسب و تشاکل وی با میخ
ظاهر است و اطلاق این لفظ نوعی از ثآلیل نیز آمده کما مر فصل هشتم در صاد مهمله و در
وی یک مرض است مصیص بمیم و صاد بین مهملتین که فیما بینهما تحتانی است بر وزن امیر
در لغت بمعنی سوخته شدن از درد و مصیبت آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از درد پوست گرم تا
حله پسیره هر سبب که باشد حادث شود و المناسبة لا تخفی فصل نهم در طای مهمله مشتمل بر
دو مرض مطبقه بضم اول و سکون ثانی و کسر موحده و فتح قاف و وقف ها و عبارت است از
حمی لازمه حاصه دمویه است و مر مفصلا فی الحمیات و اسم موسوم ماخوذ از طبق بمعنی
مطابقه است و المناسبة غیر خفیة مطرطاوس بمیم و طا و رای مهملتین و تحتانی
و طای مهمله ثانی و الف و واو و سین مهمله شطر الغب است و مر فی بحثه فصل دهم
در غین معجمه یک مرض واحد مغص بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله در لغت بمعنی
درد روده و پیچش ناف آمده و در اصطلاح بعض اطبا عبارت از درد شکم و امعا
امعا الی احتباس فضله را نیز است که احتباس فضله مختص باسم قولنج است که از وی
الاتفاق و سدید کازرونی گفته که وی دردیست که در امعاء علیا باشد و چون در سفلی قولنج نامند
و بعضی فرق فیما بینهما باین وجه فرق نموده که مغص درد اکال لذاع در امعا باشد و
قولنج درد ثقیل مدد چنانچه فی القولنج و اطبای دیگر برانند که مغص عبارت از درد امعا است
مطلق خواه مغص باشد یا اسهال در امعاء دقاق بود یا غلاظ پس اگر با زحیر یا قولنج با

سبج شود مرض بود و الا عوض لازم یکی از ینها و علیه القرشی و اکثر المتاخرین نزد اکثرین باید
و انست که حدوث آن از احتباس باد و تغلیظ یا ثقل یا یبس یا بلغم شود و در سده و انصباب صفرا
بر امعاء و استیلاء سودا و خراج جار سافج بر روده و الزاق خلط خام در امعاء و عروض زاس یا
تولد دیدان و در انها دست و مروضع فرا اقرو [illegible] ثقل [illegible] شکم و پیچ باو استماع قرقر
بر اول و تقدم تناول اغذیه یابسه و درد بر دوم و درد با سوزش و تشنگی و صفرت براز بر سوم بر
مقعد و قلت ثقل روده بر سیوم و بر آمدن بلغم در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج آن و قلت تشنگی
نسبت بصفراوی و کثرت ثقل بر چهارم و شدت التهاب و لذع و تشنگی و عدم گرانی [illegible] بر
در براز بر پنجم و کثرت ثقل و لزوم وجع در یکجا و خروج بلغم لزج در براز احیانا و برودت مواضع الم بر ششم
و انتفاخ و قی و امارات دیدان بر هفتم و هشتم دلالت کند **فائده** گاه باشد که عقب
خوردن ادویه مسهله مغص پدید آید و تقدم سبب بران گواهی دهد **فصل یازدهم**
در قاف و [illegible] مرض [illegible] **مقیماروس** بمیم و قاف و تحتانی و میم ثانی و الف و راء مهمله
و واو و سین مهمله حمی لمفی است و مرض الحیات **فصل دوازدهم** در لام مشتمل بر
مرض **ملاه** بمیم و لام و همزه و ها موقوفه بر وزن منقحه نام است [illegible] بمعنی [illegible]
است و المناسبة لا تخفی **ملکنه** بمیم و لام و میم ثانی و لام ثانی و ها موقوفه لغة و اصطلاحا
سلس است و مرض القوقانی **ملیله** بمیم و لام و تحتانی و لام ثانی و ها موقوفه بر وزن صحیفه
در عرف عام بمعنی تب است و در عرف خاص اطبا عبارة از حالتی است [illegible]
گفته که وی حالتی است که حرارت با وی مخالط باشد لکن بحد حمی نرسد و کسل و ماندگی
و سهر و دیگر اعراض مخالفه با وی یار باشد **فصل سیزدهم** در نون مشتمل بر مرض
منشقه بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible] و شین معجمه [illegible] ساکن [illegible]
مرض باب المعده عبارت از [illegible] است که [illegible] بدن [illegible] بیاض [illegible]
بمیم و نون و قاف و لام و ها موقوفه بر وزن [illegible] که ازان [illegible]
امر [illegible] خارج شود و بالجمله وی مرادف [illegible] است چنانچه در اثنا ذکر [illegible]

انشارقی همان رفته واز انکه از پوست وغشاء مجلل تحفه وام غلیظ نقل نموده تا بام رقیق رسید
بدین اسم موسوم گشته **فصل چهاردهم** در واو مشتمله چهار مرض **مواظبه** بمیم
و واو والف و ظاء معجمه و موحده و هاء موقوفه بروزن مقاتله حمی نائبه است واز انکه هر روز
مواظبه و مناوبه کند بدین اسم موسوم شده چنانچه در حمیات اشارتی بدان رفته **موم**
بروسیم که غیانیپا فاورست قسمی از جدریست که بثرات در رو و سینه و شکم بیشتر از ان باشد
که در ساق وقدم و علی امر فی الجدری از نشان عیبت که رصاصی اللون باشد **مورسرج**
پوشیده نماند که لفظ مذکور معرب از مورسره فارسیست چه مور بالضم بفارسی نمله را گویند
وسر راس را و هاء برای نسبت است و بالجمله وی عبارت از خروج طبقه عنبیه عند انخراق
قرنیه است بهر سبب که باشد چون قرحه و بثره و جراحة که درین موضع افتد و پوشیده نماند
که اطلاق این لفظ اگرچه عموما بر حالة مذکوره نیز در کتب طبیه مستعمل است لکن متعارف اطلاق
وی مخصوص بحالتیست که جزوی بسیار یا لیسیر چه خارج شود و اگر مانند سر مگس بخروج گراید بر
وبالی نام دارد چه ذباب بتازی مگس را گویند و کذلک اگر بقدر انگور باشد عنبی و اگر اکبر
ازین مقدار سبب بود تفاحی و چون تفاحی مزمن شود و صلابتی بهم رساند شبیه بسر
میخ و جرم و ورک گرد و مسماری و فللی گویند چنانچه در مواضع خود هر یکی از انها بیان یافته و
فرق در مورسرج و در بثره علی ما نقل عن العلامة آنست که رنگ مورسرج بر رنگ عنبیه باشد
در سواد و شهله و زرقه و ایضا مورسرج لطیف بود و برو نیز حمری ابیض اللون یا بطرازیا
و وی اطراف قرنیه منحرفه بود و بثره این چنین نباشد **موضحه** بمیم و واو و ضاد معجمه و حاء مهمله
و هاء موقوفه بروزن مومیه تفرق اتصالیست که در سر حادث شود و از پوست و گوشت و
غشاء درگذرد و استخوان را منکشف کند و در انثاء ذکر تفرق اتصال اشارتی بدان رفته
موتان بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و الف و نون عبارت از مرضی
وبائیست که بسبب فساد هوا در ایام وبا عارض شود هذا عند الاطباء و نزد اهل لغت موت
که در مواشی افتد والمناسبة لا تخفی **باب النون** و فیه ستة عشر فصلا

فصل اول در الف مشتمل بر شش مرض ناجسن بنون و الف و
جیم و سین مهمله مرضیست که بیماران شفا نیابند نار فارسی ابن ابی صادق
گفته که تسمیه این علت باین اسم موسوم بنابر کثرت وقوع وی به بلاد فارس است یا بنابر
آنکه اول کسی که علاجش ازوی اخذ نمودند از فارس بود و قرشی علیه الرحمه گفته از آنکه
اهل فارس آتش پرست بودند و آتش در آتشکده های ایشان دایم التوقد باشد و ظاهر
است که آتش دایم التوقد قوی الحدة والاشتعال بود و این مرض را بنابر شدة لهب و اشتعال
بنار فارسی موسوم ساختند و بالجمله این بثره ایست پر آب رقیق شدید الحرقة للحکة
و از خواص اوست که چون برابد زود خشک شده گرد و جاییکه ظاهر شود خطوط سرخ حادث
نماید بانه آتش سوختن در بدن پدید آید و این نیز وجهی است از وجوه تسمیه آن و در اینجا
بفارسی آتشک گویند و ماده آن صفرا محترقه مخلوط بسودا بود و وی قریب از حمره جمیم است
مگر آنکه ماده این شدید الصفراویه باشد و ماده حمره شدید السوداویه و بر این تقدیر بود
نقط حسب با صدق متباین باشد و بعضی گفته که وی مرادف حمره است ناسور بسین
مهمله در لغت بمعنی جراحتی است که به نشود و در اصطلاح اطبا عبارت از قرحه مزمنه غایره است
که ریم و زرد آب از آن همیشه سیلان کند مولانا نفیس گفته که این لفظ را بر قرحه اطلاق کنند
مگر وقتی که بعید العهد گردد و مدتی از وقت انفجار بران بگذرد و اقل آن یک چله است و زیاده
تحقیقه مرض اثناء ذکر تفرق الاتصال خواهد کرد ناصور بصاد مهمله ناسور است و جمع آن
نواصیر بروزن مصابیح آمده نافض بنون و الف و فا و ضاد معجمه بروزن حامض مشتق
از نفض بمعنی فشاندن و عبارت از لرزیست که با حرکات مختلف را دیه و بیرون فشاند بدن
حاصل شود و گاهی اختصارا حمی نافض و حمی النافض و حمی بنافض در حمیات مذکور شده
نائبه بنون و الف و همزه و موحده و هاء موقوفه بروزن صائبه تبی است که بر روز نوبه
کند و در فی الحمیات فصل دوم در موحده مشتمل بر دو مرض بثر بفتح اول و سکون
ثانی و جیم عبارت از انفطار است که بسبب جستن و بکار کردن بدست حادث شود و

فاری

فارسی ورق آبله دست است **نبتس** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی و سین مهمله
نقطه سفید است که بر ناخن ظاهر شود و اغلب که مراد فوقه باشد والله اعلم **فصل**
سیوم در فوقانی مشتمل بر چهار مرض **نتن الالف** پوشیده نماند که نتن
بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی گندگی و گنده شدن است و الف بفتح همزه
بتازی بینی را گویند و نتن بینی که ابخر است مرض بینی را و ابخر الالف نیز گویند و صرفی
باب الموحده **نتوء** بضم اول و ثانی و سکون واو لغة و اصطلاحاً عبارت از بر آمدن چیزی
و بلند شدن آن از موضع خود و نتوء رحم است **نتوء الرحم** آنست که رحم از فرج خارج
شود و این دو گونه باشد یکی آنکه رحم از اصل منقلب شود بحیثیتی که باطن وی بتمامه ظاهر گردد
و لفقه عنق او منتفی و نا پیدا شود و این نوع را انقلاب الرحم نیز گویند و صرفی باب الموحده و
دوم آنکه رحم بهمان هیئت که هست بی انقلاب فرو سو آید و گردن آن از فرج بروز نماید و در هر
هنگام لقبه آن باقی باشد و ایضاً نتو رحم را علی ما مر فی موضعه عفل و قرن و صاحبه از اعضلا
و قرنا گویند هذا الکون باید دانست که حدوث این مرض از کشیدن شیمه یا جنین میت بعنف یا
و استرخاء رباطات رحم یا انقطاع آنها بسبب افتادن عورت بجبر از محل بلند یا جهیدن
ان یا بر داشتن یا کشیدن بار گران و ضعف و استرخاء اعصاب رحم بنا بر فرج شدید میت
و دهد و باشد که استرخاء اربطه رحم از رطوبات لزجه مزمنه باعث این مرض گردد و بالجمله درد تخلیه خانه
و قطن و نیست و مقعد و گرانی و رعشه و خوف بلا سبب و برود چیزی از رحم علی هذا الجسم در فرج از او
علامت و دلاله کند و اینجا که بسبب رطوبات لزجه بود سیلان رطوبت نیز گواهی دهد **نتوء السره**
پوشیده نماند که سره بالضم سین مهمله و تشدید راء مهمله مفتوحه و ها موقوفه بتازی ناف را گویند
و نتوء السره عبارت از ارتفاع و بلند شدن ناف است و وی گاهی از سوزش سبب قابله و انفتاق
صفاق اینموضع که مسمی بفتق مراق البطن است و رطوبت بلغمیه در آن جایگاه حاصل شود چنانچه
در استسقاء زقی مشهود میشود و اجتماع ریح یا تحت ناف چنانچه در استسقاء طبلی مشهود
میرسد و روئیدن گوشت پاره زیر جلد ناف و انشقاق شریان در آن مکان و اجتماع خون

در حاء مهمله مشتمل بر **فصل چهارم** مستخرجه از شریان در زیر پوست آن عوست دهد
دو مرض **نخول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام هزال و لاغری پوست و تجلی
فی باب الهاء ان شاء الله تعالی **نحافة** بفتح اول و ثانی و الف و فتح فاء و تاء هوز موقوفه
لغةً و اصطلاحاً لاغر و نحیف است **فصل پنجم** در دال مهمله و درو مرض واحد **ندب**
بفتح اول و ثانی و سکون موحده لغةً و اصطلاحاً عبارت از اثر جراحت است که از جلد
مرتفع نباشد **فصل ششم** در زاء معجمه مشتمل بر یک مرض **نزله** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح لام و وقف هاء لغةً و اصطلاحاً عبارت از تحلب فضول رطبه از بطنین مقدمین
دماغ بسوی حلق است و بعضی نزله را چیزی که تحلب آن بسوی شش و سینه بود
مخصوص دارند و بعضی گویند که ماده رقیق که نازل بسوی بینی شود و منفذ سوراخ
در کیمو همه نزله است و بالجمله سبب وی همانست که در زکام مذکور شد و لکل ان
یصطلح و لا مناقشة فیه **نزول الماء** روشن باد که نزول بضم اول و ثانی و لام
در لغت بمعنی نازل شدن و فرود آمدن چیزی از بالا آمده و بتازی آب را گویند
و در مرض نزول الماء حسب عرف اطبا اقوال است ابن سرافیون و اکثری از متقدمین
و متاخرین برانند که وی آبی است که از سر فرود آمده ما بین طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیه
واقع شود و بعضی گویند که محلش ما بین قرنیه و عنبیه است و هر یکی بر اثبات مدعای خود
دلایل و براهین ذکر نموده لیکن از آنکه خالی از شائبه نقصان و بطلان نبود خوفا عن
الاطناب از ذکر آن اعراض نموده اما آنچه حق و مختار شیخ الرئیس و تابعان وی است
آنست که وی مرضی است سدی عنبی یعنی سده ایست که در ثقبه عنبیه افتد و کیفیت
حدوثش اینست که رطوبت غریبه از سر فرود آمده در ثقبه عنبیه ما بین رطوبت بیضیه و صفاق
قرنیه بایستد و مانند تلرج آب کاسه و آب انگور ترش منجمد شود و از آنکه خروج
شعاع و دخول اشباح که عبارت از ابصارست علی اختلاف المذهبین مسالک همین
منفذ است که منسد گشته سبب انسداد آن بطلان ابصار روشن نماید تا اکثر تام ثقبه

را در گیرد و تمام مها از این شود و اگر آب اندک بود و بعض ثقبه خالی باشد از جهت مکشوف
رؤیه ممکن بود و وی مختلف الاحوال باشد گاهی بگیرد و اگر ثقبه هاله مانند در گیرد و وسط آن
خالی بود پس هر چیز را که تحدیق کرده وسط آن دیده شود و در بعض احیان وسط را در گیرد
و اطراف و حوالی آن خالی بود پس بالمواجهه نتواند دید لیکن بانحراف حدقه توان دریافته
و باشد که همگی ثقبه بسته شود لکن ابتدا که آب رقیق و بسیار تنک بود مانع ابصار اضواء ساطعه و
اجسام قوی الانوار نگردد و اما باصره از ضعف خالی نباشد و این نوع را اطبا رقیق مستقر گویند و
المناسبة لا تخفی فاضل الاطباء [illegible] گفته که نزول الماء عبارت از غلظت رطوبت بیضیه
است و اطبا را در تفسیر این اقوال اختلاف است گروهی و منهم الحنین ابن اسحق بسوی
ظاهر رفته یعنی وی غلظت جوهر بیضیه است و محققون و منهم صاحب التذکرة گفته که
مراد از وی آن است که رطوبتی غریبه غلیظ الجوهر در بیضیه حاصل شود پس اندک اندک آن
مترشح شده و از ثقبه عنبیه خارج گشته بر روی ثقبه تحت قرنیه بایستد نه آنجا که بعضی هم
گروه که جوهر بیضیه بسبب برد غلیظ و منجمد نشود و احمد فرخ گوید که نزول ماء بر سه نوع بود یکی که
آب نازل شود و مابین عنبیه و عنکبوتیه بایستد و بصارت باطل کند و در حدقه کدورت
و لون الهب کالتام ظاهر گردد و این نوع را لا علاج گفته اند و دوم آنکه مابین قرنیه و عنبیه
واقف شود و هو المقصود هنا و ذکرنا سیوم آنکه در بعضی مجوفه بند شود و در این هنگام کدورت
و تغیر در حدقه ظاهر نشود و نه باشد که به سبیل ندرت تغیر با ذکر و بعضی قابل معالجه باید و بعضی گفته
الماء الاسود و لا یعالج و قایل با بنوع در نزول الماء و سده عصبه فرق نکنند بلکه نسبت عموم
و خصوص یعنی ماء را اعم از سده دانند و اطلاق ماء بر سده جایز دارند بخلاف جمهور اطبا که
لفظ نزول الماء را به سده عصبه اطلاق نکنند بنا اکنون باید دانست که نزول الماء
گاهی با سده عصبه بود و گاهی بیرون آن و فرق فیما بینهما متعسر است و آنچه اطبا گفته
اند که اتساع احد الحدقتین در حین تغمیض چشم دیگر این است که علت در یک چشم بود با سده و به
عدم وجود سده در عصبه دلالت کند صحیح و مسلم است لکن کلیه نیست چه بسا است که آب شده

وغلیظ باشد و با وجود عدم سده عصبیه و تغمیض چشم دیگر از رویت اتساع حدقه مانع آید بلکه گاهی
بهیچ لغایط گراید که اصلا اتساع در حدقه او نماید چه علت اتساع اندفاع روح چشم صنعه منسد
مفتوحه هست و غلظ آب پوشیده نیست که مانع رویت و فرق در نفس نزول الماء و در سده
مفروده ظاهر است چه بطلان بصارت با ضعف صفاء حدقه یا در فی تغیر آن و عدم آثار لازمه
سده است و کدورت حدقه در نزول الماء واجب است و بطلان بصارت دران شرط نیست
بلکه حال بصارت صاحب نزول الماء حسب وقوع آب و صغر و کبر و غلظ و رقت آن علی ما ذکرنا
مختلف باشد و اقسام آب بسیار است چون **غمامی** و آن رطوبتی است شبیه با بر سیاه که
متحرک نشود و **زیبقی** و آن رطوبتی است مستدیر مشابه سیماب که مترجرج میشود و **جصی**
آن رطوبتی است مانند تهیه گچ که ثقبه را مسدود سازد و حرکت نکند و در حین الغماض و انفتاح چشم
و مهیج تغیر دران راه نیابد و **اسمانجونی** و آن رطوبتی است اسمان گون که در
اکثر متحرک میشود و از خواص ویست که بحدت و حرارت خویش بیضیه را فاسد سازد لهذا
اصلاح آن متعذر است و شارح گفته که لاینجح فیه القدح و **منتشر متشقق** که بسیار دیر
شد و از خواص ویست که استحکام پذیرد و ضعف باصره صاحبش گاه ضعیف بود و گاه قوی
و تا اعتدال نگیرد علاج نپذیرد و **ابیض بردی** شبیه ژاله بود و **اخضر** و
اصفر و **احمر ذهبی** و **ازرق** و **اسود** که هر یکی ازین انواع بنگاه
پر ظاهر است و پوشیده نماند که حدوث این علت گاه از سقطه یا ضربه که بسر رسد و دماغ
در جنبش آید بنهجی که پاره از رطوبته که در بطون دماغ محتقن است جاری شود و قدری از آن
بعصبه مجوفه مندفع شده بثقبه گراید و سده پس اگر در عصبه باند سده عصبیه حاصل شود
و اگر اندکی در عصبه ماند و اندکی بثقبه آید نزول الماء مرکب باشد منفعه ظهور رسید با جمله
از خواص ویست که دفعة افتد و تقدم سبب بنیز دران دلالت کند و گاه باشد که بدون سوابق
غایطه متصل بود و انجره آن بثقبه رسد و بتدریج هنگام مفارقت اجزا ناریه و استیلاء برودت
مستحیل برطوبت غلیظه گردد و منع ابصار کند و حصول علت بتدریج و آثار امتلاء بدن آن

گواهی دهد و گاهی صداع مزمن بنابر جوشش اخلاط و ضعف اعضای سر و چشم و نزول بخاره
از رطوبت فاسده بسوی چشم باعث این مرض گردد و تقدیم صداع شاهد وی است و کذلک
تپ مفرط بجهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط و افتادن قدری از رطوبات بسوی
چشم گاهی سبب این مرض گردد و حدوث این دفعةً و تقدیم تپ مفرط دلیل وی است و همچنین
در بعض احیان افتادن رطوبت بچشم بنابر انعصار دماغ از برف و سرمای سخت موجب نزول
الماء گردد و تقدیم سبب شاهد وی بود و گاه باشد که بنابر کبر سن و کثرت امراض روح باصره
و اجزای چشم ضعیف شود و بحکم آنکه ماده بر عضو ضعیف میریزد قدری رطوبت به تنقیه بریزد
و باعث این علت گردد و سن شیخوخة و تقدیم امراض نشان این نوع است و پوشیده نماند که
که مجاوزه آید از ذکر آثار مستغنی است اما در بیچی بنابر آنکه قبل از وقوع واقع معالجه آن
پردازند محتاج بیان امارات است باید دانست که عمده ترین علامات نزول الماء آنست
که قبل از حدوث این مرض خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف
اسباب پیش نظر می آید لکن گاه باشد که خیالات مقدمه نزول الماء نباشد و فرق
در هر دو خیالات آنست که خیالات منذره بنزول الماء اکثر در یک چشم باشد و اگر خیالات منذره
در هر دو چشم بود مساوی افتد بلکه در یکی بیشتر و دیگری اقل و از خواص خیالات منذره است که در
خلو معده و پری آن برابر باشد و کدورت چشم پیوسته در ترقی بود و ادویه بخار نشان و
نمی شود و هر رنگ حدقه در آن خالی از تغیر باشد و قبل از مضی شش ماه با بطلان بصارت
انجامد بخلاف خیالات که منذر نزول الماء نبود که در هر دو چشم برابر باشد و در خلو و امتلاء
معده مختلف الاحوال بود و فی دود و ادویه آن سود دهد و در حدقه تغیر نشود و اگرچه شش ماه
بگذرد چشم را حمی غیر از تخیلات بچشم نرسد اقسرائی گفته که وقت شش ماه در معرفت آنکه خیالات
منذر به نباشند امر اکثری است که تجربه متطاوله دریافت شده **نزول الماء فی العقب** پوشیده نماند که عقب بفتح عین مهمله بتازی پاشنه را گویند و نزول الماء
فی العقب عبارت از انصباب خلط حاد و سیال بسوی وی است و نیز بود و ورم بنابر اجتماع

خلط مذکور در عضو مسطور از لوازم این مرض است هذا اکنون باید دانست که علت مسطوره
یکی نوع هشتم از اقسام ثلثه وجع العقب است که گاهی از زحم پاشنه یا سببی بگر چون
ضربه و سقطه و مانند آن و گاهی از انضغاط وی از موزه تنگ و گاهی از انصباب
ماده حاره یا بارده بسوی آن بهم رسد **نزف** بفتح اول و سکون ثانی و فا لغةً
و اصطلاحاً عبارت از کثرت جریان خون است از جراحت باشد یا بغیر جراحت
نزع بفتح اول و ثانی لغةً و اصطلاحاً عبارت از افتادن موی هر دو جانب
پیشانی است بهر سبب که باشد و بیشتر از استیلای یبس بود **فصل هفتم** در
سین مهمله است که پر مرض **نسوع** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و عین
مهمله و بعین معجمه نیز آمده چیزیکه در چشم افتد و بالجمله وی مرادف قذی بالتحتانی است
هذا ما فهمت من بحر الجواهر و **نسوع** بضم اول و عین مهمله علی ما فی بعض کتب اللغة
بمعنی رفتن گوشت بن دندان است والله اعلم **نسیان** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح تحتانی و الف و نون در لغت بمعنی فراموش کردن علی الاطلاق آمده و در
اصطلاح عبارت از ضعف حافظه و وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیل است و نسیان
بالفتح صاحب نسیان را گویند و فساد ذکر آنست که همگی حواس بسلامت باشد هر چه بیند درست
بیند و هر چه شنود درست شنود لیکن زود فراموش کند و این نوع حسب قوت سبب و ضعف
آن تارة بطریق بطلان بود و اخری بسبیل نقصان و حدوثش گاهی از استیلای برودت
و رطوبت بر موخر دماغ که محل حفظ است و گاهی از فرط برودت و یبس او خصوصاً و سبب و هر چه
حفظ و استمساک می پیوست معتدله ضرورت نه بیند و در خواب گران و بسیار و ثقل سر
خاصه در موخر آن و دوام سیلان رطوبت از دماغ بر اول [illegible] و احساس خفافت
و یبوست در موخر دماغ و دشواری سخن گفتن و چنان احساس شود که گویا سر او را
بسوی عقب میکشند و در حین شدت سبب حالتی شبیه به گلو خفه کردن عارض شدن
بر ثانی دلالت کند **انتصاب** گاه باشد که استیلای برودت و یبس باعث [illegible] گردد و

علامتش بیان کرده نوع مذکوره باشد و فساد فکر آنست که هرچه بفکر آید فاسد باشد یا اصلا
بر تفکر قدرت نباشد یعنی هرچه از مقدمات جزئیه معلومه که در فکر حاصل میشود و کلیه که بعقل فعال
متحصل میگردد و از آن معلومات جزئیه قوه متفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد و عروض این عارضه
بنابر استیلاء برودت و رطوبت یا برودت و یبوست مفرط یا برودت ساذج مفرط یا حرارت کثیره
بر اوسط دماغ که محل فکر است بنفسه ظهور میرسد و آثار هر یکی از اینها و کذلک سبب حدوث علت
از احدی از این امور اربعه بر اهل شعور هویداست و فساد تخیل آنست که فعل خیال اعنی ضبط و
حفظ صور محسوسه مدرکه حس مشترک و استحضار صور محسوسات که از حواس غائب شده باشند
بهمان کیفیت حسب قوت سبب و ضعف آن بطلان یا نقصان پذیرد و علامت بطلان عدم
رؤیت خواب اصلا و بر تقدیر دیدن آن احیانا بر سبیل ندرت یاد نماندن مطلقا و فراموش
شدن صور محسوسات بالکلیه است و نشان نقصان نقصان رؤیت خواب و یاد داشتن
وی و کذلک در ضبط صور محسوسات و تصور افتادن هذا الکون باید دانست که نوعی از فساد تخیل
است که انسان چیز غیر موجود را ببیند یا تخیل کند و این از قبیل تشویش است و سببش سوء مزاج
حار است ساذج بود یا مادی و علامت آن تقدم حرارت سر و یبوست [illegible] تخیل الوان [illegible]
است و حدوث نقصان و بطلان تخیل از اسباب مذکوره در فساد فکر صورت بندد و مگر آن قدر
هست که حدوث فساد فکر بیشتر از رطوبت بود و حدوث فساد تخیل اکثر از یبوست **فصل هشتم**
در سین معجمه و فیه مرض واحد **شقفه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و وقف ها سکته است و در
فی باب السین المهملة **فصل نهم** در عین مهمله و فیه ایضا مرض واحد **نعاس** بضم اول و
فتح ثانی و الف و سین مهمله لغة و اصطلاحا عبارت از مقدمه خواب است و بعضی گفته که وی
ثقلی است که در چشم پیدا نماید **فصل دهم** در فا مشتمل بر یک مرض **نفاس** بکسر اول و
فتح ثانی و الف و سین مهمله لغة و اصطلاحا خونیست که بعد زادن خارج میشود و بر [illegible]
زن و زنان هر چه نیز اطلاق یافته و بمعنی آخر جمع نفسا است و مراد در ینجا همان معنی اول
است و اگر چه بر آمدن خون بعد ولادت طبیعی هست لیکن افراط وی مرضیست **نفاس الدم**

پوشیده نماند که نفث بفتح اول و سکون ثانی و ثاء مثلثه در لغت بمعنی در دمیدن آمده و بعضی گویند
که وی بفتح ملایق است و در اصطلاح اطبا اکثر بر چیزی که از مجری قصبه خارج شود اطلاق یابد
و ابن بر نفس خروج وی نیز اطلاق کنند و نفث الدم بر آمدن خون از دهن است و وی
گاهی از اجزای دهن آید و خروج آن به تبزق و تفل بود و گاه باشد که بتعلق علق بحلق با
این مرض گردد و در باب فوقانی گذشت و گاهی خون از سر فرود آید و از کام و لهات بر آید و
خروج وی به تنحنح بود و تقدم آثار رعاف نیز بران دلالت کند و گاه باشد که رسیدن ضربه
یا سقطه بر سینه و مقدم گردن و صیحه قویه یا سرفه شدیده یا تزحیر عنیف یا قی شدید یا
غضب مفرط یا احداث جراحت در حنجره و قصبه به پردازد و خون آن از دهن برآید و از خواص
وی است که اندک باشد و به تنحنح آید و حنجری خون ناب و بی سرفه باشد و قصبی با سرفه قلیل
برآید و گاهی خون از شش آید و سببش ضربه و سقطه و صیحه است که با نشقاق عروق ریه انجامد
یا خلط صفراوی یا ملح بورقی که بشش ریزد و بتآکل وی پردازد یا امتلاء شدید که باعث
انفتاح یا انصداع عروق ریه گردد یا سوء مزاج بارد مکثف که اجزاء ریه را منقبض سازد
و بدان سبب بعض عروق ریه بشکافد و علامت کلی وی سرفه صعب و حمرت ناصعه و زبدیت
خون و عدم وجع است اما چون خون گوشت ریه و آنچه از تآکل عروق آید تنگ بود و در رقیق
و در ابتدا اندک آید و حسب زیادتی جراحت و تآکل زیاده شود و خونی که از انصداع
عروق آید شدید الحمرت و قلیل الزبد بود و دفعة برآید و بران خون که از حدت و تیزی آید
تب و اسباب مقدمه گواهی دهد و اگر حدت ماده بریش شش انجامیده باشد خروج قشور
و ریم نیز شاهد بود و در امتلاء خروج خون کثیر المقدار و بعد از آن راحت و سستی دلالت
کند و باشد که باو تکثیف باعث طپیدگی عروق ریه موجب این نوع مرض گردد و گاه
رطوبت تنگ سنگی که با نفتاح سرگهای وی انجامد یا احداث این نوع پردازد و آثار باد و
فشانهای رطوبت و میل و همچنین هم شش بتر شم خون از ریه احداث این نوع
نماید و بسیار اندک آمدن خون و امارات ذات الریه نشان وی است و گاه باشد که خون از

سینه بسیار شکافتن رگی از رگهای وی از امور داخلیه یا خارجیه آید و وی بسرفه بعد
ورود افسرده واندک خارج شود و چون علیل آلقا نماید ورد و سرفه باز و یاد گیرد و
گاهی خون از مری و معده و جگر و سپرز آید و از خواص وی است که بلقی بر آید و بیدرد بود
و با قیه عضوی از این اعضای بار باشد **نفث المده** خروج ریم از دهن است
وی از نضج ذات الجنب و ذات الریه و ورم حنجره یا حلق و دیگر اجزای دهن و از سر گردن
و بلیه معده و انفجار آماس سینه و از قرحه شش حادث شود و تقدم اثار امراض مذکوره
خروج ریم به ثقل و تبرق و تحنج و تشنج حسب موضع ورم بر آن شاهد بود **نفس**
العمی آنست که تصرف در هوا ناشان بود **نفس المنتصب** آنست که نفس کشیدن بر
وی دشوار بود چنانچه قادر نباشد مگر آنکه گردن خود را منتصب و مستوی سازد و به بالا کشد و
از انبوه مجری منفتح شود **نفس منصف** آنست که آفت در نصف شش باشد و نصف
دیگر سالم بود و از آنکه به برادر تنفس و خلل است عظیم نصف فتور در تنفس عارض شود و این
مجرد اصطلاح است و الا نه آفت را به منصف نفس است نه که نفس منصف خبری مگر آنکه منصف
را بصیغه مفعول خوانند والله اعلم و اکثر اقسام نفس را اثنا ذکر ضیق النفس ذکر یافته قند کرده
نفضه بضم اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه و وقف ها نا خوش حس است و **نفطه**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح طاء مهمله و وقف ها لغة و اصطلاحا آبله نا است که با تجرق
آتش یا با مرکب یا با سحاب در ظاهر جلد ظهور نماید و فارسی وی آبله است و جمعش نفاطات
بر وزن علامات **نفخه** بنون و فا و خاء معجمه یا بر وزن نفطه در لغة بمعنی دمیدنست
و در اصطلاح عبارت از بثره است که در ظاهر بدن از ریح غلیظ که در ما دون ظاهر عضو
احتباس پذیرد پیدا شود و از ارتفاع سطح ظاهر آن بر آید حادث شود و المناسبة الجسمی و جمع وی
نفاخات است بر وزن نفاطات و پیدا است که بثور را نفاخات
و بثور ریحی را نفاطات نیز گویند چه هر یکی از اینها بدیگری در عدم اختلاف لون جلد بدن چنانچه
در بثره خالصه بود مشابه دارد **نفح** بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه به **نفخه** بالحاق ها نعا

است و معرفی باب الالف و اطبا گاهی وی را بورم ریحی نیز اطلاق کنند و فرق فیما بینهما در
وی انتفاخ مذکور شد و در اثنای ذکر ورم انشاء الله تعالی نیز مذکور خواهد شد و در هر عضو که افتد
بدان مضاف گردد چون نفخة الکبد و نفخة الرحم و نفخة المعدة و مانند آن **فصل یازدهم**
در قاف و فیه مرض واحد **نقرس** بکسر اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و سکون سین
مهمله ورمی است که در مفاصل قدم و انگشتان پا خاصه در بن انگشت ظاهر شود و این محل گفته
که مفصل بن انگشت پا را النقرس گویند و نام این مرض تسمیة للحال باسم المحل از همین لفظ ماخوذ
است و مرض مذکور گاهی از اسفل قدم یا از پهلوهای وی خیزد و همگی اجزاء قدم را درگیرد و گاه تا
بساق و رکبه صعود نماید و تورم انجو صعود پردازد و باشد که تا بران رسد و بعضی درد را
که در بند دست و انگشتان وی آید نیز نقرس گویند هذا القانون باید دانست که
این درد صعب شدید میباشد خاصه آنکه در بن انگشت پا افتد چه مفصل وی تنگ و کثیر الحس است
و ماده وی بنابر صلابت به تحلیل نرود و تشدید شدید آرد اگرچه سبب اندک بود و ماده این مرض در
رباطات و اجسام محیطه بمفاصل باشد و از اینجاست که صاحبان نقرس را تشنج عارض
نشود و از خواص این مرض است که خواجه سرایان و کودکان عارض نشود و کذلک زنان مگر
انگاه که طمث ایشان منقطع گردد چه در مزاج ایشان برودت بیشتر بود و ضعف کمتر و حدوث
این مرض بی اختلاط صفرا و نفاوه صورت نه بندد و مرض مذکور از انجمله امراض متوارثه شمرده اند
و اسباب و علامات وی در اثنای ذکر وجع المفاصل انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد زیرا که
وی علی ما هو رای اکثر الاطبا چون مولانا سمرقندی و شارح ... قسمی است از وجع المفاصل
فصل دوازدهم در کاف و فیه ایضا مرض واحد **نکس** بضم اول مشهور را
و بفتح وی نیز آمده و سکون ثانی و سین مهمله لغة و اصطلاحا بمعنی باز گردیدن بیماری
در حال نقاهت است و بمعنی نگونسار کردن نیز آمده و صحیح آنست که معنی اول ماخوذ از معنی
ثانی باشد یا اطلاق لفظ بطریق اشتراک لفظی والله اعلم **فصل سیزدهم** در میم
مشتمل بر چهار مرض **مشش** بفتح اول و ثانی و در بعض کتب لغة بضم شین نیز ضبط کرده اند

و سکون شین معجمه و در اصل نقطهای سیاه را گویند و در اصطلاح اطبا عبارة از سواد حرف
یا با بثرت مستدیر الشکل است که در جلد حادث شود و بیشتر در رو بود و گاهی مانند نقطه بود
و گاه دراز مانند کلف و باشد که بمقدار کف دست پهن گردد و سبب وی همان است که در زیر
ذکر یافت **و مش** بکسر میم یعنی است اثمان و بعضی گفته اند که آنچه با بثرت باشد نمش
و آنکه ضارب بسواد بود بهق بود **نموسه** بنون و میم و واو و سین مهمله و تاء و سوسی است
که در سر ظاهر شود و چنان نماید که گوئیا بروغن زریح چرب کرده اند و هر چه بر آن نهند چون
کلاه و دستار ملوث شود و سبب وی وسوسه و کثرت غذا شعر است و لفظ مذکور ماخوذ
از نمس بفتحتین بمعنی تباه شدن روغن است **نمله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و وقف با ها
بثور است که از صفرا حریفه لطیفه حادث شود پس اگر سبب وی صفرا ردی مختلط با خون بحرق
بود نمله ساعیه اکاله است و هر گاه اگر صفرا صرف رقیق باعث این مرض باشد نمله ساعیه ساذج که
اکال نباشد بمنصه ظهور رسد و در صورت بودن صفرا غلیظ مختلط بالبلغم موجب انبعاث
نمله جاورسیه که اشارتی بدان در باب جیم رفته بحصول انجامد هذا الکنون باید دانست که در
گاهی یک بثره باشد و گاهی بثرات صغیره با هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید و
حکه و سعی و تجاوز از مکان خود لازمه نمله است مگر اینقدر هست که ساذج علی ما قلنا در ظاهر
جلد سعی کند و در گوشت سرایت نکند و سعی متاکله در ظاهر و باطن جلد بود و تا گوشت رسد
و نمله را علی ما مر فی باب السین المهمله ساعیه نیز گویند و در بعض کتب لغة ذباب نیز از اسامی وی
معلوم میشود والله اعلم **نمل** بنون و میم و لام بر وزن قمل التحراق قرحه است که عبارت
از سوزش بود **فصل چهاردهم** در واو مشتمله بر دو مرض **نوک** بضم اول
و سکون ثانی و کاف لغة و اصطلاحا حمق است ایضاً و داء النوک لیس له دواء **نواصیر**
بنون و واو و صاد مهمله و تحتانی و راء مهمله بر وزن نواسیر علی ما مر فی فصل الالف من باب
جمع ناصور است و اطبا از آن قروح عفنه معاء مستقیم حادث شود و باین اسم مسمی چون
فصل پانزدهم در ها مشتمله بر سه مرض **هش** بفتح اول و سکون ثانی و

مهمله و شین معجمه نیز آید و لغةً و اصطلاحاً بدندان گزیدن ست یقع نهس الانسان والحیة
و لا یقال نهس العقرب زیرا که لسع عقرب از نیش دم باشد نه از دندان **نهکة** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح کاف و وقف تا لغةً و اصطلاحاً عبارت از مرض و محنت و صعوبت است
نهم بفتح اول و ثانی و سکون میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از شره و حرص بر طعام

فصل شانزدهم در تحتانی و فیه مرض احد **نیدلان** بفتح اول و سکون
ثانی و ضم دال مهمله و بفتح وی نیز آمده و فتح لام و الف و نون لغةً و اصطلاحاً کابوس است و

باب الواو و فیه خمسة عشر فصلاً **فصل اول** در الف و فیه مرض احد
وافدة بواو و الف و فا و دال مهمله و تا علتی ست که مختلف بدل یا با حیه وی باشد

فصل دوم در موحده مشتمله بر دو مرض **وبا** بفتح اول و ثانی و قصر الف و بمد وی
نیز آمده فی الحقیقت عبارت از فساد هیئت که بهیئه هوا علی الاطلاق فی الحیات بنا بر اسباب
سماوی یا ارضی عارض گردد و از آن حمیات وبائی و طاعون حادث شود و بر نفس طاعون
مرض عام اطلاق این لفظ مشهور گشته و در لغة بمعنی مرگ عام آمده **وبش** بفتح اول
و ثانی و سکون شین معجمه بیاض و سفیدی است که بر ناخن ظاهر شود و اوباش بر وزن
اوصاف جمع وی است و اغلب که این لفظ مرادف برص الاظفار باشد

فصل سوم در مثلثه و فیه مرض واحد **وثی** در لغة عام بواو و مثلثه و تحتانی آمده و صحیح آنست که بدون
تحتانی است و با الجمله عبارت از انفکاک استخوان بزوال وی از موضع خود بدون انکسار
است و ظهور کالوی حسب خروج مفصل در یک جانب و فرو شود در جانب دیگر و امکان بعض حرکات
العضو مع التعذر بر آن دلالت کند

فصل چهارم در جیم مشتمله بر دو مرض **وجاء**
بکسر اول و فتح ثانی و الف ممدوده آنست که هر دو خصیه مرد کوفته شود و کوفتی شدید بحیثی
که شهوت ببرد و بعضی گفته که عبارت از کوفته شدن عروق خصیه است و در حدیث
نکاح آمده فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء **وجع** بفتح اول و سکون ثانی و
عین مهمله در لغة بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی

من حیث هو منافی است و وجع بر وزن وقاع و اوجاع بر وزن اوباش جمع وی والم
علی ما هو الاصح مرادف وجع است و بقول عموم الم و خصوص وجع قرشی علیه الرحمه منقول
گشته و در اثنا ذکر صداع ذکر وجع و الم بتفصیل گذشته فتذکر هذا الکنون باید دانست
که اوجاع دو گونه است یکی آنکه باز او وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته
و مشهور از اوجاع ذی اسم پانزده قسم است وجع خشن لاذع است و اعیائی و
خدری و ممدد و حکاک و ناخس و رخو و کاسر و ضاغط و وان مفتح که گزو عضل شد چاکنده
ضربان و ثقیل و ثاقب و بازه آن مسلی گزو است اصل ہالک و خشن عبارت از آن است که
بسبب خلط خشن که بین صفاقات بران غالب باشد دردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط
صریح منصه ظهور رسد و لاذع آنست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لذع
و گزند نماید دست دهد و اعیائی دردی است که بدان اعیاء و ماندگی محسوس شود و سببش یا تعب
بود یا خلط ممدد یا ریح منفخ یا خلط لاذع و اول به تعبی و دوم به تمددی و سیوم به نافخ و چهارم
به قروحی موسوم است و المناسبات بینة لا تحتاج الی البیان و گاه باشد که بسبب ترکیب
انواع اربعه به ترکیب ثنائی و ثلاثی و رباعی انواع دیگر نیز بهم رسد کما حقق فی موضعه فی المطولات
و علیک باستخراج الامثلة و خدری آن را گویند که بسبب شدت برودت مزاج عضو یا انسداد
منافذ روح حساس یا امتلاء اوعیه امری منافی طبیعت مدرک اندر آید و ممدد عبارت از آن است که
بسبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل به آنجا ممتد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده می
شود و از خواص وی است که با اعضای صلب و طولانی باشد اعصاب و عضلات عارض گردد و
حکاک مفسر بدان است که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخره حاده که یا تحت جلد و صفاق
محتقن باشند و بمعونت حرارت حک و انفتاح مسام بدیه تحلل و اندفاع ازند حالتی که ملائم
طبیعت نباشد رونماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط مراری حاد به آنچنی
که نا به حدت حرو گویا در اغشیه نفوذ نموده به تفرق اتصال آن می پردازد و بحصول انجاد
و از خواص تمدیدی است که فقط در عرض باشد و به تفارق با لوجع التمددی و بحدّه

الفست ایضاً فتفکر هذا المکنون باید دانست که وجع مذکور گاهی متساوی در حس باشد و
گاهی غیر متساوی و غیر متساوی را سه سبب است یکی عدم تشابه با یکدیگر علیه الغشاء در
صلابت و این مانند تر قوه دوم غیر متشابه بودن آن در حرکت مانند حجاب حاجز پس بالضرور
در هنگام ورم در ذات الجنب و اجزاء اعالی غشاء مستبطن اضلاع که بر تر قوه کشیده اند باد ازان
اجزا که ملاصق حجاب است وجع غیر متساوی باشد سیوم غیر متشابهه الاجزا بودن حس عضو است
که بالطبع باشد یا بنا بر آفتی که به بعض اجزا دون بعض رسیده بود و در عدم تساوی وجع
مسطور وجوه دیگر نیز در کتب قوم مسطور است احترازا عن الاطناب ازان اعراض نموده شد و
خو وجعی را گویند که ماده می رود فقط گوشت عضله را که بر خواست بدون عصب و وتر
متمدد سازد و ازان روحانی نا ملایم بظهور انجامد و الفرق بینه و بین التمددی و الناخس
غنی عن البیان و کاسر که از اکسیر نیز گویند وجعی است که بسبب توسط ماده یا ریح و
بین الغشاء و العظم یا بسبب انقباض غشاء به استیلاء برودت شدیده بران منفعه بظهور رسد
و علیل چنان پندارد که عضو او را کسی می شکند و ضاغط دردی را گویند که بسبب تضیق ماده یا
ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف خود بتمامها در ذات
خود منقبض شود و مریض چنان در یابد که بعض اجزاء عضو ما ورت به بعض منضم شده و
مفسخ آن وجع است که ریح غلیظ و هو الاکثر یا خلط غلیظ و هو الاقل جدا ما بین عضله و غشاء آن منحصر
شود و در اتصال غشا بلکه در اتصال عضله بجمیع اجزائها تفرق آرد و ضربانی ازان درد و آن
که در عضوی از اعضا حساسه که دران شریان ضارب باشد ورم حار دست دهد و ازان
رد ضربان شریان که در حال صحت مدرک نمی آید بسبب وجع مدرک شود و نقل ازان
اعتبار دارند که در عضو غیر حساس مانند ریه و کلیه و طحال ورم حادث شود و بنا بر ثقل ورم
عضو باسفل منجذب شود و لفافه و علاقه العضو که صفت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب
گردد و بنابر حس خود لفافه مذکوره و علاقه مذبوره حالت مسطوره را که نا ملایم و عبارت از
انجذاب باسفل است دریابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد در عضو حساس حادث شود

وبنا بر علی بطلان الحس بغیر از ثقل درد محسوس نشود مانند سرطان که در فم معده افتد و ناقب
نزد اطبا آنست که ماده غلیظه یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معا و قولون
محتبس شود و همواره العضو را بشکافد و دران نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی بمثقب نقب
میکند و مسلی نیز از ماده ناقب و در عضوی که وی حادث می شود پدید آید و بلکه آنکه ماده
موجب درد مسلی حال تمزیق و شکافتن در جرم عضو محتبس نشده باشد گویا که جوال دوز
در عضو منصوب و استاده است و ماده ناقب بطوریکه مثقب شیئا بعد شیئ نفوذ میکند نافذ
می شود و فرق فیما بینهما همین قدر است و همین وجه تسمیه اقسام اوجاع فرو است الا سما المجاز
معانی لغویه انها بر اهل فطانت مخفی و محتجب نیست تامل نما در قسم دیگر آنکه برای وی نام خاص
موضوع نشده بلکه چون خواهند که وی را تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند مانند

وجع المفاصل

وجع المعدة والخاصرة والکلیة والکبد والظهر والطحال والمثانة ونحوها
پوشیده نماند که مفاصل بمیم مفتوحه و الف و صاد مهمله و لام بر وزن مراحل جمع مفصل
بمعنی بندگاه است و وجع مفاصل دردیست که در مفاصل اعضا افتد عموما و وی گاهی با ورم
بود چنانچه در اکثر انواع مادی و گاهی بی ورم چنانچه در جمله اقسام ساذج و بعض اقسام مادی
و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که اطلاق وجع مفاصل بر درد بندگاه های دست و پا کنند
و آنچه در مفصل سرین عارض شود وی را وجع الورک گویند چه ورک بتازی سرین است و وی
مقدمه عرق النسا است زیرا که چون وجع الورک انتقال نماید و بسوی ران نزول فرماید عرق النسا
نام یابد و کذلک آنچه در مفصل شتالنگ و انگشتان پا عارض شود بنقرس موسوم گردد
باید دانست که ماده وجع مفاصل مادی در گوشت حوالی بندگاه باشد و باشد که در رباطات
نیز سرایت نماید اما باعصاب و اوتار در نیاید و ازینجاست که وجع مفاصل مودی بتشنج
نشود در اکثر لیکن گاه باشد که بسبب مجاورت آفت باعصاب و اوتار رسد و ماده وجع مفاصل
دران نافذ شود و وجع مفاصل مرکب با تشنج در دست و پا افتد و بر پوشیده نماند
که چاشنی ورم ازین مرض هست که نتیجه نشود ورم نکند و سبب کلی وی که مادی باشد ضعف مفاصل

و اجتماع یا انصباب ماده در وریت و ضعف مفاصل از سوء مزاج مستحکم یا تعب کثیر یا ضربه
حادث شود و انصباب ماده در مفاصل بنابر ترک ریاضت معتاده و ضعف هضم معده و سوء
تدبیر غذا و شرب شراب با افراط و ریاضت و مجامعت عقب تناول غذا نمودن و بر ناهار در
حمام آب خوردن و استحمام با غسل با آب گرم پر امتلا فرمودن و کثرت زکام و نزله و گذاشتن
استفراغ معتاد و اندفاع ماده تو به مفاصل و در جوش آوردن اخلاط را حرکات نفسیه
یا بدنیه صورت بندد و سبب فاعلی این مرض یا سوء مزاج ساذج است یا مادی و عام است
که ماده قوی قوام بود یا ریح و حدوثش اکثر از بلغم بود و کثیر از خون و از ریح اقل و از صفرا قلیل
و از سودا نادر و هر یک از این ماده تنها باعث مرض گردد و یا مرکب گشته و ترکیب بلغم با سودا
بغایت نادر است و ترکیب صفرا با بلغم کثیر و در و بندگاه که از سوء مزاج ساذج گرم یا سرد
یا خشک مفاصل یا کلی بدن عارض شود بتدریج افتد و ثقل و ورم نبود و رنگ عضو مانند
بدن بود و حرارت مزاج و لمس و سوء مزاج حار و برودت آنها بر بارد دلالت کند و آنکه
از کثرت خون است دو سرخی موضع و عظم و انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت
مستند له باللمس و دمویت مزاج و قلیل و سن شباب و فصل ربیع و تقدم تناول اغذیه مولده
خون بران شاهد بود و آنکه از خون صفراوی و صفرا از صرف منبعث ظهور رسد دو اول الامر
صفرت رنگ و شدت التهاب و وجع و سرعت نبض و ناریت بول و ورود لطافه
جلد مایل بودن و ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن خاصه در صفرا و صرف و با شیاء
بارده منتفع شدن و دیگر از آثار صفرا گواهی دهد و نشان بلغمی ثقل بسیار و عدم حرارت
و التهاب و درد متوسط و همرنگی رنگ عضو یا عرق به رنگ بدن و گاهی به صباحت مایل
بودن و نرمی و انبساط ورم و سیلان درد بعمق بدن و دیگر آثار بلغم است که بارها ذکر یافته
و علامت سوداوی قلت درد و تمدد و صلابت ورم و کمودت رنگ و کثرت میل طعام و
قلت مفید آمدن علاج و انتفاع از ادویه حاره رطبه و تمدد و شدت درد و انتقال درد و میل
ریحی و ترکیب اعراض مذکوره شاهد مرکب است **وجع الفؤاد** پوشیده نماند

که فواد بضم فا قلب را گویند و در جمع الفواد درد قوی سر معده است و اضافه آن الفواد
با وصف بودن در معده بنا بر قرب فواد بفم معده و تاذی آن بتاذی وی بنابر
مشارکتی که فیما بینهما بود و شریان عظیم است لهذا اکثر اشخاص فرق درد دل و درد
سر معده متعسر گردد و این هر دو درد مهلک اند پوشیده نماند که سبب این مرض سوء مزاج
حار فم معده و انصباب خلط مراری عند ابطاء طعام را و جلع شدیده است و شده
درد و برودت اطراف و فوت غشی که بهلاکت کشد و افاقه از ان دست ندهد علامه
وبیت **وجل** بفتح اول و سکون ثانی و لام لغةً و اصطلاحاً خوف است **فصل**
پنجم در حاء مهمله مشتمله دو مرض **وحام** بفتح اول و بکسر وی نیز آمده و فتح ثانی و
الف و میم و **وحم** بفتح اول و ثانی و بحذف الف و سکون میم بمعنی است و دران
لغةً و اصطلاحاً عبارت از ارزوی اطعمه ردیة الکیفیة و ادویه فوتیة المطعوم است و زیاده
تحقیقه مر فی اثناء ذکر فساد الشهوة **وحشة** بواو و حاء مهمله و شین معجمه و فوقانی
بروزن رحمت لغةً و اصطلاحاً عبارت از حزن و تفرد است **فصل ششم**
در خاء معجمه مشتمله بر سه مرض **وخز** بواو و خاء و زاء معجمتین عبارت از نفوذ جسم حار
صلب در بدن است و وی را خزق بزاء معجمه و قاف نیز گویند هذا الکنون باید دانست که
صاحب بحر الجواهر و صاحب ذخیره فیما بینهما فرقی نوشته اند و ان اینست که وخز انست که
از چیزی باریک چون سوزن و خار افتد و جراحت بزرگ را که از پوست در فرو گذرد
نیز وخز گویند و خزق انست که بزرگتر از ان بود و بچیزی بزرگ چون نیزه و مانند ان
حاصل شود و الله اعلم بما بعد ذلک الفرق چه وخز در لغة بمعنی سوزن زدن و خزق بمعنی
نیزه زدن آمده **وخم** بفتح اول و سکون ثانی و میم و **وخام** بکسر اول و فتح ثانی
و الف و میم لغةً و اصطلاحاً عبارت از فساد طعام است و گاهی وخم را بمعنی وبا نیز استعمال
نموده اند چه حدوث اکثر امراض بوخم بود یا بنا بر انکه فساد دانند و با عام یکی بدن بود
و در بعض کتب لغة وخام بالکسر را جمع وخم بالفتح و وخام بالفتح را مرادف نوشته اند

والله اعلم **فصل هفتم** در دوال مهمله و قیه مرض واحد **دودقه** بدو دال
مضمومتین و قاف و ها ورم هیئت در ملتحمه شبیه بثره صلب جاسیه که رنگ وی حسب
لون ماده بود هرگاه که ماده دمویه بود سرخ رنگ و چون بلغمی بود سفید یا بیاض ملتحمه
و وی کثیر الوقوع نیست باول است و بالجمله بروز این مرض مختلف الاحوال است تارة
در ناحیه ماق اکبر و اخری در نواحی ماق اصغر و مرة تحت الجفن گاهی حول الاکلیل خورد
خورد مانند سلک گهر حادث شود و فرق در وی و در مرض سرخی در قرنیه بود و وی در
ملتحمه **فصل هشتم** در راء مهمله مشتمل بر یک مرض **ورنج** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و سکون جیم ورمیست بزرگ که در ملتحمه
ظاهر شود و ملتحمه از آن منتفخ و بارتفاع گراید که قرنیه را در پوشد و تغمیض چشم متعذر گردد
و کیفیت حدوثش آنست که رگی از رگهای که متصل ملتحمه است بگشاید و خون
بسیار از آن رگ برآید و در ملتحمه بریزد و از آن ورمی عظیم در آن افتد و عنبیه و قرنیه و اجفان
از زیر ان سالم بود و از آنکه سبب این مرض ورم ملتحمه است و ظهور آن در ملتحمه بعض اطبا
وی را از امراض ملتحمه و بعضی از علل ملتحمه شمرده اند و پوشیده نماند که گاهی خون
خالص یا خون صفراوی تنها یا اجفان ریزد و یک باب یا هر دو حسب انصباب ماده
متورم گردد و انفتاح چشم متعذر شود لهذا صاحب تذکرة الکحالین گوید که ورنج
ورم دموی یا صفراوی است که در اجفان ظاهر شود و گاهی سبب این مرض انفجار رگ
باریک بود که متصل بملتحمه یا جفن است این را بصورت و پر ابه ملتحمه هیچ خصوصیتی
نباشد و بعضی گفته اند که مرض مخصوص باسم مسطور قلیست که باطفال
عارض شود و هرگاه حدوث وی در بزرگان بود ورنج بتحتانی گویند و سبحی والله
الله تعالی **فائده** مرض اینها بیشتر باطفال بود و ابورم سفید چشم
نشان بودن ماده در ملتحمه و انتفاخ یا انقلاب وی بسوی خارج دلیل بودن
ماده در اجفان است و انتفاخ اجفان گاهی بحدی رسد که اگر ملتحمه ازان

متعفن گردد و گاهی از اندرون بطرق دم کثیر از آن برآید و گاهی بشود در یک جلسه
نماید **ورم** بفتح اول و سکون ثانی و میم مرضیست مرکب که از ترکیب سوء مزاج با سوء
و تفرق اتصال و زیاده مقدار حاصل شود و وی غلظ و انتفاخ عضویست که بنا بر مادهٔ جمله
ماده در حجم وی و ستاده و بحسب اخلاط اربعه و مائیه و ریح شش قسم منقسم شود و جمع وی
اورام بروزن اوهام است و فارسی وی آماس باید دانست که ریح اگر از قبیل بخار لطیف
بود که نارسیده وی هنوز جدا نشده باشد در حجم اعضا مداخلت نماید و مسمی بورم ریحی بهین
و اگر اجزای ناریه از آن مفارقت نموده و غلظ یابد وی عارض شده بحجم عضو مداخلت نماید
بلکه در یکجا مجتمع بماند چنانچه در اثنای ذکر انتفاخ مذکور شد و در اعلی یا مر نفخه و انتفاخ گویند
نه ورم و نیز باید دانست که ورم از دو حال بیرون نباشد گرم باشد یا سرد لکن اکثر اطبا
اطلاق لفظ حار نکنند مگر بر ورمیکه ماده وی حار بالذات بود چون خون و صفرا اما شیخ الرئیس
بهر ورمی که ماده وی عفن باشد حار بالذات بود یا حار بالعرض اطلاق حار میکند و مثال
حار بالعرض ورمیست که از بلغم یا سودا حاصل شود چه تعریف این ورم نزد وی بی تعفن
صورت نبندد و پس از این کلام ظاهر شد که نزد شیخ هر ورمی که از اخلاط حاصل شود حاره
است و مخصوص بورم بارد ورم ریحی و مائی است چه در تعریف هم آنها علی بالاجمالی عفونت
راه دخلی نیست **ورم رخو** پوشیده نماند که رخو بهر سه حرکت مشهور بکسر اول است
در لغت بمعنی چیزی نرم کننده و ورم رخو را بحذف لفظ ورم رخو نیز گویند و باجمله ورم
رخو ورم سفید رنگ مسترخی است که در وی شائبه حرارت و درد نباشد و باشد که هو
درد کند چه بلغم سبب و در تعریف رخو و هو ملم است لکن اینقدر هست که ابتدا نسبت با بلغم و بلغم اورام
اندک باشند واو و یا که در باب الف ذکر یافته همین است **وری** بواو و رای مهمله
بر وزن مری آفت که زرد آب جوف عضو را بجزو **ورسلیون** نوعیست از انواع
جدری سبز رنگ که در وسط وی خطوط سفید بود و مری باب الجیم **فصل** در
شین معجمه مرض واحد **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم آنست که جلد را بسوزن

بکاوند پس سر به یا بیل ویران پر نمایند یا اب کنند تا وامثال آن بران بالشتها از
سفر یا کمود بر جلد عضو ظهور نماید ووی دردیار عرب ودیار هند بنا بر رنجیت عموم اثاث
است و بقول مولف بحر فی الواقع که مقبوح ترین چیزهاست **فصل دهم** در صاد
مهمله و فیه الفم مرض واحد **وصب** بفتح اول وثانی وسکون سوم بیدرد لازم بطلان
دوام درد ولزوم ویست و گاهی بر تعب و فتور بدن نیز اطلاق کنند **فصل یازدهم**
در ضاد معجمه و فیه الفم مرض واحد **وضح** بفتح اول وثانی وسکون حاء مهمله علتی با قاله
الشیخ بهق ابیض است و گذشت **فصل دوازدهم** در عین مهمله و فیه الفم مرض
واحد **وعك** بفتح اول وسکون ثانی و کاف حمی است و امر **فصل سیزدهم**
در غین معجمه و فیه الفم مرض واحد **وغف** بفتح اول وسکون ثانی و فاء ضعف البصر
است **فصل چهاردهم** در قاف مشتمله بر سه مرض **وقر** بفتح اول وسکون
ثانی و راء مهمله بطلان قوت سمع با وجود تخلیل صماخ است و فرق در وی و در طرش
در انشاء ذکر طرش گذشت و کذلک سبب حدوثش **وقص** بواو و قاف و صاد
مهمله بر وزن رقص شکستن گردن است به سبب که باشد پوشیده نماند که تسمیه این مرض
حسب معنی لغوی است **وقیامیوس** بواو وقاف و تحتانی و راء مهمله و تحتانی
والف و میم و تحتانی و دیگر میم و واو و سین مهمله حکه شدیده رحم است **فصل پانزدهم**
در باء هوز مشتمله بر مرض **وهن** بفتح اول وسکون ثانی و نون **وابی**
به تحتانی عوض نون اوفیجی است که باستخوان پا به انچه محیط وی است از گوشت و رباط
و جلد و عروق ان لاحق شود و در راست سازد بی انکه استخوان از جای خود برآید و به در وی
کوفتگی عضو با قوت با وجود امکان بکلی حرکات لکن تعسر بعض و تیسر بعض دیگر بران دلالت کند
باب الهاء و فیه عشرة فصول **فصل اول** در الف و فیه مرض واحد
هاشمه بها والف و شین معجمه و میم و هاء موقوفه بر وزن عاصمه جبهه است که استخوان
سر را بشکند و لفظ مذکور ماخوذ از هشم بالفتح بمعنی شکستن است **فصل دوم** در تاء

و فیه ایضاً مرض واحد **هتک** تفرق اتصالیست که در طرف عضله افتد و در باب فوقانی
سعه چهره مذکور شد و در لغت بمعنی پرده دریدن آمده و کفی به مناسبة فافهم **فصل**
سیوم در جیم و فیه ایضاً مرض واحد **هجر** بکسر اول و سکون ثانی و زاء مهمله لغةً و اصطلاحاً
عبارت از هذیان سخن بیهوده گفتن است و بالضم بمعنی سخن یاوه و بیهوده آمده **فصل**
چهارم در دال مهمله مشتمل بر سه مرض **هذی** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
هذیان بفتح اول و ثانی و تحتانی و الف و نون و **هذا** بکسر اول و فتح ثانی و الف
لغةً و اصطلاحاً تکلم بکلام نامعقول بلا اراده است و بفارسی وی بیهوده گفتن است و از
خلل دماغ بهر سببی که باشد بهم رسد **فصل پنجم** در راء مهمله و فیه مرض واحد **طرب**
الاذن پوشیده نماند که طرب بفتح اول و سکون ثانی و موحده بمعنی گریختن
آمده و اذن بالضم بتازی گوش را گویند و طرب الاذن آنست که گوش از اصوات عظیمه
و حاده متاذی باید از شدید و متالم بالم قوی گردد و تارة از ضعف قوی نفسانیه باشد
و اخری از ضعف قوت سامعه فقط بهم رسد **فصل ششم** در زاء معجمه مشتمل بر دو مرض **هزال**
بضم اول و فتح ثانی و الف و لام لغةً و اصطلاحاً عبارت از انتقاص گوشت و لاغری است
و حدوثش از بسیار کم خوردن غذا و لطیف خواری آن و لبن وی فاسد و نامطبوع
و سوء مزاج اعضا و آفة احشا و کثرت تحلیل از جهت کثرت هموم و غموم و کثرت و سعت
ریاضت صورت بندد و تقدم سببی از اسباب مذکوره بر تعیین وی دلالت کند **هزال**
الکلیه عبارت از ذبول گرده و قلت گوشت وی است و حدوث وی از کثرت جماع و فرط
استفراغ با سهال بود یا با درار و سوء مزاج گرده حار بود و هو الاکثر یا بارد یا ساذج
بود یا مادی صورت بندد و بیاض بول و دردران و نحافت بدن و قلت باه و درد چشم
بلاایم و در صلب و موخر سر وی عموماً دلالت کند و تقدم سبب بر نوعیت مرض گواهی دهد
فصل هفتم در لام و فیه مرض واحد **هلاس** بضم اول و فتح ثانی و الف و سین
مهمله و در لغت بمعنی لاغری آمده و در عرف متعارف اطبا آنست که بعضی عرقی بتحلیل

کرا ید و بدن اغتذا نتماید هذا ما فی بحر الجواهر و در بعض کتب لغة دیرا بمعنی مرض سل گفته
اند و اعلیلکه بنا بر لزوم لاغری باشد چنانچه در اثنا ذکر سل بوضوح پیوسته والله اعلم

فصل هشتم در میم مشتمل بر چهار مرض **هم** بفتح اول و شد ثانی کیفیتی است نفسانی
که تبعیت وی روح و حرارت غریزی تارة الی داخل البدن و اخری الی خارجه بنا بر
حدوث حادثه که در ان توقع خیر و استشعار شر باشد حرکت کند و وی مرکب از خوف و رجا
است پس هر کدام که بر فکر غالب آید نفس بجانب وی حرکت نماید پس اگر جهت خیر متوقع
غالب بود نفس بخارج حرکت کند و اگر جانب شر منتظر غلبه کند حرکت نفس بداخل بود و
ازانست که وی را اهتمام و فکری گفته اند **هم** بالکسر و الشد شیخ فانی **هموریدوس**
بها و میم و واو و را مهمله و تحتانی و دال مهمله و واو ثانی و سین مهمله بر وزن انوریدوس
است ذکر فی باب الالف فتذکر **همه** بکسر اول و شد ثانی و ها هوز لغة و اصطلاحا
عبارة از حزن و فکر است و زن پیر را نیز گویند **فصل نهم** در واو مشتمل بر سه مرض **هواع**
بضم اول و فتح ثانی و الف و عین مهمله لغة و اصطلاحا قی است و سبب المهوع لکن
اطبا علی ما مر هواع را بحرکت معدی که طبیعت بدان چیزی که در وی است دفع نماید و
حرکت مرجوع با وی یار نباشد مخصوص داشته اند **هوس** بضم اول و سکون
ثانی و سین مهمله ضرب من الجنون و بفتحتین بمعنی عشق و دیوانگی است **هول** بفتح
اول و سکون ثانی و لام لغة و اصطلاحا بمعنی خوف و ترس و امر شدید است و گفته
الوجل الهایل ای الشدید **فصل دهم** در تحتانی مشتمل بر سه مرض **هیام**
بضم و فتح ثانی و الف و میم لغة و اصطلاحا بمعنی دیوانگی عشق است که سخت است
هیض بفتح اول و سکون ثانی و ضاد معجمه لغة و اصطلاحا شکستن استخوان
بعد بستن ان و باز راه رفتن بیماری و بهبودی که بر وی دری رسد و **هیضه**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه و قف ها در لغة بمعنی جریان شکم و ناگوار
افتادن طعام آمده و در اصطلاح اطبا عبارت است از حرکت مواد فاسده

که بشرط

که بشدت وضعف از بدن باز گردد و بقوت قوة دافعه بقی و اسهال مندفع گردد و باشد که
قی بنا به همگی ماده با سعال گراید و با اسهال مفرط بر آید و از خواص وبیست که در هر حال
از غثیان خالی نباشد و اسهال و روی گاهی بدان حد رسد که نبض ساقط گردد و از انکه
وبی جمله علل حاده است صعوبت مرض گاهی بمرتبه بود که مریض هر چه خورد بقی مندفع
شود و عطش بافراط بود و تشنج دست و پا و برودت اعضا منقبضه بظهور رسد لکن نبض
برقرار بود و رنگ رو بجا با وجود این حالات اگر به تدبیر خطا بود کار بیمار به صحت باز گردد
وحدوث این اکثر در کودکان بود و هو الاکثر خطر نبود و در پیرگان و پیران خاصه در نوبهار
خطر عظیم دارد و کذلک در کسانی که باد ری عادی نباشند و هیجان حدوث این در
تابستان بیشتر بود و در تیر ماه بیشتر و مخوف تر هذا اکنون باید دانست که اصل این مرض
ناگوار بدین طعام است لیکن تغیر وی گاهی بمرارت بود و گاهی به بلغمیت و گاهی بسوداویت
و تغیر طعام در معده بسبب نارسیه معده یا روا که بقیه طعام مضر ابود و پس انچه طافی
بود بقی مندفع گردد و انچه راسب باشد باسهال بر آید و بتبعیت وی مواد فاسده متعفنه
که در بدن و عروق مجتمع بودند تدریجا ممتزج شده بر آیند بلکه بجهت ضرورت خلا خروج
مواد صالحه نیز بحصول انجاد و کرب معدی و در تیمن حصول اثر ان بدل کرب قلبی نیز
و غثیان و عطش مفرط و قی تلخ صفراوی و هنگام اشتداد علت برودت اطراف در رقه
الف و دور و صعب معده و امعا و اشتداد اعراض مذکوره تجهد بلکه غشی و سقوط نبض
کشند و باشد که هلاک کند از لوازم وبیست ضعف معده و غلط هذا باعث تغیر وی به
برودت و بلغمیت و موجب گرانی معده و تدوری و بسبب جهد طبیعت بدر فع گردد و
ظهور قی و اسهال بلغمی و حموضت با تجشج بالقی و سیلان لعاب از دهن بران دال
کند و به بفیه سوداوی که بسببش اجتماع سودا در معده و عدم انهضام طعام و استحاله آن
بمواد غیر موافقه بدن و گرانی آوردن انها بدان و توجه طبیعت بدفع حادث شود و قصد
تخمه و اجتماع باد و در معده و کثرت اسهال و قلت قی دلالت کند و در اکثر امراض ابتدا

بعضه در ناف و پیچیدن بهم رسد و باشد که فی اصلا نباشد

باب التحتانی

و فیه ثلثة فصول

فصل اول

در موحده مشتمله بر مرض بیبس بضم اول و فتح وی نیز آمده و سکون تحتانی و سین مهمله پیوسته بضم اول و نیز بفتح وی و ضم ثانی و سکون واو و فتح سین مهمله و وقف ها عبارت از جنات است و منه حبس الخیشوم و خیشوم بخای معجمه بفتح بینی را گویند

فصل دوم

در راء مهمله و فیه مرض واحد یرقان بفتح اول و سکون ثانی و در بعض کتب لغة بضمتین نوشته اند و بفتح قاف و الف و نون لغةً و اصطلاحاً تغیر فاحش رنگ بدن بسوی زردی یا سیاهی است که بنابر جریان خلط اسود یا اصفر در جلد و اعضار متصله آن بهم رسد و از خواص یرقان است که بی عفونت بود و الا تب غب یا حمی ربع یا وی مصاحب می بود و یرقان اسود را یرقان سندی نیز گویند و سندی موضعیست که رنگ سکان آن سیاه باشد و علی نامی در باب الالف ارقان لغتی است در ان و یاروق و منروق لغتی از ان نیز اگر باید دانست که حدوث یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود بیشتر از سپرز و اصفر گاهی بر سبیل بحران و دفع طبیعت بود و تقدم حمیات صفراویه و آنچه از لوازم بحران است چون غثیان و حرارت و هان و قبض شکم و درد احشا و مانند آن و وقوع یرقان به روز باحوری بران دلالت کند و پوشیده نماند که حدوث یرقان بر سبیل بحران قبل از سابوع در حمیات ردی است و گاهی از سوء مزاج حار جگر و از سوء مزاج حار مراره افتد و نا حرارت جگر یا قی صفراوی و شدة صفرت بول یا سیاهی آن که بالای وی کفک زرد بود و در اکثر امر بودن علة با حمی سوء خص بر اول و بعد از مرض و فعته و بودن بول در ابتدا سفید پس اصفر پس اسود و غلیظ بر ثانی دلالت کند و فرق فیما بینهما آنست که در اول اشتها کم بود و تشنگی بسیار و قاروره از ابتدا سرخ و رنگ بدن زرد و لون باصره که در مرض قی صفراوی بیشتر و اگر در جگر سده بود استکمال علة بتدریج بود و گاه م باشد که آماس مراره باعث آن گردد و حمی نرم و خشونت زبان و تهوع و عدم یا قلة ثقل

شاهد

شاهد وی است و گاه باشد که سوء مزاج حار همگی بدن بتولید اشتعله پردازد و حرارت با
ملمس و قبض طبیعت و یبوست براز و خارش بدن و ظهور بثور بران و قی مراری و صفرت
بول و براز و فرط عطش و لاغری مریض و بتدریج افتادن علت و در بعض احیان
بودن تب و در چنین شده حرارت ماده میلان رنگ بدن بسوی از صفرت
بران دلالت کند و انسداد مسام بنا بر رسیدن غبار و دخان و هوای سرد یا گرم نیز
سبب این مرض است و نیز بوقت هبوب شمال و ایام سرما اکثر افتد و تقدم سبب
بران گواهی دهد و کذلک استحاله خون بصفرا السبب شده حرارت از موجبات این
بیماریست و قی مراری و فرط عطش و ضعف شهوه طعام و درد معده و در اکثر بودن
علة یا غب دایمه یا محرقه دلیل آن و از خواص وی است که اکثر زنان و اطفال افتد و تحجر
آماس جگر و سده منجمله اسباب وی است و آثار آماس که نشان اول است و بیاض
براز و بول و دیگر آثار سده که علامت ثانی و باشد و حرارت غریبه سمیه که از لسع
حیوان زهردار یا خوردن دوا و قتال در بدن انتشار یابد باحداث یرقان پردازد
در لسع حیوان عروض مرض وقت و بر اکل دوای التهاب و حمرت روی و بدبوی دهان و از
و عطش و کرب و مغص و تقطیع اعضا باطنه شاهد بود و سوء مزاج و ضعف مراره و سده
ان مجرا که مابین مراره و جگر است نیز سبب این مرض گردد و غثیان و قی صفراوی و عدم
ثقل جگر با وجود آثار ضعف آن دلیل ضعف مراره و قی مراری و مرارت فم و ثقل
قلیل که بتیاض گراییدن براز بتدریج بقدر سده تام امارات سده وی است
و سده آن مجری که مابین مراره و امعاست نیز باعث یرقان گردد و براز بعد وی
وقته سفید گردد و بدشواری آید خاصه اگر چیزی ذی حدت تناول نکند و باشد که
قولنج افتد و قولنج بلغمی بنا بر چسپیدن بلغم بر مجرایی که محل انصباب صفرا است نیز منجمله
علل مولده این علة است و تقدم سبب بران دلالت کند و دویدن گوشت زاید
بیکی از مجاری مذکوره نیز یرقان آرد و عدم مفید بودن و انفتاح مسیب است و یرقان

که از یرقان سددی گویند گاهی از انسداد مجری که فیما بین جگر و سپرز است
وگاهی از سده مجری ما بین طحال و فم معده
دست دهد و بر هر دو وقوع علت به تدریج و ثقل جانب الیسر یا یمین دلالة کند لکن
در اول اشتها در اینجا ساقط شود و در ثانی دفعة حرارت قویه جگر که باحتراق خون داده
نیز بحدوث این نوع یرقان انجامد و کذلک ضعف قوت جاذبه طحال یا با سکه آن
یا ضعف برودت قوه وی و خبث نفس و غم و وسواس بعض سبب شود که اعراض سوداء مراقی
و سوداء خفیف گونه که گونه مایل بصفرت بود و کذلک صفرت بر از واقفه جگر و سلامت سپرز
دلیل سددیت و کدورت سفیدی چشم و سقوط اشتها و فشان ضعف یا سکه آن و
تمدد و ثقل و ورم و سختی جانب چپ و سلامت جگر و سواد شدید گونه دلالة بر طحالی است
و ورم حار طحال و سوء مزاج بارد جگر نیز گاهی احداث این مرض نماید و آثار ورم سپرز و اطحال
و فشانهای برودت جگر بیانی گواهی دهد و وقوع طبیعت سوداء بسبیل بحران احمر
طحالی نیز از جمله اسباب یرقان سددیست و تقدیم امراض سپرز و موجود حدت و رطحال
بعد وقوع علت شاهد وی است و پوشیده نماند که بول یرقانی اگر برنگ سفیده که بزعفران
ممزوج کرده باشند باشد دلیل بودن ماده درجا است و اگر صفرت در بول نبود دلیل
آنست که ماده در طحال است و بس و کذلک تلطخ که بدن ملطخ مانند ریمکان
ماده دلالة کند والله اعلم **فصل سوم** در بیان وجع مرض احسیت بفتح اول
و سکون ثانی و یلین مهمله و ربیعت بزرگ که در کلمه یا احقان عارض شود و وی اگر
بزرگان افتد بیضه و سوداء گردد و اگر کودکان حادث شود بوریخ و در حقیقة فی القولنج

تکمله در بیان اسامی فارسی و غیره امراض که مولف
علیه الرحمة ضمناً ذکر نموده یا مطلقاً از تذکار آن اعراض فرموده **ابله** بالف
ممدوده و کسر موحده و فتح لام و هاء بفارسی جدری است **ابله** ... اسم
فارسی ... است **ابله فرنگ** بفارسی فرنگ است **آتشک** بالف

ممدوده و کسر فوقانی و فتح شین معجمه و سکون کاف بطریق اشتراک لفظی گاهی بر
حمرة و اخری بر بار فارسی اطلاق یابد و در باب جیم و نون بوجهی که در تسمیه
آن شیء بوضوح پیوسته مذکور شد **ارمغ** بالف ممدوده و ضم راء مهمله و سکون
واو و غین معجمه اسم فارسی حنا است **اماس** بالف ممدوده و فتح میم و الف و سین
مهمله بفارسی ورم است **ابیقوما** بالف و موحده و تحتانی و قاف و واو و میم و الف
بیونانی نوعی از قرحه طبقه ظاهره قرنیه است که بنابر احتراق ماده سیاهی چشم را با
شعر و قطعه جرد و صوف پدید آید لهذا او را بتازی احتراقی و صوفی نامند و بعضی لفظ
مذکور بتازی شعبه است قرحة الشبیهة بالجمر فی ... و المی یا یحیی الشار المد فعالی
شیء اسم یونانی قرحه مسطوره است **اقتاه** اطلاق اسامی موسومه بطریق اشتراک
لفظی بر قرحه سطح باطن قرنیه که با حرکت و خشک یشه بود و اگر پس بکردد در طور باب چشم از و
بیالاید پدید آمده و نیز بعضی دبیله چشم عبارت از وی است **اثر** بفتح همزه و مثلثه و سکون
راء مهمله قسمیست از بیاض قرنیه که بیر اسباب و غمام نیز گویند و در اثناء ذکر بیاض مطلق و
هم در باب عین معجمه ذکر یافت **اجتماع الماء فی الرأس** بعظیم الرأس
و در اثناء ذکر وی مذکور شد **اجتماع المدة تحت القرنیه** قسم ثالث
کمنه است و هم فی باب الکاف **احتباس الطمث و احتباس
النفاس** در اثناء ذکر احتباس مطلق ذکر شد **احراقی** بکسر همزه و سکون حاء
مهمله و کسر فوقانی و فتح راء مهمله و الف و کسر قاف و سکون تحتانی بتازی ابیقوما است
و ذکر آن گذشت **احتباس الشیء فی مجری الانف** اکثر باطفال افتد
و صورت حدوثش اینست که هنگام تناول غذا سرفه یا عطسه پدید آید یا حرکتی دیگر
اتفاق افتد و بدان سبب چیزی که در دهن باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل
آن را فرو کشیدن نتواند و اگر قادر بر تکلم نباشد از بیان آن نیز قاصر باشد و آنچه
در آنجا در غده کند متعفن گردد و بخار او بدماغ رسد و بسبب دهر و از بینی طفل ...

بتوحش بود و بدخوی و بدمعلی کند و بعد او شراب بیک میل کند و زردی رنگ و جه
و بحوالی و نحافه بدن پدید آید و باشد که تب نرم باشد و با وجود عدم نزله از انطرف
عدم تنها بدن و ورم بهم رسیدن انجانب بدن و بالیدن علامت وی است **اختلاج**
العصبه و ارتعاش العصبه در اثنای ذکر ارتعاش مطلق مذکور شد
ارجیعون بالف و راء مهمله و حاء معجمه و تحتانی و میم و واو و نون یونانی نوعی
از قروح طبقه ظاهر قرنیه است که بیشتری بر سیاهی و اندکی بر سفیدی چشم میباشد
و از خواص وی است که آنچه بر سواد بود سفید نماید و آنچه بر بیاض باشد احمر منظر نماید
و از نجاست که و درا بیانم موسوم سافقه ام چه ترجمه این لفظ تتاری نز و نوعی است
یعنی صاحب دو رنگ فافهم **استحاضه** بکسر همزه و سکون سین مهمله و
کسر فوقانی و فتح حاء مهمله و الف و فتح ضاد معجمه و ها هو فیه لغة و اصطلاحاً عبارت
از جریان خون رحم در غیر ایام حیض است و در اثنای ذکر کثرت الطمث مذکور شد
استفراغ المنی بالف و نون و میم و سین مهمله یعنی از اسافل بار
است و در اثنای ذکر ... گذشت **استسقاء یابس** علی
بالجمله النظر ط استسقاء طبلی است **اطلاق** بکسر همزه و سکون طاء مهمله
و فتح لام و الف و قاف لغة و اصطلاحاً اسهال است **اکلیل** بکسر الف و سکون
کاف و کسر لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و سکون تحتانی نام مرضی است از خیرون
است و اکلیل نام تتاری بلورق سیاه چشم است ... التسمیه تأمل **انتفاخ**
العین که در ... **انتفاخ الحجب** ... بصبیان عارض شود و در
انتفاخ مطلق مذکور شد **انتصاب النفس** قسمی صعب نز انفس بود ... النفس
است که در یالنفس صعب ... ذکر شد و از خواص وی است که صاحب
به پهلو بر زمین نتواند نهادن و ناچار است نشسته بر پای نشسته و گردن راست دارد
و بالا ... نتواند **اندوه** بفتح الف و سکون نون خفی و ضم دال

مهمله و سکون واو و با بفارسی کرپه و کرپه است **اندامشکنی** بفتح الف و خفای نون
و فتح دال مهمله و الف و میم و کسر شین معجمه و فتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی اسم
فارسی ... است **اندیشه** بفتح الف و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول
و فتح شین معجمه و وقف ها بفارسی فکر است **بادایه** بفتح موحده و الف و دال
مهمله اسم فارسی چیتا است **بادفرنگ** مرادف بادایه فرنگ است **بحبوحه**
بموحده و حای مهمله و واو و حای مهمله ثانی و فوقانی بروزن صعوبه بمعنی وسط است و در ترکیب البحبوحة
و گذشت **بجاح** بموحده و حائین مهملتین که فیما بینهما الف است بروزن صراح
قسمی است از ان و مر **برد الصدر** بجمود الصدر است و در توجیه ... و وجه القسمیه
فی باب الجیم **بسفایج** بکسر موحده و سکون سین مهمله و فتح فا و کسر تحتانی و سکون
جیم مردم مردم اندرون بینی است که بظهور عروق لثها تا بارجیل در بیان جای ... و
در ختم ... وجه تسمیه گذشت **پسته خوردکی** اسم فارسی بجیه است **بغماق**
بضم موحده و سکون غین معجمه و فتح میم و الف و قاف اسم ترکی خناق است و پوشیده
نماند وادی که فیما بین موحده و غین معجمه قوم است ... العراقی است چه پوشش ولو
بجای ضمه با محل کسره و الف مقام فتح رسم خطا زان است **بلاده** بفتح موحده
و لام و دال مهمله و فوقانی نوعی است از فساد فکر که در علوم نظریه جهت طبیعی و الهی یا
عقلیه یا منطق و ریاضی دست دهد و صاحبش را بلید بروزن حمید گویند **بوغمه**
بضم موحده و سکون واو مجهول و غین معجمه زده و فتح میم و ها و **بعقمه** بقاف عوض
غین معجمه بمعنی است و ان بثری کرهی است که بر گلو ... **بیت الدم**
پوشیده نماند که بیت بفتح موحده و سکون تحتانی و فوقانی بتازی خانه را گویند و دم
بمعنی خون است و بیت الدم مرضی است که جیرام الدم نیز گویند و بیونانی علق بالدم
باب الالف ابو سیاه خوانند و از انکه خون در ... و در جای متمکن باشد بدین اسم موسوم
شده فا الجیم **بیسی** بموحده مکسوره و تحتانی ساکنه و سین مهمله مکسوره و تحتانی

ساکنه ثانیه بفارسی برص است **بی ارامی** اسم فارسی قلق است **بیچ بیچ** بکسر حرف
فارسی و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و سکون شین معجمه بفارسی زحیر است **بی کس**
بفارسی کلف است **تب** بفتح فوقانی و سکون موحده تازی است و تپ مشهور بپار
فارسی اسم حمی است **تجبن اللبن فی المعده والامعا** باید دانست که
جبن بضم جیم و سکون موحده و نون تازی پنیر است و تفعل علی التقریر فی کتب التصریف معنی
صیرورت امده و لبن بفتح لام و سکون موحده و نون تازی شیر را گویند و تجبن اللبن
فی المعده عبارت از بسته شدن و پنیر گشتن شیر است در معده و مرض مذکور را علی ما مر فی
باب الجیم جمود اللبن نیز گویند و بیشتر باطفال عارض شود و صورت حدوثش اینست که جهال
جهت رفع اسهال بخورانیدن انفحه یعنی پنیر مایه پردازند و عقب ان شیر دهند یا بعد شیر
دادن فورا انفحه خورانند و بدان سبب شیر در معده منجمد گردد و سمیت و عفونت در ان
رو نماید و از اثر ان نفخ شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد دست دهد و باشد که بنابر شدت عفونت
حدوث حمی صورت بندد و در بعض احیان لرزه قویه نیز عارض شود که حرارت را از ظاهر
بباطن باز گرداند و این علامت ردیه است **تذیب** بفوقانی و دال معجمه و تحتانی و موحده بر
وزن تجبین در اصل بمعنی گرگ گشتن است چه ذیب بالکسر اسم تازی گرگ است و در اصطلاح
اطبا علی ما مر فی القطرب بر قطرب اطلاق یابد و وجه تسمیه اش نیز در ضمن بیان قطرب بوضوح
پیوسته **ترس** بفتح فوقانی و سکون را و سین مهملتین اسم فارسی فزع است **تسفط
الراس** پوشیده نماند که تسفط بفوقانی و سین مهمله و فا و دال مهمله بر وزن تحدب
بمعنی پهن شدن است و راس تازی سر را گویند و تسفط الراس مرضی است از امراض
مشکل که هنگام ولادت یا بعد ان بسببی از اسباب سر انسان بعرض و پهنا میل گراید یعنی یکی
از شئون سر یا هر دو ناقص شود و از شئون بطنی که متصل شئون ناقص بود تنگ گردد و در واده قوه
بطن مذکوره و ضرر فعل ان دست دهد هرچه از نشانی تسفط است که تا ضرر فعل متنافی نگردد و مرض
نبود **تعب** بفتح فوقانی و عین مهمله و سکون موحده بعرف عام اسم اعیا است

تقلص الحجاب آنست که بسببی از اسباب حجابی که فیما بین آلات تنفس و آلات غذا حاجز است متقلص شود و بالهم پیچیده و امارات آفت حجاب چون ضیق النفس و مشارکت غشی بران گواهی دهد

تقیح السره پوشیده نماند که تقیح بفوقانی و قاف و تحتانی و حاء مهمله بروزن تقلص بمعنی ریم دار شدن جراحت است و قیح بالکسر تازی ریم را گویند و سره بالضم سین مهمله و فتح رای مهمله مشدد ناف بتازی اسم ناف است و تقیح السره آنست که بسببی از اسباب ناف پخته شود و ریم کند بعضی مکرر بنا بر مرور فصول طبیعیه در ایام حمل بناف جنین جهت تغذیه بیشتر باطفال افتد والله اعلم

التقطیر البول آنست که بسببی از اسباب چون احتقان بول بسبب اختلاط اخلاط حاره و ضعف قوت ماسکه بنا بر ضعف جرم مثانه یا برودت مزاج آن یا استرخاء عضله مطبقه مثانه و ورم و قروح ورم یا حصاة یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قرحه در مثانه یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در عسر البول ذکر یافت بول قطره قطره آید چه تقطیر در لغت بمعنی قطره قطره آمدن چیزی آمده و ادرار بیشتر از کثرت جماع و اکل ادویه حاره دست دهد و حرقت بول و صفرت آن و دوام محتاج بول شدن بران دلالت کند و بیاض بول و تقدم تدابیر مبرده و عدم حرقت و عطش و نگاه گاه بی اختیار برآمدن بول بیماری دلیل ثانی است و تقدم امراض اصلیه شاهد ثالث فافهم

جشام علی ما یظهر من بعض کتب الاعلام بضم جیم و فتح مثلثه و الف و میم ساکنه بوسرا و در بحر الجواهر فی باب الجیم جاثوم نیز گویند و وجه تسمیه آن از لحاظ معنی ماخذ وی که جثم است و در اثناء ذکر جاثوم مذکور و واضح میشود

جدب بفتح جیم و دال مهمله و سکون موحده عبارت از زوال فقره الیت از فقره های گردن بهر سبب که باشد

جراحة الاذن اسمی از اسامی قلاع الاذن است

جسا بضم جیم و فتح سین مهمله و الف ... [illegible] ... صلابة الاجفان نیز گویند

جسون بمعنی اسم تازی مانیا است و بر وجه بظهر به وجه التسمیه فی باب المیم

چار پایک بفتح جیم فارسی و الف و رای مهمله ... و فتح موحده فارسی و الف ثانی و کسر تحتانی و سکون کاف اسم فارسی قمقام

چچک ترکی حمیقا است پوشیده نماند که تسمیه این علت بدین اسم بمناسبت معنی لغوی است چه چچک

بلغت اتراک بمعنی کل است و لفظ مذکور به جیم فارسی که اول ایشان بکسر و ثانی مفتوح و
فیمابینهما تحتانی مجهول است و سکون کاف آمده **حافره** بفتح حای مهمله و الف و کسر فا و فتح
رای مهمله و ها نوعی از قروح باطن قرنیه است که چندان عمیق نباشد لیکن فراختر و مدورتر
تا که تر باشد و جز ثانی وی را قولوبا و قلقیبا گویند و لفظ مذکور ماخوذ از حفر بمعنی کندن است
فالمناسبة غیر خفیة **حبل** بحای مهمله و موحده و لام بر وزن جبل حمل است و سری اثبات و کره
حبل کاذب رجا است و من معه وجه التسمیة **حکة الاذن** بتشدید الکاف بیان خارش
شود و سببش بخار است که در حکه مطلق ذکر یافت و وی گاهی بی ورم و گاه با ورم بود و اول
از خارییدن گوش راحت یافتن از انگشت نهادن در گوش یا چیزی بکرم دران جنبانیدن توان
دانست و دلیل ثانی گرانی شدید و اضطراب در زبان و دست بگوش بردن است و از خواص
وی است که چون بر انجا جایت خواباند یا دست بران گذارند تسکین یابد و حضرت بر از پچسیدن
سر و گردن نیز از امارات حکه الی است **خانق** بخای معجمه و الف و نون و قاف بر وزن
حافر اسمی از اسامی کابوس است و لفظ مذکور ماخوذ از خنق بمعنی خفه کردن است فالمناسبة
ظاهر **خانقه** بخای معجمه و الف و نون و قاف و ها بر وزن ضاغطه نوعی است از ذات الجنب
صحیح که با ورم و شوق باشد و تنگی حجاب حاجز یا غشای مستبطن اضلاع دران متورم گردد و
در اثنای ذکر ذات الجنب مفصل مذکور شد **خارک** بفتح خای معجمه و الف و فتح رای مهمله و
سکون کاف اسمی از اسامی فارسی حمقا است **خرخره عظیمه فی النوم**
پوشیده نماند که خرخره بخای معجمتین مفتوحتین و رای مهملتین که اول ایشان ساکن و ثانی
مفتوح است و ها در لغت بمعنی آواز است و خرخره عظیمه فی النوم مرضی است که در
خواب از سینه اطفال آواز بلند پیدا آید و سببش کثرت رطوبات شش و ششهای ایشان است
خاصه در حالت نوم چه در هنگام خواب رطوبات بدن بباطن گراید و از ان و مزاحمت در جری
هوا اشاید و پوشیده نماند که مرض مذکور باطفال تن بادان بنا بر تنگی و ضعف مجاری نفس
ایشان بیشتر عارض شود **خروج مقعد** بنا بر ضعف اعضای اطفال از جهت غلبه رطوبات

ابنیه

بیشتر با ایشان عارض میشود خاصه بعد زحیر و اسهال **خسچک** بفتح خاء معجمه و سکون
سین مهمله و فتح جیم فارسی و سکون کاف اسمی از اسامی فارسی خسیقا است **خزق**
بفتح خاء و زای معجمتین و قاف علی ما مر فی باب الواو بزعم بعض مؤلف زحیر او بیمان بعضی
مرتب وی در معضلا **خمبازه** بفتح خاء معجمه و سکون میم و فتح موحده و الف و فتح زاء
معجمه و ها و زده بفارسی تثاؤبی و گذشت **خناق قلبی** نوعی از سکته امتلائی
که از انسداد شریانین هکلی بدن عموماً و عرقین سباتین خصوصاً حادث است و هر روز یا دو
از یکساعت تجویز مهلت ندهد و در سکته گذشت **خناک** بخاء و نون و الف و کاف
بر وزن خناق اسم فارسی خناق است و خناق معرب وی **خوره** بضم خاء معجمه و واو
مجهول و فتح راء مهمله و ها بفارسی آکله است **دبه** بضم دال مهمله و فتح موحده مشدده و
ها در لغت فارسی اوندی است چرمی که روغن و غیره در آن پر سازند و در اصطلاح اطبا
اسم فارسی ادره است والناسبته (?) الجزئی **دردزه** اسم فارسی طلق است **دق**
الدم المسمی انزاسا (?) ... **دلم** بضم دال مهمله و لام و سکون میم اسم
فارسی شمری (?) است **دمن دره** بدالین مهملتین اسم فارسی تنابرب است والمناسبت (?)
غیر خفیه **ذات العروق** بذال معجمه ذات الاصل است **ذباب** بضم ذال
معجمه و موحدتین که فیما بینهما الف است علی ما فهم من بعض کتب اللغة مرادف مگس است
رخو علی ما مر فی باب الواو و رمم رخو است **رشته** بکسر راء مهمله و سکون شین معجمه
و فتح فوقانی و ها اسم فارسی عرق مدنی است و وجه التسمیه مر فی باب العین المهمله **رض**
الاظفار پوشیده نماند که رض بفتح راء مهمله و شد ضاد معجمه در لغت بمعنی کوفته شدن
است و اظفار علی ما مر فی اثنا ذکر تقصف الاظفار جمع ظفر بمعنی ناخن و رض الاظفار
آنست که بسببی از اسباب بادیه ناخن انسان کوفته شود **ربه وزلوری** (?) اسم فارسی
... **رعوی خواره** بفارسی بثور لبنیه است **زنج** اسم فارسی کولوله (?)
سپس بکسر سین مهمله و فتح موحده فارسی و سکون سین معجمه اسم فارسی قمل

مقام است **سحاب** بفتح سین و حاء مهملتین و الف و موحده بلغت فارسی ابر است و در اصطلاح
اطبا بنا بر مناسبت باشتراک لفظی تارة بر نوعی از بیاض قرنیه که بر سطح ظاهر افتد و بایر
و غمام نیز اشتهار دارد و اخری بر قسمی از قرحه سطح ظاهری که عمیق تر و سفید تر باشد
لیکن چندان عمیق نباشد و نیز و بیر اغمام و سویانی فاتالیمون گویند اطلاق باید **سرفه**
بضم سین و سکون راء مهملتین و فتح فاء و ها اسم فارسی سعال است **سرخجه** بضم سین
و سکون مهملتین و خاء معجمه و ضم و فتح جیم فارسی و ها اسم فارسی حصبه است **سرخ باده**
بضم سین مهمله مضمومه و راء مهمله ساکنه و خاء معجمه و موحده مفتوحه و الف و دال مهمله مفتوحه
و ازوده بفارسی حمره است **سمن مفرط** کثرة السمن است **سوء التنفس** پوشیده
نماند که سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه بمعنی زبون و زبونی است و تنفس بمعنی
دم زدن و سوء التنفس آنست که دم زدن بطور شایسته نبود یعنی ناطبیعی بود و اقسام بسیار باشد
و در اثناء ذکر ضیق النفس مفصل مذکور است فتذکر **سوزاک** بضم سین مهمله و سکون واو و فتح
زاء معجمه و الف و کاف اسم فارسی حرقة البول است و وجه التسمیه لایخفی **سیلان الرطوبة
من الاذن** پوشیده نماند که سیلان بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و
الف و نون بمعنی جریان است و سیلان الرطوبة من الاذن عبارت از آنست که بسبب ورم
یا دمل و یا قروح و غیره که در گوش پیدا آید و تحقیق اول از تقدم آثار ورم و ثبوت
ثانی با مارات استدلال باید و این عارضه در گوش نیز بیشتر باطفال عارض شود **شکری** بفارسی عشا است **شقاق الاذن**
باید دانست که شقاق بکسر شین معجمه و قاف و الف و قاف ثانی بمعنی
شق شدن و شگافتن است و شقاق الاذن اسمی از اسامی شقاق الاذن است
صبارفی بکسر صاد و باء مهمله و سکون موحده و فتح تحتانی و الف و کسر فاء
و سکون تحتانی ثانی اسمی از اسامی صرع است و در تیرای ماردی پالیاهالمو ایبانی
ازان گویند که بیشتر بصبیان عارض شود **صفرة الاطفال** مخفی نماند که صفرة

بضم صاد مهمله و سکون فا و فتح راء مهمله و فوقانی بتازی بمعنی زردی و زرد شدن است
و صفرة الاظفار آنست که ناخن بنا بر قلت خون و کثرت صفرا بصفرت گراید و اما زرد
کمی خون و زیادتی صفرا بر این دلالت نماید **صوفی** بضم صاد مهمله و سکون واو و کسر
فا و سکون تحتانی نوعی است از قرحه سطح ظاهری قرنیه که با حرقتی نیز اشتهار
دارد و در سبع وجه التسمیه متذکر **صیبان** بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی
و فتح موحده و الف و نون نوعی از قمل است **ضئود** بفتح ضاد معجمه و ضم همزه
و سکون واو و دال **ضاد** بمد همزه لغتی است و در این اسمی از اسامی زکام است
و مساعده اللغة **ضاغط** بفتح ضاد معجمه و الف و کسر غین معجمه و سکون طاء مهمله
اسمی است از اسامی کابوس لفظ مذکور ماخوذ از ضغط بمعنی تنگی کردن است
وجه التسمیه لا یخفی **ضیق الصدر** رفت که اعضاء مجموعه صدر بتنفس [illegible]
متحرک شد چنانچه باید یعنی در وقت انبساط عضلات آن [illegible] **طلقیه** بفتح طاء
مهمله و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی مشدده و ها ماخوذ از طلق بالفتح بمعنی
ابرک است و بالجمله وی علتی است که بنا بر قلت خون و تخمیر رطوبات ناخن بچون ابرک
سفید براق و سهل الانکسار گردد **طول النظر** علی ما مر فی اثناء ذکر الزرق
عبارت از طول و درازی آن دو عضو نیست که در دو طرف [illegible] باشد و بتازی وی را
نظر بفتح نون و ظاء معجمه و سکون راء مهمله گویند و صاحبش را انظر [illegible]
الجن اسمی از اسامی کابوس است و از آنکه [illegible] که صاحبش را
جن گرفته است بدین اسم موسوم شده **عسر التنفس** [illegible] نامند که عسر بالضم
بمعنی دشواری است قال جل ذکره فی کتاب الاکسیر [illegible]
[illegible] عسر النفس [illegible] ضیق النفس [illegible] فی اثناء ذکره **عسر الولادة** [illegible]
که بسببی از اسباب چون فربهی و صغر رحم و ضیق [illegible]
سردی هوا یا [illegible] دیگر [illegible] بدشواری

نزاید و هر یکی بعلامات مخصوصه خود چون محسوس شدن نجاسه بعد وضع حجم جنین و عدم انضمام
فم رحم چنانچه باید و عدم احساس زن بحرکت اخراج جنین چنانچه شاید و تقدم سبب
متکاثف بودن رحم و احساس ثقل طبیعی جرم مشیمه و وجود حرارت معه فقدان اسباب
دیگر بوضوح میپیوندد **علة النعامه** قسمی است از شانه که بنا بر کثرت وقوع وی بشبانه
بدین اسم مشتهر گشته و در اثنای ذکر شانه مفصل مذکور شده فلیتذکر **علة الذئب** قسمی
از اسمای قطرب است و در اثنای ذکر قطرب بوجهی که وجه تسمیه اش نیز معلوم گردد ذکر یافته
فلیتذکر **علق** بفتح عین مهمله و لام و سکون قاف در اصل اسم تازی زلو است و در اصطلاح
اطبا ثانیاً شبیه بنوعی از بواسیر الالف اطلاق یابد و مرقی باب الموحده فلیتذکر **عنه**
بضم عین مهمله و فتح نون مشدده و ها آنست که بسببی از اسباب چون انصباب فضله
بلغمی یا ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن چون استمناء بسیار
نوعی از فالج باعصاب قضیب عارض شود و از آن عضو مذکور بقوت محرکه و حساسه
منفعل گردد و غذاء و رقت منی و سهولت خروج وی بلا انتشار بر آن دلالت کند و
از خواص وی است که آلت صاحبش ضعیف الحس والحرکت بود و روز بروز لاغر و باریک شود
و بحسب بطلان و نقصان حس برسیدن آب سرد متقلص و فسرده نگردد و یا کمتر گردد و
تا برسیدن آب موصوف بتقلص و فسردگی گراید علاج پذیر باشد و چون مزمن شود و زایل
منقلص حرارت آن درست و بد لا علاج گردد و صاحبش معنی گویند **غمر** بفتح غین معجمه و سکون
را و مهمله علی ما فی الذخیره بلغت خراسان قیله است و از بعض کتب چنان دریافت
میشود که ورم و بیم خایه را گویند و برابری اعضا چون کلو یعنی گردن و پیشانی و اگر
که زیر کلو همرسد و ستبری بود غمه خوانند نیز اطلاق یابد **غماص** بضم غین معجمه و فتح
میم و الف و صاد ثانیه علی ما فی الفهم من بعض کتب اللغت اسمی از اسامی کلاه
است **فازه** بفتح فا و الف و فتح زا معجمه و ها اسم فارسی خمار است و
خمیازه و دهن دره است **فراشا** بفتح فا و را مهمله و الف و فتح شین معجمه

زاله

والف اسم فارسی قشعریره است **فزع فی النوم** بیشتر باطفال عارض
شود و این چنان باشد که طفل در خواب خوابهای هولناک بیند و از رو
ترسیده بیدار گردد و سببش گاهی آن بود که در بیداری از چیزی ترسیده
باشد و آن صورت در خیال متمکن گشته هر گاه بخواب رود و عقل مستور گردد همان
صورت خیالی جلوه کند باعث فزع گردد و گاهی فساد غذا بسبب بسیار خواری
و امتلا موجب این علت بود و حدوث مرض مذکور از سبب مسطور علی ما ذهب الیه
الشیخ از آنست که چون طعام در معده بفساد گراید معده از آن اذیت یابد و چیزی
از قوت حساسه بسوی قوت متصوره و متخیله تجاوز نماید و احلام هایله نماید و فاضل الاطبا
جالینوس میگوید که تشویش روح نفسانی بارتفاع ابخره غلیظه باعث رویت احلام
هولناک گردد هذا اکنون باید دانست که بودن این مرض گاهی مقدمه جدری موید قول
جالینوس است چه درین صورت حدوثش بارتفاع ابخره فاسده از مواد خون بهم رسد
فافهم **فزع فی الیقظه** آنست که طفل در بیداری از چیزی بترسد و بنابر
ضعف نفوس و قلت درک بطوریکه در خواب می ترسید هم در بیداری بصورتها
متفزع شود و حال آنکه معده از امتلا و فساد سالم باشد **فسیا** بفتح فا و سکون
سین مهمله و فتح تحتانی والف اسم یونانی صرع است **فساد المزاج** علی ما مر فی
باب السین المهمله مرادف سوء القنیه است **فساد الطعم** علتی است که انسان
بی آنکه چیزی چشیده باشد احساس طعمی از طعوم نماید یا طعوم اشیا را علی غیر ما هی
علیه درک کند و در اشارة ذکر بطلان الذوق بقاعده مستقله منفصلاً ذکر یافت
متذکر **فصل** علی ما ذکر فی تفرق الاتصال بفا و صاد مهمله و لام بر وزن
شق نوعیست از تفرق الاتصال عرقی که بعرض واقع شود **فلغموصا** بفتح فا
و سکون لام و فتح غین معجمه و ضم میم و سکون واو و فتح صاد مهمله والف علی
ما ذکره صاحب الذخیره یونانی نوعی از قرحه سطح باطن قرنیه است که در اشارة [illegible]

قانالیون بفتح قاف ست دردناک بفارسی بولید تبارزی ترجمه اش و گویند
والف و سکون نون و الف و لام و تحتانی و واو و نون ثانی بیونانی نوعی از سطح حاری
قرنیه است که تبارزی لیسحاب و تمام اشتهار دارد و در ترجمه این لفظ بفارسی ابر
است و لذا سمی به **قرحه بسیطه** قرحه ایست که از عوارض مانع الاندمال چون ورم
و سوداوی گوشت و سیلان و سوء ترکیب و مانند آن خالی باشد **قرحه مرکبه**
آنست که با عوارض مسطوره یار بود و وجه تسمیتها بین لا یحتاج الی البیان **قرحه**
عسر الاندمال آنست که در غایت فساد بود و در تعفن بشود و اسباب و در بیان آن
در اثنای قرحه مطلق با فایده مستقله ذکر یافت متذکر **قرحه دم محترق** است
که از خون سوخته سوداوی که بر سطح جلد بظاهر بدن توجه نماید بهم رسد و از خواص
وی است که در بدو تکون بثور کبار ظاهر شود و بعده سر ریم پیدا کند و خشک شده اسیوی اللون
یا رمادی یا خشک شده داغ آن و چندان مولم نباشد و بیشتر در چهره باشد **قرد**
بکسر قاف و سکون را و فتح دال مهملتین و ما تلی یا مرفی اشتیاد بیان القمل نوعی از
قمل است که پایهای وی پدید بود و ماده اش بسیار غلیظ **قطع** بفتح قاف و طاء
مهملتین بر وزن فصل مراد و فصل است **قولوما** بضم قاف و سکون واو و ضم
لام و فتح میم و الف بیونانی نوعی از قرحه سطح باطنی قرنیه است که در اتبارزی
گویند و در ترجمه گوی عمیق است **قی صبرح** باید دانست که صبرح بمعنی
است و قی صبرح عبارت از آن قی است که هر روز بر سبیل دوام افتد و یا فرو
بود و مرض مذکور بنا بر کثرت رطوبت اکثر باطفال رو نماید و پوشیده نماند که مراد
از صبرح دوام در ین مقام کثرت وقوع است چه اطلاق صبرح و دوام
بر امری که بیشتر بود و از اوقات معدوده خود تخلف نکند مشهور است قال جل و کرم
هم فی صلوتهم دائمون و بالجمله حدوث این مرض از کثرت شرب شیر ولد و یا دیگر
بلغم در معده و انصباب صفرا بان و ست و هر و تقدیم سبب و خروج بلغم یا صفرا

درقی بران گواهی دهد **قیام رشحی** بالاصطلاح نوعیست از اسهال دموی
که بوقوع رسیده در مجرب گفته دست دهد و در اشیاء فراخ خلفه مذکور شد **کثرة البکاء**
والسهر یعنی گریه بسیار و بی‌خوابی بسیار در مرض مذکور نیز از خواص اطفالست
جدوالش از ورود اعضاء چون گوش و چشم و امعاء و جز آن و کوفت و ورد و تشنج
عندق و اورام دماغ و سوء مزاج دماغی و فساد در روح نفسانی و فساد شیر
معده صورت بندد و آثار ورود اعضاء بتقدم سبب و علامات اورام دماغی و آثار
سوء مزاج دماغ بران شاهد بود **کثرة خروج منی و مذی و ودی**
مخفی نماند که منی رطوبتی است از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بانعقاد که اعضاء
اصلیه چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید
و غشاء از وی متکون گردد و بالجمله منی فضله هضم چهارم است که پس از توزیع
و تقسیم غذا باعضاء رشحا عن العروق متولد شود و طریق حصول وی و صعودش
اینست که خمیره اصل او از ره گذران دو رگ که پس پرده گوش واقع شده
و بانتحاع اتصال یافته نازل گشته و از هر عضوی رشحی باشد یا غیر رشحی همه
بدان رگها پیوسته و همه آن برگهای انثیین رسیده از دماغ شده واند و
دلیلش آنکه خون عرقین مسطورین کشیده باشد و قطع آنها بقطع نسل انجامد و ضعیف
کنند یا استفراغ منی قلیل و ضعف عضو که در بدن ضعیف باشد و را اکثر قلیل جمع
منی از جمله اعضاست و لصنعت کامله صانع لایزال جل جلاله و عم نواله زیاد
آن ماده مستعده باثنیین آید بغلظ و بیاض گراید چون خون که در پستان
بشیر استحاله نماید و بودن منی در صورت متفق علیه اطباست و دلیل نقلیه
نص القرآن قال الله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج
من بین الصلب والترائب و مذی رطوبتی است که در حالت لعوظ بسبب تحرک شهوت
و مجرای که نوعی مجرای منی است بسبب انقضاء ماده که در گردن مثانه

ست سایل شده می آید اگرچه بجهوری در اکثر ذکور باشد و مضرت نرساند لیکن
باشد که بسیار برآید و در لغوظ فتور آرد و در وی رطوبتی است لزج مشابه منی که اکثر
همراه بول و گاهی بعد آن بنابر انضغاط غده که متصل گردن مثانه موضوع است از
جهت حرکت بول برآید و مجری مذی و ودی یکی است **انعاظ** اگرچه غده مذکوره
در همه ذکور باشد اما خروج رطوبت از وی موقوف بر وجود اعلال و امراض است
و بالجمله اسباب کثرت ورود رطوبات مذکوره بعینه اسباب است که در کثرت احتلام ذکر یافته
کثرة شهوة جماع شبق است و مفصل گذشت اما اکنون باید قدری باید دانست
که حدوث وی اگر بنابر امتلاء بدن از خون و افزونی منی بود و بعقب جماع ضعفی نشود
و بدن قوی و مزاج صحیح بود و ازاله آن گوشه شکستن شهوت بی ضرورت از
قوت و ضعف مزاج است و علامت از خواص این نوع است که رنگ صاحبش
سرخ و بدن قوی باشد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف لاحق نشود باشد که
ضعف کثیر رو نماید پس درین هنگام از تدارک وی چاره نباشد **کثرة الانزال**
انزال سرعت است **کثرة الارجل** بسفایج است **کرپدن** بفتح کاف و کسر را
مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و سکون نون اسم فارسی قنوبا ست **کرس** بفتح کاف فارسی و
سکون راء مهمله بفارسی عرب است **گرفتگی آواز** بعربی بحة الصوت است
گزنگ بفتح کاف فارسی و زاء معجمه و سکون کاف بلغت اهل فارس گزار است و سیاه دانه
را گویند **گزومه** بفتح کاف و سکون زاء فارسی اسم فارسی درخت است **کلف**
کفگیرک بفتح کاف و سکون فاء و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و فتح راء مهمله و سکون
کاف ثانی بفارسی نوعی از حسک است که در آنجا بسیار رواید **گلفتلی** بفارسی علفی است که
در بلاد ... شود **کناک** بضم کاف و فتح نون و الف و کاف ثانی بفارسی ...
است **کنجدک** بضم کاف و سکون نون و کسر جیم و فتح دال مهمله و سکون کاف ثانی بفارسی
... است **کنگلی** بر کاف فارسی و سکون نون اسم فارسی ... **کندری**

دندان بضم کاف و خفاء نون بفارسی ضرس را گویند
کمون الده تحت القرنیه کمنه الده خلف القرنیه است
و در اشارات ذکر کمنه مطلق مذکور شد فقط ذکر لوص بفتح لام
و سکون واو و صاد مهمله بلغت تازی بالاشتراک
قطعی بر درد چشم و گوش و درد بالای
سینه اطلاق یابد و لوصه باضافه ها درده در آخر معنی درد پشت لوثردن
بلام و واو و مثلثه و راء مهمله و واو ثانی و نون یونانی نوعی است از عروق باطن قرنیه
که عمیق و صافی اللون باشد و در حوروی بکاورس ماند خشکریشه کمتر از دو در ترجمه این
لفظ بتازی حب بالضم و بفارسی سنگی عمیق است ماندگی بفتح میم و خفاء نون
و دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی بفارسی اعیاء است و مرتفصلا مالیخولیا
مراقی نوعیست از مالیخولیا که شرکت مراق باشد و در مالیخولیای مطلق مفصل
مذکور شد مالیخولیا نافخه مالیخولیاء مراقی است مراقی مالیخولیای
است مراق اگرچه علی باطن من تحت الفوق والا مالیخولیا اسم پرده است
از پرده های شکم که علت مولده مالیخولیای مراقی در وی باشد لیکن
اطلاق وی بر نفس مالیخولیای مراقی نیز زبان زد عالم است مرض دماغی
حس فی الدماغ است مرض کاهنی صرع است و بوجهی که وجه تسمیه
آن نیز بعد صرع مینمود و در اشارات ذکر صرع مذکور شد مستی بفتح میم و
سکون سین مهمله و کسر فوقانی و سکون تحتانی اسم فارسی سکر است [illegible]
بمیم و عین و طاء مهملتین و شین معجمه و راء موقوفه بر وزن مجرکه نوعی است از
ذیابیطس که در اشارات ذکر وی مذکور شد موت القوة علی الامر فی
باب الالف منتهی است از احتباس البول که بنابر تشنج مثانه و موت قوت آن بسبب
بسیار ماندن بول در وی از جهت شرم یا اشتغال با مردیگر ضرورت بندد ❊

موت الدم تحت الظفره آنست که بسبب ضربه یا امری دیگر شعبه
از شعبهای رگ زیر ناخن گشاده شود و از آن اثر و در آنجا اندکی خون بیرون و فسرده
گردد موت الدم تحت الجلد خفره است و بر موقی بضم میم و
سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی بیونانی رحم است و مرقی استاد ذکره معرفه وجه
التسمیه ناخنه بفتح نون و الف و ضم خاء معجمه و فتح نون و های زده اسم فارسی
ظفره است نسوع بضم نون و سین مهمله و سکون واو و عین مهمله آنست
که بسببی از اسباب چون نزول ماده حاده و مانند آن سپیدی گوشت بن دندان
برود نغامه باصطلاح اطبا علة النغامه است نغزگان بفتح نون
و سکون غین معجمه و زاء معجمه زده و کاف فارسی مفتوحه و الف و نون خفی اسم
جدری است نفس الانتصاب نفس منتصب است نفس عسیر
عسر النفس است نفحه مراقیه مالیخولیای مراقی است نقصان باه
باه و آنست که باه بموحده مفتوحه و الف و هاء زده در لغت بمعنی جماع است و نقصان
باه تارة از آلت و اخری از ضعف شهوت و آرزوی جماع بهم رسد
و اول گاهی بنابر عروض جنسی از فالج یا اعصاب قضیب دست دهد و در این حالت با
ذکر ناعظ گویند و صاحبش را عنین و گاهی از ضعف لاغری تن و قلت تولد نفخ و
ریح در اسفل بدن بسبب فرط برد یا غلبه حرارت و یبوست و زمان طویل از جماع
باز ماندن صورت بندد و نحافت تن یا صفرت رنگ بدن و قلت غذا و از بدن
منی کثیر با وجود عدم نفخ و قوت قوی بدنی و سلامتی اعضاء و اغذیه نافخه و غذ
تخمه مستفرغ گشتن و تقدم سبب بر آن دلالت کند و ثانی یعنی ضعف شهوت و آرزوی
جماع از قلت منی و فقدان حرکت و تفریح و غذا و بنابر استعمال اشیاء مخدره و تمکن احتشام
مفعول له یا کراهیت آن در نفس و کذالک تخیل آنکه کسی وی را بسته است یا مفعول یا کره
است قادر نخواهد شد یا جمله تخیلات نفسانیه ضعف قالب و تخلیل روح و حرارت غریزی از جمله

تعب کشیدن با مرض طویل و امثال آن و قلت پذیرفتن خوردن صالح که تولید منی را
شاید بنابر ضعف معده یا جگر و انقطاع ماده قوت نفسانیه حساسه از اعضاء تناسل
بسبب ضعف دماغ و ضعف یا آفت دیگر گرده منصب ظهور رسد و قلت منی اگر بهر آلات
و سبب باشد غلظ منی یا استکثار اغذیه رطبه و استحمام مرطوب و دار و امثال منفع گشتن شاید بعد خروج شد تخلخل
منی و جمود و سبوده آن در خروج او بدشواری بعد صدمات بسیار و حرکات بسیار
و انتفاع یافتن از جماع و ادویه مسخنه و هوای گرم و حرکات معتدله دلیل قلت بذر
منی از برودت آلات و منی است و گاهی حرارت آلات منی و رطوبت آن نیز باعث
قلت منی گردد و سفیدی منی و سهولت خروج او و به تبرید انتفاع یافتن و ضعیف
عطش و در عروق قضیب با سرگی پیدا بودن بر تقدیر افراط حرارت غلظت منی و بر تقدیر حالت
آن رقت وی بر حرارت و رقت و کثرت منی و سستی قضیب و مانند آن ضرر یافتن
و بمجففات منتفع گشتن و قاروره سفید و غلیظ بودن بر رطوبت دلالت کند **فائده**
امر حصر که بحیز جماع رطب که باعث کثرت تولید منی و روح شهوانی و نفخ مفرط است موجب
قلت منی میشود و بترکیب آلات بسایط قوام یافت و بسیار دادن منی غلیظ و افسرده الممتد
و عدم نفوذ تام مگر بعد صدمات بسیار و منزل شدن بدشواری دلیل فقدان حرکت
لذع منی است و دو وجه و سبب نشان تمکن تحلیلات نفسیه و کذلک حصول علامات ضعف
و رقت دل و معده و جگر و دماغ و گرده بر اقسام باقیه گواهی دهد **انتباه** ضعف
لاغری بدن و کذلک زبانی طویل جماع ناکردن چنانچه باعث قسم اول این مرض
موجب نوع ثانی و بیست فافهم **تملی** راس النملی است **وجع الاظفار** نیست
که سببی از اسباب داخلیه باشد یا خارجیه ناخن درد کند **وجع العقب** درد
پاشنه است و در تنزل الباء فی العقب مذکور شد **وخم** بضم واو و خاء معجمه و میم
یعنی آماس و خیم بالفتح و خام بالکسر **ورم صلب** صلابة است که ورم را بیونانی
سقیروس گویند **ورم السرة** آنست که بنا بر جراحت و ضعف عضو عند القطع ناف

طفل بطریق اورام دیگر اعضا مجروحه ورم کند **هیثم** بفتح ها و هوز و سکون فوقانی و میم
عبارت از شکستن دندان از بن است و بفتح تحتیه بمعنی مطلق شکستن دندان آمده **هزال**
بضم هاء هوز و زاء معجمه و سکون همزه و لام لاغری است و در هزال مفرط کثر الهزال
است و در هزال مطلق مذکور شد **هالس** بهاء و لام و الف و سین مهمله بر وزن هزال
مرادف سل و هزال است و صرفی السل **هیقیادما** بهاء هوز و دو قاف که فیما بینهما
تحتانی است و الف و دال مهمله و میم و الف ثانی [illegible] یونانی اختراقی است که عرب اصوفی نیز گویند
و ایقوما نیز نام یونانی وی است و همه مذکور شد **هلک** بهر دو هاء هوز و کاف بفارسی
فواق است **هرم** بفتحتین و سکون میم عبارت از شیخوخت و پیری و کهن سالگی است **هیجیم**
بفتح ها و هوز و سکون تحتانی و میم شگفته و شکسته شدن در عشق **هیجان العین**
نوعیست از جساءة الاجفان که از ارتفاع ابخره قلبطی با انصباب ماده مالحه [illegible]
ظهور رسد و از خواص وی است که با حکه یار بود و در باب جیم بعون الله الملک العلیم در اثنای
ذکر جساءة الاجفان ذکر یافت و مولف علیه الرحمه اطلاق این لفظ بر جساءة المقلتین نیز نموده
چنانچه در طی ذکر وی مذکور شد مختصر کرده انتفع و صل علی سید الاولین و الاخرین و علی اله الطیبین الطاهرین

تمت

الحمد لله و المنه که کتاب مستطاب شرح حدود الامراض حسب فرمایش
مجمع فضائل [illegible] فواضل با مبانی فروع و اصول
[illegible] منقول [illegible]
[illegible]
در مطبع [illegible]

حسب [illegible] مصنف

واقع بازار [illegible] بلند شهر [illegible]
وارثان مصنف این کتاب [illegible]
بدون اجازت